UNIVERSAL LIBRARY

تاریخ دراه سکندری

[illegible]

مرآة سکندری

بمین گلشن آرائی کن فکان رنگین فرمائی گل و ریحان رین آوان فرحت توامان کارنامهٔ حرب و پیکار مسلمین با مجاهدین بالسیف
شهسوار جولانگاه عرصهٔ سخن و سخندانی شهنشاه اقلیم علم سیر و تاریخ دانی جناب جن مآب سکندر ابن محمد عرف
منجهو ابن اکبر المسمّی به **مرآة سکندری** را چونکه فی زماننا دستیابی و دسترسی نسخهٔ هذا مثل
تلاش کیمیا بود و حاصل نه وصول هوس و نام باقی صدها شائقین تاریخ گجرات خصوصاً
کتاب موصوف چون طالب مطلوب از نظر مثل عنقا محو و مخفی لهذا شاهباز
سعی و تلاش را به پرواز در آورده خواهان جویان صید مقصود گشتیم مضمون هر جوینده
یابنده به هزار محنت و مشقت شاهد مثل را در بر کشیدیم ما یان یعنی
قاضی عبد الکریم و قاضی رحمة الله منظوری خاطر و
وصال طالبان بسعی تمام و کوشش مالا کلام کرانیده
و از همت مردانه به جمیع حسن که
مطلوب را شاهد کار در آورده
بار اوّل ۲۰ ربیع الاوّل
سنه ۱۳۰۸ هجری

در مطبع فتح الکریم واقع بندر بمبئی محلّی شد ختم

بار اول ۲۰ ربیع الاول سنه ۱۳۰۸ جلد ۳۲۰۰

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی جعل فرداً من افراد البشر سلطاناً لامر الانام وامر بطاعته فی المرتبة الثالثة فی القرآن
الامام بقوله تعالی واطیعوا الله واطیعوا الرسول واولی الامر منکم فهو اصدق القول واحسن
الکلام والصلوة والسلام علی خیر خلقه صاحب الاسلام وعلی آله الکرام واصحابه العظام
اما بعد چنین گوید ضعیف العباد سکندر ابن محمد عرف منجهو ابن اکبر غفر الله له ولوالدیه ولمن
احسن الیهما والیه که چون تا غایت تاریخ سلاطین گجرات رحمة الله علیهم اجمعین مرقوم کلک جواهر سلک
هیچ فاضلی نشده که شامل کیفیت حال و ابتدای سلطنت ایشان تا انجام کار بوده باشد
اگرچه سابقاً عزیزی تاریخ مظفرشاهی رقم نموده و بعد از آن حلوی شیرازی تاریخ احمدشاهی
منظومه در قید تحریر آورده اما آن تواریخ مختصری در بیان احوال مظفرشاه و احمدشاه است
منتخب و بعد از آن فاضلی تاریخ محمودشاهی تالیف نموده در آن نیز از احوال سلطان مظفر
تا سلطان محمود بیگره ذکر کرده و بر آن ختم گردانید و بعد از آن ملالی تاریخ مظفرشاهی بنام مظفر

بن محمود مذکور را املا فرموده بعد از آن شخصی تاریخ بهادر شاهی نوشته بعبارتیکه مدعا از آن مفهوم نمیشود مگر بقرینه و قیاس و آن تاریخ نیز مخصوصاً از ابتدا تا بذکر بعضی احوال سلطان محمود مذکور و سلطان بهادر بن سلطان مظفر بن سلطان محمود است مخفی نماند که مظفر شاهی در وقت سلطنت و پادشاهی سلطان مظفر تالیف یافته و احمد شاهی در زمان حیات احمد شاه و محمود شاهی در اوان بقای سلطان محمود و مظفر شاهی و بهادر شاهی در وقت وجود سلطان مظفر و سلطان بهادر و ظاهر است که مؤلفین هر کدام چشم صله و پاس خاطر آنحضرت سپاشته اند از این جهت تواریخ مذکوره اشتمال بر تمام حقایق احوال ندارند غیر از قصهٔ که مشتمل بر مدح باشد در آن تواریخ تحریر نیافته و حال آنکه آدمی از نیک و بد خالی نباشد چنانچه بزرگی میفرماید

بیت

آدمی از نیک و بد خالی نباشد در جهان ... نیمه خار است گلبن نیمهٔ دیگر گلست

پس برین تقدیر هیچ بشری از احتمال بدی خالی نباشد مگر انبیا و اولیا که معصوم اند و محفوظ پس در بیان احوال سلاطین گجرات عدالت آیات ذکر نیکی کردن و احتمال بدی را در ابهام گذاشتن لایق ندید چرا که بعد از تتبع در اعمال و افعال ایشان اخلاق حمیده بسیار یافته و صفات ذمیمه کم بلکه در بعضی کم بمنزلهٔ عدم بنابر آن از بد و نیک آنچه از ثقات مسموع شده و هر چه از تواریخ حاصل گشته همه را در قید تحریر در آورده تا معلوم خوانندگان گردد که از ایشان چه قدر نیکی بوجود آمده و از بدی چه قدر احتراز کرده اند و در امور ملکی چه نوع سلوک نموده اند و در عالم جهانبانی بچه طرز اهتمام فرموده اند این مجموعه را نام مرآت سکندری گردانید تا چهرهٔ آمال بی کم و زیاد درین مرئی بوده باشد +

بیت

صاف دل بر روی او هم راست گوید کش تراد ... آئینه در عیب گفتن تنگرد کاسکندر است

وحال آنکه وقت کمینه را اینچنان ترددات میبود اگر بصد تکلف پائی گرد آورده میل بقلم وکاغذ میکرد گردبادی مخالف برمیخاست که قلم را از دست شل تیر از شصت دور می انداخت وکاغذرا بادبرگ صبیان میساخت اما چون عزم این جمع صورت جزم یافته بود استمداد از همت بزرگان و دریوزه از حضرت ایشان نموده به کتابت می پیوست وفقرات چند مربوط ونامربوط درهم می بست وبارگران میگشت که خزف پارهٔ چند فرجات وخیالات بی درجات می بافت اما بمقتضای آنکه هرچند متاع کاسد است بجمع آن ناچار ودرپرداخت آن بی اختیار است این فقرات را ترتیب ودرحیز تحریر درآورد مأمول آنکه چون بشرف مطالعه بلغا وفضلای صلاح آثار مشرف گردد سلک این فقرات بیمزجات را درشمار سبحه داشته این فقیر بی بضاعت را معذور دارند چه سبحه اگر از گهر است یا از صدف علت غائی او که شمار است از هردو حاصل است همچنان علت غائی این سلک که تفهیم وتعلیم قضایا وقصص است بجهت تفکر در امور سلف وعبرت گرفتن خلف از مطالعه عباراتش کمفهوم میگردد هرچند فصاحتی وبلاغتی که درکلام فصحا وبلغا می باشد ندارد

بیت

کسانیکه مردان راه حق اند   خریدار دکان بیرونق اند

اکنون دربیان غرض وشرح تاریخ شروع میشود بتوفیق الله تعالیٰ

ذکر سلسلهٔ انساب عالی انتساب سلاطین گجرات حرسها الله تعالیٰ عن الآفات والبلیات

بیت

گذارندهٔ صورت باستان   بدینسان کند ثبت این داستان

اول کسیکه از ایشان بشرف اسلام مشرف شد و بصفت ایمان موصوف گشت سهارن بوده المخاطب بوجیه الملک مشار الیه از قوم ناتک است و در تاریخ هنود مسطور است که ناتک و کهتری برادران یکدیگراند یکی از ایشان بشرب شراب رغبت نمود او را کهتریان از قوم خود اخراج نمودند و چنین مخرجی را بزبان هندوی ناتک گویند یعنی از قوم برآورده شده از این رسم و آئین و دین ناتک امتیاز یافت و هر کدام بطریق خویش سلوک پیش گرفتند و اسم پدر سهارن هرچند است بن هرپال بن کندرپال بن هرپال بن دهرهند هر بن کنورپال بن دریمن بن درسپ بن کنور بن ترلوک بن سلاهن بن مولاهن بن تندن بن بهوکت بن ناکت بن دولبهه بن مهسو بن تهسو سلسلهٔ نسب ایشان برامچند رکه هندوان بخدائی می پرستند میرسد

بیت

رقم سنج این دفتر روح بخش
بمیدان احسان چنین راند رخش

اوّل کسیکه از میان ایشان بر مسند حکومت گجرات متمکن گشت ظفرخان بن وجیه الملک بوده و اول کسیکه بر تخت سلطنت این دیار جلوس نموده سلطان محمد شاه بن ظفرخان بوده الموسوم بتاتارخان آورده اند که سلطان عالیشان الواثق بعنایت الرحمن ابوالمظفر فیروزشاه ابن عم سلطان صادق العهد عادل الدهر محمد بن تغلق شاه پادشاه ملک دهلی میل بشکار بسیار داشت بمرتبه که هیچکس از پادشاهان عالیمقدار از متقدمین و متاخرین مثل او در این کار ماهر و استوار نبوده بعد از بهرام گور کسی به پیشهٔ شکار این مقدار غور نموده چنانچه الحال همه اهل شکار در شروع این کار یاد آن شاه عالی تبار میکنند و استمداد از روح او میجویند روزی قبل از اینکه بفر پادشاهی و شکوه شهنشاهی موصوف گردد رخش عزیمت را بهوای شکار در صحرا و مرغزار در پے آهو رانده بود اتفاقاً شکار کنان از لشکر جدا افتاد چون کوزرین آفتاب از آسیب شبدیز شب رم کردن گرفت و آهوے

همچون ماهتاب در مزرعهٔ فلک جلوه گری آغاز نمود و مرغ طبیعت حیوانی آشیانه طلب گشت از دو رویه از مضافات قصبهٔ تهانیر نظر در آمد اطلاق عنان مرکب بدان صوب نمود دید که بیرون ده جماعت زمین داران نشسته اند از اسپ فرود آمده جلیس ایشان گشت و یکی از ایشان از فرمود تا موزه را از پایش کشید آن شخص در علم قیافت و فن فراست وقوفی تمام و نصیبی وافر داشت ناگهان نظرش بر کف پای سلطان افتاد علامت پادشاهی و امارت شهنشاهی در آن مشاهده کرد و بیاران خود گفت که غیر از پادشاه پای کسی چنین علامات نباشد معلوم نمیشود که این مرد بالفعل تاج شاهی بر سر دارد و یا فلک در بدو کارسازی اوست عنقریب بدولت پادشاهی و فر صاحب کلاهی میرساند واین هر دو برادر بودند یکی ساده و دیگر سهارن که هرکدام در سامان و سرانجام شهرهٔ ایام بودند و بیک اشارت هزاران سوار و پیاده پیش ایشان اثردهام مینمودند هر دو زمین خدمت بوسیده استدعا نمودند که امشب اگر کلبهٔ ما را بنور مقدم خویش منور سازند

بیت

از آن ظرف نپذیرد کمال تو نقصان
از این طرف شرف روزگار ما باشد

سلطان قبول کرد تمام شب هر دو برادر بپای ایستادند و داد خدمتگاری دادند و جهٔ ساده موزن عاقله بود از حدت فهم و زکاوت طبع نصیبی بکمال داشت بشوهر گفت اگرچه از جبههٔ این مرد فر بزرگی و شکوه دولتمندی ظاهر و باهر است اما تا کسی در طریق امتحان سلوک ننماید اعتماد را نشاید و آن اینست که اول مجلس را بزیور شراب باید آراست تا از مذاق آن جوهر ممتحن بی تردد و تکلف پدید آید که بزرگان گفته اند

بیت

می که عرق از تن مردان کشید
جوهر هر مرد از او شد پدید

شراب ارغوانی و راح ریحانی پیش آوردند خواهر ساده که در جمال صورت و کمال معنی نظیری نداشت

پیاله پر کرده بدست سلطان داد و گفت اُنْظُرْ اِلَى الْكُوُّسِ تُجَلّٰى كَالْعَرُوْسِ سلطان برغبت تمام پیاله از دستش گرفته نوش جان فرمود چون ثلاثه غساله از آن بچشید غنچه طبعش بشگفتگی رسید و گفت

بیت

مراست حال عجب از کرشمهٔ ساقی جمال در نظر و شوق همچنان باقی

راغب بملاعبت و مایل بمخالطت گردید زوجهٔ سادهو چون سلطان را صید ساقی دید زمین خدمت بلب حرمت بوسیده بکلام ادب آمیز و تکلم شوق انگیز متکلم شد از هر دری سخن آغاز کرده تا بجائی رسانید که از حسب و نسب سلطان سخن راند مضمون آنکه اگر ما را زمان بر کیفیت حسب و نسب خود اطلاع بخشند این دختر که بهتر از مهر انور است معقود بزوجیت ایشان گردانم سلطان فرمود نام من فیروز خان است پسر عم سلطان عالیشان محمد بن تغلق شاه هم پادشاه جمجاه مرا ولیعهد خود ساخته و علم دولت و رفعت افراخته زوجهٔ سادهو حقیقت را بشوهر خود ظاهر کرد و گفت که همای دولت و عنقای عزت بر فرق ما نامرادان سایه انداز شده این شاهزاده بدام جمال خواهرت گرفتار آمد اگر توانی خواهر را باو ده و وصلتش را مایه دولتمندی و سرفرازی دان سادهو فی الحال خواهر را بنکاح آورده به سلطان داد و آن شب را بعیش تمام و نشاط مالا کلام گذرانید چون پردهٔ قیرگون شب نقاع یافت و عروس پرده پوش آفتاب از حجلهٔ افق نمایان گشت سلطان بدل شاد از بستر ناز سر برداشت و سپاه از هر طرف پیدا شده

بیت

یلان کمان دار نخچیر زن غلامان با ترکش و تیر زن
یکی در برش پرنیانی قبا یکی بر سرش خسروانی کلاه
بخدمت نهادند سر بر زمین چو دریا شد از موج لشکر زمین

سلطان بطرف شهر عزیمت فرمود سادهو و سهارن هر دو برادر چون سایه همراه روان شدند

وخود را در خدمت چنان قرار دادند که یک لحظه از حضور بیرون قدم نمی نهادند سلطانرا با خواهر ایشان الفتی تمام پیدا شد آخر الامر در اندک مدت هر دو برادر بشرف اسلام مشرف گشتند سلطان سهارن را بخطاب وجیه الملک مخاطب ساخت بعد از آن باجازت سلطان در سلک مریدان قطب الاقطاب حضرت مخدوم جهانیان منسلک شدند وبسعادتمندی دارین منسوب گشتند سلطان نیز نسبت ارادت ایشان را منظور نظر مرحمت اثر فرمودند بعد از آن روز بروز عنایت آنحضرت درباره ایشان در ترقی بود روزی در خانقاه مخدوم جهانیان فقرا جمع آمده بودند طعام موجود نبود این خبر بمظفر خان بن وجیه الملک که او نیز مرید حضرت ایشان بود رسید فی الحال برقعات طعام بسیار وشیرینی فراوان از خانه و بازار گرفته بخانقاه ملایک پناه آمده اطعام فقرا نمود فقرا بذوق تمام تکبیر بلند گفتند این آواز بسمع مبارک حضرت مخدوم رسید استفسار فرمودند خادمان صورت حال باز نمودند حضرت فرمودند که مظفر خان را طلبیدند خان مذبور آمده زمین خدمت بوسید حضرت فرمودند که ای مظفر خان بعوض این طعام حکومت تمام ملک گجرات را بنام شما انعام فرمودیم مبارک باشد همان وقت یک پلنگ پوش خاصه نیز عنایت فرمودند مظفر خان سر بزمین نهاد وبخوشدلی تمام بخانهٔ خویش آمده صورت حال باهل خود باز نمود زن او گفت که ترا وقت پیری آمده اگر بحکومت ملک گجرات برسی معلوم است که بقای آن چند خواهد بود باز گرد وبخدمت آن حضرت عرض نمای که سلسلهٔ این دولت منجر باولاد من باشد امروز آفتاب عنایت آنحضرت طلوع بر فرق تو نموده هر التماسیکه بکنی بدرجهٔ قبول خواهد افتاد مظفر خان عطریات سطبوعه و گلهای سطیبه و پانهائی لطیفه و میوهائی لذیذه همراه برداشته باز بخدمت آنحضرت آمده آورده را بنظر اشرف در آورد حضرت ایشان فرمودند خوشوقتی وخوشبوئی آوردی طبقی خرما ور پیش بود مشتی از آن پر کرده بمظفر خان دادند و فرمودند بعد این خسر ما اولاد شما بحکومت

وسلطنت گجرات منسوب خواهند بود

بیت

رسیده است ارچه شه را مملکت بخش + ولی درویش باشد مملکت بخش +

بعضی گویند که عدد خرما دوازده یا سیزده بود و بعضی گویند زیاده والله اعلم بالصواب اهل تواریخ رحمهم الله تعالی آورده اند که در سنه ۷۴۷ سبع واربعین وسبعمائه سلطان محمد بن تغلق شاه در حینیکه متوجه ٹهٹه شده بود چون قریب بآن رسید بجوار رحمت حق پیوست بعد از دوازده روز از وفات او فیروز خان ابن عم سلطان مذکور بر تخت نشست وملقب بسلطان فیروز گشت و پایهٔ دولت مظفر خان و برادرش شمشیر خان بلند گردانیده و اعتماد کلی بهم رسانیده شراب داری را به ایشان داد و آنانکه سلسلهٔ سلاطین گجرات را بکلالان منسوب میکنند محض غلط است سبب اطلاق این کلمه بر ایشان آن بود که سالی انگور بسیار در سرکار سلطان آمده بود و ضایع میشد ایشان را از آن انگور فرمودند که شراب بکشند حاسدان از روی حسد بکلالی منسوب کردند که این پیشهٔ آنهاست وآنچه بتحقیق پیوسته اینست که ایشان از قوم ٹانک هستند چنانچه بالا مذکور شد باری هرچه بودند طینت خاص داشتند واز ایشان خیر بسیار ومبرات بیشمار و دلجوئی وخوش خوئی نسبت بخلق الله بظهور رسیده چنانچه بعضی از آن در محل از کار هرکدام مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی القصه چون عمر سلطان فیروز نزدیک به نود سال رسید امور سلطنت به پسر خود که محمد خان نام داشت سپرده خود بطاعت و عبادت مولی مشغول شد خطبه بنام هر دو میخواندند در سنه ۷۹۰ تسعین وسبعمائه بندگان فیروزی که یک لک نفر بودند بسلطان فیروز چیزها گفتند وخیانتها کردند واز محمد شاه برگشتند محمد شاه بجنگ ایشان برآمد ایشان پناه بسلطان فیروز برده سلطان فیروز را گرفتند وبیرون آوردند و در مقابل صف نشاندند چون نظر لشکریان وپیلبانان بر سلطان افتاد بملاحظهٔ هیبت وعظمت سلطان ونظر بر سوابق نعم از شاهزاده

برگشتند و بجانب سلطان آمدند محمد شاه روی بهزیمت نهاد و بجانب شیرپور رفت بندگان
فیروزی خانه محمد شاه و مخصوصان او را غارت کردند هم درین سال که تسعین و سبعمایه باشد سلطان
فیروز فوت شد تاریخش وفات فیروز هست مدت پادشاهی سلطان فیروز سی و هشت سال و نه روز
بود بعد از آن بندگان فیروزی غیاث الدین تغلق بن فتح خان بن سلطان فیروز را در کوشک
فیروزآباد بر تخت اجلاس دادند بر سلطان محمد لشکر انبوه تعیین کردند سلطان محمد قدری جنگ کرده
هزیمت خورده از شیرپور بسنکه رفت چون تغلق شاه تعاقب کرد او بنگرکوت رفت تغلق شاه بسبب
غلبه جوانی بلهو لعب مشغول شده بندگان او جور و ظلم آغاز کردند در سنه ۷۹۱ احدی و تسعین و سبعمایه
تغلق شاه را ملک رکن الدین نایب بقتل رسانیده و سر او را در پیش دربار آویخت مدت سلطنت
او شش ماه بود و بعد از آن ابوبکر بن ظفر خان بن شاه فیروز بر تخت نشست میان او و سلطان محمد جنگهای
عظیم واقع شد سلطان محمد هزیمتها خورده عاقبت الامر لشکر از ابوبکر برگشت و پیش سلطان محمد
رفتند ابوبکر در دست سلطان محمد گرفتار شد و در حبس مرد و سلطنت دهلی بسلطان محمد قرار
گرفت هم درین سال که ثلاث و تسعین و سبعمایه باشد خبر رسید که مقطع گجرات یعنی نظام مفرح که بخطاب
راستی خان مخاطب بوده باغی شده و طریق عاصی گری پیش گرفته دویم ماه ربیع الاول در سنه مذکور سلطان
محمد ظفر خان را سراپرده لعل عنایت نموده بجهة تنبیه نظام مفرح تعین گجرات فرمودند خان مذکور از شهر
دهلی کوچ نموده بر سر حوض خاص مخیم نمود چهارم ماه مذکور سلطان محمد مشایعت خان آمده وداع
نمود و تاتار خان بن ظفر خان را بفرزندی گزید و پیش خود نگاه داشت بعد از طی منزلی چند خبر رسید
که پسری سعادتمندی در خانه تاتار خان متولد شد احمد خان نام نهاد و از آنجا بکوچ متواتر روانه گشت
چون بخطه ناگور رسید رعیت کهنبایت که از دست راستی خان مستغاثی بودند بخدمت خان مذکور
آمده استغاثه نمودند خان استمالت داده کوچ فرمود بعد از طی منازل بشهر پتن آمده نزول اجلال فرمود

از اعیان

از انجا نصیحت نامه بسوی راستیخان ارسال فرمود بمضمون آنکه اطفای نایرهٔ فساد و خیال ناسد نمودن کار خردمندان ست تا وقتیکه این آتش خانه سوز بلندی نگرفته است نشاندنش اولی کسیکه با ولی نعمت خود طریق بغی بپیماید عاقبت سرنگون می آید ✤

بیت

با ولی نعمت ار بر ون آئی ✤ گر سپهری که سرنگون آئی
شاخ امل هر که چراغیست زود میر ✤ بیخ هوس بکن که طلسمیست کم بقا

بهتر آنست که استغفار را شفیع خود کنی تا بوسیله التماس من بخدمت پادشاهی مقرون باجابت گردد آن برگشته بخت باصلاح در نیامد و جواب را بر وفق صواب نگفته تعزم پیکار کوس ادبار زده بصوب پتن برآمد که آن را نهروالا کویند آخر الامر قریب موضع سنهوس من اعمال سرکار پتن بخان مصاف داد بعد از قتل و قتال بسیار باد فتح بر پرچم خان وزید و نظام کشته گردید ظفرخان مظفر و منصور عود نموده پتن این واقعه در سنه اربع و تسعین و سبعمایه روی داد بعد ازچند گاه که در بلدهٔ پتن قرار داشت فرمود که در جنگ گاه موضعی آباد ان کردند مسمی بجب پور این موضع فتح تا حال معمور و آباد است بعد از آن در سنه خمس و تسعین و سبعمایه خان بصوب کهنبایت عزیمت نمود ولایت گجرات آنچه معمول اهل اسلام بوده در حیطه تصرف خود آورده وجود دفتنه سر بگریبان عدم فرو برد و خلق از تنگنای بیداد وستم روی بوسعت و فارغ بالی آورده در محمود شاهی آورده که القابی که سلطان محمد شاه در عهد نامهٔ خان ظفر نشان نوشته دو سطر توقیع رفیع از غایت احترام بقلم غرت رقم موشح داشته اند بعینه بی زیاده و نقصان حرفی از آن نوشته شد و آن اینست برادرم مجلس عالی خان معظم عادل باذل مجاهد مرابط سفید سعد الملة والدین ظهیر الاسلام والمسلمین عضد الدوله یمین الملک قاطع الکفرة والمشرکین قامع الفجرة والمردین قطب سماء المعانی نجم فلک العالی صفدر روز

و نغانہماتن قلعہ کشا کشور کیر آصف تدبیر ضابط ارکان امور ناظم مصالح جمہور ذو المیامن و السعادات
صاحب الرای و الکفایات ناصر العدل و الاحسان دستور صاحب قران الغ قتلغ اعظم ہمایون ظفر خان
تم السطرین و نیز آورده اند که برخصت مفتیان شرع شریف آفتاب کیر لعل سلطانی و بارکاه خسروانی در ماه
ربیع الثانی سنه ۷۹۳ ثلث و تسعین و سبعمایہ جہت او روان فرمود القصه بعد از آن در سنه ۷۹۶ ست و تسعین
و سبعمایہ سلطان محمد بن فیروز شاه وفات یافت تابوت او را آراسته از محمد آباد در شہر دہلی
آوردند و در حظیره سلطان فیروز دفن کردند مدت سلطنتش شش سال و هفت ماه بوده و بعد از آن ہمایون
خان پسر کلان سلطان محمد نوزدهم ماه ربیع الاول سنه مذکور بر تخت جلوس نمود و بلقب
سلطان علاء الدین ملقب کردید و پنجم ماه جمادی الاول سنه مسطور ودیعت حیات سپرد و مدت
سلطنتش یکماه و شانزده روز بود و بعد از آن بتاریخ بیستم ماه مذکور محمود خان برادر خرد موی الیه بر تخت
نشست و بلقب سلطان ناصر الدین محمود ملقب کشت القصه درین اثنا خبر تمرد راجه ایڈر بسمع خان
ظفر نشان رسید ظفر خان لشکر بصوب ایڈر کشید راجه ایڈر متحصن شد خان قلعه را محصور آورده افواج را باطراف
مضافات ایڈر فرستاد تا ولایتش را نهب و تاراج کردند آخر الامر راجه ایڈر بصد عجز و زاری خدمتی لایق
کذرانیده خان مراجعت نموده عزم نهب بتخانه سومنات یعنی پٹن دیو کرد درین اثنا خبر رسید
که عادل خان حاکم ولایت آسیر و برہان پور پای از اندازه خویش بیرون آورده قدم در ولایت
سلطان پور و نندربار که از مضافات گجرات ست نهاد خان عنان عزیمت از صوب
پٹن دیو معطوف نموده بکوچ متواتر دافع عادل خان کردیده از استماع این خبر عادل خان برکشت به آسیر
خان نیز مراجعت فرموده به نهر والا یعنی به پٹن آمد و در سنه ۷۹۷ سبع و تسعین و سبعمایہ بطرف جهند که
تعلق به ولایت رای بهار دارد لشکر کشید و دمار از روزکار کفار آنديار بر آورده از آنجا عزیمت
سومنات نمود و آن بتخانه مشهور را بر انداخت و آن شہر را برسم و آئین دین اسلام مشرف ساخت

۱ دار ۹

و در سنه ثمان و تسعین و سبعمایه خبر رسید که کفار هند و بر مسلمانان نواحی خود تعدی مینمایند خان ارکان دولت و اعیان مملکت خود را طلبید و گفت اگر مسلمانان مشرق زمین را مشکلی پیش آید باید که مسلمانان مغرب زمین امداد ایشان نمایند و همچنان علی العکس الحال مسموع میشود که کفار هند و مسلمانان جوار خود را آزار میرسانند اگر درین باب مسامحت نمائیم فردا بدیوان مالک الملک از عهدهٔ جواب آن چگونه بر آئیم رای من اقتضا تنبیهٔ آن کفار نکونسار مینماید شما درین باب چه صلاح میبینید همه گفتند که

مصرع

صلاح ما همه آنست کان ترا است صلاح

حکم کرد تا کوس کوچ زدند و از آنجا بکوچ متواتر عزیمت صوب مندو نمود راجهٔ مندو فکر کرده در حصار متحصن شد خان ظفر نشان قلعه را محاصره نموده سعی و اجتهاد فتح مینمود اما چون قلعه در نهایت استحکام بود در حصول مقصود تعطیل شده یک سال و چند ماه خان گرد قلعه نشست آخر الامر بعجز تمام و انکسار مالا کلام راجهٔ مندو عهد کرده که من بعد گرد آزار مسلمانان نگردد و پیشکش لایق گذرانیده خان ظفر نشان از آنجا بعزم زیارت خواجه معین الحق والشرع والدین قدس سره متوجه اجمیر شد از سه کروهی تا بمرقد شریف بپای پیاده احرام زیارت بسته رفت و بشرف زیارت مشرف گشت و از آنجا بطرف سانبهر و دندوانه روان شد و دمار از کفار آن دیار بر آورد و از آنجا بطرف دیلواره و جهلواره نهضت فرمود کفار آنجا را نیز تنبیه نموده از آنجا عنان عزیمت بدار الملک خویش معطوف فرمود و بتاریخ هفدهم شهر رمضان المبارک سنه ۷۹۹ تسع و تسعین و سبعمائه در شهر پتن در آمد و بعد از آن خدمت یک ساله لشکر ظفر اثر را در دفتر معاف ثبت نموده خود هیچ جانب سواری نفرموده هم درین سال سنه ۷۹۹ تسع و تسعین و سبعمائه تاتار خان ابن ظفر خان از دهلی به پتن آمد

ذکر آمدن تاتار خان از دهلی بگجرات و ملاقات کردن بخان ظفر آیات

صاحب تاریخ محمود شاهی چنین آورده که بعد از وفات سلطان محمد بن فیروز شاه فتنه عظیم در ملک دهلی قایم شد چنانچه در هر شهر سردار یاغی ایّامهوای سلطنت ملک دهلی متمکن گشت بعد از مدت مدید انتباهت حاکمان ببنیاد چون حکومت دهلی بوکالت باقبال خان رسید و در آن اوان تاتار خان بن ظفر خان در قصبه پانی پت بود اقبال خان بقصد تاتار خان بصوب پانی پت متوجه شد و تاتار خان بنه خود را در حصار پانی پت گذاشته و خود ایلغار کرده دهلی را محاصره نمود و اقبال خان روز سیوم فتح حصار پانی پت کرده تمام بنه تاتار خان را بقبض خود آورده از وقوع این واقعه تاتار خان در آنجا نتوانست اقامت نمود روی بسمت گجرات نهاد بخیال آنکه از گجرات لشکر گرفته باز بحرب اقبال خان عازم گردد چون تاتار خان بغرپای بوسی خان ظفر نشان سعادتمندی یافت اگرچه در خدمت پدر بزرگوار حصول جمیع مرادات مهیا بود لیکن مرغ همت بلند پرواز او بآن آشیانه رام نمیشد و دغدغه انتقام اقبال خان و هوای ملک دهلی از خاطرش محو نمیگشت و دایم باعث و متصدی این بود که لشکر گرفته متوجه سمت دهلی گردد که درین اثنا خبر رسید که میرزا محمد مغل بحکم حضرت صاحبقران امیر تیمور گورکان لشکر بصوب ملتان کشیده سارنگ خان برادر اقبال خان را در حصار ملتان محصور دارد و اراده عزم دهلی که بصورت جزم گرفته بود در توقف افتاد و در سنه ثمانمایه برفاقت خان ظفر نشان برای تنبیه کفار ولایت ایذر شتافت و قلعه ایذر را محاصره نموده مضافاتش را به نهب و تاراج دادند و درین مرتبه مقصود این بود که تا ولایت ایذر در تحت ضبط نیاید توجه بجانب دیگر نماید که در سنه ثمانمایه واحدی و ثمانمایه خبر رسید که آفتاب رایت حضرت صاحب قرانی در حوالی دهلی پرتو انداز شده و فروغ آن موصوف به فتح دهلی گشت درینوقت مصلحت در جنگ ندیده با راجه ایذر صلح کرده خدمت لایق گرفته مراجعت نمودند بپتن و هم درین سال خبر رسید که کفار نواحی سومنات از هر طرف خروج کرده دعوی اقتدار مینمایند از برای ابطال خیال فاسد ایشان بالضرورت لشکر

کشیده و دعوی باطل ایشان را محو نموده اثبات تقویت اسلام نمودند و از آنجا باز تشریف به پٹن آوردند و هم درین سال سلطان محمود بن محمد بن فیروز که در فترات حضرت صاحبقرانی فرار نموده در گوشه و کنار مملکت آبا و اجداد خویش میگشت عبور بشهر پٹن نموده خان ظفر نشان استقبال او نموده بتعظیم تمام و تکریم مالا کلام در شهر آوردند و مقصود سلطان محمود این بود که اگر خان ظفر نشان با او رفاقت و موافقت نماید بسمت دهلی لشکر کشد چون در آنوقت خان مصلحت لشکرکشی ندید سلطان محمود رنجیده پیش الپ خان حاکم ولایت مالوه رفت چون طور او را نیز موافق طبع خود نیافت آنجا هم قرار نگرفت و بطرف قنوج رفت و بهمان اقطاع قانع گشت

ذکر جلوس سلطان محمد بن ظفر خان که تاتار خان نام داشت بر تخت سلطنت گجرات و دست یافتن اجل بر ملک بقای او بسبب داروی ممات

صاحب تاریخ محمود شاهی مینویسد که چون تاتار خان بگجرات آمد و بشرف زمین بوسی خان ظفر نشان مشرف شد بعد از تمادی ایام روزی بخدمت پدر از روی ادب زبان خضوع بگشاد و خرابی ملک دهلی که از گردش پادشاهان بی بنیاد و از نهب و تاراج حضرت صاحب قران امیر تیمور وقوع یافته بود بعرض رسانید و گفت که اگر آفتاب رایت ظفر انتساب درینوقت پرتو بر نواحی دهلی اندازد هر آئینه باعث حضور و موجب سرور اهل آنجا خواهد گردید خان ظفر نشان فرمود که درین فکر نظری هست که کوتاه بینان روزگار از هنر بجز عیب نه بینند و از صواب بجز خطا نیندیشند ✣ ✣ ✣ ✣ ✣ -

بیت

چشم بد اندیش که برکنده باد | عیب نماید هنرش در نظر

اگرچه مقصود از توجه بآن حدود خیر و صلاح عام بود لیکن نزد اصحاب زمانه محمول برحرص مملکت افتد
پس در این وقت عزیمت آنصوب نزد بداندیشان مشوب باغراض باشد شاهزاده عرض کرد

بیت

ملک بمیراث نیابد کسی ✤ تا نزند تیغ دو دستی بسی ✤

بعد از مناظره بسیار رای صواب نمای مظفر برآن قرار یافت و در سنه ست و ثمانمایه تخت و تاج
سلطنت بتاتارخان سپرده بخطاب ناصرالدین محمد شاه مخاطب ساخت و سپاه و خزاین بفرزند
ارجمند واگذاشته خود توجه بقصبه اساول نمود و چون سپهر پشکوه پای در دامن کشید و سلطان محمد شاه
در ماه جمادی الاخر سنه مذکور در قصبه اساول تخت سلطنت خود را بجلوس خویش مزین ساخت
و ماه چتر را از آفتاب طلعت مبارک منور داشت و در همان هفته از تخت سلطنت بر پشت زین
نشست و روی بجهاد آورد و کفار ناد وت را که از بسیاری حشم و کوههای بلند التفات بسلاطین
روزگار نمودندی و مار از روزگار ایشان برآورد و از آنجا با سپاه گران و لشکر فراوان بجانب
دهلی نهضت فرمود و از استماع این عزیمت روح در کالبد بیجان اقبال خان در اضطراب آمد ناگاه
در شهر شعبان فراج مبارک از جاده اعتدال انحراف یافت هرچند اطبار حاذق بمعالجه اشتغال نمودند مفید نشد

مصرع

دارو سبب درد شد اینجا چه علاج است

القصه در کران مایه سلطنت کوهر زندگانی یعنی روح منور خود را بقابض ارواح سپرد و نعش شاه
مغفور را در خطه پتن بخاک سپردند اما آنچه مشهور و معروف است و نزد آگاهان اهل گجرات بتحقیق پیوسته
است اینست که عاقبت الامر تاتارخان ظفرخان را باتفاق بعضی منفتنان دوست صورت دشمن سیرت
بند فرموده خود بر تخت سلطنت جلوس فرمود و خود را محمد شاه خطاب کرد و تمام خدم و حشم را از خود

ساخته بعد از آن بجهاد کفار ناد وت پرداخته دمار از روزگار ایشان برآورده از آنجا بسمت دهلی
اراده وعزم نمود که در این اثنا شربت مرگ چشید رخت بشهر عدم کشید وسبب آن این بود که چون
سلطان از برای دنیای فانی که حرمت پدر ورعایت آن موجب حصول سعادت جاودانیست
نگاه نداشته حق تعالی در دل پدر که جای مهر ومحل محبت است تخم کینه او کاشته که بعضی از نزدیکان
سلطان که باطن ایشان موافق خاطر خان ظفر نشان بود زهر در کار سلطان کردند اگرچه
مصنف تاریخ محمود شاهی در ابتدا انقد سخن بالصرفه صرف کرده لیکن آخر الامر بکنایت که ابلغ من التصریح
است واقعی را گفته ودر معنی سفته حیث قال هرچند اطبای حاذق بمعالجه اشتغال نمودند
مفید نشد

مصرع

دار وسبب در دست آن راچه علاج است

اما حسن ما قال فهم من فهم وبعد از فوت سلطان محمد را بلقب خدایگان شهید یاد میکردند واین
نیز مشهور است که سلطان مرحوم نیز نسبت ارادت بحضرت مخدوم جهانیان قدس سره داشت
نقلست که سلطان محمد مبلغی زر بطریق هدیه بخدمت قطب العارفین شیخ گنج بخش فرستاد
والتماس استقامت سلطنت خود نمود حضرت ایشان هدیه او را قبول نمودند وفرمودند که ایمال دولی
نعمت شما است دست تصرف از او بدارید وواپس فرستادند القصه چون سلطان محمد ودیعت
حیات سپرد وخان ظفر نشان باز به تخت سلطنت تشریف برد ارکان دولت واعیان حضرت
انقیاد بحکم خان نمودند وبعد از ادای لوازم تعزیت وتهنیت زبان بمضمون این بیت کشودند

بیت

اگر نوروز عالم رفت برباد گل صد برگ سوری یافت آباد

خان هریک را استمالت نمود وبسمت دار السلطنت خویش معاودت نمود واز آن روز تا آخر حیات

دایما چشم خان گریان بوده وشبها از آه وناله نمی آسوده و بارها تکلیف سلطنت بشمس خان برادر خرد خود می فرمود و خود اراده انزوا می نمود وازعدم قبول او میسر نشد آخر الامر شمس خان را بجای جلال کهوکر بخطه ناگور فرستاد و مملکت آن نواحی را باو مفوض داشت و احمد خان بن سلطان محمد را او لسعید خود گفته تربیت میفرمود و در بفدهم ماه شعبان سنه ۸۱۱ سبع وثمانمایه خبر رسید که امیر تیمور صاحب قرآن برحمت حق دراین سال پیوست و مدت سلطنتش سی و شش سال بود و هم دراین سال اقبالخان از دهلی بر سر قنوج لشکر کشید بقصد آنکه سلطان محمود نبیره سلطان فیروز که قالع بخطه قنوج شده از دست او بستاند سلطان محمود در قلعه قنوج متحصن شد چند گاه سعی و اجتهاد نمود و باب فتح نگشود بسمت دهلی معاودت نمود و در سنه ثمان وثمان مایه ۸۰۸ خان جهت امداد سلطان محمود لشکر آراست وعزیمت دهلی خواست که دراین اثنا خبر رسید که در نوزدهم ماه جمادی الاول سنه مذکور میان اقبال خان وخضرخان قتال واقع شده خضرخان ظفر یافت و اقبالخان سوی عدم شتافت و سلطان محمود از قنوج به دهلی رفت و بر تخت آبائی خود نشست وعزیمت خان انفساخ یافت

ذکر جلوس سلطان مظفر بر تخت شاهی موصوف گشتن بصفت ظل اللهی

بیت

کذارنده نظم این داستان سخن راند بر سنت راستان

که چون رواج نقود ادامر سلطنت در سلسله پادشاهان دهلی نماند ارکان دولت و اعیان مملکت بحضرت خان ظفر نشان بوقت نیک و ساعت سعید معروض داشتند که انتظام ضبط و ربط ملک گجرات بی رایت دبدبه پادشاهی وکبکبه ظل الهی صورت نمی بندد والحال شایان این امر خطیر غیر از ذات بی نظیر ایشان دیگری نیست مختار رای عامه اینست که ازبرای تقویت دین محمدی و قوت سنت احمدی

چتر سلطنت را بر فرق مبارک خود زیب و زینت دهند و چشم منتظران این دولت را بمشاهدهٔ آن روشن سازند بنابر التماس هواخواهان در مقام بیپور در سنه ثمان عشر و ثمانمایه بعد از سه سال هفت ماه که از وفات سلطان محمد گذشته بود خان ظفر نشان چتر سلطنت بر سر خود کشیده خود را مظفر شاه مخاطب ساخته و از آنجا متوجه دهار که از اقصای ملک مالوه است گردید که تا الپخان بن دلاور خان حاکم انولایت به بیعت خود خواند اگر قبول کرد فهو المراد و الا او را از آن مملکت براندازد الپخان از روی عدم سعادت و غرور دولت بجنگ پیش آمد بهادران مظفری صفهای ابرنمای او را بیک زمان مثل باد صرصر برهم زدند الپخان گریخته در قلعه دهار در آمد و سلطان قلعه را محاصره نمود و در اندک فرصت الپخان او به تنگ آمد که غیر از دیدن سلطان راهی ندید بعد از ملازمت سلطان او را بند فرموده بنصرت خان سپرد و درین اثنا خبر رسید که سلطان ابراهیم جونپوری بقصد تسخیر ملک دهلی عزیمت نموده و رایت به اقصای قنوج افراخت سلطان بعزم حمایت سلطان محمود بن سلطان محمد والی دهلی قدم در راه نهاد از استماع این خبر سلطان ابراهیم برگشت و بجونپور رفت سلطان نیز معاودت نموده بدار الملک خویش آمد و الپخان را همراه خود آورد و الپخان تا یکسال مقید بود و درین فرصت موسی خان نام یکی از اقارب الپخان که بامر الپخان حاکم مند و بود قوت گرفته و اکثر مملکت مالوه را در قید تصرف خود آورده روزی الپخان عریضه بقلم خویش نوشته بنظر سلطان در آورد بمضمون آنکه موسی خان که یکی از متعلقان بنده است بحکومت مالوه رسید اگر سلطان بنده را از قید زنجیر برآورده بقید احسان مقید سازد مملکت مالوه از او بزودی گرفته و بقیت عمر خود را موالای سلطان میدانم سلطان الپخان را بنواخت و احمد خان نبیره خود را با لشکر عظیم همراه ساخت که تا موسی خان را اخراج نموده قلعه مندو و مضافاتش را به الپخان سپرده معاودت نماید شاهزاده بکوچ متواتر عزیمت مندو فرمود و موسی خان تاب مقاومت چون نداشت فرار بر قرار اختیار نموده بنابر

الپخان را نصب در منصب فرموده مراجعت نمود وبعد از آن سلطان در سنهٔ ۸۱۲ اثنی عشر وثمان مایه لشکر
بر سر کفار کنبه کوت معین فرمود وخداوند خان را سردار لشکر کرد وشخصی را بخدمت شیخ قاسم که
یکی از اولیای زمان بود فرستادند وبدعا استمداد فتح لشکر اسلام نمودند شیخ مذکور تذکرهٔ تعینات
لشکر را بنظر در آورد وبر چند اسم خط کشید وگفت که ایشان بدرجهٔ شهادت خواهند رسید وباقی سالم
وغانم بافتح وفیروزی مراجعت خواهند نمود عاقبت الامر گفتهٔ شیخ را بعینه مشاهده کردند ؎

بیت

مردان خدا خدا نباشند لیکن ز خدا جدا نباشند

القصه صاحب تاریخ بهادر شاهی فوت سلطان مظفر را در سنهٔ ۸۱۳ ثلث عشر وثمان مایه ثبت مینماید وسبب فوت
را ذکر نمیکند لیکن آنچه مشهور ومعروف است اینست که چون کولیان متوطنان قصبهٔ آساول از جادهٔ
اطاعت قدم بیرون نهاده دست بتاراج کشادند سلطان مظفر احمد خان را با عسکری که در پایهٔ
سریر خلافت مصیر حاضر داشت فرستاد تا ایشان را گوشمالی دهند خان از شهر بر آمده بر حوض خان سرور
نام نزول کرد وعلما را طلب داشته استفسار نمود که چه میفرمایند علمای دین وفضلای متین درین باب
که اگر کسی پدر کسی را بناحق کشته باشد پسرش را میرسد که از او طلب قصاص نماید یا نه هر یک بلی گفته
استفتا کردند خان کاغذ را در پیش خود نگاه داشته فردای آن پگاه در شهر در آمد وسلطان را مقید ساخته
زهر در کام او کرد سلطان گفت ای پسر تعجیل چرا کردی اینهمه از برای تو بود گفت وقت رسید اِذَا
جَاءَ اَجَلُهُم لَا یَسْتَاْخِرُوْنَ سَاعَةً وَّلَا یَسْتَقْدِمُوْنَ گفت پس نصیحت چند از من بشنو که ترا سودمند
خواهد بود اول آنکه کسیکه ترا بر سر اینکار آورده از او چشم دوستی مدار بلکه او را بکش مصرع

بکش کان خون بی حرمت حلال است

دیگر از شرب شراب اجتناب کن که پادشاهان را ترک این کار در کار است ✣ ✣ ✣

بیت

مبین بجرعه در ساغر شرابی
که طوفانست از بهر خرابی

و دیگر آنکه شیخ ملک و شیر ملک را بقتل آورد که هر دو فتنه روزگار اند و دیگر نصیحت چند القا نمود مضمون آنکه

نظم

که خاطر نگهدار درویش باش
نه در بند آسایش خویش باش

نیاساید اندر دیار تو کس
گر آسایش خویش خواهی و بس

برو پاس درویش محتاج دار
که شاه از رعیت بود تاجدار

رعیت چو بیخ است و سلطان درخت
درخت ای پسر باشد از بیخ سخت

مکن تا توانی دل خلق ریش
اگر میکنی میکنی بیخ خویش

القصه آخر ماه صفر خان مظفر ازین سرای فانی بمقام جاودانی رحلت فرمود و در مقبره که درمیان ارک حصار جهان پناه پٹن واقع است دفن شده رحمة الله علیه

بیت

هر که آمد بجهان زاهل فنا خواهد بود
آنکه پاینده و باقیست خدا خواهد بود

آورده اند که سلطان احمد بعد از وفات جد خود بسیار پشیمان گشت و متاثر شد و این فعل از صحبت اشرار و غفلت ایام شباب از سلطان سر زد چنانکه گفته اند

بیت

پهلوی هر سفله مشو جانشین
از همه یکتا شو و تنها نشین

گرچه بجو دنیست از اندام الف
بین که چسان کج شده در لام الف

والا نظر بر مآل صلاح خصال سلطان این امر بغایت استبعاد دارد

ذکر جلوس سلطان احمد بر تخت سلطنت خلافت مرتبت گجرات

بیت

گذارندهٔ نظم این داستان سخن راند بر سنت راستان

که چون سلطان مظفر انار الله برهانه رخت اقامت ازین سرای فانی بربست بتاریخ چهاردهم شهر رمضان المبارک سنه ثلث عشر و ثمان مایه احمد شاه بن محمد شاه بن مظفر شاه بر تخت سلطنت نشست و روزی چند برین نمط بگذشت ناگهان خبر رسید که موید الدین فیروز خان عم زادهٔ سلطان که حاکم بروده بود امرای نواحی را با خود متفق ساخته ادعا انا خیر منه مینماید و بخیال فاسد متاع کاسدی چند همراه گرفته بسودای ملک می آید مثل حسام الملک بهنڈری و ملک احمد ابن حسام الملک و ملک شه پدر کهتری و پسر حبیب الملک مستوفی و ملک کریم خسرو و جیوند و بیاکداس نافرخندهٔ فرجام در مقام نرباد آمده باو پیوستند و بهیکن و آدم و افغان خان را که یگانه سلطان بودند شکست دادند و جیوند کهتری را پیشوای خود ساخته راه ضلالت می پیمایند روزی جیوند امرا را جمع ساخته گفت که فکر تسخیر نهرواله باید کرد تا کار ما بحسب مراد صورت گیرد امرا گفتند که ما تاب مقاومت سلطان احمد نداریم صلاح درانیست که حرف صلح درمیان آریم جیوند از ایشان قبول نکرده درمیان ایشان رد و بدل بسیار شده آخر الامر کار بجائی رسید که جیوند کشته گردید امرا همه آمده ملازمت سلطان نمودند و هر یک به انعام و اکرام معزز گشتند و موید الدین فیروز خان به کهنبایت رفت که درین اثنا شیخ ملک المخاطب بمستی خان ابن سلطان مظفر خان حاکم خطهٔ صورت نیز بموید الدین بن فیروز خان پیوست وقتیکه سلطان عزیمت دفع ایشان نمود از کهنبایت به بهروچ رفتند سلطان تعاقب نموده بهروچ را محاصره کرد لشکر مستیخان همینکه سلطان را دیده بملازمت

سلطان شتافتند بعد از آن نیز مستنیخان آمده تمنای پای بوسی سلطان کرد بعد از چند روز سلطان او را طلبیده گناه او را بخشیدند او نیز آمده بشرف عتبه بوسی مشرف شد و سلطان بدولت و اقبال مراجعت نمودند چون بقصبه اساول رسیدند و فکر استیصال آساهیل نمودند و هم در آن سال فرخ مآل در همسایگی اساول باذن و رخصت بدر المحققین و سراج الصدیقین شیخ احمد گنج بخش شروع در تعمیر و آبادی شهر معظم احمدآباد فرمودند حلوی شیرازی ذکر این حال به لسان بلاغت مقبال میفرماید و آن ابیات

نظم

چنین گفت حلوی شکر سخن | که افشاند صد درج دُر در سخن
که چون چند که شاه گردون غلام | نشستش بر لب و د سابهر مقام
زمینی بغایت فرح ناک دید | ز گرد محن خاک او پاک دید
هوائی که میکرد دل را هوس | نسیمش چو مشک ختن خوش نفس
مکان نزد دیده و جای لطیف | محل خوش آب و هوای لطیف
به الهام غیبی بحکم آله | چنین آمد اندر دل پادشاه
که در آن زمین مروّح هوا | کند تازه شهر معظم بنا
همان لحظه بنّا طلب کرد شاه | بفرمود تا هم در آن جایگاه
بسازد یکی شهر عالی اساس | که گویند سکّان خاکش سپاس
سر خاک بر اوج خضرا برد | زمین را بر اوج ثریا برد
جهان را اساس معظم نهد | ز نو زینت و زیب عالم دهد
بنای بر آرد چو کاخ فلک | که در وی شود خیره چشم ملک

زمین رشک گردون مینا کند / ز سرچشم اجرام بینا کند
پی دفع یاجوج کین آوری / کشد بر زمین سدّ اسکندری
کند بر زمین آسمانی بپای / که خشتش بود جام گیتی نمای
یکی مصر جامع کند آشکار / که خاکش برد آب چین و تتار
بگیرد هزاران خطا بر ختن / کند غرق خون چون عقیق یمن
غباری که خیزد ز راهش عیان / کشد سرمه در دیدهٔ اسپهان
نشان پور را از حسد جان رود / که گجرات رشک خراسان شود
چو در خاطر شاه گردون سریر / شد آن فکر شادی فزا جایگیر
طلب کرد اصحاب علم نجوم / که بودند گنجور گنج علوم
دقایق شناسان دور فلک / که واقف بدند از سما تا سمک
مهندس صفاتان اختر شناس / براهین نمایان صاحب قیاس
مطالع گشایان سطح سپهر / طوالع نمایان ناهید و مهر
گرفتند زیج و سطرلاب را / کشیدند چرخ دولاب را
بدیدند هر کوکبی را شرف / نظر برگشادند از هر طرف
بفرمان شاهنشه بخت یار / بجستند ساعات سعد اختیار
به ذیقعده رفته از هجریه / ثلث عشر با ثمان مایه
چو بانی بنا بر کشید از زمین / برو خواند بانی چرخ آفرین
پی استاد خشت نخستش نهاد / فلک گفت مسعود و پاینده باد
برفعت بنایش هم از ابتدا / گذشت از سر سدرة المنتهی

چو شد آن اساس معلّی تمام گذشت از سر چرخ فیروزه فام
چو آن شهر معمور و آباد گشت جهان هفت اقلیم بد گشت هشت
چه آباد شهری سُده نازنین سوادش چو خالی بروی زمین
چو ترتیب آن شهر عالی مقام شد از ناصر الدین احمد تمام
ورا نام هم احمد آباد شد در آن ملّت احمد آباد شد
شده تازه شهری عمارت پذیر که گردون ندیدش بدوران نظیر
الٰهی تو این شهر عالی بنا مده تا بحشرش زوال و فنا

در سنه ۸۱۶ ست عشر و ثمان مایه حصار احمد آباد صورت اتمام یافت و منقول است که بنای احمد آباد بدست چهار تن احمد نام آغاز یافته یکی قطب المشایخ والاولیا شیخ احمد کهتو و دویم سلطان احمد والی شهر مذکور که یک سر طناب بدست خود ایشان بوده و سر دیگر بدست شیخ بوده است سیوم شیخ احمد چهارم مُلّا احمد این هر دو عزیز نیز بزرگ وقت و صاحب کمال بودند آورده اند که سلطان احمد بصلاح ظاهری آراسته بود و بطهارت باطنی پیراسته و اکثر اوقات مع الله بود خوبی شهر احمد آباد دلالت براین میکند که هر چهار احمد عاقبت محمود بودند که از برکت دست مبارک ایشان این شهر را چنین قبولی روی داد و رونق او بر جمیع بلاد هفت اقلیم فایق افتاد و مسافران برّ و بحر متفق علیه اند که باین طرح دلگشا و زیبا شهری بر روی زمین بنا نیافته احتمال دارد که بعضی شهر در کثرت آبادانی مزیت براین داشته باشد اما بخوبی و رونق و طرح شهر احمد آباد شهری دیگر موجود نیست.

بیت

احمد آباد است کان ایزد دنیا ورده چنین در حدود دهر زیر چرخ بر روی زمین
مهر و مه گردون نشین غیر از دو در گیتی نبود هر طرف در وی ببین صد مهر گردون نشین

هوایش معنبر چو باد بهار　　نسیمش معطر چو مشک تتار
بصورت نمودار باغ بهشت　　همه خاک او مشک و عنبر سرشت
ریاضش مفرح تر از بوستان　　وزو بوستان ارم بوستان
شده صیت او در بساط زمین　　ز ملک عرب تا بسر حد چین
روان بر لبش چشمهٔ سلسبیل　　ز رشکش رخ نیل در آب نیل
عمارات عالی او ز ارتفاع　　گذشته ز گردون نهصد ذراع
بسی خانهای منقش بزر　　بر آورده بر چرخ فیروزه سر
ز هر جانبی گنبدی زرنگار　　معلی چو ایوان نیلی حصار
دوکانها و بازارش آراسته　　مهیا در او هرچه دل خواسته
در او مسجدی پر شرف احترام　　معلی منازل چو بیت الحرام
نهاده در او منبر زرنگار　　فلک را از او پایهٔ اقتدار
در آویخته از پی زیب و فر　　مصابیح سیم و قنادیل زر
مدارس در او جید و خانقاه
برای مسافر که آید ز راه

در صفت قصر پادشاهی گوید

بر آورده بر چرخ ایوان شاه　　سر برج او رفته با اوج ماه
رواق فلک گوشهٔ طاق او　　گذشته ز نه چرخ اطباق او
بنایش نه از چوب و نه خشت بود　　که خشتش ز زر بود و چوبش ز عود

در او بوستانی چو باغ بهشت　　همه خاک او مشک و عنبر سرشت
درختان او جمله طوبی مثال　　برفعت رسیده بحدّ کمال
در او کرد ترتیب حوضی ز زر　　که مهیداد از آب حیوان خبر
صفای درونش برون از صفات　　ز روی لطافت چو آب حیات
روان هر طرف جوی آب روان　　چو انهار در بوستان جنان
درختان او همچو طوبی بلند　　بر او میوه ها رسته شیرین چو قند
بهر شاخ او بلبلی در خروش　　ز آواز بلبل شده گل ز هوش
درختان خرّم همه میوه دار　　ثمرهای چون شکر آورده بار
درختان نغز ش سر اندر هوا　　چو طاوس در زیر پر بیضها

بنای مسجد عالی که قریب مانک چوک واقع است در سنه سبع عشر و ثمان مایه ۸۱۷ موقوع یافته و تاریخ مسجد مذکور که مولانا یحیی مفتی شهر معظّم بنظم ادا نموده اند اینست

نظم

فرخ این بقعه که چون کعبه بنای عجبست　　کعبه آسا علم دولت و دین عرب است
در جهان داری سلطان زمان احمد شاه　　شهریاری که شهنشاه جهانش لقب است
منبع علم و ادب هست یکی بانی آن　　که وفا و کرم و مکنتش اندر حسب است
زبدهٔ آل نبی مفخر اولاد علی　　سیّد عالم ابوبکر حسینی نسب است
للّه الحمد مرتب شده تاریخ اساس　　هشتصد و هفتصد و غره ماه رجب است

وانچه از نص خبر نیز مستفاد شده کیفیت طول و عرض و ستون و گنبدهای بزرگ و خرد آن برای اعلام اهل اقالیم بتفصیل مسطور میگردد طول غیر از صحن و ایوان شمالی و جنوبی یکصد گز عرض غیر از

صحن پنجاه گز عرض صحن یکصد و بیست گز عرض هر دو بازوی جنوبی و شمالی بیست گز ستون اندرون
مسجد غیر از ملوک خانه سیصد و پنجاه و دو ستون دروازه ملوک خانه دوازده ستون تخت ملوک خانه
هشت ستون هر دو بازوی جنوبی و شمالی دوصد و دوازده ستون هر دروازه شرقی و شمالی و
جنوبی سی و دو ستون بالای گنبد نود و هشت غیر از گنبدهای ایوان شمالی و جنوبی دروازهای
کلان هفتاد و هفت و خرد بیست و پنجاه و هفت زینه پایهای هر دو مناره یکصد و هشتاد
و شش ذراع هر مناره نود و سه ستون الفقصه بعد از اینکه سلطان از بهروچ مراجعت فرمود
و بنای شهر معظم احمدآباد نموده هم درین سال باز مؤید الدین بن فیروز خان و مستیخان تحریک
بدر علا باتفاق رنمل راجه ایدر طریق بغی پیش گرفته ایدر را ملاذ خود ساختند سلطان بقصد دفع اینها
متوجه ایدر شد و از مقام پرنهی هوشنگ المخاطب فتح خان ابن سلطان مظفر که عم یگانه
بود او را با لشکر قاهره تعین نمودند که از راه قصبه کهرانو در ولایت ایدر درآید درین حین ابراهیم خان
بن نظام المخاطب برکن خان که از جانب سلطان در قصبه موراسه بود مؤید الدین او را از راه برده
بطرف خویش آورد و بدر علا و مؤید الدین و مستی خان و رنمل راجه ایدر جمعیت نموده از ایدر کوچ
کرده بموضع رنک پور من اعمال ایدر که به پنج کروهی قصبه موراسه واقع است نزول نمودند و در استحکام
قلعه موراسه مشغول شدند و خندق عمیق گرد قلعه کشیدند و باره را توپ و تفنگ تعبیه
کردند و سلطان عزیمت فرموده در نواحی موراسه نزول اجلال نمودند و از غایت دینداری و خداترسی
نظر بر صله رحم کرده رسولی پیش ایشان فرستادند تا نصیحت کنند که اختیار طریق بغی موجب
هلاک شما میگردد بهتر آنست که استغفار شفیع خود ساخته ابواب استخلاص مفتوح دارند ایشان
گوش نکردند سلطان قلعه را محاصره نموده باز در نصایح مبالغه فرمودند اهل بغی از روی مکر و دغا
بموقف عرض رسانیدند که از ما گناه مکرر و انواع تقصیر بوقوع آمده از اینجهت در دلها ترس جان

فزل

وزلزل خانمان قرار گرفت تنی چند از ارکان دولت و اعیان مملکت مثل نظام الملک وزیر و سعد الملک سلاح دار میسره و ملک احمد عزیز الملک و نصیر سیف المخاطب بیایند تا دست گرفته سر ما را در قدم سلطان رسانند سلطان رخصت دادند و گفتند که اندرون قلعه نروید و از دغای باغیان با خبر باشید چون امرای مذکور قریب حصار رسیدند بدر علا جماعتی مسلح در کمین گذاشته خود برآمده ملاقات کرد و بسخنان چرب و شیرین آنچنان فریفته ساخت که دغدغه دغا از خاطر امرا ذهول یافت در این اثنا بملک نظام الملک و سعد الملک گفت که التماس دارم که بخلوت آمده تا غرض خود را بمعرض بیان آرم ایشان از مجلس گوشه گرفتند در این حین اشارت کرد تا جماعت مسلح از کمینگاه بر جستند و هر دو ملک را دستگیر کرده باندرون قلعه بردند نظام الملک بآواز بلند گفت که بسلطان عرض کنید که تقدیر در بارهٔ ما چنین رفته بود شما بسبب اخذ ما در تسخیر حصار تقصیر نکنید سلطان حکم کرد تا سپاه بی اکراه از جلادت و شیر مردی از هر طرف بسان مور بقلعه چسپیدند روز سیوم سلطان خود بر سر خندق رسید و سپاه از هر طرف بالای قلعه برآمدند باغیان دست و پا گم کرده در ته خانها خزیدند آخر الامر بدر علا و رکن خان بقتل رسیدند و موید الدین فیروز خان و راجه ایدر گریخته بدر رفتند نظام الملک و سعد الملک از حجره که محبوس بودند بصحت و سلامت بیرون آمدند وقوع این واقعه پنجم ماه جمادی الاول سنه ۸۱۴ اربع عشر و ثمان مایه بود القصه چون راجه ایدر چنین حال مشاهده کرد خلاصی خود را در این دید که آنچه فیل و اسپ از موید الدین فیروز خان مستی خان بود همه را گرفته بخدمت سلطان فرستاد و بنگاه ایشان را بغارت داد و موید الدین و مستی خان رو بطرف ناگور نهاده بشمس خان دندانی پیوستند و دندانی او را بتقریب آن میگفتند که دندان هر دو نیمه آن دراز بودند آخر الامر موید الدین در جنگی که میان رانا موکل راجه چیتور و شمس خان دندانی واقع شد بدرجه شهادت رسید القصه چون از راجه ایدر این عمل بظهور آمد سلطان از سر گناه او در

گذشت و سلامتی معتد به گرفته برگشت و بعد از آن در سنه ست عشر و ثمان مایه ۸۱۶ عثمان احمد سرکهیجی و شیخ ملک ابن شه ملک طرق داران شهر نهرواله و احمد شیر ملک و سلیمان افغان المخاطب به اعظم خان و عیسی سالار کفران نعمت ورزیده عرایض نهانی بسلطان هوشنگ پادشاه مالوه فرستادند بمضمون آنکه اگر پادشاه میل تسخیر ولایت گجرات دارند از آنجانب در آیند و از این طرف ما نیز کمر موافقت بسته سلطان احمد را از میان برداریم و تخت سلطنت گجرات اختصاص بجلوس ایشان می یابد و از برای تقویت اینکار زمینداران گجرات مثل کانهه و ستر سال راجه ولایت جهالاوار وغیره را نیز با خود یار ساخته در راه ضلالت افتاده بنیاد فساد نهادند و سلطان هوشنگ بنابر تحریک سرهنگ چند از مرکز سلطنت خود با آهنگ جنگ سلطان احمد رو بگجرات نهاد از استماع این خبر شاهزاده لطیف خان برادر سلطان نظام الملک وزیر را از برای تنبیه شیخ ملک تعین فرموده خود عزیمت نموده در سواد موضع باندر من اعمال پرگنه سانولی که از کوه چانپانیر ده کروهی واقع است مخیم گشت و عماد الملک را با لشکر قاهره پیشوا کرده بجنگ سلطان هوشنگ فرستاد و سلطان هوشنگ با امرا و وزرای خود گفت که با عماد الملک جنگ کردن لایق ما نیست که اگر فتح از اینجانب باشد غلام سلطان احمد را شکست داده باشیم و اگر قضیه منعکس شود میگویند که سلطان هوشنگ را غلام سلطان احمد شکست داد و این موجب شکست در شکست من خواهد بود پس از این جنگ احتراز اولی است سلطان هوشنگ از تلقین فرهنگ صواب آهنگ مراجعت نمود عماد الملک اقصای ملک مالوه را تاراج نموده برگشت و لطیف خان و نظام الملک شیخ ملک و ستر سال را پیش انداخته بولایت سورته که تعلق به مندلک راجه گرنار داشت بردند و گناه کاران را بجنا کاری سپردند و برگشتند سلطان بادل شاد و خاطر آزاد باحمد آباد تشریف آورد و بر ضمایر طالبان اخبار مخفی نماند که از ابتدا زنگ کفر از آئینه بلاد گجرات بصیقل تیغ آبدار سلطان غزوه شعار ما

شرع متین علاؤ الدین پادشاه دهلی زدوده گشت لیکن از شهر نهروالة عرف پٹن تا قلعه بهروچ روشنی اسلام پدید آمد و ظلمت کفر در اطراف و جوانب بحال خود بود آخر الامر بسعی و اجتهاد سلاطین گجرات علیهم الرحمة والغفران بتدریج همه مصفا گشت و بعضی محال که بسعی و اجتهاد سلطان احمد نور الله مرقده بنور اسلام اختصاص یافتند مذکور میگردد

کیفیت عزیمت سلطان بصوب ولایت سوتهه بقصد تسخیر قلعهٔ گرنار و فتح ناکرده مراجعت نمودن از اندیار

بیت

زتاریخ هجرت بحکم خبر ثمان مایه بود و سبع عشر

که سلطان غزوة شعار بر سر کفار گرنار که قلعه نامدار سورتهه است رایت عظمت افراخت و مندلک راجه گرنار قریب بدامن کوه لشکر پرشکوه بجنگ مهیا ساخته مصاف داد از دست برد مقدمهٔ لشکر پادشاهی لشکر کفار شکست یافت میگویند که درآن کارزار از کفار بسیار بقتل رسیدند و راجه گرنار گریخته بالای قلعه برآمد چنانچه ازآنحال حلوی شکر مقال خبر میدهد

بیت

چنان خیل اسلام شد چیره دست که بر قلب کفار آمد شکست
پریشان و غمناک و حیران شدند چو بید تراز باد لرزان شدند
ظفرمند گشتند اصحاب دین بکفار ناپاک کبر العین
برآمد مه نصرت از برج فتح عیان شد دُر دولت از درج فتح

ظفر بوسه بر درگه شاه زد فلک بانگ نصر من الله زد
بتاب غضب کشور کفر سوخت چراغ شریعت ز سر بر فروخت
همه مفسدان سر براه آمدند مطیع شه دین پناه آمدند

آورده که اگرچه درین مرتبه تمام آن دیار از چراغ اسلام روشن نشد اما قلعه خوباگڈه که قریب دامن کوه واقع است بدست سلطان افتاد و اکثر زمینداران مملکت سورتهه مطیع و منقاد گشتند و خدمتی قبول کردند و سلطان عالیشان سید ابو الخیر و سید قاسم را بجهت تحصیل سلامی زمینداران آنجدود گذاشته خود مراجعت نموده بدار السلطنت خویش آمد و بعد از آن در ماه جمادی الاول سنه ۸۰۸
ثمان عشر و ثمان مایه بعزیمت انهدام بتخانه سید پور که بتهای آن از زر و نقره بودند لشکر کشید

کیفیت عزیمت سلطان عالیشان از برای انهدام بتخانه سید پور بتایید رب غفور

نظم

روان شد بتایید رب غفور پی قصد بتخانه سید پور
مکانیکه بد معبد کافران وطنگاه کبران ناپاک جان
در او معتکف بود لیل و نهار همه بت پرستان زنار دار
همه سال جای بت و بت پرست بر و نارسیده ز جائی شکست
در آفاق معمور و مشهور بود وطنگاه کفار مقهور بود
بنایش بر آورده از خاره سنگ منقش چو گردون فیروزه رنگ
ز عود و ز صندل بر او کرده در در او حلقها در کشیده ز زر
ز مرمر در او مفرش انداخته چو آئینه از روشنی ساخته

چو هیزم دراو عود تر سوخته | بسی شمع کافوری افروخته
برآورده هر گوشه طاق دگر | معلق ز هر طاق قندیل زر
تراشیده بتهای سیمین بدن | خجل کرده بتهای چین و ختن
تو گوئی که با تو سخن میکند | لب لعل را خنده زن میکند
همه شسته از صندل تر عذار | پر از در دهان و پر از گل کنار
همه سیم سیما همه سنگدل | سبق برده از لعبتان چگل
چنان کهنه بتخانه نامدار | که بد شهره در عرصهٔ روزگار
بیاری احمد ز بت پاک شد | دل بت پرستان ز غم چاک شد
مساجد بنا کرد و منبر نهاد | در او رسم شرع پیمبر نهاد
بجای بت و بتگر و بت پرست | امام و خطیب و مؤذن نشست
چنان کرد اقبال احمد مدد | که بیت الصنم گشت بیت الصمد

چون سلطان عالیشان از مهم سید پور خاطر جمع کرد بعد از آن در سنه تسع عشر و ثمان مایه ۸۱۹ بطرف دهار لشکر کشید سبب آنکه در محلیکه سلطان عازم ولایت سلطانپور و ندربار شده بود برای دفع نصیر بن عین الملک حاکم ولایت آسیر و برهانپور ز میینداران گجرات مثل پونجا راجه ایدر و ترنبکداس راجه جانپانیر و ستر سال راجه جهالاوار و سیری راجه نادوت متفق گشته بسلطان هوشنگ نوشتند که سلطان احمد شاه بطرف سلطانپور و ندربار رفته با نصیر عین الملک مقابله دار دا گر در این اثنا سلطان قصد تسخیر ولایت گجرات نماید این مهم اهند کان بوجه احسن بفیصل رسانند سلطان هوشنگ در استعداد لشکر شروع نموده بشمس خان دندانی و موید الدین فیروز خان که ذکر او بالا گذشت نوشته فرستاد که رای صواب نمای من اقتضای تسخیر ملک گجرات مینماید اگر در اینوقت شما در طریق اتفاق سلوک

نمایند شهر نهرواله یعنی پٹن با مضافاتش مفوض بایشان میکردد والا سلطان احمد از شما انتقام کینه
دیرینه خواهد کشید از و رود این پیغام شمس خان بسلطان احمد نوشت که سلطان هوشنگ از روی
نیرنگ در مخالفت آنحضرت از ما موافقت طلب میکند و دغدغهٔ عزم گجرات دارد ما بندهٔ مخلص آنحضرتیم
و از یمن اقبال ایشان در این گوشهٔ ملک رانی میکنیم کی روا باشد که با دشمن سلطان دوست
شویم احوال بر این منوال است چون واجب بود بعرض رسانید از ناگور نهم روز شتر سواری
این عریضه را بخدمت سلطان در سلطانپور رسانید هم در این اثنا خبر رسید که سلطان هوشنگ
از قصبهٔ مینکریج گذشته در ناحیهٔ موراسه منزل گرفت سلطان بطریق ایلغار از ندربار در هوای برشکال بصوب
دیار گجرات عزیمت فرمود با وجود کثرت بارندگی و بسیاری لای که در راه بود روز هفتم شانزدهم ماه رجب
سنهٔ عشرین و ثمانمایه قبه بارگاه در مقابل سلطان هوشنگ در ناحیهٔ موراسه افراخت سلطان هوشنگ
با راجهای مذکور گفت که شما میگفتید تا خبر شدن سلطان احمد ما شما را با حمدآباد میبریم سلطان احمد به پنج
کروهی آمده نشسته است شما را از این حال آگاه نکردید پس اینمعنی دلالت بر نفاق شما میکند نه بر وفاق
دیگر مارا بقول شما اعتماد نماند سلطان هوشنگ شباشب رو بگریز نهاد و راجها بهر طرف آواره شدند
و از کردهٔ خود پشیمان گشتند سلطان احمدشاه چند روز در موراسه مقام کرده در این اثنا خبر رسید که
زمینداران ولایت سورته از سبب خلل سلطان هوشنگ سر از مالگذاری برتافته پای تمرد دراز
کرده اند و هم در این اثنا خبر رسید که نصیر بن راجا حاکم ولایت اسیر باتفاق غیرت خان پسر سلطان هوشنگ
قدم در طریق عداوت نهاده و قلعه تهالنیر را محاصره کرده بوسیلهٔ حیلهٔ افتخار الملک
بن راجه قلعهٔ مذکور را بدست آورده و باتفاق زمینداران ولایت نادوت رو بمملکت سلطانپور
و ندربار نهاده نهال فتنه را آب میدهند چنانچه ملک احمد حاجب بارگاه اعلا را در حصار سلطانپور
قتل کرده اهتمام در تسخیر دارند و معلوم نیست که تا اینوقت چه صورت روی داده باشد سلطان احمد

شاه ملک محمود مخلص الملک را با سپاه قاهره بر سر نصیر تعین نمود و خان اعظم محمود خان با سپاه
گران از برای تنبیه متمردان نورتهه متعین ساخت چون ملک محمود ولایت نادوت را تاخته و خراب
نموده قریب سلطان پور رسید غیرتخان بطرف مالوه گریزان شد و نصیر بطرف تهالنیر فرار نمود
ملک تعاقب کرده نصیر در قلعه تهالنیر متحصن شد ملک بقلعه چسپید و در اندک مدت آنچنان تنگ
آمد که بغلامی سلطان ناچار شد ملک محمود حقیقت بخدمت سلطان عرضه داشت نمود و عفو گناه
نصیر طلبید سلطان نصیر را خطاب خانی داد و مطیع خود ساخت و بعد از چندگاه سلطان احمد بواسطه
خطائیکه از هوشنگ بوقوع آمده بود چنانچه ذکر او بالا گذشت لشکر بصوب مالوه کشیده در این اثنا
پونجا ابن رنمل راجه ایدر و تربنکداس راجه چانپانیر و راجه نادوت وغیرها که در وقت خروج سلطان هوشنگ
باوی موافق بودند وکلای خود را بخدمت سلطان فرستادند و استعذار و استغفار نمودند سلطان بنا بر
مصلحت از سر گناه ایشان در گذشت و ملک ضیاء الدین المخاطب بنظام الملک وزیر را بدار الملک
خویش گذاشته خود متوجه مالوه شد و بکوچ متواتر در ناحیه اجین کناره کالیاده با سلطان هوشنگ
مقابله کرد سلطان هوشنگ خندق عمیق کرده سپاه خود مرتب نمود و شاخ بندی مضبوط کرده آماده
جنگ شد. **نقلست** که روز جنگ سلطان احمد شاه سلاح در بر کرده سوار شد و دیده ملک فرید
بن عماد الملک بسر راه بود در آنجا عنان کشیده توقف نمود و بملک فرید پیغام فرستاد که خطاب
عماد الملک که از پدرت مانده است بتو مبارک و پاینده باد و خلعت بپوشند ملک فرید در آنوقت
مشغول مردن بود یعنی تیل ببدن میمالید خبر آوردند که ملک تیل میمالد و ساعتی فرصت میطلبد
سلطان روان شد و قدم بمیدان نهاد و لشکر طرفین بجا و مقام خود صف کشیدند و ملک فرید
بطریق میعاد بعد از فراغ مردن سوار شده بر سر جویبار رسید که گذر تنگ داشت و مردم جمع
شده بودند و راه نمی یافت که بسلطان برسد گفت کسی باشد که دلالت براهی کند که زود بخدمت سلطان

بر سیم شخصی گفت من راه میدانم امّا این راه عقب اردوی سلطان هوشنگ سر میکشد گفت چه بهتر ازاین ملک مذکور بدلالت آنشخص بسرعت تمام روان شد اتفاقاً در وقتیکه مقدمه بمقدمه تاخته بودند و میمنه بمیمنه و میسره بمیسره هر دو قلب بجای خود ایستاده و متردد اند که آیا از پرده غیب چه ظهور یابد و از عالم بالا چه روی نماید که ملک فرید از عقب فوج سلطان هوشنگ پیدا شد بی محابا الله الله گفته مثل شیر و پلنگ حمله بر فوج سلطان هوشنگ آوردند و هم درین اثنا مقدمهٔ سپاه سلطان هوشنگ شکست یافت و سلطان هوشنگ هر چند پای مردانگی فشرده بهادران احمد شاهی ایشان را چون گوی از میدان ربودند و سلطان احمد شاه مظفر و منصور برگشت و تمام فیل و خزانه و بنگاه سلطان هوشنگ بدست عساکر سلطان احمد شاه افتاد و سلطان هوشنگ پناه بقلعهٔ مندو آورد و سپاه سلطان احمد شاه تا بدروازهٔ قلعه تعاقب نمودند و سلطان احمد شاه آمده در ناحیهٔ مندو فرود آمد و از آنجا برای تاخت و تاراج ولایت مالوه افواج تعین نمود و بعد از چندگاه بدار الملک خویش عطف عنان فرموده مظفر و منصور قدم در مرکز سلطنت خویش نهاد و بعد از آن بتاریخ غرهٔ ماه ذیقعده سنه ۸۲۱ احدی و عشرین و ثمان مایه از برای تنبیه ترنبکداس راجه چاپانیر عزیمت فرموده و در آن سال بفتح قلعه مقید نشد بتقریب آنکه دغدغهٔ تسخیر قلعهٔ مندو مکنون خاطر اشرف بود چندگاه تاخت و باخت آنجا نموده سلامی معتدبه ازو گرفته بنوزدهم ماه صفر سنه ۸۲۲ اثنی و عشرین و ثمان مایه بطرف سون کهیره بهادرپور نهضت فرمود چنانچه از آن صفر حلوی شاعر خبر میدهد

نظم

شد از چاپانیر شاه جهان ✤ سوی قلعهٔ سونکهیره روان ✤
که بُد جای کفار بد رسم و راه ✤ که بودند از اهل دین کینه خواه

چو خسرو سوی سونکهیره رسید | سپه بر کنار ولایت کشید
همه بوم آن ناحیه سربسر | بیکبار کردند زیر و زبر
سوار و پیاده ز نزدیک و دور | زر و مال بستد بقهر و بزور
ز هر گونه اسباب بیش از عدد | همی برد هر شخص از بهر خود
یکی کرد کیسه پر از تنکها | یکی بسته از قمشه تنکها
یکی از در و زر بقیمت شده | یکی از غنم با غنیمت شده
چو بستند از سیم و زر توشه | بسی برده بردند هر گوشه
بسی نازنینان طاوس رخ | بتاراج میبرد هر کس بدر
غلامان همه چون مه و مشتری | کنیزان زیبا چو حور و پری
چنان کلعذاران بخواری کشان | چو گوهر همه خلق در ریسمان

القصه تاخت و باخت ولایت سونکهیره بتاریخ بیست و دویم ماه صفر سنه مذکور واقع شد و نیز در همان ماه حصار سونکهیره را بنا فرموده و عمارات و مسجد عالی بنا نمود و از برای شرع محمدی و دین احمدی قاضی و خطیب نصب فرموده رواج شعار اسلام داد و هم در این سال حصار موضع مانکینی من اعمال سونکهیره بنا فرموده و جماعتی را بجهت حراست آنصوب گذاشته لشکر بسمت مند و کشید چون بقصبه دهار رسید ایلچیان سلطان هوشنگ اعنی مولانا موسی و علی جامدار که معتمدان دیوان سلطنت او بودند بشرف بساط بوسی مشرف گشتند و التماسات سلطان هوشنگ که مشتمل بر عذر خطاهای سابق و تقصیرهای لاحق بود یکیک بعرض رسانیدند و در این اثنا وزرای دیندار و امرای صلاح آثار آئینه شفاعت را بنوعی جلا دادند که غیر از صور مرحمت در نظر شفقت اثر سلطان سلطنت پناه نقش دیگر جلوه نکرد و از انتقام کینه دیرینه او درگذشت و از صفای سینه بیکینه خود از منزل لله گو

مراجعت نموده چون قبهٔ بارگاه فلک اشتباه را در ناحیهٔ قلعه چانپانیر افراخته حکم کرد تا سپاه دین پناه ولایتش را با خاک سیاه برابر کردند و از آنجا در آخر ماه ربیع الآخر در شهر معظم احمد آباد تشریف آوردند و بعد از آن در سنه ۸۲۳ ثلث و عشرین و ثمان مایه از برای ضبط و ربط اقصای مملکت خویش توجه فرمود و هر جا سرکشی که بود پای مال نمود و بتخانها را بر انداخت و بجای آنها عمارات و مساجد ساخت و حصارها بنا فرمود و تهانها تعین نمود اول قلعه چیتور را که من اعمال پرگنه سینور است عمارت کرد و بعد از آن دهامود را در میان کوهستان آبادان ساخت و بر آنجا حصاری کشید و بعد از آن قصبهٔ کارتهه را که در زمان سلطان علاء الدین الپ خان سنجر در سنه اربع و سبعمایه بنا کرده بود مرمت فرمود و شکست و ریخت او را درست کرده سلطان آباد نام نهاد و بعد از آن مراجعت نموده باحمد آباد آمد و باز در سنه ۸۲۴ اربع و عشرین و ثمانمایه از احمد آباد بسمت چانپانیر لشکر کشید و از آنجا بسون کهیره آمده بصوب چولی مهیسر که از مضافات ولایت مندوهست متوجه شد و بدوم ماه ربیع اول سنه ۸۲۵ خمس و عشرین و ثمانمایه در ناحیهٔ قصبهٔ مهیسر مخیم گشت و قلعهٔ مهیسر را محاصره کرد و در آن ایام سلطان هوشنگ بجهت شکار فیلان بجاجنگر رفته بود و اهل قلعه چون از کومک مایوس بودند آمده سلطان را ملازمت نمودند و کلید قلعه را بملازمان سلطان سپردند و سلطان جماعتی معتمد بتهانه داری آنجا گذاشته بدوازدهم ماه مذکور در ناحیهٔ قلعه مندو نزول اجلال فرموده قلعه را محاصره کرد و افواج تعین فرموده تا محال مملکت مالوه را در قبض و تصرف خود در آوردند و قلعه را یک ماه و هژده روز محاصره داشت و جنگ و جدل مینمود و چون هوای برشکال قریب رسید از آنجا کوچ فرموده بشهر اجین که ناف ولایت مندوهست رفت و اقامت نمود و اکثر مملکت مالوه را بتصرف خود در آورد و بعد از گذشتن هوای برشکال باز سلطان قلعه مندو را محاصره کرد و در این اثنا سلطان هوشنگ از جاجنگر فیلان نامی بدست آورده و در راه ایلغار کرده براه دروازه تاراپور بالای

قلعه برآمده و در استحکام قلعه مبالغه نموده و سلطان احمد دریافت که الحال فتح قلعه نخواهد شد کوچ
فرموده بصوب سارنگپور روانه شد بخیال آنکه اگر سلطان هوشنگ از تنگنای قلعه برآمده
جنگ نماید فهو المراد والا ولایت در تصرف ما در آید معلوم است که قلعه داری تا کی خواهد کرد القصه
سلطان رفته قلعه سارنگپور را محاصره کرد که درین اثنا ایلچیان سلطان هوشنگ صورت
نفاق را بلباس وفاق ملبوس ساخته بخدمت سلطان رسیده بعرض رسانیدند که سلطان هوشنگ
بعد از ادای اخلاص معروض میدارد که مرا از دین داری و خدا پرستی سلطان عجب می آید که بسبب
یک خطائی که از من واقع شده دیار اسلام را نهب و تاراج میسنماید و معذرت مرا بسمع رضا اصغا
نمیفرمایند الحال عهد میکنم که غیر از اخلاص و متابعت از من امر دیگر سر نزند امید که از تقصیر گذشته
در گذشته عزیمت دیار خود فرمایند و طریق انتقام را بیش ازین نه پیمایند دل سلطان از شدت
انتقام بصوب عفو مایل شده و درین اثنا وزرا و ندما زبان شفاعت را بالفصاحت آمیخته بنوعی شفاعت
نمودند که سلطان بسمع رضا اصغا نموده و از کرم افتتاح ابواب صلح نموده از آنجا بدار الملک خویش
نهضت فرموده سلطان هوشنگ بدو ازدهم ماه محرم سنه ۸۲۶ ست و عشرین و ثمان مایه در هنگامی
که سلطان احمد دل بصلح نهاده از مکر و نیرنگ سلطان هوشنگ غافل افتاده شبخون آورده
آزار و غوغا بر خاست و شب حامله فتنه زاد که مردمان حمل بر قیام قیامت مینمودند و بعضی گمان کردند
که فیل مست واشده باشد آخر الامر معلوم شد که غوغای شبخون غنیم است ملک منیر سلطان
را از خواب بیدار کرده سلطان از سراپرده بیرون آمد و اسپ نوبتی حاضر بود سلطان سوار
شد و بر اسپ دیگر ملک خوبان رکابدار همو بر آمده بر کنار اردو ایستادند اول سلطان
هوشنگ زهر دغا بر شامت راجپوت و گراسیه ولایت و ندار ریخت که چند اول اردو فرود آمده
بودند سانت با پانصد سوار راجپوت کشته گردیدند بعد از آن بطرف دیگر در آمدند و مردم بسیاری از لشکر

سلطان احمد شهید کردند سلطان بملک خوبان گفت که میتوانی از فرید سلطان وملک مقرب
خبری بیاری ملک خوبان تاخته باردو رسید و دید که هردو امیر با فوج خود مسلح و مکمل از دیرهای خود بطرف
دربار پادشاهی میروند ملک خوبان گفت که کجا میروید که شما را سلطان میطلبد ایشان گفتند که
غنیم عالم را برهم زده است بگذار تا دست بروی بنمائیم گفت سلطان تنها برکنار آرد و ایستاده و انتظار
شما میبرد اول بخدمت سلطان برسید و بعد از آن بحکم سلطان کار کنید آن دو نهنگ دریای سلطانی
قریب هزار سوار مسلح خود را بخدمت سلطان رسانیدند سلطان دشنامهای غلیظ بایشان داد و گفت
که بامید هوشیاری شما ما غفلت کردیم و شما خود از ما غافلتر بودید گفتند ارادت حق چنین بود حکم
شود تا داد این بدعهد را بدهیم انشاء الله نتیجهٔ خلاف عهدی او ظاهر خواهد گردید سلطان فرمودند یک
زمان صبر کنید تا صبح قریب شود و غنیم باوجه گرفتار گردد باز سلطان ملک خوبان را فرستاد که از
غنیم خبری بیارد ملک خوبان تاخته باردوی در آمده دید که سلطان هوشنگ در پیش دربار سلطان احمد
شاه با سپاه معدودی ایستاده و اسپان خاصه و فیلان سلطانی را می آورند و بنظر میگذرانند
و لشکر اشتغال باو لجه دارند ملک خوبان آمده صورت حال بعرض رسانید و صبح هم بدمیدن آمد سلطان
فرمودهان ای شیرمردان وقت مردانگی است سلطان با هزار سوار که هر یک ببر بیان و شیر ژیان بودند
قدم پیش نهادند و چون فوج سلطان هوشنگ نمایان شد دست بتیغ بیدریغ برده الله الله
گفته تاختند هردو بادشاه بتعصب ناموس و جاه خود اینچنان شمشیر و دستی زدند که فوق آن متصور نباشد
هردو زخمی شدند و چون صبح صادق دمید نظر فیلبانان احمد شاه بر پادشاه خود افتاده روی فیلان
را بر گردانید بر فوج سلطان هوشنگ حمله کردند سلطان هوشنگ تاب نیاورده روبگریز نهاد
و باب فتح بر ناصیهٔ مبارک احمد شاه کشاده و سپاه سلطان هوشنگ اشیای مسلوبه را ایگذاشتند
و بجان بر دخود منت سیداشتند و لشکر احمد شاه از هر طرف جمع آمده مبارکبادگویان روی خود را

بهت پای سلطان بیمالیدند سلطان شکر حق را بجا آورد و سلطان هوشنگ با سپاه همراه خود افتان
و خیزان پناه بحصار سارنگ پور برده بتاریخ بیست و چهارم ربیع الآخر سلطان احمد شاه متوجه گجرات
شد باز سلطان هوشنگ خود را جمع کرده آهنگ جنگ کرد از استماع این خبر سلطان
توقف فرمود ناگاه غنیم رسیده جنگ قایم شد و باوجود تعصب منهزم گشت میگویند که
در این جنگ چهار هزار نفر از سپاه سلطان هوشنگ در جنگگاه افتادند و فیلان
مهیب که از جاجنگر بدست آورده بود همه بدست سلطان احمد افتادند سلطان مظفر و منصور عزیمت
دار الملک خود نمود و بتاریخ چهارم ماه جمادی الآخر سنه ۸۲۶ ست و عشرین و ثمان مایه در شهر
معظم احمد آباد تشریف آورد و بعیش و عشرت و شادمانی نشست اهل شهر تهنیت گویان و آفرین
خوانان خوش وقت شدند **نقلست** که سلطان احمد شاه دو ماه پیش از این واقعه
از سارنگپور بحضرة قدوة المحققین شیخ احمد کهتو قدس سره نوشته بود که از راه درویش حالات
چه معلوم میشود که چندگاه در این دیار توقف خواهد شد حضرت ایشان را در جواب نوشتند که شما در
سنه ۸۲۶ ست و عشرین و ثمان مایه بافتح و نصرت در دار الملک خویش خواهید آمد انشاء الله
تعالی و همچنان وقوع یافت زهی زمانه مبارک نشانه که بوجود باجود چنین بزرگان آراسته
بود مثل حضرت قطب الاقطاب برهان الحق و الشرع و الدین سید برهان الدین و فرزند ارجمند
صاحب کرامات علیه و مظهر خوارق جلیه شاه عالم و اخوان ایشان قدس سرهم که هر یک
قطب وقت بودند القصه بعد از آن تا سه سال سلطان احمد شاه بهیچ طرف لشکر نکشید همه کس
بناز و نعمت میگذرانیدند بعد از آن در سنه ۸۲۹ تسع و عشرین و ثمان مایه لشکر بصوب ایدر کشید
راجه ایدر گریخته بکوهسار در آمد و لایتش را نهب و تاراج نمود و در سنه ۸۳۰ ثلاثین و ثمان مایه بر کنار
آب هاتهمتی هژده کروهی ایدر بسر حد گجرات شهر احمد نگر را آباد ان کرد و گرد شهر حصاری مستحکم از سنگ

بنا فرمود و قرار استقرار خویش با نجا داد و بنشست و در سنه ۸۳۱ احدی وثلاثین وثمان مایه شکر سلطان از
برای کهی برآمده بود پونجا راجه ایڈر از کمین برآمده باهل کهی زد و بر شکستی هزیمت خورد و فیلی که همراه او بود
پونجا گرفته راهی شد آخر الامر جماعتی که منتشر شده بودند باز جمع آمده تعاقب پونجا نمودند اتفاقاً بدره
رسیدند که یک جانبش کوهی بود سر بفلک کشیده و بجانب دیگر آن غاری بود که عمق آن تحت الثری
رسیده و در میانش همین قدر راه بود که سوار بدشواری مرور کردی چون پونجا در آن تنگنای در آمد
و شکر پادشاهی از عقب رسیدند فیلبانان روی فیل را بر گردانیده بر پونجا راندند اسپ پونجا رمید
و بر جست و در غار افتاد و پونجا همانجا جان بمالکان دوزخ سپرد و شکر پادشاهی فیل را گرفته آمدند
امّا از حال پونجا هیچکس خبر نداشت روز دیگر هیزم کشی سرش را بریده بدربار آورد سلطان تعجّب
میکرد و باور نمیداشت فرمود که کسی هست که پونجا را می شناخته باشد شخصی از لشکریان سلطان که چندگاه
نوکر او بود گفت من میشناسم چون سرش را بدید گفت آری این سر او ست جمعی از حضار مجلس
سرزنش کردند که نام این کافر را باین تعظیم میبری سلطان گفت هیچ نکو نیست که او رعایت حق نمک کرد

بیت

رخسم که از خون تو گوید سخن　　　چون نمکت خورد ببندد دهن

القصّه بعد از آن تا دو سال سلطان بر تخت خود مستقر بود غیر از ضبط و ربط ولایت خویش رو بهوای
مملکت بیگانه نکرد و ضابط لشکر و تدبیر مملکت باستصواب وزرای دیانت پیشه و امرای صلاح اندیشه
برین وجه قرار دادند که از علوفه سپاه نصف جاگیر تنخواه دهند و نصف نقد از خزانه بدهند بجهت
آنکه اگر تمام نقد مقرر نمایند علوفه نقدی برکت ندارد و سپاهی بی سامان میباشد و در حراست
ولایت بی پروائی میکند و اگر نصف جاگیر تنخواه شود از آن محل آنگاه و هیزم و شیر و جغرات متمتّع
میگرفته باشند و اگر در زراعت و عمارت بکوشند و منتفع کردند در حراست ولایت بجان و دل کوشند

وسعی نمایند و نصف نقد ماه بماه بلا توقف و انتظار رسانند تا بجهت تحصیل آن هر جا که باشند حاضر باشند و اگر لشکر کشی پیش آید محتاج بقرض نشوند چه در سفر مسافت بعید و چه در عزیمت مسافت قریب و نیز احتمال دارد که در عزیمت مسافت بعیده خرجی سپاهی نرسد بواسطه مخاطره راه پس نصف علوفه از خزانه عامره میگرفته باشند تا بسبب احتیاج لشکر در نمانند و قرض برا و بانگیرد و از اهل خانه نیز خاطرش جمع باشد که از وجه جاگیر خرج بخانه میرسد و ضابطه ارباب التحاویل آنکه تحویل دار باید که بنده از بندهای پادشاهی باشد و مشرف اصیل بجهت آنکه اگر هر دو اصیل باشند شاید که با همدیگر عقد دوستی منعقد سازند یا رابطه خویشی پیدا کنند و دست بخیانت دراز نمایند و اگر هر دو بنده باشند علی هذا القیاس

بیت

کند هم جنس با هم جنس پرواز کبوتر با کبوتر باز با باز

و عمال پرگنه ها را نیز بهمین نسق متعین سازند و این ضابطه تا آخر سلطنت سلطان مظفر بن سلطان محمود بیکره بحال خود ماند و در زمان سلطنت سلطان بهادر چون لشکر آفاقی بسیار جمع آمد وزرای کفایت شعار بصحت حاصل ولایت نمودند بعضی محال یکی بده رسیده بود و بعضی به نه و هشت و هفت و از ده بیست هیچ محل کمی نداشت بعد از آن تغیر و تبدیل راه یافته ضبط و ضابطه برطرف شد از آن باز در ولایت شورشی پدید آمد و فتنها سرزد چنانچه در محالش مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی و در سنه ۸۳۵ خمس و ثلاثین و ثمانمایه خبر رسید که سلطان فیروز بهمنی پادشاه ملک دکهن بر سر گفار بیجانگر لشکر کشیده بود و هزیمت خورد چون میان او و سلطان احمد رابطه اخلاص و واسطه اختصاص مربوط بود لشکر قاهره بکمک او تعین کرد چون لشکر بناحیه قلعه بهاندیر رسید قضارا سلطان فیروز فوت کردید و پسرش سلطان احمد بهمنی بر تخت نشست و او تنسوقات قیمتی بخدمت سلطان فرستاد و لشکر سلطان را باز گردانید و بعد از آن از سنه ست و ثلاثین تا خمس و اربعین هر سال

کاهی بنهب ولایت ایدر و کاهی تنبیه نصیرخان بن راجا حاکم آسیر و کاهی بتادیب سلطان احمد
بهمنی و کاهی بتاراج ولایت موراسه لشکر میفرستاد و کاهی خود اقدام میفرمود و مدام فتح
ملازم رکاب ظفر انتساب بود و در مدت سلطنتش کاهی شکست روی ننمود و لشکر گجرات دایما
بر لشکر مندو و دکهن و آسیر و کفار میوار و نواحی او غالب می آمد و در سنه ۸۴۵ خمس و اربعین و ثمان مایه
در شهر احمد آباد پیک اجل در رسید و رخت اقامت را بدار البقا کشید در حظیره که میان
مانک چوک احمد آباد واقع است مدفون کردید رحمة الله علیه

رباعی

شاها فلک از سیاست میلرزید | پیش تو بطوع بندگی می ورزید
صاحب نظری کجاست تا در نگرد | تا این همه سلطنت باین می ارزید

تولد سلطان بشب نوزدهم ماه ذیحجه سنه ۷۹۳ ثلث و تسعین و سبعمایه بود چنانچه ذکر او بالا گذشت بیست سال
از عمر شریفش گذشته بود که بر تخت سلطنت جلوس فرمودند سی و دو سال و شش ماه و بیست و
دو روز پادشاهی کردند که مدت عمر شش پنجاه و دو سال شش ماه و چند روز بود میگویند که از حد
بلوغ تا آخر عمر نماز صبح سلطان کاهی قضا نشد و مرید قطب المشایخ شیخ رکن الدین کان شکر
نبیرهٔ شیخ فرید گنج شکر بودند و مرقد شریف ایشان در ظاهر شهر پٹن گجرات واقع است امّا بحضرت
شیخ احمد اعتقاد تمام داشت چنانچه شبی کلوخ استنجا بدست حضرت شیخ داد چون شب تاریک
بود فرمودند صلاح الدین است او خادم شیخ بود گفت نی احمد گفتند پادشاه نیک بخت
سلطان پسر خود سلطان محمد را مرید ایشان کردند و خود مرید شیخ رکن الدین که روضه منوره آنحضرت
در پٹن واقع است بودند و در عدل و تقوی و سخاوت نظیری نداشت و همیشه ساعی غزا بود۔
نقلست که داماد سلطان از روی تکبر و جوانی و غرور خویشی خون ناحق کرده بود سلطان او را بته

شرع

پیش قاضی فرستادند قاضی ورثه مقتول را بدو بیست شتر راضی ساخته پیش سلطان آورد سلطان
گفتند اگرچه ورثه مقتول بمال راضی شده اند اما مرا قبول نباید کرد چرا که منعمان نظر بمکنت
خود کرده برخون ناحق دلیری خواهند کرد پس درین محل قصاص از دیت اولی باشد حکم کرد
تا قاتل را در بازار بقصاص رسانیدند و بر دار آویختند و تا یک روز آویزان بود روز دیگر حکم
کرد تا فرود آورده دفن کردند پس از مشاهده این سیاست از ابتدای سلطنت او تا انتها از امرا و سپاهی
کسی مرتکب بخون ناحق نشدند گویا حضرت شیخ سعدی شیرازی قبل ازین چند سال از روی
کشف و کرامات این ابیات در شان سلطان عادل الدهر و الزمان املا فرموده ـ

بیت

سر سرفرازان و تاج مهان | بدوران عدلش بناز د جهان
در ایام عدل تو ای شهریار | ندارد شکایت کس از روزگار

نقلست که روزی سلطان بر منظر کوشک سلطانی نشسته بود و بر جویبار سابرمتی که تحت کوشک
پادشاهی میرود دید که آب طغیان کرده خری سیاه بر آب غلطیده می آید فرمود تا او را آوردند خمی بود
که در او مرده را در آورده سر داده بودند حکم کرد تا جمیع کلالان شهر را حاضر کردند و فرمود که بشناسید
که این خم ساخت کیست یکی گفت که از منست و در فلان موضع من بفلان جوان احمد آبادی
فروخته بودم فرمود تا او را حاضر کردند بعد از تحقیق و تفتیش معلوم شد که او بقالی را کشته در خم
در آورده بآب سر داده بود حکم کرد تا او را بقصاص رسانیدند همین دو خون ناحق در زمان سلطنت
سلطان احمد شاه واقع شد و بعد از آن از بیم قهر و سطوت سلطان کسی اقدام بخون ناحق
ننمود و این دو بیت سلمان مناسب عهد سلطانست

بیت

بعهدت زکس ناله برنخاست بغیر از کمان ور بنالد رواست

که در عهد انصاف شاه جهان نکرده کسی زور جز بر کمان

وتحقیق پیوسته که سلطان احمد طبع نظم داشت واین یک بیت در مدح قطب الاقطاب سید برهان الدین بن سید محمد بن سید جلال مشهور بمخدوم جهانیان که معاصر سلطان بودند زادهٔ طبع اوست

بیت

قطب زمانه ما برهان بست مارا برهان او همیشه چون نامش آشکارا

ذکر جلوس سلطان محمد شاه بن احمد شاه بر تخت پدر و لشکر کشیدن بر سر راجه ایڈر

بیت

گذارش کن پیکر این پرند حکایت چنین کرد با نقش بند

که روز سوم بعد از وفات سلطان احمد شاه در ۸۴۵ سنه خمس واربعین وثمان مایه سلطان محمد شاه بن احمد شاه بر تخت شاهی جلوس فرمود و بعیش وعشرت مشغول شد و پروای جهانبانی نداشت بلکه کمند حوصلهٔ او بمدارج علیای امور پادشاهی نمیرسید لیکن زربخش بود و درین امر افراط مینمود وخلق او را سلطان زربخش میگفتند وبتاریخ بیستم شهر رمضان سنه ۸۴۹ سنه تسع واربعین وثمانمایه حق تعالی او را پسری مبارک محمود کرامت فرمود وبساعت نیک او را فتح خان نام نهاد وهم درین سال بر سر راجه ایڈر لشکر کشید و او فرار نموده بکوهستان خزید واز آنجا ایلچیان خود را بخدمت سلطان فرستاد واستغفار تقصیرات گذشته نمود و دختر خود را بخدمت سلطان نیز فرستاد

سلطان محمد فریفتۂ حسن او گردیده و بشفاعت او ملک ایذر را بپدرش بخشید و از آنجا بولایت باگر شکر کشیده تاخت و تاراج نموده بسمت دار السلطنت خویش مراجعت فرمود و هم درین سال عارف ربانی و عالم سبحانی قطب المشایخ والاولیا بدر الزهاد والاتقیا شیخ احمد کهتو المشهور بگنج بخش ازین سرای فانی بمقام جاودانی رحلت فرمودند و حضرت شیخ نسبت ارادت ببابا اسحاق که در قصبۂ کهتو آسوده اند داشت و کهتو قصبه ایست از قصبات ناگور القصه بعد از آن سلطان در ۸۵۵ه خمس و خمسین و ثمانمایه بعزم تسخیر قلعۂ چانپانیر رایت افراخت رای گنگداس پسر ترنگداس مصاف داد و هزیمت خورده بالای قلعه بر آمد سلطان قلعه را محاصره کرده هر روز جنگ و جدل مینمود چون کار اهل قلعه بتنگی رسید راجه ایلچی خود را پیش سلطان مندو فرستاد و عرضه داشت نمود که اگر سلطان درین وقت بکومک من قدم رنجه فرمایند بنده بهر منزل یک لک تنکه زر از برای اخراجات لشکر پیشکش مینمایم سلطان محمود از طمع خام ملاحظه اسلام ناکرده از مقام خویش روان شد چون بقصبۂ داهود من اعمال گجرات که سرحد ولایت مالوه است رسید سلطان محمد شاه ترک محاصره کرده بطرف کوتهره من اعمال پرگنه سانولی آمد و از آنجا بیمار شده باحمد آباد تشریف آورد و بتاریخ بیستم شهر محرم ۸۵۵ه خمس و خمسین و ثمانمایه از دار الفنا بدار البقا رحلت کرد و در حظیرۂ مانک چوک بپهلوی پدرش دفن یافت مدت سلطنتش نه سال و چند ماه بود آنچه مصنف تاریخ احمد شاهی ذکر کرده است مذکور گشت و اما آنچه مشهور و معروف است و از ثقات اهل گجرات مسموع شده و بمنزلۂ خبر متواتر رسید اینست که سلطان محمود خلجی پادشاه ملک مالوه در امور سلطنت و جهانبانی بنوعیکه لایق حال پادشاهانست دقیقۂ فرو نگذاشت چه در رعایت سپاهی و چه در تفقد رعایا و با وجود این اوصاف معتقد و مرید درویشان بود هر جا که درویشی کامل و صاحب تصرف بهم میرسید از دور یا نزدیک بارسال تحف و هدایا اظهار عقیدت و اخلاص مینمود و دل

او را بدست می آورد و در آن عصر در اولکه گجرات مردی کامل الموسوم بشیخ کمال که مقبره مومی الیه عقب مسجد خداوند خان المسمی بملک علیم در علیم پور از مضافات شهر احمد آباد واقع ست ظاهرا سلطان محمود را با شیخ سابقا فی الجملہ آشنائی و رابطه معرفتی بوده بنابر آن تحف و هدایا میفرستاد و معروض میداشت که اگر از برکت توجه ایشان از درگاه پادشاه علی الاطلاق شحنگی ملک گجرات بنام من مقرر شود اخلاص که نسبت بخادمان ایشان در دل دارد برطبق آن خدمات فقرای خانقاه ملایک پناه نیز بظهور آرد و فی الفور وظیفه خدام ایشان مقدار وظیفه مقبره حضرت شیخ احمد کهتو که سرکروه تنکه گجرات بود معین دارد و پانصد دینار زر بوزن و رایج آن وقت فتوح فرستاد و این خبر را شخصی بعرض سلطان رسانید و گفت که شیخ کمال با وجود لاف درویشی و تجرید آنچنان زردوست است که مصحف مجید را مخزن تنگهای زری که سلطان محمود خلجی فرستاده است کرده سلطان این حال را بعد از تفتیش مطابق واقع یافت متغیر شد و آن دنانیر را بطریق غضب از شیخ گرفته مخزون خزینه خود ساخت و شیخ بواسطه نیازمندی و آشنائی سابق گوشه خاطر سلطان محمود داشت و چون این فعل از سلطان محمد بظهور آمد بغایت رنجیده شد و شب و روز به درگاه حق سبحانه و تعالی فریاد و شکوه از سلطان محمد میکرد و داعی آن شد که پادشاهی ملک گجرات بنام سلطان محمود مقرر شود بحکم حدیث نبوی علیه الصلوة و السلام که دعاء المظلوم مستجاب ولو کان فاسقا تیر دعا بهدف اجابت رسید

بیت

بترس از آه مظلومان که هنگام دعا کردن اجابت از در حق بهر استقبال می آید

شیخ امارت ملک گجرات را بنام سلطان محمود مقرر ساخت بلکه منشور ایالت این ممالک را از درگاه مالک الملک بنام او درست کرد و نوشت که حکم ملک گجرات از درگاه واهب العطایا

بنام شما مقرر کردیده زود بیایند و در آمدن تعطیل نمایند سلطان محمود با هشتاد هزار سوار جرّار
مثل بهمن و اسفندیار بعزیمت تسخیر ملک گجرات روان شد چون این خبر بسلطان محمد رسید از بقالی
که همدم و همّ مشورت بود در این باب رای طلب نمود آن خفیف العقل گفت که سلطان پادشاه بر و بحر
است حرم و خزانه را در جهازات انداخته چند روز خود را بشکار ماهی قرار دهند غنیم مثل سگ
که بخانهٔ خالی در آید سرزده خواهد گذشت چون طبع سلطان بواسطهٔ غضبی که بر شیخ کمال کرده مبدل
شده بود رایش را بپسندید و مشغول باستعداد جهازات شد و با هیچیک از ملازمان نیک اندیشه و شجاعت
پیشه در این باب استصواب نموده یکی از اکابر امرا المسمی بسید عطاء الله که مخاطب بقوام الملک
بود و سید پور که قریب دروازهٔ آسوریه آباد ان است از عمارات سید مذکور است و مدفن سید هم
آنجا است از این خبر یافت که کار از دست میرود آن بقال را گرفته بگوشه برد و دست بخنجر کرده
گفت که تو پادشاه را چنین راه مینمائی و در فرار میکشائی اوّل کشتن تو بر ما واجب است
او گفت که شما به جمیع کمالات آراسته اید این قدر بر شما مخفی نبوده باشد که پادشاه شما ترک مشورت
از مثل شما بهادران و دلیران کرده در این باب از من بقال خسیس طبع مشورت مینماید بجهت
آنکه او خریدار مشورت مردان نیست سیّد دانست که راست میگوید و دست از خنجر برداشت و در
فکر شد بخاطرش رسید که اوّل امتحان شاهزاده جلال خان نمایم به بینیم در چه مقام است در
آن وقت جلال خان در قصبهٔ بریاد بود سیّد شبا شب خود را بآنجا رسانید و در مشورت بجلال خان
گفت که پدر شما تخت سلطنت را بشما ارزانی داشته میخواهد که خود با حرم و خزانه در کشتی نشسته
بشکار ماهی دریا کند اندیشهٔ شما چیست اگر حقتعالی این دولت را بشما تفویض کند با محمود خلجی
که با لشکر بسیار بخیال تسخیر ملک گجرات می آید چه عمل نمائید جلال خان گفت اگر این دولت
مرا میسّر شود با خدای مالک الملک عهد میکنم که با دشمن را خوار کنم یا سر خود بر سر این

کار کنم از استماع این سخن سید خوشوقت شد و گفت اگرچه صاحب آنچنان که باید نیست اما صاحب
زاده چنانچه شاید هست آنگاه ما فی الضمیر خود را معرض بیان آورد و گفت که چون اعیان مملکت و
ارکان دولت دریافتند که پدر شما پروای ملک ندارد اکنون ملک گجرات از حیطهٔ تصرف
خاندان شما بیرون میرود حال اتفاق بر این دارند که شما را به پادشاهی بردارند و با محمود خلجی مقابله
پیش آرند

مصراع

تا یار کرا خواهد و میلش که باشد

شاهزاده قبول کرد سید شاب شب پنهانی براه دروازه پیسر کو شاهزاده را باحمدآباد آورد و دارو ے
ممات در کاسهٔ حیات سلطان محمد ریخت و سلطان از این عالم فانی بملک جاودانی رحلت کرد
و کان ذالک فی شهر محرم ۸۵۵ سنه خمس و خمسین و ثمانمایه

ذکر جلوس سلطان قطب الدین بن محمد شاه الموسوم بجلال خان بر تخت جهانبانی و مصاف کردن با محمود خلجی برگشته بخت

بیت

نویسندهٔ این خجسته سواد　　　غنبر چنین زیب کافور داد

که بتاریخ یازدهم شهر محرم الحرام ۸۵۵ سنه خمس و خمسین و ثمانمایه پسر بزرگ سلطان محمد یعنی سلطان
قطب الدین بر تخت سلطنت اجلاس فرمود و برسم آئین آبا و اجداد خویش سپاه و رعیت
را بخلعت و انعام بنواخت مولف تاریخ بهادر شاهی گوید که در این اثنا سلطان محمود خلجی پادشاه مالوه

بعزم تسخیر ملک گجرات از مرکز سلطنت خویش بجنبید و بصوب گجرات لشکر کشید و چون بناحیه سلطان پور رسید ملک علاؤالدین بن سهراب که از طرف سلطان قطب الدین حاکم آنجا بود دروازه قلعه را بر روی او بسته بجنگ توپ و تفنگ پیش آمد و تا هفت روز محاصره کشید بعد از آن بسخن مبارک خان بن احمد شاه عم سلطان قطب الدین که در زمان سلطنت سلطان محمد رفته بود و آمده سلطان محمود را دید و سلطان او را سوگند بکلام مجید داد و سوگند بجید خورده گفت اگر علاؤالدین از خدا و ند کار خود برگردد کلام الله خصم جان او گردد او باور کرده زن و بچه او را باماند و فرستاد و او را بنواخت و باد و سردار نامی مقدمه جیش خود ساخت و از آنجا کوچ متواتر روانه گشت و چون بموضع سارسا پاری من اعمال سرکار بهروچ رسید بملک مرجان که حواله دار قلعه بهروچ بود پیغام داد که چون علاؤالدین بن سهراب که دولت ملازمت دریافت و بانواع اعزاز و اکرام ممتاز گردید اگر تو هم طریق اطاعت بپیمائی و براه موافقت درآئی بحصول مرادات جزیله فایز گردی و باید سوداگران نامی که متوطن شهر بهروچ اند همراه آورده که بملازمت رسند ملک مرجان جوابهای سخت داد و استحکام قلعه نموده قدم بر جادهٔ جنگ نهاد و سلطان محمود از علاؤالدین پرسید که فتح قلعه بهروچ در چند روز میسر شود او عرض کرد که اقل مرتبه شش هفت ماه محاصره باید نمود و هر طرف نقبها باید کند و ساباطها باید بر آورد و آن زمان نیز احتمال باقیست سلطان گفت ما میخواهیم که در شش ماه تمام ملک گجرات را در تصرف آریم و از آنجا کوچ نموده از آب نربدا عبور کرده رو بسوی بروده آورد و در منزلیکه از آنجا بزیاد میروند فیلی مست از سلطان واشده بنیاد بدمستی کرد و از لشکر برآمده رو بصحرا نهاد اتفاقاً شباشب بنزیاد رفته زناردارن موضع مذکور بضرب شمشیر و تیر فیل را کشته بدر رفتند و چون صباح سلطان بنزیاد آمد دید که فیل را پاره پاره کرده اند صورت واقعه پرسید گفتند که زناردارن نزیاد این کار کرده بدر رفتند سلطان گفت که آب

گجرات اقتضای شجاعت میکنند که از زنار داران چنین عمل صادر میشود القصه از آنجا به بروده آمده شهر مذکور را تاراج داد و در این اثنا خبر رسید که سلطان قطب الدین بنا بر بشارت پیران صاحب ولایت شهر احمد آباد کمر همت بسته بمقام جانپور بالکانیر که بر گذر آب مهندری واقع است آمده قبهٔ بارگاه افراخت اما مؤلف مذکور کیفیت بشارت پیران ذکر نمیکند بنا بر آن فقیر آنچه از ثقهٔ گجرات استماع کرده و از اهل این دیار بمنزلهٔ خبر متواتر رسیده تحریر مینماید و آن اینست که چون دبدبهٔ قدوم سلطان محمود در حدود ولایت گجرات اهل آن دیار شنیدند زلزله در نهاد ایشان افتاد بسبب قلت لشکر گجرات و کثرت لشکر سلطان محمود قیامت آیات پیشوایان صواب نمای و نیک رایان عقده کشای اتفاق کردند بر اینکه دولت این خاندان عالیشان از حضرت قطب زمان مخدوم جهانیان است پس اولی آنست که اولا در این امر خطیر توسل بحضرت قطب العالم سید برهان الدین نمائیم که فرزند دلبند ایشانند بلکه حسبا و نسبا عین مخدوم جهانیانند روز دیگر سلطان قطب الدین را بخدمت قطب الاقطاب آورده و در سلک ارادت آوردند و حقیقت حال عرض نمودند که بر ضمیر منیر مخفی نماند که محمود خلجی با هشتاد هزار سوار و فیلان بسیار بعزم تسخیر ملک گجرات قدم در سرحد نهاده و ملک گجرات باین سلسله عطیهٔ بزرگان ایشان است امید که از توجه حضرت شر محمود بکفایت رسد و این مهم بدور و دراز نکشد حضرت ایشان را فرمودند که خاطر جمع دارید و خدوک و تفرقه از دل بدر آرند که ملاذ مظلومان و معاذ مغمومان مالک الملک است اما باعث این آثار رنجش خاطر درویشان غمناک است که از ناعاقبت اندیشی پدر شما بوجود آمده و علاج این امر نیز حسب المقدور بظهور خواهد رسید بعد از آن فرمودند که کسی هست که پیش حضرت شیخ کمال برود و استغذار تقصیرات نماید تا شیخ بمقام عفو در آید حضار مجلس عرض کردند که از برای این کار از شاه منجهن سزاوارتر کسی نخواهد بود حضرت ایشان فرمودند

فی الواقع منجمن ازبرای این کار سزاوار است پس روی بایشان آورده فرمودند که شما بروید و دعای ما بخدمت شیخ برسانید و استغفار نمائید و بگوئید که مواخذه پدر بر پسر نمی آید کما قال الله تعالی و لاتزر وازرة وزر اخری از گذشته در گذشته بر سر عفو آیند

مصراع

در عفو لذتیست که در انتقام نیست

و سلطان محمود بنویسند که از راه صلح در آمده مراجعت نماید بملک خویش تا خلق خدا که در قلق و اضطرا افتاده بیاسایند حضرت شاه عالم قدس سره پیش شیخ آمده آنچه از حضرت قطب الاقطاب شنیده بودند یک بیک بیان نمودند شیخ قبول نکرد و جواب مطابق سؤال نگفت حضرت شاه آمده صورت حال بعرض قطب الاقطاب رسانید حضرت قطب فرمودند بابا باز بروید که این مهم از شما ساخته میشود و بشیخ نیاز ما برسانید و بگوئید که نظر بآسایش خلق خدا باید کرد و پیشه عفو پیش باید آورد که در این مصلحت بندهای خدا بسیار است و درویشان را بمودای آیه کریمه والکاظمین الغیظ والعافین عن الناس عمل باید کرد تا برحمت حق ممتاز باشند

بیت

چه خوش گفت فردوسی پاک زاد — که رحمت بر آن تربت پاک باد

میازار موری که دانه کش است — که جان دارد و جان شیرین خوش است

حضرت شاه باز پیش شیخ آمده بعد از اظهار نیازمندی پیغام گذاری کردند و مکرر استدعای عفو فرمودند شیخ از طور اوّل تنزل نموده زبان بجوابات غضب آمیز و غصه انگیز کشود حضرت شاه حزین و غمگین بخدمت قطب الاقطاب رسیده گذشته را القا نموده عرض کردند که شیخ از جانب نفسانیت بطرف انسانیت نمی آید از آن جهت مارا پیش او رفتن خوش نمی آید حضرت قطب الاقطاب فرمودند که نظر ما بآسایش

خلق خداست در این امر ملامت را بخود راه نباید داد این مرتبه باز بروید و بگوئید که بندهٔ شما
برهان الدین تقبیل قدم شریف مینماید و میگوید که بدوستی محمد رسول الله صلی الله علیه و آله که منت
عفو این گناه بر بنده گذاشته از انتقام درگذرند که مردم ما بدبخت بیمروت اند و اهل این دیار با ایشان نمی توانند
ساخت حضرت شاه باز پیش شیخ آمده گفته را بیان نمودند چون شیخ کمال از کمال درویشی آگاه
نبود و ادراک عاقبت امور نتوانست کرد از تکرار دعوات و کثرت ریاضت نوری بقدر روزنهٔ
استعدادش تافته بود و زاویهٔ ادراکش از آن پر شده بهمان قانع و خورسند بود و معرفت
اسرار الهی که لا تعد و لا تحصی است خبر نداشت و الا از تکرار استغفار قطب ربانی که هر یک
بمنزلهٔ سراج منیر بود مطلع بر مآل کار می شد و تابع رضای آنحضرت میگشت و بدانکه اگر در این مرتبه
استقرار حکومت گجرات بر سلطان قطب الدین نمی بود حضرت قطب الاقطاب استدعای عفو نمی نمودند
چرا که انبیا علیهم الصلوٰة و السلام طلب محال نکرده اند و اولیا که تابع قدم ایشانند نیز طالب
محال نشوند پس استدعای عفو آنحضرت کافی بود در فهم عاقبت امور چنانچه بر طبع فطن ظاهر و باهر است
اما در این صورت بوجهی حق بجانب شیخ کمال است و آیهٔ کریمه انا کل شیئ خلقنا بقدر مصداق این حال
است چیزی که نداده اند چگونه یابد و آنچه نموده باشند چه صورت بندد القصه شیخ از این حال فرخنده
مآل غافل بوده باز آغاز جوابهای درشت نمود و گفت که مدت هفت سال است که از درگاه ذو الجلال
بعد از ادای صلوٰة و صیام استدعا نموده ملک گجرات را بنام سلطان محمود خلجی مقرر گردانیده ام
الحال آن شخص که بر ما تظلم کرده باشد بر فرزند او سلطنت گجرات مسلم داشته و محمود خلجی که محب و معتقد درویشان
است او را بی حصول مقصود باز گردانم نمی شود سید برهان الدین را دعا برسانید و بگوئید که تیر از شست
رفته را باز گردانیدن محال است حضرت شاه عالم تبسم فرموده فرمودند

بیت

آو نیارا هست قوت از آنکه تیر رفته باز گرداند ز راه

از استماع این کلام شیخ در غضب شد و گفت که این بازی طفلان نیست که هر ساعت تغییر و تبدیل پذیرد نظر بر لوح محفوظ کنید که ملک گجرات از حیطهٔ تصرف پادشاهان مانک برآمده و بنام محمود خلجی ثبت نموده اند و دست بالا کرده از غیب کاغذ طوی گرفته بدست حضرت شاه داد که این فرمان حکومت ملک گجرات است که بنام محمود خلجی درست شده حالا در این باب مبالغه فایده ندارد باز گردید و صورت واقعه را بید رخود باز بگوئید از استماع این جواب کی هاشمی شاه بجنبید و غیرت بر شیخ کمال در کار شد فی الحال آن کاغذ را پاره کرد و گفت این نوشته در دیوان قضا بی پروانگی قطب الاقطاب قدس سره ثبوت نیست این زمان شیخ بر مآل کار آگهی یافت و دانست که تقدیر چنین بود لخت شیخ را بیهوشی رو داد و گفت سیدزاده زور کردی همین بگفت و جان بداد چون این خبر بحضرت قطب الاقطاب سید فرمودند که منجملا سرعت نمود هنوز قدری تحمل در کار بود القصه خبر این ماجرا بسمع سلطان محمود رسید لیکن از کثرت غرور و بسیاری لشکر و آلات حرب مثل توپ و تفنگ عبرت نگرفته کوچ بکوچ روانه گشت فتنهٔ عظیم در ملک گجرات مبعوث شد و اهل این دیار بعضی خود را بجلای وطن قرار دادند و بعضی دل بهلاکت نهاده از خان و مان مایوس گشتند القصه سلطان قطب الدین بحضرت پیر دستگیر قطب الاقطاب قدس سرهٔ التماس نمود که اگر در این معرکه حضرت ایشان اقدام فرمایند زهی سعادت والا باب جیو یعنی شاه عالم که حضرت ایشان را باین صیغه یاد میکرد حکم شود که برین لشکر سایه اندازی فرمایند تا بیمن قدم ایشان حق تعالی روی فتح و فیروزی نماید حضرت قطب الاقطاب قدس سرهٔ فرمودند که قطب الدین مظلوم است و محمود ظالم رعایت مظلوم از قبیل حسنات است شما موافقت نمایید حضرت شاه برفاقت روانه شدند در کوچ دویم از احمدآباد آب کمی کرد چنانچه از برای وضوی تهجد حضرت شاه بهم نرسید صباح

بسلطان قطب الدین اعلام فرمودند که از کدورت هوای لشکرگاه و تردد راه غباری در حضور ظهور می آید من برخصت شما مراجعت بسینمایم خاطر جمع باید که از درگاه الٰهی فتح بنام شما مقرر و مثبوت است سلطان عرض کرد که شمشیر خاصه بمن مرحمت شود فرمودند که شمشیر و کفش و عصا آنچه از درویشان است جان دارد و شما از پادشاهان عالیشانید مبادا از شما نسبت بایشان امری ظاهر شود که لایق درویشان نباشد آن زمان این شمشیر زیان دارد سلطان در پای افتاد و گفت من از خاک برداشته ایشانم و ایشان مربی و پیرزادهٔ من میباشند از من نسبت بایشان بی ادبی چون ظاهر میشود فرمودند که آن روز نیز بتقدیر الٰهی آمدنیست و آنچه گفته شد شدنیست سلطان را رقت روداد حضرت شاه شمشیر خاصه خود را بسلطان دادند هم در آنوقت مذکور شد که سلطان محمود فیلی دارد کوه پیکر و دیو هیبت غالب جنگ نام دارد از آواز نقاره و مستی آرد در آن حالت هیچ فیلی با او مقابل نمیشود و اگر احیانا شود جان بسلامت نمی برد تا شکمش را پاره نازد نمیگذارد از این جهت اورا قصاب گویند حضرت شاه فرمودند

بیت

خدائی که بالا و پست آفرید		زبردست بر زیردست آفرید

فرمودند که جمیع فیلان خاصه سلطان را بنظر در آوردند از آن میان فیلی هنوز بسر حد مستی نرسیده بود جدا کردند و دست مبارک خود را بسر و روی آن کشیده فرمودند که ای شدنی شکم قصاب را پاره کن بقدرت الله تعالی و تیر بی پیکان را کمان پیوسته بجانب لشکر سلطان محمود انداختند و فرمودند که این تیر بقایمه چتر محمود رسید و او را نگونسار گردانید و بعد از آن وداع فرموده سلطان متوجه براه شد چون برگذر آب مهندری بمقام جانپور بالکانیر نزول اجلال فرموده و گنگداس راجه چانپانیر که طریق بغی اختیار کرده بود سلطان محمود را دیده بود در این یورش پیشوای لشکر او بود

و رهبری نمود بسلطان محمود عرض نمود که گذر جانپور را غنیم گرفته اگر حکم شود بگذر ایتاری من اعمال پرگنه بار اسفینور گذشته براه کبیر پنج درائیم سلطان پسندید و براه گذر مذکور کوچ کرد از آن منزل ملک عماد الدین بن سهراب با امراکه رفقای او بودند گفت که من سوگند خورده بودم که از خداوند گار خود بر نگردم خداوند من سلطان قطب الدین است من پیش او میروم و شما براهی که خداوند شما میرود بروید از آنجا جدا شده بپای بوس سلطان قطب الدین مشرف شد و گفت که غنیم راه کبیر پنج اختیار نموده خداوند نیز عنان عزیمت معطوف بآنصوب فرمایند سلطان قطب الدین پیش از رسیدن سلطان محمود آمده قبه بارگاه در سواد قصبه کبیر پنج افراخت از آنطرف نیز سلطان محمود بسه کروهی آمده منزل گرفت و در شب بلخ صفر سلطان محمود بقصد شبخون از منزل خود روی براه آورده و رهبرش راه گم کرده تا صبح در رنگ کاو عصار گشت و راه بجائی نبرد و چون رایت آفتاب از قلبگاه مشرق نمایان شد سلطان قطب الدین افواج را آراسته و ترتیب داده بایستاد و میمنه را بدلاورخان با لشکر جرار و فیلان خونخوار سپرد و میسره را بملک نظام مخلص الملک حواله کرد و در قلب با خود خان جهان و ملک فیروز وزیره و تهاخان بن مظفر شاه و ضیاء الملک و طوغان شه کتری المخاطب به افتخارخان و سکندرخان بن سلطان محمد بن احمد شاه و ملک حلیم اعظم خان و قدرخان را نگاه داشت و در مقدمه دلاورخان جنگ دیده و مردان معرکه آزموده تعیین نمود و از آن طرف سلطان محمود میسره را در مقابل میمنه و میمنه را در مقابل میسره و مقدمه را در روی مقدمه ترتیب داده رسیدند

بیت

دو لشکر بهم چون دو دریای بار رسیدند تا که پی کارزار
برآمد ز هر جانبی ابر تیغ فرو ریخت خون همچو باران ز میغ

نقلست که چون نایرهٔ جنگ اشتغال یافت سلطان محمود بر فیل سوار بود و چتر سیاه بر سر داشت و مثال آتش برق مینمود و فیل غالب جنگ را کلید وار مقدم فوج خود ساخته تا قفل موکب غنیم را فتح باب آن نماید لیکن ازین حال غافل بود

بیت

هر عقده که بسته شد ز تقدیر کی فتح شود بدست تدبیر

و آن فیل را قفل مثال بر در حصار فوج خود زده بود بخیال آنکه از هیچ کلید نکشاید و ازین واقعه خبر نداشت

بیت

بسا قفل کان نا بناشد کلید کشاینده ناگه آید پدید

و سلطان قطب الدین در معرکه بر اسپ بور سوار بود و چتر سبز بر سر داشت و دریا وار موج میزد القصه هر دو پادشاه در قلبگاه خود ایستاده و پای جلادت افشرده داد دلاوری میدادند و بر روی سپاه از وعده انعام و استمالت اکرام ابواب تهور میکشادند **نقلست** که اول از طرف سلطان محمود مظفر خان حاکم ولایت چندیری با چند فیل نامدار بر میسرهٔ سلطان قطب الدین تاختن آورده بار دوی سلطان قطب الدین آمده دست بتاراج کشاد حتی که خزانه سلطان قطب الدین را بر مرکبهای خود بار کردن گرفت درین اثنا میمنه سلطان قطب الدین میسرهٔ سلطان محمود را شکست داد و مقدمه با مقدمه در افتاد تا نوبت بقلبین رسید و فیلان سلطان قطب الدین از مقابل غالب جنگ سرها پیچیده سلطان گفت شدنی را پیش آرید تا شکم قصاب را پاره کند که باب جیو چنین فرمودند همچنان کردند شدنی دویده بقصاب در افتاد و درین اثنا گروهی از مردان فیل تن و دلیران شیر افکن از متوطنان دهوالقه که آنرا دره وازیه گویند از اسپ فرود آمده قصاب را پی کردند

مثل کاو بر زمین افتاد و دندان شاہ بی کلید وار در شکم قصاب خزید و رود ہایش را بسان پرہای قفل بیرون کشید و ہمچنین درین حین تیری از غیب بر قایمہ چتر سلطان محمود رسید و خارق عادت آنحضرت کہ ذکر او بالا گذشت ظاہر گردید و یکی از فضلا علیہ الرحمہ این معنی را نظم آوردہ و آن اینست

بیت

چو بر چتر خلجی بینداخت تیر   بر آمد ز جیشش ہزاران نفیر
ہزیمت غنیمت شمردند شان   عیان گشت نقص کمال آن زمان

القصہ از ضرب تیر قایمہ چترش شکست و در راہش نگون سار گشت از معاینہ این حال لشکر سلطان محمود در ہزیمت افتاد

بیت

بجان برد خود ہر کسی گشت شاد   کس از کشتن کس نیاورد یاد

مظفرخان کہ باعث این فتنہ بود در بند افتاد سلطان فرمود تا سر او را از تن جدا کردہ بر دروازہ کبیر بج آویختند این واقعہ بروز جمعہ غرہ شہر صفر ۸۵۵ خمس و خمسین و ثمانمایہ بظہور آمد القصہ چون سلطان محمود تکیہ بر بسیاری آلات حرب و کثرت سپاہ کردہ بود مغلوب گشت و سلطان قطب الدین کہ اعتماد بر قول درویشان و فایض کرد و حکم ایشان را بحکم آیہ کریمہ وَمَا رَمَیْتَ اِذْ رَمَیْتَ وَلٰکِنَّ اللّٰہَ رَمٰی حکم حق دانست عروس ظفر بر منظر نظر و منصہ بصر او جلوہ گر گردید

بیت

ہر کہ تولا بدر حق کند   توسن افلاک شود رام او

نقلست کہ وقت وداع حضرت شاہ فرمودند کہ از برای حصول این مرام نذری کنید سلطان فرمودند ہر چہ فرمایید ایشان فرمودند ہر چہ اتفاق نمایید سلطان گفت نذر کردم بروح ہر پیغمبری یک

تنکۂ زر بخدمت میفرستم تا بفقرا انفاق فرمایند حضرت شاه فرمودند بسیار است و ادای آن بدنیاداران دشوار است سلطان مبالغه کرد حضرت شاه فرمودند که بجای تنکۂ زر تنکۂ نقره باشد سلطان قبول کرد میگویند که بعد از فتح هفتاد هزار تنکۂ نقره بخدمت فرستاد حضرت شاه فرمودند که عدد غنیمت زیاده از هفتاد هزار است و باز گردانیدند سلطان تغافل کرده حضرت شاه از خزانه خود یک لک و بیست و چهار هزار تنکۂ نقره بفقرا انفاق فرمودند روزی سلطان قطب الدین بحضرت قطب الاقطاب عرض کردند که من هفتاد هزار تنکه بخدمت حضرت شاه فرستاده بودم بدرجه قبول نیفتاد و واپس فرستادند اما از کیفیت نذر معهود هیچ نگفت حضرت قطب الاقطاب فرمودند بشاه عالم که بابا در باب فتوح لا رد و لا کد گفته اند فرستاده سلطان قطب الدین را بنابایستی واپس فرستاد حضرت شاه از غایت ادب سکوت ورزیده دم نزدند اما از وقوع این واقعه حضرت شاه از سلطان قطب الدین رنجیدند و در صفائی توجه خاطر دریا مقاطر که نسبت بحال سلطان بود غباری روی نمود و اثر این غبار سخن بسیار دارد ان شاء الله تعالی بعضی از آن در محلش معرض بیان خواهد آمد

نقلست که چون سلطان محمود خلجی بسرحد گجرات رسید بعضی از اهل قلم از قوم هنود که در نظر سلطان محمد مردود بودند رفته سلطان محمود را دیدند سلطان از ایشان تقسیم ملک گجرات طلبید بنظر در آوردند دید که دو حصه ولایت بجاگیر سپاهی و خالصه پادشاهی تعلق دارد و یک حصه خیرات است باسم ائمه و غیره میگویند که این قدر خیرات تا زمان سلطنت سلطان قطب الدین بود بعد از آن هر کدام در ایام سلطنت خویشتن آن فزید کرده اند سلطان محمود گفت ملک گجرات بدست آوردن کاری مشکل است که هم لشکر مرتب دارد و هم عسکر شب ما احسن من قال

بیت

مسلّم آیدت گر پادشاہی بباید کردن از دلها گدائی

۱۱۶
۲۰۱

نگیرد آنچنان قلب مرتب   مگر قلب ضعیف لشکر شب
چو میخواهی کز انسو در کنی باز   علم بالا کشی تا عالم راز
سپاهی جوی با خیل و مراکب   که بیدار نه هر شب چون کواکب
دعا زین به نمیدانم بجابت   که در دل رسم بخشد خود بخدابت
اگر یکدل ترا خواهد باهید   بیام عرش برزن کوس جاوید

القصّه چون سلطان قطب الدّین مظفر و منصور باحمد آباد آمد بعیش و کامرانی مشغول گردید و همیشه جشنهای پادشاهانه میکرد و صحبتهای ملوکانه میداشت و اوقات شریف را بشرب شراب و محبت شاهد صرف میکرد و عمارات عالی بنیاد نهاد و مثل حوض کانکریه که عدیم المثل و مانند است و باغ نگینه که درمیان حوض مذکور واقع است و محلهای مکدیور که هریک یاد از ریاض بهشت و قصور جنّت میداد فقیر چند سال پیش ازین همه را دیده بود الحال از آن محل نشانی نمانده مگر حوض مذکور و باغ مسطور القصّه در سنه خمس و خمسین و ثمانمایه سلطان محمود بقصد تسخیر ولایات ناگور لشکر کشید و سلطان قطب الدّین سید عطا الله المخاطب بقوام الملک را بالشکر قاهره بکومک حاکم ناگور تعیین نمود قریب نواحی سانبهر رسیده بود که سلطان محمود خبر وار شده احتراز نمود و بسمت دیار خویش مراجعت نمود قوام الملک نیز بصوب دیار خویش عود کرد بعد از آن چون فیروزخان بن شمس خان دندانی وفات یافت و مجاهد خان برادر فیروزخان شمس خان بن فیروزخان را بعنف اخراج کرده حکومت ناگور بتصرف خود آورده شمس خان پیش رانا رفته و پناه با و آورده و او را بکومک خود گرفته بر سر ناگور آمد مجاهد خان تاب مقاومت نداشت فرار بر قرار اختیار نموده پیش سلطان محمود خلجی رفت در آن وقت رانا میخواست که انهدام عمارات ناگور نماید شمس خان مانع آمد کار بجائی رسید که میان ایشان قتال واقع شد و رانا رنجیده بولایت خویش رفت و باز بسبب نزاع مذکور جمعیّت کرده

بر سر ناگور آمد شمس خان قلعهٔ ناگور را استحکام داده خود برای استمداد بخدمت سلطان قطب الدین
آمده دختر خود را بزنی بسلطان داد و سلطان رای راین چند مانک و ملک گدای را باهمراه و سپاه
بکومک اهل قلعهٔ ناگور فرستاده و شمس خان را در ملازمت خود نگاه داشت امرای مذکور بنواحی ناگور
با رانا مصاف دادند مسلمانان بسیار بدرجهٔ شهادت رسیدند و کافران بیشمار رخت اقامت
بسمت جهنم کشیدند فتح و ظفر بجانبی مشخص نشد رانا نواحی شهر ناگور را تاخت و تاراج نموده برگشت بدیار
خود از استماع وقوع این واقعه در سنهٔ ۸۶۰ ستین و ثمانمایه بقصد انتقام تاراج نواحی ناگور سلطان بصوب
ولایت رانا لشکر کشید در اثنای راه کنبها دیوراجه سروهی بشرف پای بوسی سلطان مشرف شده
استغاثه نمود که قلعهٔ آبو که ماوای و مسکن آبا و اجداد ماست رانا از ما بزور گرفته پادشاه عالم بداد من
برسد سلطان ملک شعبان عماد الملک را تعیین نموده تا قلعهٔ آبو را از دست متعلقان رانا گرفته
بکنبها سپارد ملک مذکور کاهی باین نوع امور ارتکاب ننموده بود با سپاه در تنگنای قلعه در آمده و آمد و
رفت کافران را سد نموده از اطراف جبال بجنگ پیوستند ملک شکست خورده مردم بسیار بکشتن
داد این واقعه در کونبهل میر بسمع سلطان رسید درین اثنا رانا کونبهل از قلعه فرود آمده جنگ کرد
و هزیمت یافته بازگشت و بقلعه بر آمد سلطان کونبهل میر را محاصره کرده لشکر جرار را باطراف ولایت
رانا تعیین نمود تا تاخت و تاراج نمایند میگویند در آن مرتبه بمرتبه ولایت رانا تاراج یافت که بخانهٔ هیچ
هندوی جنس مویشی یافت نمی شد و داه و غلام چندان بدست افتاد که در شمار نیاید کونبها عاجز شده
امان خواست و خدمتی لایق قبول کرده و رسن عهد و وثوق بر رقبهٔ خود بسته که من بعد بطرف
ناگور یا بسمتی از اطراف اسلام لشکر نکشد سلطان مراجعت نموده در مرکز سلطنت خویش تشریف ارزانی
نموده بخششهای پادشاهانه و عیشهای خسروانه اشتغال نمود بعد از مرور ایام ایلچیان سلطان محمود
خلجی پیغام آوردند که نزاع میان اهل اسلام باعث آرام کفار نافرجام میگردد بهتر آنست که بمقتضای

اِنَّمَا الْمُؤْمِنُوْنَ اِخْوَةٌ عقد اخوة بسته توجه در دفع کفار نافرجام نمائیم علی الخصوص این کافر
مفسد یعنی رانا کونبها که بارها ضرر از او بمسلمانان رسیده متوجه دفع او شویم از آنطرف سلطان قدم
رنجه فرمانید و ازاین طرف من می آیم تا او را ازمیان برداریم و ولایتش را بالمناصفه بدست آریم سلطان
قبول کرده دراین باب عهد و وثوق نموده در سنه ۸۶۱ احدی وستین وثمانمایه بر سر رانا کونبها شکر کشید
و از آن طرف سلطان محمود عزیمت نموده تا بقصبه مندسور آمد سلطان قطب الدین اول قلعه آبو را
فتح کرده بکنها دیوره سپرد و از آنجا بکونبهل میر رایت افراخت و مضافاتش را بتاراج داد در آنوقت
رانا کونبها بالای قلعه چیتور بود سلطان بطرف چیتور متوجه شد رانا با چهل هزار سوار و دویست فیل نامدار از
چیتور فرود آمده راهای تنگ وزمین قلب گرفته بجنگ پیوست میگویند تا پنج روز جنگ قایم بود و یک
جام آب به پنج بهدیه که دواز ده تنکه مرادی باشد رسیده بود روز پنجم لشکر اسلام غالب آمده رانا مخذول
و منهزم خورده با دل پر درد و روی زرد ببالای قلعه چیتور بر آمد سلطان چیتور را محاصره نموده عاقبت الامر
وکلای رانا کونبها باستانه بوسی رسیده بصد عجز و انکسار استغفار نموده پیشکش پادشاهانه قبول کردند
و عهد بستند که من بعد مزاحم ولایت ناگور نشوند التماس ایشان بدرجه قبول افتاده سلطان بدار الملک
خویش مراجعت نمود و سلطان محمود نیز رجوع بولایت خود نمود چراکه رانا مثل مندسور و چند پرگنه دیگر که قریب
سرحد ملک مالوه بود داده سلطان محمود را برگردانید **نقلست** که بعد از سه ماه باز رانا کونبها نقض عهد
نموده بقصد تاراج ولایت ناگور بر آمد نیم شبی این خبر بملک شعبان عماد الملک وزیر رسید ملک همان
وقت بدرب خانه آمده از سلطان خبر گرفت گفتند در خواب استراحت است گفت بیدار کنید پرستاران
گفتند که ما قدرت آن نداریم ملک خود بشبستان در آمد و پای سلطان را زبرکرده سلطان بیدار شد
پرسید کیست گفت بنده شعبان گفت خیر است گفت بلی سلطان گفت باری بگو گفت خبر رسیده است که
باز کونبهای لعین عهد شکنی کرده روبسوی ولایت ناگور نهاده است اگر سلطان همین ساعت نقاره کوچ

فرمایند و خود بدولت برآمده بیرون شهر فرود آیند مجرد این خبر رانا بر گردید مهیسر و دیگر بار گرد این
حوصله نمیکرد و الا کار بدور و دراز میکشید آن زمان در خور آن فکر باید کرد سلطان گفت من خمار
دارم و طاقت سواری ندارم ملک عرض کرد که بر پالکی سوار شوند سلطان همان ساعت دمامه کوچ فرمود
و خود بر پالکی سوار شده بیرون شهر بجانب کونبهلمیر نزول اجلال فرمود جاسوسان رانا همان وقت
صورت حال نوشتند رانا بمجرد استماع برگشت و بولایت خویش رفت بعد از آن در سنه ۸۶۲ اثنی و ستین و
ثمانمایه سلطان قطب الدین بطرف سروهی لشکر کشید و از آنجا بولایت رانا درآمده تاخت و تاراج نموده
مراجعت فرمود و در بیستم ماه رجب سنه ۸۶۳ ثلث و ستین و ثمانمایه پیمانه عمر سلطان روبپری آورد و دعوت
حق را لبیک اجابت گفت و ازین عالم رخت بربست مدت سلطنتش بیست سال و شش ماه و نه
روز بود نقلست که چون سلطان قطب الدین انار الله برهانه بر تخت سلطنت نشست فتح خان
برادر علاتی سلطان را والده بود و او را مغلی گرفته پناه بحضرت شاه عالم برد بوسیله خواهر خود بی بی
مرکی دختر جام جوبان پادشاه ولایت سند که در عقد نکاح آنحضرت بود و شاه بهکین ولد ایشان
است حضرت شاه فرمودند که بخاطر جمع بخانه با خواهر خود باشید هیچ مضرت بشما نخواهد رسید والده
فتح خان باحتیاط تمام خان را در آن منزل نگاه میداشت اما از ترس سلطان قطب الدین جان در
قالب نداشت و بعد از مرور ایام روزی سلطان قطب الدین در حالت سکر یاد فتح خان کرده پرسید
در کجاست گفتند او در خانه حضرت شاه پیش خاله خود میباشد و در نظر مرحمت و عین عطوفت آنحضرت
ممتاز هست آتش حسد در جسد سلطان مشتعل شد و عیش و طرب بغصه و غضب مبدل گشت و حکم کینه
بر فنای فتح خان بست اما ازین غافل که عاقبت همین امر موجب زوال دولت و فنای بقای او خواهد بود

بیت

طمع کرده بودم که کرمان خورم   که ناگه بخوردند کرمان سرم

نمبر ۳ اوزنی

روزی بخدمت شاه عالم پیغام فرستاد وحقیقت مکنون خاطر خود را بیرون داد و تصدّی این شد
که فتح خان را خواهی نخواهی باید فرستاد ایشان گفتند که او از ترس جان پناه بدر ویشان آورده
مناسب نیست که او را گرفته بشما سپارد شما حاکمید هرکجا بیابید ببرید سلطان جاسوسان برگماشت
و خود از شهر برآمده در محلهای کهید پور نزدیک رسول آباد که وطن گاه و مسکن شریف آنحضرت بود منزل گرفت
بقصد اینکه هرگاه وقت یابند زود خبر رسانند تا فتح خان را بدست آورد روزی رانی روپ منجری که
حرم خاص سلطان بود و مرید حضرت شاه سلطان او را با خواجه سرائی بسیار فرستاد و امر کرد که تجسّس کرده
فتح خان را بدست آورده بیاورد و مبالغه نمود که هرگاه بنظر افتد او را نگذاشته برداره و بیاورد رانی
در خدمت شاه فتح خان را نشسته دید دستش را گرفته کشان کرد حضرت متبسم شده فرمودند که امروز شما دست
فتح خان را میکشید روزی او هم دست شما خواهد کشید عاقبت الامر بعد از فوت سلطان قطب الدین رانی
مذکوره منکوحه فتح خان شد که بعد از حصول دولت و پادشاهی موسوم بسلطان محمود گشت و آنچه حضرت
ایشان فرموده بودند همچنان دیده شد بمجرد استماع این قول رانی دست فتح خان را گذاشت و بخدمت
حضرت ایشان معذرت خواست و بازگردید و بسلطان گفت هرچند کاوش نمودم نیافتم **نقلست**
که روزی جاسوسی آمده بعرض سلطان رسانید که فتح خان در فلان خانه بخدمت حضرت شاه نشسته سبق
میخواند سلطان بر اسپ بادپائی سوار شده تاخته آمد و بی محابا خواست که در خانه درآید مقبل نام دربان مانع آمد
سلطان گفت که برضای باب جیو مرا مانع میشوی چون آواز سلطان بگوش مبارک ایشان رسید فرمودند
مقبل بگذار تا بیاید و بفتح خان گفت تپه تو کری یعنی بخوان ای پیرک که صورت فتح خان در نظر
سلطان مرد ریش دراز ابروسفید گوژپشت نمود آن زمان فتح خان ده ساله بود و با سلطان قطب الدین
بریک دو میچه نشست سلطان در آن حجره بهرطرف نگاه کرد و رائی حضرت ایشان و آن پیر دیگری را نه دیده
منفعل برخاست و جاسوسان را معاتب ساخت **نقلست** از سلطان محمود که در آن ایام مرا ملبس

بلباس دخترانه مستور داشتند که اگر ناگهان کسی ببیند نشناسد چون غلغلۀ سلطان قطب الدین در تجسس
و تفحص من بمرتبۀ کمال رسید من روزی بر بالاخانه بودم و دایۀ من با من بود جاسوسی این خبر بسلطان رسانید
سلطان دوید و آمد و ببالای بالاخانه برآمد روح دایۀ من بپرید این خبر بحضرت شاه قدس سره رسید ایشان
فرمودند که باک ندارید شیر را چگونه میگیرد القصه سلطان دست مرا گرفت دایه فریاد برآورد که این
دختر فلان عزیز است سلطان بند تنبان مرا وا کرد علامت دختری دیده دست از من برداشت
و فرود آمده صورت حال را بندیمان خود گفت ایشان گفتند بهر حال بایستی فرود آورد سلطان باز بر بالا
خانه برآمد و دست مرا گرفت و بجبر مرا بصورت بچۀ شیر دید بگذاشت و بگریخت از آن روز دست از من
برداشت و دیگر قصد من نکرد اما آتش غضب سلطان نسبت بشاه جهان پناه روز بروز تیزتر می شد
لیکن اشتعال نمی یافت در این اثنا بی بی مریم زوجۀ شاه عالم پناه رخت اقامت ازین سرای
فانی بجهان جاودانی کشید شاه عالم پناه بی بی مغلی را اعلام فرمودند که تا خواهر شما در
حیات بود نسبت محرمیت بما داشتید الحال لایق آنست که شما از برای خود منزل علیحده اختیار
کنید ازین سخن بغایت حزین خاطر گشت و با جام فیروز که عمّ او بود گفت که اوّل پدر
و مادر مرا بخدمتگاری حضرت شاه قرار داده بودند سلطان محمد مرا از روی تحکّم در حبالۀ نکاح خود
درآورد و آن چنان بود که جام جانوه پادشاه سنده دو دختر داشت بی بی مغلی و بی بی مرکی نام
بی بی مرکی را بسلطان محمد خواستگاری کرده بودند و بی بی مغلی را بحضرت شاه عالم پناه
چون سلطان محمد آوازۀ جمال بی بی مغلی را شنیده پیشوایان جام را پارۀ بزور و پارۀ بزر
راضی باین ساخت که بی بی مغلی را بسلطان دهد و بی بی مرکی را بشاه عالم پناه چون این خبر بشاه
رسید قصّه را و این حقیقت را بعرض قطب الاقطاب قدس سره رسانیدند آنحضرت فرمودند بیتی
نتساد نصیب دهون وی بچه یعنی ای فرزند نصیب شما در هر دو مقدر است القصه چون حضرت شاه عالم

پناه

پناه میل خاطر بی بی مغلی برین وجه یافت و سخن حضرت قطب الاقطاب بیاد تشریف ایشان آمد بی بی مغلی را در نکاح خود در آوردند بی بی مغلی عاشق وار و کنیزک کردار کمر خدمت بسته شب و روز ساعی حصول رضای آنحضرت میبود و حضرت ایشان نیز بواسطه نیکی سیرت و حسن صورت توجه بسیار بایشان داشتند اتفاقاً شبی بی بی مغلی از غایت اخلاص حجرهٔ خاص آنحضرت را ببوی مجمر خویش روبش میداد حضرت شاه برین حال مطلع شدند عنایت بسیار و التفات بی نهایت نسبت باو اظهار فرمودند و گفتند که آنچه میخواهی بخواه که در رحمت حقتعالی باز است بی بی گفت که چون درباره فتح خان التفات فرموده اند که بر تخت آبا و اجداد خود متمکن شود در آن حالت اگر احیاناً ازو بی ادبی ظاهر شود حضرت رنجش نه فرمایند مطلب من همین است و بس حضرت فرمودند که در نصیب فتح خان پادشاهی ملک گجرات مقدر است و عنقریب از قوة بفعل می آید و نیز مقدر است که نسبت من ازوی بی ادبیها بظهور خواهد رسید و من برای خاطر تو همه را خواهم گذرانید **نقلست** که روزی سبد میوه پیش حضرت شاه آورده بودند حضرت از روی طیبت آن سبد را بر سر فتح خان نهاده التفات میفرمودند بی بی مغلی گفت حضرت این سبد را واژگون بر سرش نهند شاه تبسم فرموده تحسین نمودند و همچنان کردند عاقبت نتیجه آن ظاهر گشت که قبهٔ حضرت او از ماهیچه فلک درگذشت و روضهٔ او آسمان وار دایرهٔ مرکز سلطنت گشت القصه چون بی بی مغلی شرف فراش آنحضرت دریافت سلطان قطب الدین را بسیار بد آمده آنچه در دل داشت بظهور آورده بصراحت نزاع و شکایت شروع کرد چنانچه روزی در کیف شراب سوار شد و اشارت بتاراج رسول آباد کرد و مردم جوق جوق جمع آمده نگاه بیکدیگر میکردند اما هیچکس اقدام نمینمود ازین رهگذر پیشتر در اعراض میرفت و اسپ بسرعت میراند و بتاراج رسول آباد دست و زبان میجنبانید درین اثنا بقضاء الله تعالی شتری مست از پیش پیدا شد سلطان شمشیر کشیده بر سر شتر انداخت و خطا کرده بر زانوی سلطان خورد سلطان از اسپ افتاد و در

پالکی انداخته بمنزل آوردند و بعد از سه روز در ۸۶۳ سنه ثلث وستین وثمانمایه و دیعت حیات سپرد خلق گفتند که این شتر نبود بلکه ملک الموت بود که خود را بصورت شتر نمود و اینکه عوام الناس شتر را فرشته میگویند مگر خود از آن روز هست میگویند که آن شمشیر همان شمشیر بود که وقت وداع در جنگ سلطان محمود خلجی حضرت شاه بسلطان قطب الدین داده بودند چنانچه قصهٔ او بالا گذشت وقصهٔ وفات سلطان را بعضی برنگ دیگر ذکر میکنند و آن اینست که روزی سلطان خواست که شهر احمد آباد را بحرم خود نماید حکم کرد که هیچکس از جنس ذکور از خانه بیرون نیاید بعد از آن با حرم خویش کوچه بکوچه سیر میکردند ناگاه مردی از پس کوچه پیدا شد سلطان از روی غضب شمشیر بروی انداخت آنمرد غایب شد و شمشیر بر آیینهٔ زانوی سلطان رسید و شق کرد و بآن زخم از این عالم رفت واللّٰه اعلم بالصواب نقلست که درد زخم سلطان ساعت بساعت زیاده میشد و روی بالتیام نمی آورد روزی هیچنان دردناک از غرفهٔ کوشک که برلب جویبار سابهمر واقع است دید که هیزم کشی پشتارهٔ هیزمی بر سر گرفته بصد مشقت از آب جوی گذشته بکناره آمد و پشتارهٔ هیزمی که بر سر گرفته بود فرود آورد و از کمر خود نان خشک باکه چند از پیاز برآورده باشتهائی تمام خورد و در جوی آب در آمده آب بفراغت در کشید و آمده در زیر سایهٔ دیواری بخواب رفت سلطان گفت چه شود که پادشاهی مرا باین هیزم کش بدهند و تندرستی هیزم فروش را بمن بخشند و در کار هیزم کشی مشغول دارند و لهذا بزرگی فرموده است

بیت

چرا نالد کسی از تنگدستی که گنج بیشمار است تندرستی

امّا مصنف بهادر شاهی می آرد که سلطان را دختر شمس خان خاتون سلطان بتحریک شمس خان زهر داد تا امر سلطنت گجرات راجع بشمس خان گردد و چون سلطان بحالت نزع رسید امرائی قطبی شمس خان را بقتل رسانیدند

و مادر سلطان حکم کرد تا کنیزکان خاتون را پارہ پارہ کردند و این نیز نتیجہ رنجش درویشان است کہ از دست دوست کار دشمن سرزند بر ضمایر اولی الابصار مخفی نماند کہ میان قول مشہور و بیان مصنف بہادر شاہی جمع ممکن است احتمال دارد کہ بعد از واقعہ جراحت حادثہ زہر ہم وقوع یافتہ باشد واللہ اعلم بالصواب

ذکر جلوس سلطان داؤد بن احمد شاہ بن سلطان قطب الدین انار اللہ برہانہ

بیت

گذارندۂ حرف این حسب حال ... زیردہ چنین مینماید خیال

کہ روز سوم بعد از وفات سلطان قطب الدین باتفاق وزرا و امرای صاحب تمکین سلطان داؤد بن احمد شاہ بیست و سوم ماہ رجب سنہ مذکور بر تخت نشست و سلخ شہر مذکور معزول شد میگویند ہنوز حکم او نفاذ نیافتہ بود کہ فراشی را کہ در ایام خانی ہمسایۂ او بود بخطاب عماد الملک امیدوار ساخت و حالانکہ عماد الملک از عمدہ وزرای زندہ و سلامت بود از آن کم ظرف این حرف شہرت یافت وزرائی کرام و امرائی عظام بہدیگر گفتند کہ باوجود عدم نفاذ حکم چنین حکمہا ایشان میکنند و بعد از نفاذ حکم چہا کہ نکنند

بیت

علاج واقعہ پیش از وقوع باید کرد ... دریغ سود ندارد چو رفت کار از دست

و دیگر از این واقعۂ کہ در عہد سلطان احمد انار اللہ برہانہ داخل جمع شدہ بود شروع در تفتیش و حساب آن نمود و از نائی بازنگی اتباع سلطان مظفر طاب ثراہٗ زر این را گرفت و مخزون خزینہ خود ساخت میگویند حکم اول سلطان داؤد این بود کہ دانۂ کبوتران و روغن چراغ را کم کرد امرا بعد از مشاہدہ این حال گفتند

که این ذات لایق سلطنت گجرات نیست و فتح خان را که ذکر او بالا گذشت بجائی این نصب باید نمود که شکوه بادشاهی و فر شاهنشاهی از ناصیهٔ مبارک او پیداست علاء الملک بن سهراب را فرستادند که عصمت پناهی مخدومهٔ جهان بی بی مغلی والدهٔ فتح خان را صورت حال معروض داشته فتح خان را بیاورد بی بی یکمرتبه ابا نمود عماد الملک عرض کرد که شایان تخت گجرات غیر از این ذات عالیدرجات دیگری نیست امتناع این امر ممنوع است آخر الامر ملک عماد الملک فتح خان را سوار کرده باداب پادشاهانه متوجه بهدر شد وزرا و امرا استقبال کرده سلام پادشاهانه کردند و باسم محمود شاه موسوم نموده لب بدعا و ثنا کشادند میگویند که چون فتح خان قریب محلات پادشاهی رسید آواز کوس و نفیر بگوش سلطان داود رسید پرسید که چه واقع است گفتند که امر سلطنت را به فتح خان برادر سلطان قطب الدین تفویض نموده امرا او را می آورند که بر تخت پادشاهی اجلاس نمایند سلطان داود براه دریچه که بطرف جویبار سابهرمتی واقع است برآمده گوشه گرفته مؤدای آیهٔ کریمه تُؤْتِی الْمُلْکَ مَنْ تَشَاءُ وَتَنْزِعُ الْمُلْکَ مِمَّنْ تَشَاءُ مشاهده عام و خاص گردید مدت سلطنت سلطان داود هفت روز بود

نقلست که بعد از عزل سلطان داود در خانقاه شیخ ادهن رومی قدس سره درآمد و استرشاد نموده ملازم خدمت ایشان شد و در اندک روزی ترقی کرد و هم در آن ایام رخت از این سرای فانی بربست و بملک جاودانی پیوست رحمة الله علیه

ذکر جلوس سلطان محمود بیکره بر تخت جهانبانی و فتح قلعه جوناگڈھ و چانپانیر بتائید ربانی

بیت

رقم سنج این صفحهٔ زرنگار چنین کرد آرایش روزگار

که سلطان دین پناه محمود شاه بیگره بروز یکشنبه شهر شعبان سنه ۸۶۳ ثلث وستین وثمانمایه در شهر معظم احمد آباد بر تخت سلطنت قدم نهاد بجلوس مبارک خویش ولایت گجرات رازیب و زینت داد بعضی از اهل گجرات وجه تسمیه بیگره را چنین نقل میکنند که بیگره بزبان هندی گاوی را گویند که شاخهای چپ وراست مثل دو دست کسیکه به بغل گیری کشاده کند برآمده باشد وبروتهای سلطان ستبر ودراز بودند مثل شاخهای مذکور درعرف بچنین لقب شهرت یافت بعضی میگویند بی بزبان هندوان گجرات عدد دو را گویند وگره بزبان مذکور قلعه را گویند وچون سلطان دو قلعه را فتح کرده بود یکی جونه گڈه ویکی چانپانیر ازین جهت سلطان محمود بیگره گویند والله اعلم بالصواب مخفی نماند که سلطان بهترین سلاطین گجرات است چه از ماتقدم وچه از ماتاخر هم در کثرت عدل وهم در اهتمام غزا ورعایت احکام اسلام ومسلمانان وهم در متانت رائی چه در ایام صغر سن وچه در آوان کبر وهم در درازی عمر ووفور قوت وهم در سخاوت وفتوت وازعطیهٔ مالک الملک باوجود دولت وسلطنت وپادشاهی اشتهای وافر داشت راتبه طعام تناول سلطان مقدار یکمن بوزن گجرات که سیر آن بوزن پانزده بهلوی باشد بوده وبعد از اکل طعام پنج سیر برنج خشک تحصی مینمود ووقت خواب یک چینی سنبوسه بردست راست پلنگ مینهادند ویکی بردست چپ از هر یک پهلو که بیدار میشد دست بسنبوسه میکرد وقدری از آن تناول میکرد وبخواب میرفت وشبی چند مرتبه چنین واقع میشد وهر صباح که بر میخواست بعد از ادای صلواة یک کاسه پر از شهد مگس ویک کاسه پر از روغن زرد وصد وپنجاه کیله سنبله تناول میکرد وبارها میگفت که اگر حقتعالی محمود را دولت پادشاهی نمیداد شکم او را که پر میکرد وقوت باه بمرتبه داشت که هیچ زنی تاب فراش سلطان نمی آورد مگر حبشی زنی بود دراز ونوخاسته که بعد از مجامعت باحرم متعدده سلطان را تسکین از مباشرت وحاصل میشد از عمر

شریفش سیزده سال و دو ماه و سه روز گذشته بود که بر تخت سلطنت جلوس فرمود و برسم آبا و اجداد
خویش سپاه را بانعام و اکرام نواخت و بعضی را بخطاب مخاطب ساخت و چون چند ماه برین
بگذشت چند نفر از امرائی غلط اندیش اسمهم کبیر الدین سلطانی المخاطب بعضد الملک و مولانا خضری
المخاطب بصفی الملک و چاند بن اسمعیل المخاطب ببرهان الملک و خواجه محمد المخاطب بحسام الملک
بملک عماد الملک وزیر عنادی پیدا کرده متصدی زوال منصب و افنائی دولت او شدند
روزی پیش از اینکه عماد الملک بدربخانه آید آمده بعرض سلطان رسانیدند که عماد الملک اراده حرام
نمکی دارد و پسر خود را که شهاب الدین باشد میخواهد که بر تخت نشاند و بعد از آن هرچه خواهد بکند ما که پروردهٔ
نعمت این درگاهیم چگونه اغماض نمائیم درین باب فکری بر اصل باید کرد سلطان گفت که آن چیست
گفتند قتل یا حبس سلطان سکوت ورزیده چون ملک عماد الملک بدربخانه آمد امرا ملک را گرفته
طوق در گردن و ژولانه در پای انداختند و پانصد کس از معتمدان خود را موکل گذاشته گفتند که بالای
بام دربار که آن را بهدر گویند نگاه دارند و خود بکام دل بخانهای خویش رفتند و بعیش و عشرت مشغول
شدند چون سپیدی روز بسیاهی شب مبدل شد عبد الله شحنه فیل بند بخدمت سلطان عرض کرد که
گرفتن ملک عماد الملک صلاح دولت نبود چرا که از وقوع این امر امرائیکه بملک یگانه بودند استعداد
فرار مینمایند و امرای معاند حبیب خان را که عم سلطان باشد در خانهٔ خود در آورده نگاه داشته اند
میخواهند که بوقت فرصت با سلطان نیز غدر کنند و امر سلطنت را بحبیب خان تفویض نمایند آنچه دانستم
بعرض رسانیدم دیگر رائی رائی سلطان است از استماع این مقوله سخنان سلطان پیش والده خود رفت
و شنیده را باز گفت والدهٔ سلطان ملک عبد الله را طلبید و سوگندهائی موکده داد و احوال پرسید
ملک عبد الله آنچه گفته بود باز گفت سلطان بندگان خاص با اخلاص را اسمهم ملک حاجی و ملک کالو
و ملک عیسی که عمدهٔ دولتخواهان بودند طلبید و درین باب مشورت نمود آخر الامر قرار برین یافت که

عماد الملک را خلاص کرده خانهای امرائی جفا کیش غدر اندیش را تالان باید کرد یعنی امر
بتاراج باید کرد تا بجزای عمل خویش برسند سلطان حکم کرد تا ملک عبد الله تمام فیلان را مسلّح کرده
بدربار آورد بعد از آن سلطان برآمده بر تخت نشست و بشرف الملک گفت که عماد الملک حرام خوار را
از بندخانه بیاور که از او داغها داریم تا او را بسزا رسانیم که عبرت دیگران شود ملک شرف الملک
رفت موکلان امر انقیاد حکم سلطان نکردند شرف الملک برگشت و صورت حال بازنمود سلطان
خود اقدام فرموده بالائی برج بهدر برآمده اظهار غضب نمود و بآواز بلند فرمود که شعبان را بیارید
چون آواز سلطان بگوش موکلان رسید ملک را از بندخانه برآورده آوردند سلطان گفت
بالا بیارید تا این حرام نمک را بسزا رسیم که از غضب پادشاهانه نترسیده که چنین اندیشیده بود چون ببالا
آوردند حکم کرد که زولانه از پائی ملک بیرون آورند موکلان چون این حال مشاهده کردند بعضی
گریخته پیش امرا رفتند و بعضی دست بسته ایستادند و عرض کردند که ما بنده سلطانیم و بحکم سلطان قید کرده بودیم و الحال
بحکم سلطان گذاشتیم درین امر گناه ما نیست سلطان آنها را دل آسا کرده چون صباح شد سلطان بالائی
بهدر آمده نشست و چون این خبر بامرا رسید امرا با لشکرهای خود مسلّح و مکمّل شده متوجه دربار
شدند در آن زمان از اصیل و بنده همگی سیصد نفر در خدمت سلطان حاضر بودند از آن جمله بعضی
گفتند که براه دریچه که بجانب جوییار سانبهر است باید بدر رفت و خود را بجائی رسانید و از آنجا لشکر
جمع کرده باز می‌آئیم سلطان استقامت ورزیده گفته کم همتان را گوش نکرد چون امرا قریب
دربار رسیدند ملک شعبان و ملک حاجی و ملک کالو گفتند که حکم شود که فیلبانان فیلان را
یکبارگی بر سر این حرام نمکان برانند و همین زمان خواهند گریخت سلطان حکم کرد که تا پانصد ششصد
فیل یکبارگی حمله کردند جمعیت ایشان پراگنده و پریشان گشت و امرا رو بگریز نهادند سپاهیان
ایشان سلاح از بر خود وا کرده در خانهای خود خزیدند و امرا گریخته از شهر برآمدند و بهر طرف آواره شدند

حسام الملک رو بشهر پتن نهاد که برادر او رکن الدین میرکوی شهر مذکور بود گبیرالدین عضد الملک در کانهه آب سابهر در آمده آنجا چیونی که برادرش را عضد الملک کشته بود سرازتن او جدا کرده بخدمت سلطان آورده بدروازه شهر آویزان کردند و برهان الملک مردی جسیم بود نتوانست گریخت آنطرف آب سابهر بسمت سرکهیج در جائیکه الحال فتح پور آباد است لجام اسپ را سرداده در کنجی نشسته بود خواجه سرائی سلطانی بزیارت قطب المشائخ شیخ احمد کهتو رفته بطرف شهر می آمد او را شناخت گرفته بخدمت سلطان آورد سلطان حکم کرد تا او را زیر پای فیل افگندند و مولانا خضر صفی الملک را گرفته بدیو فرستادند که در آنجا محبوس دارند چون او فی الجمله رابطه بملک شعبان داشت ملک مذکور گناهش را بخشانیده و از دیو طلبیده وظیفه تعین کرد و در آن ایام سن مبارک سلطان بچهارده سالگی رسیده بود که چنین تهوری نمود و برائی پیرانه کار فرمود و غداران را بملک عدم فرستاد و داد داد خواهان بداد بعد از آن تا انقراض عمر حکم سلطان چنان نافذ بود که هیچکس مجال عدول نداشت القصه چون اهل بغی راه عدم پیمودند ملک حاجی را بخطاب عضد الملک مخاطب ساخت و عارض ممالک کرد و ملک بهاؤالدین را بخطاب اختیار الملک مشرف ساخت و ملک طوغان را فرحت الملک و ملک عیسی را بخطاب نظام الملک سرافراز نمود و ملک سعد الله را خطاب برهان الملک مرحمت شد و ملک کالو را خطاب عماد الملک عنایت فرمود و ملک سارنک را بمخلص الملک و بعد از مرور ایام ملک مذکور بقوام الملک ممتاز گشت و پنجاه و دو بنده را خطاب داد و منصب افزود و پرگنات بجاگیر ایشان مقرر کرد در اندک مدت لشکر بسیار دو برابر لشکر سلطان قطب الدین جمع شد و عرصه گجرات را رونق نوبهار پدید آمد بمرتبه که لا عین رات ولا اذن سمعت سپاهی خوش حال و رعیت تمامی فارغ البال و درویشان بجمعیت خاطر در ذکر حق مشغول و بازرگانان از معامله سود او سود خود مسرور و ولایت پر از امن و امان و طرق خالی از خطر رهزنان

بیت

طشت زریکتنه خود میبرد از شرق بغرب　　　بسکه از خوف شه اطراف جهان بخطر است

هیچکس هیچ از روزگار شکایت نداشت بحکم کل حزب بمالدیهم فرحون بودند قرارداد سلطان این بود که از امراو سپاهی هرکس بدرجهٔ شهادت میرسید یا باجل خود فوت میشد جاگیراورا بپسرش مقرر میداشت واگر پسرش نداشت نصف جاگیررا بدخترش میداشت اگر دختری هم نداشت بمتعلقان او وجه کفاف معیّن میکرد که تا شکایت از روزکار نداشته باشند میگویند روزی شخصی بعرض رسانید که پسر فلان امیر مرحوم قابل دَولت نیست سلطان گفت که دولت اورا قابل میکند بعد از آن دیگر کسی این مقوله حرف نزد وسبب آسایش رعایا آنکه تغییر جاگیرداری ظلم وتعدّی او ممکن نبود ودستورالعملی که قرار یافته بود از آن تجاوز وتفاوت نمی بود لهذا در زمان سلطان محمود شهید انار الله برهانه بعضی وزرائی کفایت شعار که صحت حاصل ولایت نمودند تا ده چند تفاوت حاصل ظاهر میشد وازده چند هیچ قریه کمتر نداشت وآسایش سوداگران از رهگذران بود که طرق درنهایت امن وامان بود ودر تمام قلمرو سلطان وجود دزد موجود نبود وباعث رفاهیت امه آنکه سلطان مرید ومعتقد این طائفه شریفه بود ودر هرسال هرکدام ورائی وظیفه باب فتوح مفتوح میداشت چه جای آنکه کسی متعرض وظیفهٔ ایشان کرده وسراهائی عالیه ورباطهائی متعالیه از برائی ابنائی سبیل بنیاد نهاده بود ومدارس بهشت آیین ومساجد چون خلد برین ساخته وسلطان بکمال عدل ونهایت انصاف آراسته بود وهیچ آفریده مجال تعدی نداشت که بدیگری نماید یا بالعنف پیش آید و

این بیت در شان سلطان است

بیت

چنان بدور تو افتاد رسم دست انداز　　　که باز کس نتو نست بر کبوتر زد

وضیع و شریف گجرات متفق بر اینند که مثل سلطان محمود بیکره پادشاهی از پادشاهان گجرات نبوده و نیامده از عدل و انصاف قلعه جوناگڑھ ولایت سورتهه و قلعه چانپانیر و اطرافش را فتح نموده و مراسم کفر از آن دیار نابود ساخته بشعار اسلام پرداخته و تا قیام قیامت هر حسنه که در آن ملک از سلاطین سر زند در دفتر اعمال او مثبوت و مقرر میگردد اگرچه سلطان بهادر نبیرهٔ او در جهان گیری از او زیاده بود اما چنین دستگاهی نداشت سلطان از هر دو امر بی نظیر بود

بیت

جوان و جوان بخت و روشن ضمیر بدولت جوان و بتدبیر پیر

سبحان الله زمان سلطان زمان شریفی بوده است که در آن زمان تخت خراسان بوجود باجود سلطان حسین میرزا آراسته بود و مسند وزارتش بمقدم وزیر بی نظیر امیر علی شیر و مسند ملائی و اشعار در باحضرت حقایق پناهی معارف آگاهی مولانا جامی و سریر دهلی بعظمت و جلال سلطان سکندر بن بهلول لودی و امور وزارتش بضیا فکر و رائی صائب میان بهلول خان که در حدت فکر و جودت رائی معجز نمائی بود و بساط ماندو بآرایش جود و بخشش سلطان غیاث الدین بن محمود خلجی و مقر دکهن بحکومت سلطان محمود بهمنی و میتوان گفت که روح سلطان محمود غازی بعد از چندین سال بصورت سلطان محمود بیکره تجلی کرده بود که همه افعال و اعمال سلطان مشابهت بآن شهریار غزوت شعار داشت

نقل است که روز جلوس سلطان خداوندخان که با سلطان محمد نسبت دامادی داشت و مردی فضیلت شعار و بلاغت آثار بود دیوان خواجه حافظ علیه الرحمة و الغفران را بدست سلطان داده تا فال حسب حال افتتاح نماید این غزل از پردهٔ غیب رخ نمود

بیت

ای قبائی پادشاهی رست بربالائی تو | تاج شاهی را فروغ از لولو لالائی تو
آفتاب فتح را هر دم فروغی میرسد | از کلاه خسروی رخسار مه سیمائی تو
جلوه گاه طایر اقبال گردد هر کجا | سایه اندازد همائی چتر گردون سائی تو
در رسوم شرع و حکمت با هزاران اختلاف | نکتهٔ هرگز نشد فوت از دل دانائی تو
آنچه اسکندر طلب کرد و نداد ش روزگار | جرعهٔ بود از زلال جام عمر افزائی تو

ازین فال ارکان دولت و اعیان مملکت خوش حال شده زبان بدعا و ثنائی سلطان بمضمون این ابیات بوستان شیخ سعدی کشودند

بیت

نگهدار یا رب بلطف خودش | بپرهیز از آسیب چشم بدش
خدایا در آفاق نامی کنش | بتوفیق طاعت گرامی کنش
مقیمش در اوصاف تقوی بدار | مرادش بدنیا و عقبی بر آر
غم از دشمن ناپسندش مباد | ز دوران گیتی گزندش مباد

و هم در آن اثنا دبیر سلطان محمد برخاست و اهل مجلس را بخواندن این غزل مسرور ساخت

بیت

ای در رخ تو پیدا انوار پادشاهی | در فطرت تو پنهان صد حکمت الهی
کلک تو بارک الله بر ملک و دین کشاده | صد چشمهٔ آب حیوان از قطرهٔ سیاهی
بر اهرمن نتابد انوار اسم اعظم | ملک آن تست و خاتم فرمائی هر چه خواهی
بر حشمت سلیمان هر کس که شک نماید | بر عقل و دانش او خندند مرغ و ماهی
ای عنصر تو مخلوق از کبریائی عزت | وی دولت تو ایمن از صدمت تباهی

عمریست پادشاها کز می تهیست جامم اینک ز بنده دعوی و ز محتسب گواهی

میگویند که محتسب نیز در آن مجلس حاضر بود در وقت تلفظ محتسب اشارت بدست بسوئی او کرد اهل طبعی که در آن مجلس حاضر بودند علی الخصوص خداوندخان و پسر او این لطیفه را پسندیده بسیار تحسین نمودند و هر کدام خلعت فاخره و صله عنایت کردند و میگویند که در ایام سلطنت سلطان غله هرگز گران نشد همه چیز بمرتبهٔ ارزان بود که بعد از آن اهل گجرات چنان ارزانی ندیدند و هرگز فوج سلطانی مثل چینگیزخان مغل شکست نخورده و همیشه فتحهای تازه و نصرتهای بی اندازه روی میداد و حکم کرده بود که هیچکس از لشکریان قرض نکنند و خراجی علیحده مقرر کرده بود که هر کس از سپاهی که حاجت داشته باشد باو بدهند و بوعده ازاو بگیرند ازاین جهت رباخواران دل تنگ داشتند بلکه مردم ایشانرا کمتر از سگ می انگاشتند و بارها میفرمود که اگر مسلمانان قرض ربا خورند از دست ایشان غزا چگونه آید از برکت حسن نیت او حقتعالی همیشه ظفر در رکاب و نصرت همعنان او میداشت و کثرت اشجار میوه دار مثل انبه و انار و کهرنی و جامنو و کول و نالیر و بیل و مهوه وغیرها که در عرصهٔ گجرات حرس الله تعالی عن الآفات واقع است از توجه و سعی آن سلطان عالیشان است و هر کس از رعایا که در اراضی خود غرس نهال مینمود او را رعایت مینمود و ازاین جهت رعیت بباغ سازی و نهال پردازی بیشتر از پیشتر سعی مینمودند و میگویند که چنانچه بر سر راهی یا در کلبهٔ میدید که بنوای نهالی نشانده است آنجا عنان کشیده توقف میفرمود و نشاننده را طلبیده تلطف مینمود و می پرسید که آب از کجا میدهی اگر او میگفت که از دور می آورم و ازاین رهگذر مشقت دارم قریب آن چاهی بنا میفرمود و امداد خرج مینمود و میفرمود که اگر نهال متعدد می نشانی انعام می یابی و باغ فردوس که طولش نیم کروه و عرض یک کروه میباشد آباد کردهٔ آن سلطان عاقبت محمود است و باغ شعبان که رشک

باغ جنان است تربیت یافتهٔ زمان آن سلطان جهان است و همچنان در شهر و قصبات دکانی خالی یا خانهٔ افتاده بنظر تفتیش در نمی آمد از متقدمان و متصدیان سبب آن آرامی پرسید آنچه در کار می بود بوجود آورده معمور میفرمود تمام گجرات حکم من دخل کان آمنا داشت و بر ساحت هیچ دلی اثر غباری نمینمود

بیت

بعهدش نکس ناله بر نخاست | بغیر از کمان و رنا لذرواست
که در عهد انصاف شاه جهان | نکرد است کس زور جز بر کمان

نقل است که در اواخر عمر اکثر اوقات سلطان محمود بطاعت و عبادت مصروف بود و رقیق القلب بود و گریه بسیار میکرد روزی ملک سارنگ عرف قوام الملک که سارنگ پور که بیرون شهر احمد آباد است آباد کردهٔ اوست عرض کرد که باوجود وصول دولت پادشاهی و حصول مرام شاهنشاهی باعث گریه کیست و سبب زاری چیست فرمود که ای بی عقل چه گویم مرشدم شاه عالم قدس سره میفرمودند که عاقبت محمود محمود خواهد بود هر چند می شتابم آن نسبت در خود نمی یابم در جویبار عمرم هر دم می‌فزاید و رفته باز نمی آید ازین جهت اشک از چشم میبارم و دلی پر حسرت دارم افسوس که قدر ولی نعمت چون توانستم ندانستم و چون دانستم نتوانستم **نقل است** که عاقبت الامر سلطان بصحبت شیخ سراج الدین که مکمل وقت بود پیوست و از برکت تربیتش از این حسرت و حیرانی برست شیخ سراج الدین نام درویشی بود از خلفای شیخ علی خطیب که او خرقهٔ خلافت از دست حضرت قطب الاقطاب برهان الحق والشرع والدین قدس سره العزیز پوشیده بود و گم شدگان وادی ضلالت را بمنزل هدایت میرسانید و طالبان کعبهٔ وصال را از مهالک وادی محرومی و مهجوری میرهانید و سالک مسالک سلوک از اقصای

جهان بخدمتش می آمدند و از برکت تلقین و ارشادش بمشهد عین الیقین شهود می شتافتند و این معنی شهرت عظیم پیدا اشت روزی سلطان از امین الملک که از امرای مقرب و مرید و معتقد شیخ بود از احوال شیخ استفسار فرمود امین الملک بعضی سخنان در منقبت شیخ باز گفت سلطان را داعیه ملاقات در دل متمکن گشت با امین الملک فرمود که امشب بعد از صلواة عشا تنها بر دریچه که بجوی بار سانبهر واقع است می آئی که تو کاری دارم امین الملک همچنان کرد سلطان تنها نیمچه شمشیری در دست گرفته بیرون آمد با امین الملک گفت که با آستانه شیخ دلالت کن امین الملک قدم در پیش نهاد و متعاقب او سلطان روان شد تا با آستانه شیخ رسیدند سلطان بیرون ایستاده و امین الملک بخدمت شیخ اندرون رفته خبر کرد شیخ طلبید سلطان باندرون رفته بعد از ادای سلام مصافحه کرده شیخ بر چهار پایه کهنه نشسته بود اشارت با جلاس نمود سلطان بجانب پائین آمده نشست بعد از زمانی گفت که یک التماس دارم و امیدوارم که جواب آن از عبارت قریب الفهم ادا فرمایند شیخ گفتند بگو سید سلطان گفت بسمع فقیر چنین رسیده که توجه ایشان سرگشتگان وادی ضلالت را بمقام هدایت میرساند اگر فی الواقع چنین است برای خدا کشف این معنی فرمایند شیخ گفتند آری اگر دردمندی تمنّا نماید درویش ابواب هدایت میکشاید سلطان سر بر قدم شیخ نهاد و گفت یکی از آن دردمندان محمود است شیخ از برای خدا علاجی فرمایید که محمود از تشویش ظلمت نفسانی بر آید و بی سستی قدم در راه پیماید شیخ گفت شما چتر امارت بر سر دارید و بار ایالت بر دوش سالک این راه را اوّل قطع تعلقات باید کرد تا کام بی اشکال بر آید چنانچه بزرگی گفته است

بیت

تا قطع تعلقات حاصل نکنی . خود را بجناب دوست واصل نکنی

شرایط این راه عیان است چه حاجت بشرح و بیان است سلطان گفت در حین توجه ملازمت
مرا این نیت دست داده که اگر در خدمت شیخ شرف قبول یابم روی از مسند سلطنت برتابم
اکنون از پادشاهی گذشتم و از صمیم دل احرام ملازمت بستم از این سخن شیخ خوشوقت شده
فرمود که اگر پادشاهی بعدالت باشد پادشاهی او را ضرر ندارد۔

بیت

شاه را به بود از طاعت صد ساله زهد　　قدر یک ساعت عمری که در او داد کند
حاجت بکلاه برکی داشتنت نیست　　درویش صفت باش و کلاه تتری دار

بعد از آن فرمودند که الحال مراجعت فرمایند و فردا آنچه گفته فرستم قبول نمایند و راه چون و چرا نپیمایند
سلطان برخاست و بمنزل خود آمده فردا امین الملک را بخدمت شیخ فرستاد و گفت آنچه شیخ بفرمایند
لفظ بلفظ بی کم و زیاد آمده باز نمائی امین الملک بخدمت شیخ آمد شیخ فرمودند که امین الملک
سلطان را مردی خوب و فقیر دوست یافتم خاطر من مایل صحبت سلطان شده میخواهم که خود را نوکر
سلطان قرار دهم بر واراده مرا بعرض سلطان برسان اگر بدرجه قبول افتد بمن خدمتی معین کنند
که مشغول بآن باشم امین الملک گفت نسبت اعتقادی که سلطان بخدمت دارد فوق اینست
که بخاطر شریف رسیده نوکری چه در کار است هرچه فرمایند منت بجان دارند شیخ فرمودند همچنین است
امّا در نوکری منفعت بسیار است امین الملک برخاست متردد و حیران که من در پیش سلطان لفظ
شیخ را هیچ دیگر نموده بودم الحال این چه سخن است که از جانب شیخ بسلطان بگویم امّا چون از جانب
سلطان مؤکد بر است بود و بی کم و کاست آنچه از شیخ شنیده بود آمده بخدمت سلطان باز
نمود سلطان گفت قبول کردم امّا از شیخ استفسار نمایند که کدام منصب اختیار میفرمایند
امین الملک پیغام سلطان را رسانید شیخ گفت که فن حساب را من خوب میدانم و نایبان صاحب

وقوف دارم منصب استیفائی ممالک را بمن تفویض نماید سلطان قبول کرد صباح آن شیخ شمشیر در کر بست و اسپ طلبیده سوار شد و بخدمت سلطان رفت و خلعت مستوفی گری پوشیده بخانهٔ خویش مراجعت کرد مردم شهر که شیخ را بمرتبهٔ قطبی و غوثی خیال میکردند از مشاهدهٔ این حال بد اعتقاد شدند و سخت گفتن آغاز نمودند و با همدیگر میگفتند که دیدید این شیخ مکار بد کار چه کرد که زهد چندین ساله را سوخته و چشم بر مال و اموال دوخته و دین را بدنیا فروخته ریاضتش محض آن بود که سلطان را معتقد خود سازد و دین را بدنیا در بازد اهل شهر کلا شیخ را منکر گشتند و طریقهٔ غیبت و شکایت پیش گرفتند

بیت

در مسجد و خانقاه و محراب — بدگوی او دعای اصحاب

و شیخ بی تکلف و تردد چند روز ملازمت سلطان نمود و بعد از آن به امین الملک گفت که بسلطان عرض کن که من مرد پیرم و منزلم بسیار بعید واقع شده از آمد و رفت کوفت میکشم اگر خانه قریب معین شود همه وقت در خدمت حاضر باشم سلطان قریب شبستان خود جای متعین ساخت شیخ در آنجا قیام نموده و از اغیار اخفا فرموده در ارشاد سلطان مشغول گشت و در ایامی معدود و نسیم گلشن فیض الٰهی بمشام جانش رسیده و غنچه دلش بشگفتگی کشیده و بعد از آن شیخ از سلطان آزادی طلبید و رخت اقامت را بدستور سابق بزاویهٔ خود کشید و بسلطان گفت که بعد از این میل بملاقات من منمائید و اگر ضروری پیش آید به پیغام و مراسله استکشاف آن فرمائید زهی درویش سلطان و زهی سلطان درویش رحمة الله علیهما و شعر خاقانی شاهد این حال است —

بیت

پس از سی سال شد تحقیق این معنی بخاقانی — که سلطانیست درویشی و درویشیست سلطانی

سلطان مرید حضرت شیخ سراج الدین بن شیخ عزیز الله متوکل صدیقی بوده و مقبرهٔ ایشان در مقام
شیخ پور معروف و مشهور است و پوره مذکوره آباد کردهٔ ایشان است و از مضافات شهر احمد آباد
میگویند اگرچه سلطان تحصیل فنون علوم رسمی نکرده بود امّا از صحبت علما و مصاحبت
فضلا از مسایل دینی و ابیات شعرا و نقل مشایخ و اخبار و تواریخ نوعی مستحضر بود که غیر از علما از حضّار
مجلس چنین میدانستند که سلطان عالم و فقیه است چرا که از قوت طبع و ذکاوت فهم نکتهای دقیق
القا میفرمود چنانچه ابن افرش مترجم کتاب شفا نکتهٔ چند از آن سلطان باصفا در ترجمه ذکر
کرده است از آن جمله یکی اینست که عبارت بعینه مکتوب میگردد در خبر است که دعا علی صبی قطع
علینا الصلوٰة ان یقطع الله اثره فا فعد یعنی دعا کرد مصطفی صلی الله علیه وسلّم بر کودکی که نماز او
علیه السلام را قطع کرده بود که خدایتعالی اثر او را بر دپس او جامانده شد و قدم بمشی نمیکشید بعضی
این حدیث را ضعیف میدانند و بعضی موضوع می پندارند چه مرو صبی پیش حضرت مصطفی صلی الله
علیه وسلّم نماز نمی شکند و آن حضرت بر غیر مکلف چگونه دعای بد کنند و روایت کرده اند که زید بن عمر
بن مدعو که نام او یزید بن مهران بود در تبوک جامانده دیدو از او کیفیت حال پرسید او گفت که مرا
دعوت رسول صلی الله علیه وسلّم رسید که در حال نماز بر آنحضرت گذشتم بر من دعائی بد کردند جامانده
گشتم بدین روایت این حدیث ضعیف نیست پس جواب آن میباید سلطان اعظم ملجأ آل آدم
فرمودند که این دعا بامر خدایتعالی صادر گشت چنانچه خضر علیه السلام کشتی را شکست و غلامی را کشت

من مثنوی المولوی

مثنوی

که خضر در بحر کشتی را شکست ... صد درستی در شکست خضر هست

پادشاه اسلام نصره الله علی الدوام در مجلس علما جوابی فرمود که همه علما را صورت شفا دی

نمود و این حدیث در شفا مسطور است و مترجمش ابن افرش از علمای مشهور است القصه در سنه ۸۶۴ اربع
وستین وثمانمایه سلطان بدولت واقبال بطرف کپنج بعزیمت شکار برآمده در ناحیه آن عرض لشکر
گرفت و فاتحه خواند وگفت انشاالله تعالی سال آینده سعی در آبادی شهر نو کنم و چون وقت
قرارت فاتحه روی سلطان بسمت ولایت سورته بود دانایان روزگار قیاس براین کردند که سلطان
اراده فتح قلعه گرنار دارد القصه از مقام کپنج مراجعت بشهر معظم احمدآباد نمود و باز در سنه ۸۶۵
خمس وستین وثمانمایه از احمدآباد کوچ کرده برلب آب کهاری نزول نمود و در آن مقام صحیفه از نظام
شاه بن همایون پادشاه دکهن رسید بمضمون آنکه سلطان محمود خلجی بتحریک سلطان محمد غوری
که در عهد همایون پادشاه گریخته با وی پیوسته بود بالشکر انبوه بولایت دکهن درآمده دست تاراج
کشاده از آن سبب این جانب از شهر بیدر برآمده و چهل کروه پیش رفته بر سر کهات مقابله نمود
وچشم انتظار براه امداد سلطانی دارد در جاکه سمند عزیمت را در مرحله پیمائی بهر چه تمامتر درشتاب آورند
تا موجب اطمینان مستمندان گردد سلطان عالیشان بمجرد رسیدن کتابت بطرف دکهن عزیمت فرموده
بکوچ متواتر بولایت ندربار رسید در آن منزل باز کتابت نظام شاه رسید بمضمون آنکه چون
سلطان محمود در جنگ عجلت نمود و از این جانب نیز تقصیر نرفت چنانچه لشکر او را نهزیمت
داده پنجاه فیل از آنها جدا کرده بدست آورده بود آخرالامر لشکر دکهن مشغول باو بجه شد در این
حین سلطان محمود با دوازده هزار سوار از کمینگاه برآمد و در آن وقت پیش اینجانب از سپاهی
معدودی بیش نبودند با وجود آن در جنگ وجدل تقصیری نرفته آخرالامر سکندر خان مرا
از بنگاه برآورده بشهر بدر آورد و سلطان محمود شهر بدر را محاصره دارد اکنون بغیر از امداد سلطانی
رفع این گرانی نخواهد شد امید که بزودی مثل طلوع آفتاب بیک نگاه بر سر مستمندان سایه
اندازند تا ظلمت نفسانی خصم از احاطه مخلصان جائی بر طرف گردد سلطان کوچ فرموده چون سلطان

محمود خلجی شنید که سلطان محمود پادشاه گجرات با لشکر بسیار براه برهان پور بکومک نظام شاه
می آید محاصره شهر بدر را گذاشته براه کوندوانه روی بولایت خود نهاد در آن حین راجه کوندوانه
که همراه بود گفت که این راه کم آبست و جنگلهای بیشمار و تنگنای بسیار دارد و
سلطان محمود خلجی از ملاحظه سلطان محمود گجراتی همان راه را اختیار کرد و بکوچ متواتر روانه
گشت و دو منزل را یک منزل میکرد میگویند در منزلی رسید که بواسطه کم آبی شش هزار کس
طعمه شغال و کرکس شدند و چون در کوهسار کوندوانه در آمد تنگنای پیش آمده و کوندوان
از هر طرف در آمده بنگاهش را تاراج کردند آخر الامر بصد هلاکت و فلاکت از آن کوهسار بر آمده
بسرحد ولایت خود رسید بعد از آن راجه کوندوانه را گرفت و کشت هر چند او گفت که من حقیقت
را پیش از این بعرض رسانیده بودم فایده نه کرد القصه سلطان محمود شاه بقصبه تهانیر که از مضافات
برهان پور است رسید عرض لشکر خود دید از رواة ثقات مرویست که در عهد هیچ پادشاهی
از پادشاهان گجرات چنین لشکر مسلح و مکمل انبوه نبود بلکه در آن وقت هیچیک از پادشاهان
اطراف این قدر لشکر بهیچ طرف نکشیده بود هفتاد و سه امیر نامدار همراه داشت تمام ملک گجرات
تنخواه علوفه سپاه بود و خالصه سلطان تا چهار سال یک موضع نبود و خرج خاصه را از خزانه عامره
که از پادشاهان سلف مانده بود معین ساخت نقلیست که در این چهار سال دو ثلث خزانه باخراجات
بیوتات و انعامات صرف شده بود القصه چون سلطان محمود خلجی رو بولایت خود نهاد نظام شاه
ایلچیان خود را بخدمت سلطان فرستاد و دقیقه در ادای شکرگذاری فرو نگذاشت و استدعای
مراجعت نمود سلطان از آنجا بدار الملک خویش متوجه شد بعد از آن در ۸۶۷ه سبع و ستین و
ثمانمایه باز سلطان محمود خلجی با نود هزار سوار روئی بدکهن نهاد و تا دولت آباد ولایت را تاراج
کرد باز نظام شاه استدعائی کومک نمود سلطان عزیمت فرمود تا ندربار رسیده بود که سلطان

محمود از استماع مقدمه سلطان براهیکه پیش مراجعت نموده بهمان راه بازگشت و بولایت خویش رفت و سلطان بدار الملک خود آمد و از آنجا بسلطان محمود نوشت که بهر مرتبه مرتکب آزار دیار اسلام شدن طریق نیکمردان نیست باید که من بعد چنین خیال محال را بخاطر راه ندهند و الا بهر کاه عزیمت دکهن نمایند این جانب را متوجه ماند و داند بیشتر اختیار باقیست از آن پس سلطان محمود خلجی از نهب ولایت دکهن دست کشید بعد از آن در سنه ۸۶۸ ثمان وستین وثمانمایه سلطان به نیت غزا اسلحه بسیار از آهن کجیل یعنی جواهر را از ولایت تلنکانه طلبید و در سنه ۸۶۹ تسع وستین وثمانمایه سلطان بطرف کوه بارود لشکر کشید و فتح آن قلعه نمود و بدار الملک خویش بازگشت و بعد از آن در سنه ۸۷۰ سبعین وثمانمایه جهت شکار بطرف احمدنگر متوجه گشت و در راه بهاء الدین بن الف خان عرف علاء الدین بن سهراب آدم سلاحدار سلطان را بناحق کشته و گریخته مخفی شد ملک حاجی عماد الملک و ملک کالوی عضد الملک را حکم شد که بروند هرجا که بیابند که رفته باشد گرفته اورا بیاورند ملک حاجی و ملک کالو تفحص نموده بهاء الدین را پیدا کردند و دو نفر از لشکریان اورا از مکر و فریب راضی بدین کردند که پیش سلطان اقرار نمایند که این گناه از ما صادر شد بهاء الدین بیگناه است بیش ازین نیست که سلطان شمارا بند خواهد کرد بعد چند روز بنا بر التماس ما خلاص خواهد کرد آن دو خون گرفته نامراد از ساده دلی پیش سلطان آمده اقرار کردند سلطان همانوقت فرمود تا هر دو را گردن زدند بعد از چند روز حقیقت حال معلوم شد سلطان فرمودند که این دو مکار بدکردار دو مسلمان را ناحق بکشتن دادند چنانچه در قصاص آنها اینهارا نکشتم فردای قیامت بخدای رب العزت چه جواب گویم سلطان حکم کرد تا آن دو امیر عمده دولت را در یک زمان بقصاص رسانیدند دیگر در عهد

سلطان خون ناحق واقع نشد و ملک بهاء الدین اختیار الملک را بخطاب عماد الملک مخاطب ساخت و بمنصب وزارت سرافراز فرمود و بعد از آن در سنه ۸۷۱ احدی وسبعین و ثمانمایه بر کفار قلعهٔ گرنار عزیمت فرموده

کیفیت عزیمت سلطان بتاخت ولایت گرنار و مراجعت نمودن بعد از نهب آن دیار و بار دیگر لشکر فرستادن بدیگر بار و چتر و زر این گرفتن از راجهٔ مندلیک که عمدهٔ کفار بود و باز عزم نمودن سلطان بفتح آن حصار و ظفر یافتن بتائید ملک جبار و مسلمان شدن رائی مذکور بتکلیف سلطان محمود

غزوت شعار

القصه ناقلان اخبار چنین روایت کنند که در عصر سلطان محمود بیگره راؤ مندلیک راجهٔ گرنار و جوناگڈه بغایت سرکشی مینمود و از پادشاه گجرات هیچ ملاحظه نداشت و برخود غالب نمی انگاشت بسبب آنکه مثل قلعهٔ گرنار که سر بفلک کشیده و کمند اندیشهٔ هیچ پادشاهی بکنگرهٔ تسخیرش نرسیده مع قلعه جوناگڈه که دیوار حصارش مثل سد سکندر رهنما ملاذ و ملجای او بود و مثل ولایت

سورتهه در تحت تصرف خود داشت چه ولایتی که گویا دست فلک زبده و خلاصهٔ ملک مالوه و خاندیس و گجرات را انتخاب کرده برای نمود اهل عالم متجلی ساخته یا صراف قدرت اعیار هر سه دیار را بر معیار سواد ارضش از برائی امتحان کشیده بیک عیار بنادرئی او بر همه فایق آمده چنانچه از جنس غلات و اثمار در این هر سه ولایت نشو و نما دارد و از ولایت سورتهه نیز می آورند و متاع بنادر خود را از بنادر سورتهه می آورند سبحان الله الحال همان سورتهه هست که از استماع کم عیاریش خریداران از راه بر گردیده میروند و از شنیدن قیمتش مشتریان دل سرداند و موطن رهزنان و بوم منشان و جلوه گاه متمردان و مفسدان است و دیارش اکثر ویران و در دیارش همه مظلومان و فقیران و مسافرانش از قسم جوگیان و تجارش همه باده فروشان دزد نشان عاملانش مغضوب الله اند و جاگیردارانش معذب درگاه و سپاهیانش بر کشتی سر نگون متزلزل بر بندی نشسته و ائمه اش بر اسناد بی ماحصل دل بسته باعث این حال و موجب این ملال بی استقلال حکام است که در یک سال چند کس حاکم آن مقام میشوند ایراد شعر ذیل در این محل مناسب این ایام است

بیت

چنانکه بود ز پیرار پار سال بتر بود مشقت امسال صد برابر پار
مهم سال دگر گر بدین نسق گردد در این دیار نماند ز آدمی دیار

بهر حال در این محل سکوت اولی قال کنجایش ندارد و سفاهت بار می آورد

بیت

سعدی تو کیستی که غم ملک او خوری مالک بملک خویش تصرف همی کند

القصه قرتجیان ولایت سورتهه دایما تاخت و باخت اطراف بلاد گجرات مینمودند و دزدانش

در پیشهٔ دزدی مصر بودند پیش ازین سلطان احمد بانی شهر احمدآباد بقصد تسخیر ولایت سورتهه وفتح قلاع او عزیمت نموده بود چون حصول مقصود را از دست قصد متعذر دید تاخت و باخت کرده برگشت ازین جهت سلطان شب و روز دغدغهٔ فتح قلعه گرنار داشت اما از استحکام قلاع او و کثرت آذوق متامل و متحمل میبود آخر الامر در سنه ۸۷۱ احدی وسبعین وثمانمایه بعد از استخاره بدفع کفار قلعهٔ گرنار سواری فرمود چنانچه شاعری میگوید

بیت

برآمد ز درگاه شه بانگ کوس
سم مرکبان شد زمین خاک بوس

بعزم سفر خسرو تاجدار
روان گشت بر اسپ دولت سوار

علمهای دولت برآمد براوج
زمین شد ز لشکر چو دریا بموج

دلیران بر اسپان تازی نژاد
سلح پوش و چون کوه بر پشت باد

بدین داب شاه سکندر جناب
همی رفتی با لشکر بیحساب

پی قوت و نصرت شرع و دین
کمر بست بر جنگ کافر بکین

بکوچ پیاپی شه دین پناه
همی شد بتائید لطف اله

بوقت مبارک زمان سعید
بگرنار سلطان اعظم رسید

یکی قلعه سر برزده بر سپهر
شده اوج او منزل ماه و مهر

گذشته ز نه قلعهٔ نیل رنگ
زدی پاسبانش زحل را بسنگ

سوادش ز شب بود تاریکتر
ره او ز مو بود باریکتر

اگر برج چرخ است ثابت چهار
تو آن برج را حمله ثابت شمار

بدانکه سه جانب کوه گرنال مدور واقع شده است اما از جانب شمال متصل بهت بکوه گرنار و جانب

جنوب اندک فاصله دارد و در راه او مسافت دوازده کروه راه دارد و در میان او جنگلی ست مشبک که راه اسپ در آن ممنوع است و غارهای فراوان دارد و غیر از وحوش وطیور در آن نوع آدمی نمیباشد مگر جماعت کفره که آنها را کهانت میگویند که انها نیز در سیرت بوحوش می مانند و در دامنهای کوه سکونت دارند اگر لشکری قصد آنها کند گریخته در آن جنگل وغارها در آیند و در میان آن جنگل درختان نادر بسیار است که کسی نام آنها را نمیداند ومخصوص همان ارض است و در آن کوه درخت میوه دار مثل انبه و کهرنی و جانبو و گولر و املی و آنوله وامثال اینها بسیار است و قریب دامن کوه گرنار رو بمغرب بفاصله سه چهار تیر انداز راه تلی واقع شده است از سنگ یک لخت و بالائی آن قلعه ساخته اند موسوم بجونه گڑه که دیوار حصار او بسد سکندر میماند و سور او مشتمل است بر سه دروازه یکی رو بجانب غرب دارد و دیگری بجانب شرق و دروازه مغرب دروازه دیگر در پیش دارد رو بشمال که وقت در آمدن ازاین دروازه گذشته بدروازه رو بقبله در آیند و وجه تسمیه جونه گڑه بعضی از اهل سورته چنین نقل میکنند که در زمان سابق دار القرار راجه ملک سورته موضع بنتهلی که از جونه گڑه پنج کروهی واقع است بوده ومابین بنتهل و جونه گڑه جنگلی بود که اسپ نمی توانست رفت و نه آدم و چند پشت آن راجه گذشته بود که در انجا حکومت میکرد روزی هیزم کشی بصد حیله و مشقت در آن جنگل در آمد رفته رفته بجائی رسید که دیوار سنگ بستی با دروازه بنظرش در آمد برگشته کیفیت را به راجه معلوم کرد راجه حکم کرد که جنگل را ببرید و در میان آن قلعه ظاهر گشت راجه از معمران آن دیار ومورخان بلاغت آثار زمان عمارت واسم عامر را استفسار نمود همه بنادانی اعتراف نمودند از آن روز آن قلعه را جونا گڑه گفتند یعنی قلعه کهنه که کسی وقت آغاز عمارت واسم عامر آن را نمیدانند و در میان قلعه دو باولی واقع است یکی را آری و دیگری را چری کویند و دو چاه

دار دیگی رانوگہن و دیگری را انکولیا گویند و رائۂ این زمین رائو منڈلیک نام داشت و در تاریخ ہنود مسطور است کہ یک ہزار و نہصد سال گذشتہ کہ آبا و اجداد رائو منڈلیک پشت بہ پشت راج کردہ اند یعنی حکومت کردہ اند و درین مدّت یکمرتبہ در زمان سلطان محمد شاہ بن تغلق شاہ پادشاہ دہلی فتح این قلعہ شدہ بود و یک مرتبہ در زمان احمد شاہ بن محمد شاہ پادشاہ گجرات و ہر مرتبہ ہندوان زور آوردہ از دست گماشتہای ایشان گرفتند **نقلست** کہ چون سلطان محمود عزیمت فتح گرنار و جونہ گڈہ نمود بخزانہ دار حکم کرد کہ پنج کرور زر نقد کہ جنس او ورائی طلا نباشد ہمراہ گیرد و بقور بیگی حکم کرد کہ یک ہزار و ہفتصد قبضۂ شمشیر مصری و یلمانی و مغربی و خراسانی کہ قبضۂ ہر کدام بشش سیر طلا بوزن گجرات تا چہار سیر بر آمدہ باشد و سہ ہزار و سیصد قبضۂ شمشیر احمد آبادی کہ قبضۂ ہر کدام از نقرہ باشد بوزن مختلف کہ اعلی پنج سیر و ادنی چہار سیر و ہزار و ہفتصد خنجر و جمدہر کہ قبضۂ ہر کدام سہ سیر و دو سیر و نیم از طلا باشد ہمراہ گیرد و آخور بیگی را حکم کرد کہ دو ہزار اسپ تازی و ترکی زرین پوش ہمراہ باشد القصہ چون سلطان محاصرہ قلعہ جونا گڈہ نمود کفار آن نواحی زن و زاد خود را در درۂ کہ بغایت قلب بود بردہ و خود را بمردن قرار دادند کہ ہر کہ اینجا بسر ما می آید ما کشتہ میشویم روزی تغلق خان شاہزادہ او لکہ سندہ بعرض سلطان رسانید کہ میگویند کہ درۂ مہایلہ بسیار قلب است ہرگز آنجا لشکری نرفتہ و فتح نکردہ سلطان گفت انشاء اللہ تعالی من فتح میکنم روزے سلطان بجہت شکار سوار شد و رو بسوی درۂ مہایلہ کرد ہندوان چون جمعیّت کم دیدند غفلت ورزیدہ گفتند کہ اینجماعت بر سر ما نخواہند آمد ناگہان سلطان بسر آنہا رسیدہ کفار باندک جنگی گریختہ در جنگل در آمدند و چون لشکر خبر یافت کہ سلطان بجنگ

پیوسته خود را متعاقب رسانیدند اسپان را بیرون دره گذاشته پیاده در آمدند نه و زاد اکثر هندو بدست اهل لشکر اسلام اسیر شدند سلطان مظفر و منصور بطرف بارگاه مراجعت فرمود و اهتمام تمام در باب محاصره فرمودند میگویند که در چهار روز ایّام محاصره پنج کروڑ زر نقد و اسپان و شمشیرها و خنجرها همه را بسپاه بخشید بجهت آنکه اهتمام در فتح قلعه نمایند و سستی و کاهلی جایز ندارند و افواج قاهره باطراف ولایت سورتهه فرستاد که تاخت و تاراج نمایند چون غنیمت بی اندازه بدست سپاه افتاد و راو مندلیک وکلای خود را فرستاده عجز و نیازمندی نمود سلطان مصلحت در آن دید که امسال فتح قلعه موقوف باشد مراجعت نموده بدار الملک خویش تشریف فرمود و در سنه ۸۷۲ اثنی و سبعین و ثمانمایه بسمع مبارک رسید که راو مندلیک وقتیکه سوار میشود برای پرستش بت چتر زر کرده و زراین مرصع قیمتی پوشیده برآید سلطان را غیرت پادشاهی در جنبش در آورد چهل هزار سوار و فیل بسیار تعیین فرمود و حکم کرد که چتر و زراین از او بستانند والا ولایتش نهب و تاراج نمایند چون راو مندلیک این خبر را شنید همان زمان چتر و زراین را مع خدمت لایق بخدمت سلطان فرستاد لشکر مراجعت نموده بپای بوسی سلطان مشرف شدند سلطان آن زراین را بوکلای بخشید و بعد از آن در سنه ۸۷۳ ثلث و سبعین و ثمانمایه خبر رسید که سلطان محمود خلجی وفات یافت و پسر کلان او غیاث الدّین بر تخت نشست بعضی از امرا عرض کردند که بعد از وفات شهنشاه دین پناه احمد شاه سلطان محمود خلجی بجهت تسخیر ولایت گجرات اقدام نموده بود الحال اگر سلطان عزم تسخیر ولایت مالوه نمایند باسهل وجه بدست می آید سلطان گفت که این از مسلمانی بسیار بعید است که طمع در ولایت برادر مسلمان نماید چه در حیات و چه در ممات او بعد از آن در سنه ۸۷۴ اربع و سبعین و ثمانمایه باز لشکر بصوب سورتهه فرستاده تاراج و نهب نموده مراجعت

کردند بعد از چند روز سلطان بعزم قلعۂ کرنار روی توجہ بسوی ولایت سورٹھہ آورد و
بکوچ متواتر روانہ گشت از استماع این خبر راؤمندلیک بی طلب وپیغام در ملازمت
سلطان آمد وعرض کرد کہ ہر خدمتیکہ سلطان فرماید بندہ منت بجان خود نہادہ ایستادہ
دارم وبی اصدار جرمیہ در استیصال مطیع خود چرا باید کوشید سلطان گفت کدام جرمیہ
برابر کفر باشد اگر امان میخواہی کلمۂ توحید بگوی واز سر صدق مسلمان شو تا ولایت ترا
با فزید اقطاع دیگر بر تو مسلّم دارم والا دمار از روزگارت بر می آورم چون راؤمندلیک
دید کہ حال ہنیت شباشب گریختہ بقلعۂ رفت تا مدتیکہ او در ملازمت سرکار بود وکلای او
آذوق بسیار جمع آوردہ قلعۂ کرنار وجونہ گڑہ را مضبوط کردند روزی کہ سلطان بدامن
کوہ رسید کفار مثل مور وملخ از قلعہ وکوہ فرود آمدہ بجنگ مشغول شدند بعد از جدال بسیار
روبہزیمت نہادہ خود را بالائی قلعۂ کرنار کشیدند تا دو روز بہمین طور جنگ قایم بود در روز
سوّم سلطان بذات خود متوجہ جنگ شد از صبح تا شام با کافران زد وخورد شمشیر کردند چون سپاہ
سلطان زور آوردند کافران گریختہ بالای قلعۂ کرنار بر آمدند سلطان مورچلہا بسپاہ بخش
کردہ ہر امیری را بجائی متعین ساختہ قلعۂ جونا گڑہ را محاصرہ نمود کفار ہر روز بطرفی بر آمدہ جنگ
میکردند روزی در مورچل عالم خان فاروقی کہ یکی از امرائی نامی بود کہ الحال سرائی او در
احمد آباد مشہور ہست فدائی در آمدہ اورا شہید کردہ بدر رفت سلطان در اہتمام ہوشیاری
مبالغہ فرمودہ ہندوان عاجز آمدند تہل نام بقال وزیر راؤمندلیک با اہل قلعہ مشورت
نمود کہ این مرتبہ سلطان محمود بی فتح قلعہ از سر کوئی ما نخواہد گذشت پس ما را از بودن جونہ گڑہ
در قلعۂ کرنار مستحکم شدن اولی تر ہست کہ آن از این مضبوط تر ہست وآذوق بسیار دارد اہل
قلعہ امتثال رای او نمودہ ایلچیان را بخدمت سلطان فرستادہ عرض کردند کہ سلطان

بجان بخشی دل ما را بدست آورده با اهل و عیال متعرض نشوند تا زه وزاد خود را گرفته از قلعه برآئیم و قلعه را تسلیم بندگان حضرت نمائیم سلطان گفت خوش باشد ایشان عیال خود را گرفته متوجه قلعهٔ گرنار شدند چون این خبر بسلطان رسید حکم بتاراج کرد لشکر دویده تا کمر کوه رفته بجنگ پیوستند آنروز جمعی از مسلمانان بدرجهٔ شهادت رسیدند و بسیاری از هنود را بجهنم فرستادند اما هنود اهل و عیال خود را بالائی قلعه گرنار رسانیدند و قلعهٔ جوناگڑھ فتح شد اما از قلعهٔ گرنار هر روز برآمده بجنگ و جدل قیام مینمودند بعد از مدت مدید چون آذوق کمی کرد بعجز تمام و هر م وار طلبیده یعنی التماس جان بخشی نمودند سلطان بشرط اسلام رد و بدل مقصود ایشان نموده راو مندلیک از قلعه فرود آمده بزمین بوسی سلطان مشرف شد و کلید قلعه ببندگان سلطان گذرانید و کان ذالک فی سنه ۸۷۷ سبع و سبعین و ثمانمایه و سلطان عرض کلمهٔ توحید کرد او فی الحال بر زبان راند و خود را از آتش غضب سلطان که مانند دوزخ بود برهانید بعد از آن راو گفت که پیش از ملاقات شما شاه شمس الدین بخاری که در ناحیهٔ قصبه او نه آسوده اند دل مرا رجوع بتصدیق اسلام آورده بود الحال از توجه سلطان بشرف اقرار باللسان و تصدیق بالقلب نیز مشرف شدم اما میگویند که هر وقت کوه گرنار و سلطنت خویش یاد میکرد زار زار میگریست آنچه مصنف بهادر شاهی ذکر کرده اینست اما از ثقات گجرات سبب توجه سلطان در مرتبهٔ آخر برای فتح گرنار و جونه گڑھ برنگ دیگر مسموع شد و آن اینست که تهل بقال وزیر راو مندلیک که حل و عقد امور او بدست او بود از او برگشت بسبب آنکه بقال مذکور زنی داشت شهرهٔ آفاق موهنی نام که در آن عصر در حسن و جمال عدیم المثال بود

بیت

بچهر آفتابی به تن کلبنی بعقل خردمند بازی کنی
بخون عزیزان فرو برده چنگ سر انگشتها کرده عنّاب رنگ

روزی راو مندلیک آفتاب جمالش را دید و بصد جان عاشق و گرفتارش گردید عاقبت الامر بجهد بسیار دست سعی او بدامن وصالش رسید و بجانب فراششش کشید این قباحت را شوهر او شنید

بیت

گرفت آتش خشم در وی عظیم سرش خواست کردن چو جوز از دو نیم

امّا چون شمشیر قدرتش بر فرق عزت و شوکت راؤ کارگر نمی آمد اندیشیده اره نفاق را بدست حیله بر بیخ دولت راؤ نهاد و آن چنان بود که بعد از اظهار چاپلوسی و دل سوزی عرض کرد که آذوقِ قلاع رو بکهنگی آورده ضایع میشود اگر حکم شود بیرون آورده بجای آن آذوق نوا نبار کنیم چون حل و عقد مهمات راؤ وابسته رای او بود گفت چرا نه او شروع در هبوط آوردن آذوق نمود و پنهانی کس بخدمت سلطان فرستاده عرضه داشت نمود که اگر درین وقت عزم فتح قلعه سلطان نمایند این عقده بآسانی کشاید سلطان خوشحال شده همان روز بسمت جونه کڑھ و گرنار روانه شد بکوچ متواتر رسیده بجنگ و جدل هر دو قلعه را بدست آورد واللّٰه اعلم بحقیقت الحال و بعضی سبب انقیاد اسلام راؤ مندلیک را چنین نقل میکنند که چون راؤ مندلیک از قلعه فرود آمده ملازمت سلطان نمود سلطان او را همراه باحمد آباد آورد روزی بطرف رسول آباد که موطن و مرقد شاه عالم میانست عبور نمود دید که پیش دربار ایشان اسپ و فیل و آدم بسیار اجتماع دارند پرسید که این خانه از کدام امیرست گفتند که این دربار شاه عالم پناه است پرسید که نوکر یستند و تولّا بکه دارند گفتند که ایشان بجز خدایتعالی و تبارک توکّل بغیری ندارند گفت پس این اسباب سلطنت چگونه میسّر شود گفتند

خدا میرساند گفت باری ملازمت ایشان بکنم رفت و ملازمت نمود بمجرد اینکه چشم او بر لقائے مبارک ایشان افتاد گفت آنچه که در مسلمانی شما میگوئید من هم بفرمائید حضرت شاه کلمه طیبه عرض کردند او اقرار باللسان و تصدیق بالقلب نمود حق تعالی از دولت دیدار فیض آثار ایشان او را بشرف اسلام مشرف ساخت القصه در آن ایام از جنس توپ و تفنگ بالائی قلعه کم بود اهل قلعه جنگ سنگ و گاه گاهی تیر و تفنگ میکردند باوجود آن مدت مدید سلطان سعی و اجتهاد نموده در فتح مفتوح نگشت سلطان بغایت اندوهگین شد بخداوندخان وزیر که در علم جفر بی نظیر بود و در آن آوان ترک منصب وزارت کرده در احمدآباد از وا برگزیده نوشت که در سعی و اهتمام تقصیر نمیرود اما هنوز افتتاح باب فتح قریب العهد بنظر در نمی آید و از این جانب قرارداد اینست که یا عروس ملک در کنار گیرم یا برگ شهادت بمیرم خداوندخان در جواب نوشت که طرح حصار و مورچلها یکه بامرائی نامدار تعیین فرموده اند اسامی ایشان را تحریر فرموده بفرستند همچنان کرد خان هرکدام را بجائی که موافق اسم او بود نوشته بخدمت سلطان فرستاد و عرضه داشت کرد که تعیین مورچلها را باین طرز بفرمایند و فلان روز عزیمت بر فتح قلعه بگمارند انشاء الله تعالی فتح میسر خواهد شد سلطان بنوشته خان عمل نموده حق تعالی در همان روز باب فتح بر ناصیه توجه سلطان کشود چنانچه خلوئی شاعر از این حال خبر میدهد

بیت

ظفرمند گشتند اصحاب دین بکفار ناپاک کبر لعین
چو خیبر که بازوی حیدر کشاد چنان قلعه را ظل حق در کشاد
ز فتح چنان قلعهٔ نامدار شد آوازه در عرصه هر دیار

ا ر ﴿ ...

در قلعهٔ کفر در هم شکست جهان کرد پاک از بت و بت پرست
بتاب غضب خانهٔ کفر سوخت چراغ شریعت ز سر بر فروخت
چو شه یافت این فتح بی منتها خداوند را گفت حمد و ثنا

بعد از آن سادات عظام و علمای کرام و قضات دین محمدی از شهر و قصبهٔ گجرات طلبیده در مقام جوناگڈه و قصباتش نصب فرمود و قرار اقامت خویش در آنجا داده توجه در آبادیش نمود و شروع در تعمیر قلعهٔ جهان پناه کرد و محلهای عالی ساخت و بامرا حکم کرد که تا هر کدام برای خود خانهای رفیع ساختند و در ایامی معدود شهری که توامان احمد آباد توان گفت آباد ان شد و مصطفی آباد نام نهاد و ولایت سورتهه بی شراکت اغیار در ضبط و تصرف سلطان در آمد و تمامی زمین داران از روی اطاعت و انقیاد مال واجبی را بی تقاضا و طلب رسانیدند و در این اثنا خبر رسید که جینگه بن گنگداس راجهٔ چانپانیر مفسدان سرکار بروده و دبهوی را از روی حمایت جای میدهد و تحریک فتنه و فساد مینماید و بپادشاه مسند و در ساخته چشم امداد از او میدارد و متمردان احمد آباد نیز خربوزه خربوزه را دیده رنگ میگیرد عمل بطور آن مفسدان مینمایند سلطان ملک جمال الدین اسلحه دار بن ملک شیخ را بخطاب محافظ خان سرافراز فرموده بفوجداری شهر احمد آباد و مضافاتش تعیین فرمود ملک در انتظام این مهم نوعی کوشید که اثر دزد و رهزن بالکل برطرف شد و اهل شهر و قریه در وازه باز بفراغت و استراحت خواب مینمودند و مسافران بخاطر جمع در طرق و منازل بار میکشودند کار محافظ خان بالا گرفت چنانچه پسر ملک را که رسلامی از آن متمردان گرفت که هرگز نداده بودند سلطان بعد از چند روز حکومت تمام شهر بدو تفویض نمود و از عهدهٔ این خدمت نیز پسندیده بر آمده بعد از چند روز مستوفی الممالک شد و خدمت استیفا را نیز بر وجه مستوفی بجای آورد و باز بعد از چند روز بوزارت سلطان منسوب گشت و منصبهای سابق را نیز بحال خود داشت

که گماشتهای ملک بانجام میرسانیدند و این محافظ خان جدّ مولف تاریخ بهادر شاهی است القصه سلطان از برای ضبط ولایت برووه نیز امرا تعیین فرموده ملک بهار الملک المخاطب بعماد الملک را بتهانه سونکهیره بهادر پور مقرر ساخت و ملک سارنک قوام الملک را بتهانه کودرا تفویض فرمود و تاج خان بن سالار را بتهانه نورکهه که کنار آب مهندری واقع است متعین ساخت از این انصاب رائی جهینگه دست از تمردی باز داشت و در سنه ۸۷۶ ست و سبعین و ثمانمایه راو مندلیک المخاطب خان جهانی مشرف کرده جاگیر عنایت فرمود و بتهای طلا که از بتخانه راو مندلیک بدست آورده بود همه ابسیاه انعام کرد و بعد از آن خود بر سر ولایت سندهه تاخت آورده در یک روز شصت و یک کروه راه رفته و ولایت زمینداران نواحی سندهه را تاراج کرده و آن زمین شور است که در وقت بارندگی تهٔ آن آب میباشد و یک سر آن متصل است بدریای شور و آب دریا نیز در آن سر زمین عبور میکند غرض آن زمین در بعضی محل شصت کرده و در بعضی محل کم و زیاده دایم آبش شور است و آن زمین قابل زراعت نیست غیر از نمک و ماهی حاصل دیگر ندارد و میگویند که در آن ایلغار همه ششصد سوار با رکاب ظفر آیات رسیده بودند و از زمینداران حوالی سندهه که سومره و سوده و غیره باشند بیست و چهار هزار سوار جمع شده بودند پیش از رسیدن سلطان خبر با ایشان رسیده بود و پناه بجای قلب آورده منتظر جنگ بودند امّا چون نظر بر فوج پادشاهی کردند همه وکلای خود را بخدمت سلطان فرستادند و نسبت اسلام و مسلمانی را شفیع خود آورده آنقدر عجز و انکسار نمودند که سلطان از سر قتل ایشان درگذشت و گفت که هرگاه چشم شفاعت بسبب اسلام دارید احکام مسلمانی را کماحقه بجا آرید و نسبت خویشی که بکفار میکنید بگذارید و از قوم هر کس که عمده باشد آمده ملازمت نماید و تا جو نه گڑه همراه آمده راه و روش اسلام را از علمای دین آموخته تلقین قوم و قبیله خود نماید

همه آنها را طوعاً و رغبةً قبول نمودند و خدمتی لایق کرده بپای بوسی سلطان مشرف شدند
و همراه رکاب ظفر ایاب بجونه گڑه آمدند و سلطان ایشان را بعلمای دین و فقهای متین سپرده
تا تلقین احکام اسلام نمایند و بعد از مرور ایام و معلوم کردن احکام اسلام بعضی از ایشان
معاودت بدیار خود نموده و بعضی فریفتهٔ الطاف و اشفاق پادشاهی شده ترک دیار و تبار خود
نموده در خدمت سلطان ماندند و هر کدام در ایامی معدود اعتباری پیدا کرده بخطاب مخاطب
گشتند و باز در سنه ۸۹۹ تسع و تسعین و ثمانمایه سلطان بالشکر جرار بجهت تنبیه مفسدان نواحی
سنده ایلغار فرموده با نهصد سوار دو اسپه بسرپله رسید و با چهل هزار کس از هندوان زمینداران
سنده که کماندار ان حکم انداز بودند جنگ کرده فتح کرد و زن و بچه آنها را اسیر کرده بجونه گڑه
آورد و هم در آن سال فتح جهت وسانکهودار نمود و باعث آن فتح این بود که مولانا محمود
سمرقندی که در فضیلت علوم و حیثیت شعر ممتاز بود از ساحل دکهن در کشتی نشسته براه دریا
راهی سمرقند شده بود اتفاقاً در راه کشتی های دزدان سانکهودار برخورده ملا را اسیر کرده
در سانکهودار آوردند و ملا را با دو پسر بساحل سر دادند و اهل ملا را با کشتی و اموال نگاه داشتند
و ملا بصد فلاکت و هلاکت خود را بدربار محمود شاهی رسانید میگویند که فرزندان ملا بغایت
خردسال بودند پیاده راه نمی توانستند رفت و ملا را آن توانائی نبود که هر دو را یکبار بردوش
کشد و مشی طریق نماید از این جهت یک پسر را بر کتف خود سوار کرده پاره راه میرفت و فرود می آورد
و بعد از آن عود نموده پسر دیگر را می آورد و بهمین طریق در چند روز هفتاد کروه راه طی کرده
بملازمت سلطان رسید و با درد دل و چشم گریان تظلم نمود و فریاد برداشت که دل
سلطان و حاضران از فریاد ملا بدرد آمد سلطان او را طلبیده استفسار احوال نمود ملا ستم
گذشته را با صد هزار آه و ناله بموقف عرض رسانید اگرچه پیش از اینهم سلطان ارادهٔ فتح

جکت که مشهورترین معبد کفّار ست وجزیرهٔ سانکهودار داشت امّا از بسکه مردم قبلی راه
جکت وجنگستان جوار آن واستحکام جزیرهٔ سانکهودار را تعریف میکردند سلطان
متامل میشد و در فکر آن میبود در این اثنا که چنین واقعه روی داد دغدغهٔ سابق سمت
تجدید پذیرفت سلطان بیقرار شد و گفت انشاء الله تعالی تا دمار از روزگار این کفّار بنیاد برم
نیاسایم و ملّا محمود را استمالت نموده بغایت ترحّم فرموده باحمدآباد فرستاد و بتاریخ
هفدهم ماه ذی الحجه بصوب جکت کوچ فرموده بکوچ متواتر بآنجا رسیده کفّار جکت گریخته بجزیرهٔ سانکهودار
درآمدند جکت را تاراج کرده عمارتش را منهدم ساخت و بتها را شکست واز انجا بموضع ادامره که بند
کروهی جکت واقع است برکنارهٔ دریا مقابل جزیرهٔ سانکهودار مخیم گشت وصاحب تاریخ محمود شاهی
می نویسد که در این منزل مار بسیاری بود که هیچکس از لشکریان در آن شب از ترس ماران بخواب
نرفت و هیچ دیده نبود که در آنجا مار بسیار باشد میگویند که در آن شب هفتصد مار در سراپردهٔ
سلطان کشته شد و یکی از عجایب این دیار هست که بتاریخ نهم ماه اساره که ابتدای موسم برشکال
است از یازدهم تا چهاردهم که هفته ان آن را گیارس و بارس و تیرس و چودس و
پورنماشی گویند گنجشکی بمقدار شارک بهیئت مخصوص که هیچ جانور دیگر نمی ماند از طرف دریا آمده
بالای بتخانه که در موضع مادهو پور من اعمال پرگنه منگلور است می نشیند و دو سه گهری پیش
نمی زید چون می پرد نهبانان از آنجا گرفته می آورند و استدلال باران از آن مینمایند
اگر می بینند که از جانب سر و دم آن سیاهی بیشتر است و در وسط سفید علامت آنست
که ابتدای موسم و آخر موسم نزول باران بیشتر خواهد بود و در وسط کم و اگر در وسط سیاه است
و هر دو جانب سفید علامت آنست که نزول باران در وسط بیشتر خواهد بود در اوّل و آخر
کم و هر جانب که سیاهی بیشتر است باران بیشتر و هر جانب که سفیدی بیشتر است

باران

باران بحمتر و اگر تمام سیاه است تمام موسم باران یکسان میبارد و اگر تمام سفید است باران
نمی بارد و هیچ سالی نیست که آن گنجشک در ماه مذکور و در ایام مسطور نیاید و میگویند
که این نوع جانور در ایام مذکور بر تبخانه پٹن دیو و بر تبخانه جکت که بر کنار دریای شور واقع است آمده
می نشینند و همچنین استدلال مینمایند القصه کفار ولایت جکت رفته در جزیره سانکهودار مضبوط
شدند و سانکهودار جزیره ایست در دریای شور که از ساحل بسه کروه راه واقع است و در آنجا
دزدان راجه جکت ساکن میبودند و رهزنی طرق مسافران بحری مینمودند چون سلطان دید که کفار این
حدود در این جزیره در آمدند کشتیها از بنادر طلبیده با مردان جنگی مسلح و مکمل خود متوجه جزیره
مذکور شد از هر طرف کشتی سواره غازیان جزیره را قبل نموده بجنگ پیوستند و کفار در بارش
تیر و تفنگ ورد و بدل شمشیر تقصیر نکردند آخر الامر لشکر اسلام بزور بازو فتح نمودند و اکثر کفار
آنجا را بقتل آوردند و بعضی بر جهازات نشسته رو بگریز نهادند سلطان در جزیره در آمده کشتیها
و نهنگان بحر آشام تعیین فرموده که تعاقب جهازات کفار نموده بدست آورند و مسلمانان
بالای تبخانها بر آمده باواز بلند اذان میگفتند و تبخانها را خراب میکردند و تبها را می شکستند
سلطان دوگانه شکر ادا کرد و زبان بحمد و ثنای باری تعالی کشاد و اهل ملا که در حبس کفار
بودند خلاصی یافتند و میگویند که غنیمت بسیار از لعل و مروارید آبدار و اقمشه قیمتی بدست
افتاد و سلطان چند گاه آنجا بود مسجد بنا نهاده آذوق بسیار جمع کرده ملک طوغان که بخطاب
فرحت الملک مخاطب بود سانکهودار و ولایت جکت را حواله او نمود و خود بجونه گڑھ تشریف
آورد و فتح جکت و سانکهودار در سنه ۸۷۸ ثمان وسبعین وثمانمایه واقع شد و در عهد هیچ پادشاهی
این جزیره فتح نشده بود و فتح این بمحض سعی بازوی سلطان محمود غازی میسر شد و بعد از
این بدو سال که سنه ۸۸۰ ثمانین و ثمانمایه باشد حضرت فخر الاولیا و بدر الاتقیا محبوب باری حضرت

شاه عالم ابن قطب المحبین سید برهان الدین بخاری قدس سرهما بمشهد زندگانی جاوید رحلت
فرموده و تاریخ مذکور از لفظ فخر مستفاد میگردد و از عبارت آخر الاولیا نیز میشود القصه سلطان
در روز جمعه سیزدهم جمادی الاول سنه مذکور به مصطفی آباد عرف جونه گڑھ آمده اتفاقاً همان روز غازیانیکه
کشتی سوار تعاقب راجه جگت اشبه بهیم بن ساکر نموده بودند او را گرفته طوق و زنجیر کرده به مصطفی آباد
آوردند سلطان هر یک را نوازش بسیار فرمود و حکم کرد که ملائی سمرقندی را از احمد آباد آورند
چون ملازمت سلطان کرد سلطان فرمود که بهیم را حواله ملا نمایند تا انتقام خود از او بکشد بهیم را
با طوق در گردن و زنجیر در پای حاضر کردند ملا برخاست بر پادشاه و تعصب پادشاه جهت اسلام
آفرینها و ثناها گفت و عرض کرد که من از دولت پادشاه بمراد خود رسیدم بعد از آن حکم شد که آن
کافر را به احمد آباد پیش محافظ خان بفرستند تا پاره پاره کرده بدروازهای شهر آویزان کنند
تا عبرت مفسدان دیگر گردد چون بهیم را در احمد آباد آوردند محافظ خان بموجب حکم عمل نمود
القصه چون سلطان از ضبط و ربط ولایت سورته خاطر جمع کرد دغدغهٔ فتح قلعه چاپانیر که مکنون
خاطر اشرف بود استیلا یافت از مصطفی آباد بصوب احمد آباد کوچ فرمود که در اثنای راه خبر رسید که
جماعت ملیواری غراب چند ترتیب داده قطع راه بنادر گجرات مینمایند سلطان عنان عزیمت
بصوب بندر کهوکهه معطوف فرمود از انجا نهنگان دریا آشام و جانبازان راه سهم و صمصام را بر
کشتی متعدد با استعداد کامل سوار کرده بجهت تنبیه ملیواریان تعیین فرمود و خود از کهوکهه بکهنبایت
آمد و از انجا بسرکهیج نزول اجلال فرمود بزیارت حضرت قطب الاقطاب شیخ احمد کهتو مشرف
شد و سه روز در این منزل مقام نموده فرزندان امرا و سپاهی که در این یورش بدرجه
شهادت رسیده بودند یا باجل خود مرده بودند طلبیده هر که پسر داشت جاگیر پدرش را
باو مسلم داشت و کسیکه پسر نداشت نصف جاگیرش را بدخترش میداد و کسی که دختر هم نداشت توابع

او را وجه کفاف مقرر نمود و در این سه روز اکثر اوقات چشم پر آب داشت و آثار حزن از روی مبارکش پیدا بود از مشاهدهٔ این حال یکی از مقربان درگاه بعرض جهان پناه رسانید که بعد از چند سال سلطان بدولت و اقبال فتح مثل قلعه جونه گڑہ و گرنار نموده مراجعت بسمت دار القرار فرموده اند سبب توقف بسه کروهی شهر چیست و باعث حزن خاطر دریا مقاطر کیست و اهل شهر همه منتظر مقدم شریف میباشند و اهل لشکر همه شایق دیدار فرزندان جائی شادی و خرمی است نه محل ملال و غمی سلطان فرمود عجب بیمروت و نا آدمی بوده آنهاکه بصحت و سلامت آمده اند اگر دو سه روز پیشتر بمنزل نه روند باک ندارند اما آنهاکه بدرجهٔ شهادت رسیده اند و یا باجل خود رخت اقامت از جهان فانی بمقام جاودانی کشیده اند تفقد و تعهد اهل و عیال اینها ناکرده و اطفائی شعلهٔ حرارت آنها نانموده بشهر در آمدن و بعیش و عشرت مشغول شدن از فتوت و آدمیت دور است

بیت

بنی آدم اعضائی یکدیگر اند — که در آفرینش زیک گوهر اند
چو عضوی بدرد آورد روزگار — دگر عضوها را نماند قرار
تو کز محنت دیگران بی غمی — نشاید که نامت نهند آدمی

میگویند که هم در آن ایام قاضی نجم الدین حاکم شرع شریف احمد آباد آمد و مبارکباد گفت سلطان آه دردناک کشید و گفت که قاضی اگر چه بر ما مبارک است اما از آنها باید پرسید که فرزند و شوهران آنها بدرجهٔ شهادت رسیده اند یا شربت اجل چشیده اند اگر در این چند سال بجا و مقام خویش می بودند چه مقدار ذریت از اهل لشکر بوجود می آمد در این سفر چه قدر ضررها کشیده شد تا این فتح دیده شد القصه بعد از فرحت خاطر اهل حزن در ماه شعبان المکرم سلطان در شهر احمد آباد

تشریف آورده و در ماه رمضان المبارک از احمد آباد بجانب چانپانیر لشکر کشید چون بموضع موآلی
من اعمال پرگنه سانولی که بر ساحل آب مهندری واقع است رسیده اقامت فرموده و از آنجا افواج
قاهره بجهت تاخت و باخت مضافات چانپانیر تعیین فرمود و لشکر تاخت و تاراج اطراف
نموده برگشت و چون موسم برشکال رسید سلطان عنان عزیمت بسمت دار السرور خویش
معطوف فرموده و موسم برشکال را در شهر احمد آباد گذرانید و بعد از آن بصوب مصطفی آباد متوجه شد
چند گاه در ناحیه مصطفی آباد بسیر و شکار مشغول بوده باز به احمد آباد تشریف آورده و بعد از آن
هر سال از احمد آباد به مصطفی آباد میرفت و سیر و شکار چند روز در آن حدود نموده به احمد آباد
تشریف می آورد امّا از دغدغهٔ تسخیر چانپانیر خالی نبود هر بار که از احمد آباد عزم سیر و شکار مینمود
منحصر بصوب چانپانیر بود اتفاقاً روزی شکارکنان بکنار جویبار باترک که به دوازده کروهی
احمد آباد مابین جنوب و مشرق واقع است رسید شنید که در این جا قطع طریق میشود فرمایند
فرمود که در اینجا شهری آبادان کنند مسمّی به محمود آباد از آن روز بنای شهر مذکور شروع یافت
و پشته مستحکم از سنگ بر ساحل رود مذکور عمارت فرمود و قصور عالیه بر آن پشته
معمور نمود و آن بناها الی الآن هست بر لطافت طبع و ذکاوت فهم و آب آن رود در نهایت عذوبت
و گوارندگی هست و فضای آن شهر هوائی دارد که اگر گفته شود که شهرهای روی زمین هوای فضای
آن را ندارد رواست و ایراد این بیت در این محل مناسب و زیبا است

بیت

ز اعتدال هوا سکه جانور گیرد بنوک خامه اگر صورتی کنند نگار

هر باغ سواد او همرنگ ریاض بهشت است و هر شجر او همشیره طوبی چشمهٔ سلسبیل شمّهٔ
جویبار اوست و ریاض خلد گلدستهٔ از گلزار اوست دلیل بر مبارکی آن شهر پیدا است که خوش

کردهٔ حضرت سید مبارک شهید بست ذکر مناقب سید مقارن ذکر سلطان محمود شهید و
سلطان احمد انار الله برهانه ایراد خواهد یافت انشاء الله تعالی القصه چون در سنه ۸۸۵ خمس وثمانین
وثمانمایه سلطان عزیمت جونه گڑه نمود واحمد شاه پسر کلان خود را در احمد آباد گذاشت
وخداوند خان را به آتالیقی شاهزاده مقرر ساخت چون لشکر از سفر دایمی سلطان متاذی
بودند بعضی مفتنان خداوند خان را بر این داشتند که احمد شاه را بر تخت اجلاس داده بنسبت
بسلطان عذر نمایند عماد الملک که بندهٔ خاص بود ابطال اندیشهٔ ایشان نمود و نماند که این
آتش بلند شود عاقبت الامر سلطان از این حال خبردار شد واز مصطفی آباد آمده
خداوند خان وموافقان او را تنبیه شدید نمود ودر سنه ۸۸۷ سبع وثمانین وثمانمایه در تمام ولایت
گجرات ورائی مضافات چانپانیر امساک باران واقع شد ملک اسد خاصه فیل سلطان
که در موضع مورآملی الموسوم برسول آباد بود دست تاراج بولایت چانپانیر کشاد چون قریب قلعه
چانپانیر رسید راول راجه چانپانیر از قلعه فرود آمده جنگ کرد ملک مذکور نیز جنگ
مردانه نموده آخر الامر هزیمت یافت واکثر همراهان او بدرجهٔ شهادت رسیدند ودو فیل خاصه سرکار
وچند اسپ که همراه ملک بود بالتمام بتاراج رفت از استماع این خبر سلطان برآشفت وعزم تسخیر
قلعهٔ چانپانیر بطریق تصمیم بر صفحهٔ خاطر مبارک نقش بست

کیفیت عزیمت سلطان بصوب چانپانیر وفتح آن بکلید شمشیر

سالکان مسالک تاریخ وآثار وناهجان مناهج اخبار چنین روایت میکنند که چون سلطان
بقصد تسخیر قلعهٔ چانپانیر از احمد آباد عزیمت نموده بقصبهٔ برودره رسید زلزله در نهاد راول تنائی
واهل چانپانیر افتاد ووکلائی خود را بخدمت سلطان فرستاده تضرع بسیار نمود هر چند

وکلائی او استغفار نمودند بدرجهٔ قبول نیفتاد و فرمود که میان ما و شما اکحال غیر از شمشیر وخنجر پیغام و پیغام گذار نخواهد بود وکلا ایش بصد خرابی و پشیمانی پیش راول تبائی رفته صورت حال باز نمودند راول دل برگ نهاده قلعه را استحکام داده مستعد جنگ شد سلطان آمده قلعه را محاصره نموده هر روز از صبح تا شام میان لشکر اسلام وکفّار بدانجام مقابله میرفت چون چندر وز براین نمط بگذشت سلطان حکم ساباط نمود استادان این فن جمع آمده شروع در ترتیب ساباط نمودند میگویند کلبه چوبی بیک اشرفی میخریدند و بکار میبُردند راول تبائی سورنام وزیر خود را پیش سلطان غیاث الدّین بن سلطان محمود خلجی فرستاده عرض امداد نمود و قرار داد که اگر سلطان از مندو بصوب چانپانیر بامداد ما عزیمت فرمایند خرج هر منزل یک لک تنگه که هر یک بهشت تنگه اکبری برابر است پیشکش مینمایم چون سلطان غیاث الدّین براین واقعه اطلاع یافت از مندو کوچ کرده بمقام نعلچه که بسه کروهی سندو واقع است نزول نمود و باستعداد لشکر مشغول شد و از استماع این خبر سلطان محاصرهٔ قلعه را ببعضی از اُمرا حواله نموده خود بصوب مندو متوجه شد و بکوچ متواتر بقصبهٔ دهود که در سرحد مندو و گجرات واقع است نزول اجلال فرمود سلطان غیاث الدّین بی بعاقبت امور برده بوسیلهٔ جمیله فسخ عزیمت نمود و آن این بود که علمائی عظام و قضات کرام را طلبیده استفسار نمود که سلطان محمود قلعهٔ چانپانیر را محاصره دارد و راجهٔ چانپانیر از من استمداد نموده دراین باب شما چه میفرمائید همه ایشان متفق اللفظ والمعنی گفتند که پادشاه اسلام را نباید که دراین وقت حمایت کفّار نماید سلطان غیاث الدّین برگشته بدار الملک خویش رفت و سلطان محمود نیز مراجعت بچانپانیر نموده چون راول تبائی از کومک مایوس گشته و دراین فرصت نیز ساباطها ترتیب یافت چون در کار کفّار تنگی پیدا شد زن و زاد خود را طعمهٔ آتش ساخته خود برآمده بجنگ پیوستند میگویند همه انها کشته

شدند الّا راول تبائی و دو نحرسی وزیر او که زخمی بود آنها را بخدمت سلطان آوردند سلطان
حبس آنها را به نظام خان حواله فرمود میگویند در آن مجلس هرچند راول تبائی را تکلیف رسم
آداب و تواضع پادشاهی نمودند امتثال نکرد آخر الامر بعد از پنج ماه که زخمهای او صورتِ
التیام یافت پیش سلطان آوردند سلطان تکلیف اسلام کرد قبول ننمود عاقبت الامر بحکم
علما و قضات سرش را بریده بدار آویختند و دونحرسی وزیر او در محلی که زیر دار آوردند
سکندستی کرده از دست یکی شمشیر گرفته برشیخن بن بسیکه یکی از مقربان سلطان بود انداخت
و کار او را تمام کرد آخر الامر او را نیز بجهنم فرستادند میگویند از جمیع قبیله راول تبائی دو
دختر و یک پسر مانده بود چون آنها را بخدمت سلطان آوردند دختر انش را بحرم
فرستاد و پسرش را به سپری سیف الملک داد و او در صحبتِ ایشان تربیت یافته
عاقبت الامر در زمان سلطان مظفر بن محمود انار الله برهانه بخطاب نظام الملک
سرافراز شد و یکی از امرائی بزرگ گشت القصه فتح چانپانیر بتاریخ دویم شهر ذیقعده سنه تسع و ثمانین و
ثمانمایه وقوع یافت و سلطان را آب و هوای چانپانیر بغایت خوش آمده پایتخت خود ساخت
از آن جهت شهری عظیم ترتیب یافت و مسمّیٰ به محمد آباد گشت و مسجد عالی در آن عمارت کرد و
حصاری جهان پناه بنا فرمود امرا و وزرا و سوداگران و بقالان هرکدام برائی خود عمارات عالی
معمور کردند و در سنه ۸۹۰ تسعین و ثمانمایه در سواد شهر طرح باغات جنّت آیات انداخت و در
اندک مدّت شهر محمد آباد نوعی زیب و زینت یافت که اهل گجرات نقش احمد آباد را بر صفحهٔ فراموشی
نگاشتند و اتفاق بر عدم نظیر آن داشتند که مثل محمد آباد جائی فرحت افزا در گجرات موجود
نیست بلکه بر روی زمین نخواهد بود شهری معمور از عمارات عالی و فزایش مفرح و از کدورات
خالی موطن اکابر زمان و مسکن خوبان جهان و باغاتش پر از گلهائی بوقلمون و میوهای

گوناگون از آن جمله انبه که از بوی گلشن مولی یاد آید و از رایحهٔ بارش درود بر انبیا
شاید نبات با آن سنگدلی از رشک حلاوت آن آب است و شکر با آن شهرت
شیرینی در حسرت لذتش از هم پاشیده و خراب و دل انار خون بستهٔ اوست و جگر انجیر ریزه ریزه
گشته از آنست دیدهٔ انگور آب در دیده گردان است و چشم بادام در لطافتش متحیر و
حیران و سیب خود گوی چوگان اوست و بهی یکی از غلامان او و دیگر نیشکر که ام النبات
است و انواع شیرینی به ثمرات آن ذات عالی صفات و قامتش مثل قد شکر لبان شیرین
حرکات هر بند آن بکمر نازنینان میماند و لذت نعمتی را صاحب ذوق میداند که نازنینی
قصب پوش و طوطی شکر فروش است و دیگر انجیر دلپذیر که در حلاوت بی نظیر است بر فواکه
این فضیلتش بس که محسن آدم علیه الصلوة والسلام است و دیگر انگور که خوشه اش پروینیست
پر نور و هر حبه او حیاتیست از شراب طهور چشم و دیده بد اندیش از دیدارش دور که نادره
ایام است شربت جوشان آن بی نمک حلال و بی نمک حرام است و دیگر انار که هر دانهٔ او لعل
آبدار است و از فواکه بهشتی نمودار و دیگر کیله که حلوای بی دود است و مثل شوشهٔ زر اندود
و دیگر انبرت پهل که درونش پر از آب حیات است و برونش مانند خضر عالی درجات
و دیگر سدا پهل که برادر سیب است و در نمودار از او پر زیب و دیگر نارنگی که در سیرت
همشیرهٔ انار است و در صورت مثل کوزهٔ انار است و دیگر کهرنی که مثل زر غم زده ست و لذتش
مانند شیر و شکر راحت افزا و دیگر تار که قدش چون قامت آدم علیه السلام و شیره اش
چون شیر مادر انام است و دیگر تارنهلی که بعینه فالودهٔ شربت دار است و دیگر ناریل که مغزش
همه حلوای مغزیست و آبش در کمال لطافت و نغزی و دیگر کتهل و بدهل و کمرخ و پهالسه
و پیالی آمله که هر یک لذتی خاص دارد که دل را روح و جان را راحت می آورد مخفی نماند که

بعضی ظرفائی ہندا نبہ را برنی شکر ترجیح میدہند و بعضی برعکس دراین باب بخاطر فاتر رسید کہ چنانچہ خواص ملایکہ بحسب مراتب درجات برعوام انسان تفضیل دارند وخواص انسان برجمیع ملایکہ ہمچنان خواص شکر درلذت برعوام انبہ فایق ست وخواص انبہ برجمیع انواع نیشکر صاحب ذوقی شنید گفت نزد من این سخن از ہردو الذہست دیگر گلہای خوشبوی مثل گل لعل وسیوتی وچنبیلی وچنپہ وبیلہ وموگرہ وجائی جوہی وکرنی وکیوڑہ وکنکی کہ ہرگل طبلۂ عطار ہست وہر برگش نافۂ مشک تاتار ودیگر گلہای رنگ برنگ کہ دیدن شان زنگ از دل زداید ودرچشم بینندگان نور فزاید میگویند کہ باوجود اشجار میوہ دار وگلہای عنبر آثار درسواد چانپانیر آنقدر صندل زار بود کہ اہل شہر در عمارت خانہا بکار میبردند واکتفا مینمود سبحان اللہ حال ہمان چانپانیر ست کہ مقام ببر وشیران ہست وعمارتش روبعدم نہادہ وساکنانش رخت ہستی بباد فنا دادہ آبش زہر آب میماند وہوائش قوائی صحت را ازبدن میراند وبجائی ہرگلزار خار مارستہ وبجائی ہرباغ جنگلی درہم پیوستہ از آن صندل زار نی نام ہست ونی نشان بلکہ مظہر آیتہ کل من علیہا فان ہست قادر مطلق ہرچہ خواہد بکند

بیت

گر آن ہست منشور احسان اوست ور این ہست توقیع فرمان اوست

لایسئل عما یفعل وہم یسئلون

نقل ہست کہ شخصی خراسانی بعرض سلطان رسانید کہ من در طرح باغات واختراع عمارات دستی کامل دارم اگر جائی تعیین شود باغی بسازم کہ باعث انشراح خاطر فیض مآثر گردد سلطان فرمود درسواد شہر ہرجا کہ قابل بینی اختیار کن وبکار پرداز آن گفت کہ مصالح مطلوبہ او را مہیا دارند آن شخص باغی خوش طرح ودرمیان حوضی خوش نشست وفوارہای منبوعہ و

آبشارهای مصنوعه عمارت نمود چون پیش ازین از آن صنعت در گجرات اثری نبود سلطان
از تفرج آن بغایت خوش شد و متعجب گشت و معمارش را بانعام و اکرام نوازش فرمود
درین اثنا بیلو نام درودگر گجراتی عرض کرد که اگر حکم شود من نیز در مقابل این باغی بسازم
سلطان فرمود اگر میتوانی چرا نه او نیز در ایامی معدود باغی بهتر از باغ سابق عمارت کرد سلطان
از مشاهدهٔ آن باغ بغایت محظوظ و مسرور گردید از او پرسید که اهل گجرات ازین صنایع
وقوفی نداشتند تو از کجا آموختی او عرض کرد که در محلی که او استاد شروع در تعمیر نمود دقایق
این فن را همچنان اخفا میکرد که هیچکس از اهل این صنعت را گرد باغ نمیگذاشت من خود را
بصورت مزدوران نادان ساخته در آمدم پارهٔ از مشاهده و پارهٔ از قیاس ادراک این هنر
نمودم سلطان خوشحال شد و بر سعی و ادراک او آفرینها گفته انعام فراوان با خلعت خاص مرحمت
فرمود و تا حال بعضی محال آن بحال خود است و آن باغ مشهور و معروف است نزد اهل گجرات
مسمی به بهالول حاصل کلام آنکه این همه دقایق و صنایع و حکمتهای عجایب که الآن در گجرات
شایع است اکثر در زمان سلطان عالیشان سلطان محمود از هنرمندان بلاد و اقالیم ایجاد
یافته‌اند گجرات نسخهٔ جامع است مثل انسان کامل که از تکمیل آنحضرت گشته و اهل گجرات اکتساب
فهم سلیم و طبع مستقیم در ظرافت و نظافت در ایام سلطنت آن سلطان عالیشان نمودند
و الا پیش ازین اکثر ساده و ابله بوده اند چنانچه مردی از لشکریان سلطان که نسبت تقرب بسلطان
داشت رخصت وطن گرفته بخانهٔ خویش رفت مدتی آنجا مانده در حین مراجعت بخدمت سلطان
ترتیب پیشکش نمود و آن این بود که پهلیهای مونتهه چیده در چند پتاره پر کرده بالای
آن پارچه سرخ پیچیده بخدمت سلطان آورد و پیشکش گذرانید سلطان فرمود چه چیز
است گفت پهلیهای مونتهه برای اسپ سرکار سلطان آورده ام که بغایت خوب است

ودانقضای بالیده داد سلطان تبسم کرد او پیش رفت وگفت که در موضع من کولی زنیست که هر سال پسری می آورد امسال شوهر او مرده اگر حکم شود برای سلطان بگیرم تا پادشاه زادهای بسیار بوجود آیند سلطان خنده کرد او سوگند یاد کرد که در مدت هفت سال هفت پسر زائیده است دروغ نمیگویم القصه وجود سلطان حق سبحانه وتعالی محض از برای آسایش خلق آفریده بود وزمان سلطان زمانه بود که هیچ فردی از هیچ مردی باری وآزاری بر دل نداشت و در عیش وکامرانی بسر میبردند و با وجود حصول سرور فراوان رواج شرع محمدی ورونق دین احمدی صلی الله علیه وآله وسلم به مرتبهٔ بود که هیچکس قدرت آن نداشت که از جادهٔ شرع شریف سروی تجاوز نماید زیرا که پادشاه خود مقید بود بقیود شرع و توابع نیز بمقتضای الناس علی دین ملوکهم عمل میمنمودند۔

نقل است که زرگری ربابی مرصع به تکلف ساخته بخدمت سلطان می آورد در اثنای راه شریعت پناه قاضی نجم الدین که منصوب بمنصب قضای شهر احمد آباد بودند پیش آمد چون نظر قاضی بر رباب افتاد پرسید که این چیست و از آن کیست گفت رباب سلطان است فرمود بیارید متقاضیان دویده آوردند قاضی گرفته پاره پاره کرد وجواهرش از هم پاشید بخاک یکسان گردید زرگر خاک بر سر کرده فریاد کنان پیش سلطان آمد و عرض کرد که مدت چند ماه است که حسب الحکم در ترصیع رباب اوقات صرف کرده بودم امروز که بخدمت می آوردم قاضی نجم الدین از دست من گرفته چنین ضایع ونابود کرد سلطان دم نزد بعد از آن برخاست و در خلوت نشست گفت نیچی بیری سب کوئی جهوری یعنی درخت کنار که پست است دست همه کس باو میرسد بما امر معروف میکنند چرا بر رسول آباد رفته بر میان منجهله یعنی شاه عالم امر معروف نمیکنند که ایشان جامهٔ ابریشمی میپوشند واستماع سرود می نمایند

این قول بسمع قاضی رسید قاضی روایات حرمت لباس حریر و استماع سرود بر آورده بر کاغذی تحریر نموده در دستار خود نهاد بخیال اینکه من این روایت را با ایشان نمایم ایشان خود عالم اند ببینیم چه جواب میفرمایند روز جمعه قاضی متوجه رسول آباد شد زیرا که غیر از جمعه ملاقات بحضرت ایشان ممکن نبود شش روز از خلق از وا گرفته بنیر احمت اغیار مع الله بودند و روز جمعه بحکم اشفقت علی خلق الله بار میدادند و باب تلقین و ارشاد میکشادند بر طالبان دین و مریدان راه یقین و هم در آن روز حاجتمندان اظهار حاجت خود مینمودند و از توجه آنحضرت بمراد دینی و دنیائی میرسیدند تا بنماز عصر این معامله داشتند و بعد از ادای صلواة عصر در حجره خلوت تشریف میبردند و تا جمعه آینده اگر پادشاه وقت بدربار می آمد باز می رفت القصه چون قاضی بدربار رسید حضرت او را طلبیدند چون چشم قاضی بصورت آنحضرت افتاد حال بر قاضی متغیر شد و شدت شعله تعصب انطفا یافت قاضی بادب تمام آمده در صف مقابل نشستند و در ذکری پیش آنحضرت نشسته کارسیکرد اتفاقاً آن روز جبه و کلاه از گلیم سیاه پوشیده بودند پرسیدند حضرت قاضی این چه کاغذ است که در دستار دارید قاضی گفتند بعضی روایات نوشته ام فرمودند در چه باب قاضی بر آورده بدست مبارک ایشان داد چون وا کردند همه سفید بود فرمودند که این کاغذ سفید است قاضی تعجب نموده باز دست در دستار کرد هرچند کاغذ نیافت متحیر و متاثر شد چوبی در صحن خانه افتاده بود منظور نظر کیمیا اثر آنحضرت گردید حقیقتش برگشت و زر خالص گشت فرمودند قاضی عیال بسیار دارید این را بردارید که بکار فرزندان خواهد آمد قاضی گفت که حاجت بزر ندارم حاجت من وصول حصول مولی است و مضمون این بیت بر زبان راند

بیت

آنان که خاک را بنظر کیمیا کنند
آیا بود که گوشۂ چشمی بما کنند

فرمودند که قاضی در خانۂ من سرود است و مزامیر و لباس ابریشمی هر که همه اینها را قبول کند در صحبت ما نشیند و مضمون این مصرع بر زبان راند

مصرع

که صحبت در نگیرد گر موافق نیست مشربها

قاضی گفت همه را قبول دارم و از کردهای خود پشیمانم و شرمسار حضرت شاه عالم پناه قدس سرهٗ برخاستند ریسمانی که پیش در و دگری افتاده بود بر میان پیچیدند و چوبکی بجائی خنجر در خلانیدند و بطرف مسجد خرامان شدند چون قدم از خانه بیرون نهادند آن ریسمان در نظر حاضران کمر مرصع نموده و آن چوب پارۂ خنجر مکلل و لباس گلیم ابریشمی زربفت اعلی حضرت شاه بقاضی فرمودند که قاضی شما گواه باشید که لباس منبعد همان است که دیده بودید هرگاه حق تعالی در نظر خلق چنین نماید منبعد در میان نیست بعد از آن بصلوٰة مشغول شدند پس از نماز قاضی دست بیعت را در دست ارادت آنحضرت در آورده رفته رفته از جملۂ مقبولان و منظوران آنحضرت گشت و شرف خلافت دریافت نقلست از سیادت مآب تقوی ایاب جامع تاریخ شمع جلالی سید محمد بخاری که در زمان حکومت حامی شریعت و ماحی بدعت نواب مستطاب خان اعظم المشهور به میرزا کوکه روز عرس حضرت شاه عالم قدس سره محتسب در حرم مقبرۂ مطهرۂ حضرت شاه در آمد مطربی غریب در صحن مسجد نشسته دید که بینی می نواخت محتسب خود بین بآئین قهر بین آن مسکین را گرفته پاره پاره کرد و دره چند بر پشت و کتف آن قوال فرو کوفت غوغا برخاست محتسب رو بخانقاه که مجمع قوالان و مستجمع صوفیان بود نهاده و در آمدن در مجلس محتسب را حالتی دیگر دست داده چنانچه دره از دستش در افتاد و بوجد در آمده تا مدتی

در رقص بود بعد از آن افتاده بی شعور گشت خوارق آنحضرت بخندان هست که بتحریر در آید دراین مختصر بتقریبی فی الجمله ایراد یافت القصه در سنه ۸۹۱ احدی و تسعین و ثمانمایه بطرف مصطفی آباد نهضت فرموده شهر معظم احمد آباد را حواله محافظ خان نمود چند گاه مهمات مصطفی آباد را صورت داده باز به محمد آباد تشریف آورد و باز در سنه ۸۹۲ اثنی و تسعین و ثمانمایه باز بطرف مصطفی آباد عزیمت فرمود و چون بقصبه دهند وقه که در سرحد ولایت گجرات و ولایت سورتهه واقع است رسید ولایت سورتهه را مع قلعه جونه گڈه به شاهزاده خلیل خان تفویض نموده خود مراجعت بصوب محمد آباد فرمود هم دراین سال جماعت سوداگران استغاثه نمودند که چهار صد اسپ عراقی و ترکی از ولایت خراسان و عراق می آوردیم مع پارچهای هندوستانی به نیت اینکه در سرکار سلطانی ابتاع خواهند نمود چون بپائی کوه آبو رسیدیم راجه سروهی همه را از ما کشیده گرفت حتی جامهای کهنه هم در بر ما نگذاشت این تظلم را غیر از درگاه پادشاه دین پناه کجا بریم از برائی خدا بداد ما برسید سلطان قیمت اسپان و اموال ایشان را نوشته طلبیده بنظر در آوردند حکم کرد که این زر را از خزانه به ایشان برسانید که ما از راجه سروهی توانیم گرفت زر آورده بحضور سلطان شمرده بسوداگران دادند سلطان دمامه کوچ فرموده بصوب سروهی لشکر کشید و فرمان تهدید آمیز براجه سروهی فرستاد بمضمون آنکه بمجرد وصول فرمان اسپان و آنچه اموال از سوداگران گرفته بملازمان درگاه رسانند والا متعاقب رایات افواج سلطانی را رسیده داند راجه سروهی بعد از اطلاع بر مضمون فرمان عالیشان اسپان و اموال را بجنسها مع پیشکش لایق بخدمت سلطان فرستاد و بعجز تمام استغفار نمود سلطان مراجعت فرموده به محمد آباد آمد و بعد از آن تا چهار سال در محمد آباد بعیش و عشرت و فراغت گذرانید مگر در هوای تابستان که بوقت خربزه به از محمد آباد با حمد آباد می آمد و دو سه ماه در احمد آباد تنعم فرموده باز به محمد آباد میرفت و در ۸۹۶ سنه

لره

ست وتسعین وثمانمایه بسمع اعلی رسید که خواجه محمود الملقب بخواجه جهان که وزیری بی نظیر بود
او را سلطان محمد بهمنی پادشاه دکهن بقتل آورده ازاین رهگذر بهادر گیلانی که پرورده نعمت خواجه
بود در دابهول باغی شده و دراین اثنا سلطان محمد لشکری نیز فوت گردیده پسر او
سلطان محمود بهمنی بر تخت نشسته و او خورد سال است اکثر امرائی دکهن طریق بغی پیموده اند و در
انتظام مهام دکهن خلل راه یافته دراین فرصت بهادر گیلانی بعضی بلاد دکهن را بتصرف خود در
آورده وجهازات بسیار بهم رسانیده قطع راه دریائی بنادر گجرات مینماید و از ترس او هیچ
کشتی در هیچ بندری از بنادر گجرات آمد و رفت ندارد و سبب راه زنی بنادر گجرات آن بود
که ملک التجار دکهن بعد از قتل خواجه جهان از دکهن گریخته ببندر کهمبایت آمده و بهادر کسر
از دابهول پیش او بجهت خواستگاری صبیه او فرستاده دراین اثنا ملک التجار فوت کرده
محمد حیات که وکیل او بود پیغام بهادر را رد کرده و او را ناسزا گفته که غلام شستن بلی
را چه قدرت که دختر ملک التجار را خواستگاری نماید چون رسول او برگشت و رفت وصورت
حال را باز نمود او از آنجا فدائی چند فرستاده تا محمد حیات را بدزدی کشتند آخر الامر از
حمایت اهل کهنبایت آن دختر به بهادر نرسید آن بدبخت طرف گرفته راه زنی بندر
گجرات بنیاد نهاد میگویند که چند سال کشتی در هیچ بندری آمد و رفت نکرد و متاع دریائے
در گجرات آن مقدار نایافت شد که مردمان بجائی سپیاری کشنیز را با پان میخوردند القصه
سلطان از وقوع این واقعه متغیر شد ملک سارنگ قوام الملک را با لشکر انبوه و
فیلان کوه شکوه براه خشکی بر سر دابهول تعیین فرمود و سیصد کشتی از مردمان جنگی با توپ
و تفنگ پر کرده براه دریا فرستاد چون لشکر خشکی تا آگاسی و بیسی که بسرحد ملک گجرات و دکهن
واقع است رسید وکلائی سلطان محمود بهمنی اندیشیدند که سلطان محمود گجراتی ولی نعمت پادشاهان

ماست بکرات و مرات امداد ما نموده از دست سلطان محمود خلجی بادشاه مند و خلاصی بخشیده
است حقوق نعمت مقتضی آنست که پیش از اینکه لشکر سلطان بر سر بهادر برسد ما پیش دستی
کرده شر بهادر را بکفایت رسانیم مبادا لشکر بیگانه در ولایت ما در آید و فتنه از آن زاید
تا آخر از آن چه بر آید بهتر آنست که تعهد شر بهادر را خود نموده دفع این فتنه نمائیم عریضه
به سلطان ارسال داشتند مضمون آنکه لشکر دکهن همه از مخلصان آنحضرت اند حکم شود که فوج سلطان
بجای خود باشد و تنبیه بهادر را بعهدهٔ ما فرمایند چنانچه در تقدیم آن تقصیری رود اختیار باقی
است بعد از آن تمام لشکر دکهن بر سر بهادر رفته بهادر بر آمده جنگ کرده لشکر او
هزیمت خورد و بهادر زنده بدست آمده سرش را جدا کرده پیش سلطان محمود بهمنی
آوردند و واقعه را به سلطان نوشت سلطان فوج خود را طلبیده بعد از آن در سنه ۸۹۹
تسع و تسعین و ثمانمایه بصوب قصبهٔ موراسه لشکر کشید بجهت آنکه الف خان مولی زادهٔ سلطان
مقطع موراسه عصیان ورزیده بود از استماع دبدبهٔ مقدم سلطان گریخته بشهر میمون عرف
کارنتهه که در جوار کوهستان نوناواره واقع است رفته آنجا ماند و پیش سلطان غیاث الدین
خلجی رفته سلطان غیاث الدین او را جا نداده بغلت عملیکه از پدر او علاء الدین بن سهراب سرزده بود چنانچه ذکر او بالا
گذشت و از آنجا بسلطانپور آمد آخر الامر سلطان از سر گناه او در گذشت و در سنه ۹۰۱ احدی و تسعمایه بخدمت پیوست و بعد از آن در سنه ۹۰۴ اربع
و تسعمایه بصوب آسیر لشکر کشید بجهت آنکه عادل خان فاروقی حاکم آسیر و برهانپور در ارسال
خدمت میعاد اهمال ورزیده بود چون سلطان بر لب آب تپتی رسید عادل خان خدمتی
فرستاد و عذر خواست سلطان مراجعت نموده اردو را براه ندربار فرستاد و خود
برای سیر قلعهٔ تهانیر و قلعهٔ دهرمال که عماد الملک عسس فتح کرده بود تشریف برده
از آنجا مراجعت نموده بمقام ندربار آمده باردو ملحق شد و از آنجا بشهر محمد آباد تشریف آورد

بعد از آن در ۹۰۶ سنه ست و تسعمایه بسمع مبارک رسید که سلطان ناصرالدین بن سلطان
غیاث الدین پدر خود را کشته خود بر تخت نشسته است سلطان خواست که بطرف
مندو لشکر کشد آخر الامر چون سلطان ناصرالدین ملایمت بسیار نمود سلطان فسخ عزیمت
نمود و تا هفت سال بهیچ جانب سواری نکرد بعد از آن در ۹۱۳ سنه ثلث عشر و تسعمایه بطرف ولایت
جلول لشکر کشید و از آنجا بواسطه خلل فرنگیان بطرف خطه بمبی و مهائم عزیمت نمود چون بخطه آمدن رسید خبر آمد که ملک ایاز
غلام سلطان حاکم دیو با لشکر روم در ساخته و ده جهاز رومی را همراه خود برداشته به بندر چیول رفته با فرنگیان
مفسد جنگ کرده فرنگی بسیار را بقتل آوردند و یک جهاز کلان ایشان را که اموال بسیار
داشت بضرب توپ و تفنگ غرق کرده از طرف ملک چهار صد کس از رومی و غیره بدرجهٔ
شهادت رسیدند ملک مظفر و منصور بازگردیده بدیو آمده و سلطان بسیار خوشحال
شد و ملک ایاز را نوازش فرمود و خلعت فرستاد و خود مراجعت نموده باز ببمبی آمد
و شش روز آنجا توقف فرمود و یازدهم شهر محرم ۹۱۴ سنه اربع و عشر و تسعمایه بدار الملک
خویش رفت بعد از آن عالم خان بن احسن خان نبسه سلطان که پدران او حاکم آسیر و
برهانپور بودند بوالدهٔ خود گفت تا بعرض سلطان رسانید که عادل خان بن
مبارک هفت سال است که فوت کرده و لا ولد از دنیا رفته امرای ا زخان زادهائی اولاد
ملک راجا را پادشاه برداشته اند و ملقب بعادل خان ساخته در تصرف ملک تغلبی میکنند
اگر سلطان مرا از خاک برداشته بمسند آبائی رسانند و از شیوه ذره پروری و بنده
نوازی که خاصهٔ این سلسله علیه است نخواهد بود چون والدهٔ عالم خان بن احسن خان این
التماس را بذروهٔ عرض رسانید سلطان قبول فرمود و در ماه رجب سنه مذکور عالم خان
را بصوب آسیر فرستاد و خود بسمت نذربار عازم گشت و ماه رمضان را بر لب آب تهندی

در مقام سنلی گذرانید و خلیل خان شاہزادہ را از خطۂ بروده طلب نموده همراه گرفت چون بخطهٔ ندربار رسید ملک حسام الدین مغل که نیم ولایت برہان پور در تصرف او بود پیش ازین بعالم خان مراسلات نهانی داشته بمضمون آنکه اگر بحکم و اعانت حضرت سلطان شما توجه باین طرف نمائید و مسند بزرگان شما بقدم شما آراسته گردد بنده بجان و دل کوشیده این مهم را بانصرام رساند چون دید که سلطان محمود خود متوجه این مهم شد از قرار داد خود برگشت و با نظام الملک بحری حاکم احمد نگر در ساخته او را بکومک خود طلبید و ملک لادن خلجی که نصف ولایت برہان پور در تصرف او بود از جهت مخالفتی که او را با حسام الدین بود احتراز نموده خود را بدامن کوه آسیر کشید القصه چون سلطان بقصبهٔ تهالنیر رسید نظام الملک را با چهار هزار سوار از لشکر خود انتخاب نمود بکومک حسام الدین در برہان پور گذاشت و خود بدار الملک خویش رفت سلطان را در تهالنیر تکسری روی داده چند روز در مقام مذکور توقف فرمود سید الف خان که در جودت طبع و حدت فهم یگانهٔ روزگار بود این دو بیت از قصیدهٔ اوست که در جواب قصیدهٔ بحر الابرار خواجه خسرو علیه الرحمة گفته

بیت

گر فقیری بر در کس بگذرد خود سگ بود ور توانگر از فقیران رخ بگرداند خر است

تو امان بد بود مانندهٔ بخشی بخس زادهٔ نیکو مثابه چون عبیر و عنبر است

او را با عزیز الملک مقطع ندربار بر سر حسام الدین تعیین فرموده تا او را از ولایت اخراج نمایند و لادن خلجی را استمالت نموده بجائی او نصب کنند چون سید بقصبهٔ النور که از مضافات برہان پور است رسید فوج نظام الملک بحری با عالم خان خان زاده

فرا نموده

فرار نموده رو بدکهن نهادند و حسام الدین مقابله گذاشته براه دیگر بقصبهٔ تهانیر آمده بپای بوس سلطان مشرف شد و ملک لادن خلجی نیز آمده عتبه بوسی نمود و بعد از عید الضحیٰ عالم خان بن حسن خان را بخطاب عادل خان مخاطب ساخت و سی لک تنگه انعام فرموده بحکومت آسیر و برهان پور تعیین نمود و ملک لادن خلجی را بخطاب خان جهان سرافراز کرده موضع بپاس من اعمال سلطان پور و ندربار را در انعام او داد که اصل موضع سوله ملک مذکور بود و همراه عالم خان نامزد فرمود و ملک حسام الدین را با خان جهان آشتی داده همراه کرد و ملک محمد پسر عماد الملک آسیری را خطاب غازی خان و ملک عالم شاه که نهانه دار تهانیر بود خطاب فتح خان مرحمت شد و ملک یوسف برادر او را خطاب سیف خان عنایت شد و پسر کلان ملک لادن را بخطاب مجاهد خان مخاطب ساخت و این همه امرا را با ملک نصرت الملک و مجاهد الملک گجراتی همراه عادل خان تعیین نمود و عادل خان با دل شاد و خاطر آزاد بصد کر و فر روانه آسیر شد سلطان مراجعت بدار الملک خویش فرمود ملک حسام الدین تا دو منزل رفیق رکاب سلطانی بود در حین رخصت موضع دنهوره من اعمال سرکار سلطان پور و ندربار را در وجه انعام او مقرر فرمود القصه چون سلطان به محمد آباد تشریف آورد خلیل خان شاهزاده را وداع فرمود که در قصبهٔ بروده قرارگاه خود نماید و سکندر خان و لطیف خان بن خلیل خان را همراه فرستاده و بهادر خان برادر خرد ایشان را در پیش خود نگاه داشت و عطوفت پدری و شفقت جدی را نسبت باو بظهور می آورد و بارها می فرمود که این فرزند من پادشاه کلان خواهد شد نقلست که روزی بهادر خان را بر سر زانوی خود گرفته اظهار مهربانی مینمود و میگفت بهادر خان من از درگاه باری تعالی پادشاهی گجرات را بنام تو درخواستم و بدرجهٔ قبول افتاد و بعد از آن در ماه ذیحجه سنه ۹۱۶ ست عشر و تسعمایه بصوب پٹن عزیمت فرمود

واین آخرین سواری سلطان بود تا آخر کار با اکابر و علما مثل مولانا معین الدین گازرونے
ومولانا تاج الدین سوی را ملاقات کرد و فرمود که من این مرتبه بوداع شما آمده ام میدانم
که پیمانۂ عمر من پر شده است همه دعائی خیر کنید و زیارت جمیع مقابر پیران پٹن را بجای
آورده روز چهارم از پٹن مراجعت فرمود به احمد آباد و چون بسر کهیج رسید زیارت حضرت
بدر الصدیقین و برهان العارفین شیخ احمد کهتو قدس سره نمود و مقبرۂ خود را که در پایان
مقبرۂ حضرت شیخ بنا کرده بود بدیدۂ عبرت نگریست و گفت این پیشخانۂ محمود است عنقریب
در این خانه نزول مینماید بعد از آن به احمد آباد آمد و بیمار شده تا سه ماه بیماری کشید
و خلیل خان شاهزاده را از بروده طلبید و از سفر آخرت خود خبر داد و نصایح پدرانه فرمود
اتفاقاً در مقارن این حال روزی بصحت آورده خلیل خان شاهزاده را رخصت فرمود اما
از اجتماع ضعف تکسر و ضعف پیری معده بسیار ضعیف شده بود و بعد از سه ماه باز ملالت
عود نمود حکم فرمود که خلیل خان را طلبید پیش از آنکه شاهزاده برسد وقت نماز عصر روز
دوشنبه ماه مبارک رمضان سنه ۹۱۹ تسع عشر و تسعمایه از این عالم فانی بمقام جاودانی رحلت
فرمود تابوت مبارکش را بسر کهیج بردند و در حظیرۂ مذکوره بخاک سپردند رحمة الله علیه مدت
سلطنت او پنجاه و چهار سال و یکماه بود و عمر شریفش شصت و هفت سال و سه ماه و
سلطان مرید حضرت شیخ رحمة الله ابن شیخ عزیز الله المتوکل علی الله که در شیخ پوره احمد آباد
آسوده اند و پورۂ مذکور آباد کردۂ ایشان است و مقامات عالی داشت و نسبی بزرگوار بودند
نقلست که سه نفر در ایام شاهزادگی مصاحب و ندیم سلطان بودند یکی دریا خان بانی
گنبد کلان که در حصار شهر احمد آباد واقع است و آن گنبدیست عالی که در ولایت گجرات
بعرض و طول آن گنبدی از خشت ایجاد نیافته دیگر الف خان بهوکالی که مسجد عالی در قصبهٔ

۱۲۰ مرآۃ

و هو لقه برقبله رو بقبله بنا کرده است و مسافران بر و بحر اتفاق براین دارند که در هیچ او لکا خشت
چنین مسجدی بنا نیافته و دیگر ملک محمد چون سلطان بر تخت سلطنت جلوس فرمود هر یک
را منصب پنجهزاری عطا فرمود و مخاطب بخطاب خانی ساخت اما ملک محمد اختیار نکرد
و گفت نام من محمد است کدام خطاب بهتر ازین نام است لیکن دولت عطیه را هر کدام گرفته تصرف
خود آورند مدتی بر این نسق بگذشت روزی ملک محمد پالکی سوار بطرف منتها پور که از پورهای
شهر معظم احمد آباد است گذر کرد و درخت املی پر شاخ و برگ که در راه واقع بود زیر سایه آن بایستاد
هوا گرمی داشت و سایه خنک یافت بیاسود و زمانی گشت نمود دید ملائی در گوشه مسجدی
بتعلیم صبیان مشغول است و این ملا شیخ کبیر نام داشت از نبایر سلطان العارفین شیخ حمید الدین
ناگوری است شاه بازیست بلند پرواز و همائیست مسکین نواز سایه او سلطنت بخش بینوایان
است آفتاب رفعت خود را در غمام طور عوام مستور میدارد و تخم سعادت را در
زمین خمول میکارد ساعتی در آن سایه بخواب رفت و وقت نماز پیشین برخاست وضو ساخت و باقتدای
ملا بنماز پرداخت بعد از فراغ نماز ملا نگاه کرم بجانب ملک کرد و باطن ملک را بخود منجذب
گردانید ملک را بغایت وقت خوش دست داد و از لذت آن زمانی بیشعور گشت بعد از آن
که بحال آمد برخاست و بخانه خود رفت اگرچه در خانه متاع تنعم بسیار داشت اما جذبه شیخ
به آن نگذاشت علی الصباح بطرف آن سایه و همسایه روان گردید چون بخدمت ملا رسید
و بدو زانوی ادب ساعتی چند نشست و باز برخاست و بخانه رفت چون چند روز بر این
منوال بگذشت روزی ملا در خلوت گفت که شما دنیا دارید بچه تقریب تشریف اینجا می
آورید و مهمات خود را مهمل میگذارید اگر دعوی خدا پرستی دارید دست از ما سوا بدارید
و خود را همگی بخدا بسپارید و الا تصدیع بخشید که بدین تن آسانی کار میسر نیست ملک گفت

فرصت میخواهم تا با دل خود مشورت نمایم ببینم که بکدام امر اقبال نمایید و از چه احتراز
میفرماید ملا گفت چنین باشد ملک بخانه رفت و ارباب دخل را طلبیده طلب و تقاضای
ملازمان را در شمار آورده هر کس را باضافه رسانید بنیت اینکه در ایام واوقات بسبب
ما یحتاج عسرت نکشند بعد از آن مملوکات خود را طلبید و گفت هر که میل آزادی داشته باشد
آزاد کردم و هر که طلب شوهر دارد او را بشوهر بدهم هر کس طلب مدعائی کرد موافق آن
عمل فرمود ملک این همه را از برای خدا میکرد اما با هیچکس اظهار مدعا نمیکرد والقصه
بعد از آن گفت که آنچه در سرکار منست از اسپ و فیل و نقد و جنس همه را نوشته بیارید
همچنان کردند بعد از آن بخدمت سلطان رفت و تذکرهٔ تفصیل اموال و اشیای
مملوکهٔ خود را مع فرمان جاگیر بسلطان گذرانید و عرض کرد که از دولت سلطان هیچ هوس
و آرزوی دنیائی مرا نمانده الحال از اسباب حصول آرزو و هوس گذشتم این فرمان جاگیر
و تذکرهٔ نقد و جنس که از دولت سلطان بملکیت منست بهر که دانند برسانند سلطان
دانست که رنجیده سخن میگوید سبب پرسید و اظهار التفات و دلجوئی نمود و گفت
اگر از کسی نسبت بحال تو ناسزائی رفته باشد تنبیهش کنم گفته عمر بسیست که در خدمت سلطان
قیام مینمایم حالا میخواهم که خدمت کسی را بکنم که او کلاه مخدومی را بر سر سلطان نهاده
و کمر خدمت را بما داده است این بگفت و برخاست و بخانه رفت سلطان دریا خان
والف خان که محب و مخلص او بودند طلبید و آنچه از ملک شنیده بود همه را باز گفت و هر دو نوشته
را نمود ایشان از روی یار فروشی و نیک اندیشی عرض کردند او مگر دیوانه شده است که چنین
حرف میزند کاغذها باعنایت شود نارفته او را معقول سازیم سلطان هر دو کاغذ را بایشان
داده ایشان بمنزل ملک آمدند ملک دریافت که مقصود چیست گفته فرستاد که یک

زمان توقف فرمایید که من می آیم و مزین را طلبید و شمشیر را در دست گرفت و گفت که اگر
در امتثال امر من توقف کنی ترا هلاک کنم بیا سر مرا بتراش مزین سر را تراشید بعد از آن
ریش و بروت و ابرو را فرمود تا حلق نموده بنیت اینکه اینها از قوت اغذیه حرام نشو و نما یافته اند
پس با وداع متاع دنیوی وداع این جنس هم اولی باشد بعد از آن منکوحه خود را طلبید و
گفت که آنچه در ملک شما بود بحال خود هست بمقداری هست که کفاف معیشت بقیه عمر تواند
بود شما را رخصت کردم بخانه پدر و مادر خود بروید و اگر میل هم بشوهر داشته باشید اختیار
باقیست من در راه خدا ازک جمیع عوائق و علایق میکنم مستوره عصمت مآب گفت اگر سلوک
این راه مشروط بجدائی منست پس چگویم و الامر اچون سایه همراه شما رید بهر راه که قدم گذارید

مصراع

چون سایه هم رسیم بهر سو روان شوی

روا باشد که در ایام دولت فانی مرا یار جانی گوئید و در هنگام دولت جاودانی از من
جدائی جوئید ملک گفت اگر مرافقت من خواهی موافقت نمائی و از قید زر و زیور بر آئی
منکوحه عصمت مآب آنچه زر و زیور داشت همه را حاضر آورد ملک گفت بدست خود بهر طرف
بینداز و دل را از تعلقات خالی ساز همچنان کرد بعد از آن فرمود که لباس خود را بالباس این
کنیزک مبدل ساز همچنان کرد بعد از آن دست مستوره خود را گرفته روز روشن از خانه
بیرون آمد و بی محابا از پیش مجلس الف خان و دریا خان گذشته بسمت خانه شیخ روان شد
یاران از مشاهده این حال حیران ماندند و انگشت تحیر بدندان تاسف نهاده برخاستند
و صورت حال را بعرض سلطان رسانیدند و گفتند دریغ که او را آسیبی رسید و در قید
جنون کشید القصه ملک با آن حال در خدمت شیخ در آمد شیخ گفت

بیت

خوش آمدی که خوش آمد مرا از آمدنت
هزار جان گرامی فدای هر قدمت

شیخ برخاست و منکوحهٔ ملک را گفت خواهر باندرون پیش اخوات خود برید و شیخ منکوحه ملک را پیش عیال خود برد و گفت میدانید که این منکوحهٔ کیست این منکوحه ابراهیم ادهم عصر ماست صحبت این را غنیمت شمارید و در خدمتگذاری دقیقه فرو مگذارید بعد از آن شیخ در ارشاد ملک توجه نمود و ملک قدم در طریقت نهاد و داد سلوک میداد **نقلست** که هر روز برائی شیخ کوزهٔ آب بر سر خود گرفته از جوئبار سابرمتی از میان بازار ترپولیه گذشته می آورد و مسافت این راه یک کروه پخته میباشد و خلق این فعل ملک را حمل بر دیوانگی و سفاهت میکردند و ایشان را از این بدنامی آمد و سعادت خود میدانستند روزی سلطان از شکار مراجعت نموده بشهر در می آمد و ملک کوزه آب پر کرده بشتاب میرفت از دور نظر سلطان بر ملک افتاد بشناخت گفت دریاخان ملک محمد را می بینی گفت بلی سلطان گفت خیلی ترقی کرده اگر راه سلوک مقتضی چنین رزالتست پس عجب حالتست دریاخان عرض کرد که من از هوای کار این مرد چنین در می یابم که عنقریب است که خلق سر های خود را بر خاک قدم این میگذارند و این سر هیچکس فرو نمی آرد القصه بعد از مدت در ایام نسیم اقبالش وزید و گل مراد از باغ آمالش بشگفید عالم فریفته حالش گشت و جهان شیفته کمالش گردید بنوعیکه هزاران مردم بامید پابوس بر درگهش جمع شده دست انتظار بر حلقهٔ در آرزو میزدند و بر بساط ترصد قدم می نهادند و سرفرازی از خاک راهش می جستند **نقلست** که روزی شیخ فرمود ند ارشاد دنیاداری سر الله مرا بر بلا نهاد و الا در گوشه خمول از دایرهٔ شمول شهرت بیرون بوده فرصت را غنیمت میدانستم من میخواستم که او را به مرتبهٔ کمال رسانم و از قید

هستی برنام او خود در وسط مقام جائی خود ساخت و بنهایت پرداخت ملک از ورد بنغاه
منفعل گشت و متاثر شد و کمر در نفی اشتهار و نقص بازار شهرت لبست و پیشهٔ پیش گرفت
که خلق سر خویش گرفت و آن این بود که اگر میرزاده بر اسپ خوب سوار شده بخدمت ایشان می آمد
ملک میپرسید این اسپ از شماست میگفت بلی ملک میگفت این را برائی خاطر من بفلان
قوال ببخش ناچار میبخشید و بار دیگر دنش بملاقات ملک نمیکشید همچنین شمشیر یا جامه مطلبید
و بمسکینان و محتاجان می بخشید رفته رفته خلق متنفر گشتند به مرتبه که اگر براهی ملک
میگذشت مردم از آن احتراز میکردند برائی آنکه از ما چیزی میگیرد و بدیگری میدهد
از این رهگذر هیچکس گرد ملک نمیگذشت در اندک مدتی هنگامهٔ رجوع مردم برهم خورد
و گرمی بازار زیارت افسردگی پیدا کرد و کار ملک روز بروز بلندی گرفت چنانچه
از درگاه رب الغفار بخطاب محمد اختیار اشتهار یافت و بالکل روی از ماسوی الله برتافت
یا پاک پروردگار بهمت ملک محمد اختیار و ببرکت پاکان دین دار این خاکسار گنهگار
را و جمیع سرگشتگان روزگار را از عسرت ضلالت برآر و در طریق وسعت هدایت درآر
و چنین بیهوده و بیکار مگذار بحق سید المختار و آله الاخیار و اصحابه الابرار **نقلست**
یکی از مریدان محبوب حضرت باری شاه عالم بخاری قدس سرهٗ از روی اعتقاد ملازمت
ملک محمد اختیار اختیار کرد شخصی بخدمت حضرت شاه اظهار نمود که فلان مرید حضرت
ملازمت ملک محمد اختیار اختیار کرده طریق اجتهاد میپوید حضرت شاه فرمودند که باک
ندارد و این بیت از زبان دربار گوهر نثار املا فرمودند

بیت

هر که باشد در دو عالم بختیار   او کند خدمت محمد اختیار

نقلست که روزی حضرت شاه را در راه بملک اتفاق ملاقات افتاد از همدیگر طلب خرقه نمودند ملک گفتند عطا از شاهانست ایشان گفتند ملک نیز از جمله ایشان است آخر الامر بملک پیرهنی دادند و ایشان کلاه خود را پیش حضرت شاه نهادند دیگری یکی از امرائی دیندار و لایت آثار ملک داور الملک اند اسم شریف ایشان عبد اللطیف است ابن ملک محمود قریشی الاصل اند با وجود تجمل دنیوی همگی همت شریف ایشان مصروف بصلاح و ورع بوده میگویند که بعد از آنکه ایشان بتقرب حضرت سلطانی اختصاص یافتند و بخطاب داور الملک مخاطب گشتند سپاه و ما یتعلق بها بر در خانه ایشان اژدحام مینمودند بهمسایه های خویش اعلام نمودند که من خانهای خود را میفروشم اگر خواسته باشید بخرید ایشان تعجب میکردند و میگفتند که وقت مقتضی آنست که شما مرمت خانهای خود نمائید بلکه اگر کسی از ما بیع خانه خود راضی شود ابتیاع نمایند چه جای آنکه خانهای خود را بفروشند آخر الامر ملک از آن محله انتقال نموده در بیرون شهر منزل گرفتند و برای خود خانها عمارت کردند بسبب آنکه مردم بسیار بر در خانه ایشان جمع میشدند و اسپان و فیلان تردد مینمودند مبادا که این امر موجب گرانی خاطر همسایگان گردد میگویند که ملک از جاگیر خود بموجب حکم شرع شریف حاصل باز یافت مینمود و از آن تجاوز نمیفرمود اگر ارکان دولت پادشاهی جاگیر ویران بایشان میدادند رعایای طلب و تسلی آمده آن را آبادان میکردند اتفاقاً جاگیر ایشان بکمال معموری رسیده بود دامادِ سلطان چشم بر آن دوخت و بسلطان عرض کرد که جاگیر ملک بمن عنایت شود بملک خود هر کجا میدهند معمور میشود سلطان قبول نکرد و آن از خدا بیخبر از لشکریان خود چندی برگماشت که قصد هلاک ملک نمایند شبی آن گمراهان فرصت یافته قصد ملک نمودند حقتعالی محافظت کرد و زخمهای ایشان کارگر

نشد و آنها را دستگیر گردند ملک فرمودند که شما را چه براین داشت گفتند دختران بالغه داریم و بر سامان کدخدائی ایشان قادر نبودیم داماد سلطان بوعده پارهٔ زر ما را مرتکب این امر ساخت فرمودند راست میگویید احتیاج همین طور چیز یست که کارهائی ناکردنی را محتاج اقدام مینماید آنچه مایحتاج ایشان بود فرمود تا مهیا داشتند و بایشان دادند و ملک نسبت ارادت بحضرت محبوب باری شاه عالم بخاری بن قطب الاقطاب سید برهان الدین بن سید محمود بن قطب جهان و مخدوم جهانیان دارند و بمرتبه پیری او دستگیری ایشان رسیده اند میگویند که روزی حضرت شاه عالم وضو میکردند ملک آب بر دست مبارک ایشان میریخت که این خدمت مخصوص بایشان بود دراین اثنا شاه زاده دکهن را که بعلت مرض صعب معلول بود وکلایش حاضر آورده استدعائی شفائی او مینمودند حضرت ایشان چون ادعیه وضو میخواندند جواب التماس ایشان را نمیدادند آنها مکرر میکردند بعد از فراغ وضو از بقیهٔ آب قطرهٔ چند شاه زاده را آشامانیدند بقدرت الله تعالی سقم او بصحت مبدل گشت بعد از آن فرمودند چون خلق بسیار حوایج خود را بخدمت حضرت خواجه معین الدین معروض میداشتند ایشان بسالار مسعود حواله نموده خود را فارغ کردند مرا چنین باید کرد که بخاطر ملک خطور کرد که ظهور مثل سالار مسعود دراین عصر امر عظیم است و حضرت ایشان بر خیال ملک واقف شده فرمودند تعجب چیست حق تعالی این مرتبه را بشما ارزانی خواهد داشت آنگاه از زمانی دور مردم بزیارت ملک می آمدند خصوصًا اهل دکهن و با حصول مقصود باز میگردیدند القصه بعد از مرور ایام ملک را تهانه داری اندرون که حد ولایت کچهه است بده کروهی قصبه موری من اعمال سرکار جهالاوار فرستادند و آن مقام کان کفر است و معدن متمردان بعد از آنکه ایشان در آن حدود قدم رنجه فرمودند اکثر اوقات طریق جهاد با کفار آن نواحی مسلوک میداشتند

روزی بر سر کفار مضافات بهیج که جای راجه کچهه است ایلغار نموده بودند از آب ران که خور دریای شور است گذشته بعد از سه روز مراجعت نموده در بوم آبادان آمدند و در زیر درختی نزول فرمودند و ساعتی بخواب استراحت مشغول شدند و چون بیدار شدند دیدند که سپاهیان اسپان خود را در کشت زارهای جوار سر داده هیچ ند فرمودند یاران از خدا نمی ترسید که تصرف در ملک غیر میکنید گفتند صاحبا امروز سه روز است که اسپ و آدم جنس خوردنی ندیده اند ما از ترس خدا تحمل میتوانیم کرد اما حیوانات را این ادراک کجاست فرمودند که اگر تحمل شما محض رضای خدا باشد مرکب شما نیز با شما موافقت مینمایند لجام اسپ خود را واکرده نزدیک کشت زار برده سر دادند اسپ از لجام قدم پیش ننهاد و سر خود را پائین کرده بایستاد آخر الامر کفرهٔ آن حدود انقیاد حکم ایشان نمودند حتی اکراسیهای قصبهٔ انبرون آمده ملازمت کردند و بمداومت خدمت قرار دادند از آن جمله یکی شیطنت پیشه و شرارت اندیشه بود بملک گفت فلان کراسیه از خویشان من شمشیری دارد که عدیم المثال و بی نظیر است هرگاه او بیاید از دست او گرفته از غلاف برآورده ببینند که دیدنی است و با کراسیه گفت که ملک قرار داده است که ترا بدغا بکشند اگر باور ندارید از اینجا معلوم کن که هرگاه ملک شمشیر از دست تو گرفته از غلاف برآرند آن اشارت بر قتل تو خواهد بود و او بمتعلقان خود گفت که هرگاه ملک شمشیر از دست من بگیرد پیش از آنکه از غلاف برآورد شما پیش دستی کرده ملک را بکشید چون کراسیه در مجلس حاضر شد ملک از این غافل و خالی الذهن شمشیر را از دست او گرفته بقبضه کرد که هم اهان او ملک را شهید کردند از آن روز تا الیوم خلق از برای زیارت مقبرهٔ مطهرهٔ ایشان از اطراف چه دور و چه نزدیک می آیند و با حصول مقصود مراجعت مینمایند

بیت

ہرکہ در راہ تو شہید انند کشتن خویش را شہی دانند

تاریخ شہادت شریف از لفظ ذیقعدہ مستفاد میگردد و شہادت ملک نیز در سیزدھم شہر ذیقعدہ واقع است خوارق عادات از ملک بعد از شہادت بسیار ظاہر شدہ و میشود چنانچہ ہزاران مردم چہار نزدیک چہار دور می آیند و ہر یک حاجتی دارند بعضی کوارند و لنگ و شل و بعضی طالب فرزند و زن و بعضی طالب زر و نقرہ میباشند بعضی زولانہ در پای خود کردہ و بعضی قفل آہنی بر لب زدہ از خانہ بر آیند بمدعای آنکہ ہرگاہ عرض حاجت ما بدرجۂ قبول فتد این زولانہ یا این قفل از خود واخواہد شد و ہمچنان میشود کہ ناگہان زولانہ بخودی خود واشدہ و قفل یکمرتبہ مفتوح گشتہ از ہمان جا استدلال حصول مقصود نمودہ باز میگردند و ہر فردی را در خواب جواب حاجت او معلوم میشود بعضی را زود و بعضی را دیر و بعضی ہنوز بمرقد نرسیدہ کہ بوداع مامور میگردند و بعضی کہ طالب زر اند در خواب بایشان امر میشود کہ برو از فلان شخصی کہ در فلان جائی میباشد این مقدار زر بگیر و بآن شخص نیز در واقعہ امر بادائی آن زر صادر میشود آن مردمنت بجان خود نہادہ ادا میکند از تاریخ شہادت تا الیوم کہ سنہ ہزار و بیست و ہفت ہجریست این معاملہ با خلق خدا استمرار دارد دیگر یکی از امرائی کبار سلطان ملک ایاز است اگرچہ غلام زرخرید بود اما بحکومت اقلیمی می ارزید و سامان غریبی میداشت میگویند و رائی شاگرد پیشہ ہزار نفر سقا در سرکار او آب کشی میکردند و حوضی از چرم ساختہ بود در ایام لشکر کشی آنرا پر میکردند و اہل لشکر از آن آب میبردند و اسپ و فیل وغیرہ از ہمان آب میخوردند از ملک کارنامہا در گجرات ماندہ چنانچہ قلعۂ دیو را او ساختہ بود کہ الحال فرنگیان آن را ویران کردہ اند و قلعۂ دیگر عمارت

کرده و برجی از میان دریا بر آورده الموسوم بسانکل کوٹهه از آن تا ساحل زنجیر آهن بسته تا جهازات فرنگیان بدان راه عبور نتوانند کرد تا حال آن عمارت بحال خود هست بعد از شهادت سلطان بهادر در زمان برادرزادهٔ او سلطان محمود شهید آن قلعه و شهر و بندر در دست فرنگیان افتاد و جزیرهٔ دیو باغات ساختهٔ اوست و دو شاخ دریا که از دو جانب جزیرهٔ دیو بر آمده بطرف شمال تقاطع مینماید بر آن پلی از سنگ بنیاد نهادهٔ اوست که الحال فرنگیان آن را ویران کرده اند و در مدت حکومت ملک فرنگیان آنقدر قدرت نداشتند که توانند در بنادر گجرات دخل کنند رفته رفته کار بجائی رسید که از هیچ بندری کشتی بی قول فرنگیان نمیتوانند سفر کرد الّا از بندر سورت آن نیز از جرات و مردانگی موکلان است **نقلست** که وقت کشیدن طعام حکم ملک بود که بوق مینواختند و دربانان بر مینخواستند تا هر کس که میل طعام میداشت حاضر آمده بر سفره می نشست از صدر مجلس تا پائین بیکسان طعام میدادند و ملک هر زمان از چپ و راست سفره نگاه میکرد وای بر جان سفره چین که اگر اندک تفاوت در طعام چیدن میدید بشدت در غضب میشد و از هر جنس ماکولات و طعام اهل عجم و چه اهل روم و چه اهل هند که یاد از ماکولات بهشت میداد بر سفره حاضر می آوردند و بعد از فراغ طعام بخادمان هر کس طعام میرسانیدند باحتیاطیکه مافوق آن متصور نباشد و بعد از آن پان و عطریات می آوردند و ایا طرز تناول طعام باین طریق میبود **نقلست** که تمام لشکر ملک زربفت و مخمل میپوشیدند تا حلال خور چکن و سقرلاط در بر داشت و بند و بار شمشیر و ترکش و خنجر جمیع سپاه از طلا و نقره بود **نقلست** که در ایام سلطنت مظفر بن محمود رانا سانکا قریب یک لک سوار جمع کرده بسرحد گجرات قریب احمد نگر بده کروهی اید رواقع است رسید لشکر سلطان مظفر در ولایت منتشر بودند تا جمع شدن دیر کشید نظام خان بهمنی و طرق داران صوبهٔ احمد نگر با چهار هزار سوار بر آمده جنگ کردند

و اکثر

و اکثر افواج رانا را شکست دادند آخر الامر سه هزار کس از همراهان او بدرجهٔ شهادت رسیدند و
خود با معدودی زخمی برآمد و قریب هفت هزار سوار از راجپوتان بقتل آمدند چون
این خبر بسلطان رسید سلطان ملک ایاز را از ولایت سورته طلبید ملک بایلغار
آمده سلطان ملک ایاز را با امیر چند و لشکر بسیار بر سر رانا تعین فرمود رانا جنگ
ناکرده برگشت ملک در دنبال افتاد میگویند در این کوچ متواتر و غدغه جنگ هر روز امرای
نامدار بر سفرهٔ ملک حاضر میشدند و آنان که حاضر نمیشدند برائی ایشان طعام میفرستاد
و بعضی از امرائی که خود را همسر ملک میدانستند ایشان را ازین معنی خوش نمی آمد بردم خود
میگفتند که طبقها و چینیها را واپس ندهید تا دیگر طعام برائی ما نیاورند همچنان کردند تا سه روز
طبقچیان چون مطالبه چینیها کردند و نیافتند رفته بعرض ملک رسانیدند که لنگریها و طبقهائے
چینی که بدیره امرا فرستاده میشود باز نمی آید فرمود که باک ندارد و شما هر روز بدستوری که میفرستادید
میفرستاده باشید میگویند تا یکماه بهمان طرز میفرستادند و طلب چینی نمیکردند بعد از یکماه
امرا بر همت و سامان ملک آفرین کردند و چینیها را واپس فرستادند و بر فضل ملک اعتراف
نمودند القصه ملک تا قصبهٔ مندسور دنبال رانا کرد شبی راجپوتان بر لشکر ملک شبخون آوردند و
اسپ بسیاری کشته بدر رفتند ملک همان وقت فرمود تا اسپان مقتول را دفن کردند
و بجائی هر اسپ بهمان رنگ از طویله ملک اسپ برده بستند و هفت اسپ لاغر زبون زخمی گشته
شده را بحال خود گذاشتند صباح جاسوسان رانا آمده شمرده رفتند و برانا گفتند که همگی
هفت سر اسپ در لشکر ملک از شبخون زخمی و کشته شده است رانا راجپوتان را نفرین کرد
و گفت میگفتید که اسپ بسیاری کشته ایم اینک جاسوسان ما شمرده اند که همگی هفت
اسپ بوده ملک سه پسر داشت یکی اسحق الملقب بچنگیز خان و دیگر ملک طوغان

والیاس و اسحق بسیار جسیم و پیل تن بود و اکثر بر فیل سواری میکرد که اسپ را طاقت
حمل او نبود و با وجود این هفت انداز خوب بود و صفت کشتی گیری را خوب میدانست
در آن عصر هیچ پهلوانی نبود که با او کشتی کند آخر الامر سلطان بهادر ابن سلطان مظفر
بن سلطان محمود باغوای رومیخان هر سه پسران ملک را کشته و سبب آمدن رانا در زمان
سلطان مظفر بن سلطان محمود بیگره و کشته شدن پسران ملک ایاز بحکم سلطان بهادر
بن سلطان مظفر ذکر هر کدام بتفصیل ایراد خواهد یافت انشاء الله تعالی میگویند که اسحق ضد
زن داشت و همه را خوشنود میکرد و از غایت قوت باه هر شب بیست زن را در فراش
میکشید میگویند که بعد از وفات اسحق اکثر از زنها شکم خود را پاره کردند و مردند و ملک ایاز
در زمان سلطان مظفر فوت کرده دیگری یکی از امرائی نامدار سلطان ملک شعبان بود المخاطب
بملک شرق و ملک غلام زرخرید سلطان محمد ابن سلطان احمد بود در زمان سلطان محمود
کلان شد و بمنصب وزارت رسید مردی ظریف و کریم الطبع بود میگفتند که در آن عصر
مثل ملک وزیری در شرق و غرب نبود و تمام خلق خدا را در ایام حکومت خود از خود راضی
میداشت و باغی در سواد احمد آباد با مسجد عالی بر طرف مشرق شهر المسمی بباغ شعبان مرتب
کرده اوست آخر الامر تایب شد و در باغ انزوا گرفت هر چند سلطان تکلیف وزارت
کرد قبول نکرد و میگفت که این قدر فراغ که مرا یک روز بگوشهٔ انزوا حاصل شده در تمام عمر میسر
نبوده تا آخر عمر از باغ بر نیامد و در همانجا عمرش بسر آمد و در صحن مسجدی که در باغ
است مدفون گشت رحمة الله علیه دیگر خداوند خان علیم است که علیم پور بر جنوب شهر و در
آن مسجد کلان عمارت کرده اوست و عمارت مسجد از سنگ است و فرش آن از سنگ رخام از
ولایت کرده راه آورده اند و بسلطان محمد بن سلطان احمد نسبت دامادی داشت

مردی فاضل و تیز زبان بود و بهر زبان سخن میکرد و در فن تیراندازی و گوی بازی بی نظیر
بود میگویند نهال انجیر و نی نیزه از بیجانگر و ملک دکهن در گجرات او طلبیده و چند مرتبه از سلطان باغی
شده و سلطان عفو کرد و گفت که اگر ملک را بکشیم یا جلاء وطن کنیم مثل او در گجرات کجا پیدا
خواهد شد و در آخر حال او نیز تائب شد و عزلت گرفت و بقیهٔ عمر در عزلت گذرانید و دیگر
الف خان بهوکالی بسیار عظیم الشان و کریم النفس و مصاحب سلطان بوده و مسجد کلان
و حوض سنگ بست در عقب قصبهٔ دهوالقه بنا کردهٔ اوست و آن عمارت دلیلست
بر عظمت شان و رفعت مکان او سیاحان روی زمین اتفاق دارند براینکه مثل آن مسجد
از خشت و گل در عالم بنیاد نیافته چنانچه ذکر آن بالا گذشت دیگر دریاخان بانی
عمارت دریاپور که پورهٔ مشهور است در احمدآباد و دیگر عماد الملک عسس است که عسس پور
که مابین بتوه و رسول آباد واقع است آباد کردهٔ اوست هیچ پورهٔ احمدآباد بخوبی آن نیست
حصاری بگرد آن از خشت پخته و گچ ماش ساخته اند و در سوادش باغات انبه و کهرنی و تار
بسیار است و گل موگره که کدخدای گلهای خوشبوی است آنچنانکه در باغات عسس پوره بالیده
و بوی دار میشود در هیچ جا نمیشود و حضرت شاه عالم این پوره را کریم الطرفین میفرمودند که بطرفی
بر جنوب بتوه واقع است که مرقد شریف حضرت قطب الاقطاب آنجا است و طرف دیگر بر شمال
رسول آباد که مسکن و مرقد حضرت شاه است و از بتوه تا عسس پور و از رسول آباد تا پورهٔ مذکور
بهر دو جانب باغات کهرنی و انبه واقع است که سایهٔ آن ابنای سبیل را یاد از شفقت پدری و
مادری میدهد و مقبرهٔ ملک پیش درگاه حصار پورهٔ مذکور واقع است با مسجدی فرح افزای
و حوضی ده در ده و دیگر تاج خان سالار است و او مردی سخی و کریم الطبع بود به مرتبه
که بعد از فوت او این خطاب را از امرا کسی قبول نمیکرد بجهت آنکه انواع سخاوت و مردی

که او داشته در امکان دیگری نبود پس مردم نظر بر جودت و سخاوت او این خطاب را بخود منسوب نمیکردند بعد از مدتها در زمان سلطان مظفر بن سلطان محمود تاج خان تریانی بانی روضه حضرت شاه عالم بخاری باین خطاب مخاطب گشت او نیز دست سخاوت بهمان دستور بالا داشت بلکه از او بلند تر کرد و تاج پور که جنوب رویه در اندرون حصار شهر احمد آباد واقع است معمور کردهٔ اوست دیگر قوام الملک سارنگ که در اصل راجپوت پسری بود سارنگ نام و اسیر ادرش مولا هر دو در بند سلطان افتاده بودند سلطان ایشان را بشرف اسلام مشرف ساخت نقلست که روز ختنه مولا چون حجام استره را بر مختونش راند بادی از او صادر شد حضار در خنده شدند او گفت تون هنسو جهو جینی بهائی نا ما تها و اد تهین بی نی بون پو کار نکرے یعنی چه خنده میکنید برادر کسی را که سرش برند خواهرش زاری نکند این سخن بسلطان رسید بسیار خندید ملک امین کمال شاعر ندیم سلطان بهادر که در لطیفه و بدیهه گوئی مشهور بود از نبایر اوست ذکر او مقارن ذکر سلطان بهادر مرقوم خواهد ساخت انشاء الله تعالی القصه هر دو برادر در خدمت سلطان اعتبار تمام یافتند میگویند ملک سارنگ در محاورات بسیار گستاخ بود و سلطان رواست میداشت

مصراع

هر عیب که سلطان بپسندد هنر است

سارنگ پور و مسجدی بیرون شهر احمد آباد مشرق رویه آباد کردهٔ اوست دیگر حاجی کالو غلام سلطان بود که کالو پور در اندرون حصار مشرق رویه آباد کردهٔ اوست میگویند مردی کامل و فاضل بود دیگر اعظم و معظم دو برادر بودند خراسانی تیر انداز ما بین سرکهیچ و احمد آباد حوضی که در آن آب نمی ایستد و گنبدی در پهلوی آن با مسجدی عمارت کردهٔ ایشان است و هر دو

برادر در آن گنبد مدفونند و بعضی از اهل گجرات قباحتی از ایشان نقل میکنند که لایق تحریر نیست

ذکر جلوس سلطان مظفر فرشته سیر بر تخت محمودی و اطاعت کردن امرا و وزرا بخوش وقتی و خوشنودی

از سلطان محمود چهار پسر بوجود آمده یکی محمد کالا اسم مادرش رانی روپ منجری که ناقه حرم سلطان قطب الدین بوده که بعد از وفات او بسلطان محمود رسیده شاهزادهٔ مذکور و مادرش هردو در حیات سلطان وفات یافتند مقبرهٔ رانی روپ منجری در مانک چوک احمدآباد مشهور و معروفست دوم آباخان اسم مادرش رانی سرانی و مقبرهٔ رانی قریب دروازه سوریه واقعست و آباخان را بامر سلطان زهر در پیاله اش کردند بسبب آنکه در خانهٔ شخصی درآمده بود آن شخص حاضر شد و او را گرفت و بست این خبر بسلطان رسید فرمود تا او را شربت زهر آلود دادند دیگر احمدخان که او را احمدشاه بخداوندخان ملقب ساخته بود دیگر خلیل خان ولیعهد سلطان الملقب بسلطان مظفر رحمة الله علیه نقلست که ولادت سلطان مظفر بعد از طلوع صبح روز چهارشنبه ششم شهر شعبان سنه ثمانین و ثمانمایه واقع شده چنانچه سال مذکور از لفظ فرخ مستفاد میگردد چون پرتو نور خلعت از آئینه روی او شعشعه مثل آفتاب منیر خلیل خان نام نهادند و اسم والده اش رانی هیرابائی است بنت ناکه رانه راجپوت زمیندار کنار آب مهندری بعد از تولد خلیل خان در چهارم یا پنجم روز رانی از این جهان فانی بسرای جاودانی پیوست و از فوت رانی سلطان بسیار متاسف و متاثر گشت نقل است که چون سلطان مظفر متولد شد سلطان محمود در جامهٔ که در بر داشت پیچیده بحرم محترم سلطان محمد که مادر غیر حقیقی

سلطان محمود باشد سپرد که او این آرزو داشت که سلطان فرزندی از فرزندان خود
باو سپارد که مشغول در پرورش او باشد و گفت

بیت

زهی دولت مادر روزگار | که پوری چنین پرورد در کنار
صدف را که بینی ز دردانه پر | نه آنقدر دارد که یکدانه دُر
تو آن دُر مکنون یکدانه را | تو پیرایهٔ سلطنت خانه را
نگهدار یا رب ز فضل خویش | امان ده ز آسیب چشم بدش

او بیشتر از والده در احتیاط پرورش سلطان سعی و اجتهاد مینمود و هرگاه سلطان محمود شاه زاده را میدید میگفت که سلسلهٔ پادشاهی خاندان ما ازین پسر و اولادش مسلسل خواهد بود و حال آنکه در آن زمان آبا خان پسر کلان سلطان در صدر حیات بود و همه کس برین بودند که بعد از سلطان امر سلطنت بید قدرت آبا خان تعلق خواهد گرفت چراکه در حیات سلطان نیز رابطهٔ حکومت و ضابطهٔ سلطنت تعلق بقبضهٔ اقتدار او داشت اما چون این دولت نصیب سلطان مظفر بود او در حیات سلطان راه عدم پیمود چنانچه ذکر او بالا گذشت مخفی نماند که در اواخر ایام عمر سلطان محمود سید محمد جونپوری که دعوی مهدویت میکرد از جونپور بشهر احمد آباد آمده در مسجد تاج خان بن سالار که قریب دروازه جمال پور واقع است منزل نمود و اکثر اوقات تذکره میگفت و موعظت مینمود و مردم جوق جوق بملاقات او می آمدند چون بدر العارفین حضرت سید جیو ابن سید محمد ابن قطب العالم سید برهان الدین بملاقات سید رسیدند بعد از مصافحه در مسجد مذکور نشستند در آن وقت سید آیهٔ از آیات قرآنی مناسب حال خواندند ایشان نیز مطابق آن جواب آیه فرمودند باز سید آیه دیگر خواندند ایشان

نیز بقرات آیهٔ دیگر جواب فرمودند سه مرتبه سوال و جواب بقرائت آیه واقع شد بعد از آن حضرت
از ایشان وداع شدند در راه یکی از معتقدان از احوال سید استفسار نمود فرمودند مردیست صاحب
حال سخنان خاص را بعام میگوید و ملاحظهٔ تکلم الناس علی قدر عقولهم نمیکند و آنچه فهم میشود اینست
که بعد از وفات سید از اصحاب ایشان فتنه برخواهد زد میگویند وعظ سید بسیار موثر بود
هر که می شنید خرقهٔ تجرید میپوشید و کلاه تفرید بر سر مینهاد سلطان نیز قصد ملاقات سید نموده بود
وزرا مانع آمدند گفتند مبادا سخنان سید سلطان را از جا ببرد و مهمات مملکت تعطیل پیدا کند
نقلست که شبی شخصی از اوباشان بقصد زنا در خانهٔ محبوبهٔ خود در آمده اتفاقا صحبت خوب
بر نیامد رنجیده آخر شب از آنجا مست و شمشیر در دست روی بسوی خانهٔ خود نهاد چون صبح
صادق دمید دید که سید با اصحاب خود بر کنار جوی بار سابرمتی ایستاده اند پرسید که شما بچه کار آمده اید
اینجا چه میکنید سید گفت هر که از دست خود رنجیده بر آید از دلالت ما بصلاح می در آید از استماع
این مقوله آن مرد را حالتی روی داد که نعرهٔ زد و تا مدتی بیهوش بیفتاد بعد از افاقت بتوفیق
توجه سید خرقهٔ تجرید و کلاه تفرید پوشید نقلست که روزی سید گفت که ما در دنیا خدا را بهمین چشم
سر میبینیم از استماع این سخن علمائی احمد آباد بر قتل سید استفتا نمودند و همه فتوی نوشتند الا
مولانا محمد تاج که اعلم علمای عصر بود و استاد استادان شهر بعلما گفت که شما علم را برای همین
آموخته اید که بر قتل سید فتوی بدهید بعد از وقوع این واقعه سید از احمد آباد انتقال نموده
بطرف پتن روانه شدند و بسه کروهی پتن موضعی است بدلی نام آنجا اقامت نمود و دعوی مهدویت
کرد چون علمائی پتن بر این مقال اطلاع یافتند بقتل سید شتافتند سید از آنجا بطرف
هندوستان انتقال کرد و از هندوستان بطرف خراسان رخت کشید چون بقندهار
رسید مردم جمعیت کرده سید را کشتند اما اصحاب سید میگویند که باجل خود مرد و کسی او را نکشت

واللہ اعلم بالصواب وکان ذالک فی سنہ ۹۱۷ سبع عشر وتسعمایہ چنانچہ از عبارت دعوت کذب المبین سنہ مذکور مستفاد میشود واز عبارت لبین ذالک عہد یا

ذکر جلوس سلطان مظفر شب سہ شنبہ بر تخت سلطنت گجرات

نخل بندان بساطین اخبار و آرایندگان حدایق آثار چنین ذکر میکنند کہ شب سہ شنبہ سوم ماہ صیام روز دوم از وفات سلطان محمود سلطان مظفر از شہر برودہ باحمد آباد تشریف آورد و وزرا و امرا استقبال نمودہ بشرف قدم بوسی اختصاص یافتند و در وقت صلواۃ جمعہ ہفتم شہر رمضان المبارک سنہ ۹۱۷ سبع عشر وتسعمایہ در سن بیست و ہفت سالگی سلطان مظفر بر تخت سلطنت جلوس فرمود و برسم آبا و اجداد خود بامرا و سپاہ از نقد و اسپ و خلعت در خور ہر کس انعام فرمود تفصیل اسامی اشخاصی کہ آنروز بخطاب مخاطب گشتند اینست رشید الملک بخطاب خداوند خان مخاطب گشت و منصب وزارت باو مفوض شد و خوشقدم بہ مخلص خان و ملک برہان بہ معتمد خان و ملک قطب بعضد الملک و ملک مبارک معین بافتخار الملک و نصیر شادی بمبارز الملک و ملک شہ برکن الملک مخاطب گشتند این ہمہ امرا زادہ ہائی بودند کہ در ایام شاہزادگی اختصاص بخدمت سلطان داشتند و خطاب یافتند و امرائی محمودی باضافہ منصب و زیادتی قرب ممتاز شدند و علما و صلحا نیز بہ تشریفات متنوعہ تشریف یافتند عام و خاص از خوشدلی و خوشحالی بدعا و ثنای سلطان رطب اللسان گشتند بعد از آن در ماہ شوال خبر رسید کہ میرزا ابراہیم خان ایلچی پادشاہ عراق و خراسان آمدہ سلطان ملک شرق و حمید الملک و قطب الملک را با جمعی از امرا امر فرمود تا استقبال نمودہ باعزاز تمام بروز بیست و پنجم شہر مسطور بپایہ سریر خلافت مصیر با چہل نفر تاج پوشان رسانیدند میرزائی مذکور پیالہ فیروزہ کہ در نہایت نفاست بود

باصندوقی مملو از جواهر و بسی اقمشه و سی راس اسپ عراقی که شاه فرستاده بود برسم هدیه گذرانید سلطان میرزا را بنوازش بسیار مشمول عواطف بیدریغ ساخت و با جمیع همراهان بخلعتهای خسروانه و انعامات پادشاهانه بنواخت و فرمود که در منزل لایق فرود آورده وظایف مراعات بتقدیم رسانند بعد از چند روز سلطان بطرف برووده روانه شد و در آنجا شهری موسوم به دولت آباد آبادان ساخت و در مقارن این حال خبر رسید که خواجه جهان خواجه سرائی سلطان محمود خلجی مرحوم پادشاه او لکه مندو که عمده امرائی او بود سلطان محمود بن ناصر الدین را اخراج کرده و سلطان محمد بن ناصر الدین برادر خرد او را بر تخت اجلاس داده باز سلطان محمود جمعیت کثیر بهم رسانیده و آمده قلعهٔ مندو را محاصره کرد چندگاه جنگ و جدال از طرفین قایم بود آخر الامر سلطان محمود غالب آمد و سلطان محمد فرار نموده پناه بدرگاه سلطان مظفر آورده قریب محمد آباد نزول نمود و هم در این اثنا عریضه نیازمندی سلطان محمود و واقعات مذکور رسید سلطان به محمد محافظ خان داروغهٔ محمد آباد فرمان فرستاد که با عزاز تمام سلطان محمد را بشهر آورده آنچه ما یحتاج ایشان باشد مهیا دارد و بعد از اینکه رنج راه مستبدل بآسودگی گردد و روانه حضور سازد بعد از ورود فرمان محافظ خان در قواعد خدمتگذاری و مهمانداری دقیقه فرو نگذاشت بعد از مرور ایام چون بملازمت سلطان رسید سلطان بچشم عطوفت و مهربانی در روی دید و فرمود که ان شاء الله تعالی بعد از موسم برشکال بسمت مندو عزیمت نمائیم و ولایت مالوه را بالمناصفه تقسیم کرده قسمی بشما و قسمی بسلطان محمود ارزانی داریم و قیصر خان را بتهانه داری قصبهٔ دهود که بسرحد ولایت مندو واقع است تعیین فرمود تا زمینداران آن حدود را گرد آورده از راه و روش آن تصوب واقف گردد و بخشیان عظام امر کرد تا سپاه را از این عزیمت خبر داده مهیا سازد و خود بطرف مورآلی که نخچیرگاه سلطان محمود مغفور بود بعزم شکار بیرون آمده چندگاه بمحل مذکور تشریف داشته

مشغول شکار بود و در همان مقام مسند عالی اعظم همایون عادل خان که حاکم آسیر و برهانپور بود و نسبت دامادی بسلطان داشت با فرزندان آمده ملازمت نمود بعد از چند روز عادل خان بولایت خویش رخصت شد و سلطان به محمد آباد تشریف آورد اتفاقاً روزی مردم شاهزاده سلطان محمد ابا مردم ایلچی شاه اسمعیل گفتگو واقع شد بجهت اینکه شاهزاده مذکور گوهری گران مایه داشت و میرزا ابراهیم ایلچی بخریداری او رغبت نمود لیکن بسبب بسیاری قیمت میسر نشد و در ردّ و بدل بیع و شرا رنجش طرفین ظاهر گشت شاهزاده چون در صغر سن بود و تجربه ناکرده شبی با معدودی از نفران بخانه یکی از ملازمان قدیم خود رفت و خانهٔ آن شخص در سرائی بود که میرزا ابراهیم در آن منزل داشت مفتری بمیرزا ابراهیم گفت که شاهزاده داعیه فرا دارد بلکه دست بردی باسباب و اسپان تو بخاطر آورده و الا در این وقت آمدن او در این سرا چه معنے دارد اگر توانی امشب او را نگاه دار که فردا در درگاه سلطان این معنی از تو پسندیده خواهد افتاد میرزای مذکور نظر بر عاقبت امور ناکرده دروازه سرا را بسته و شاهزاده را در آن نصف شب بخانهٔ خود برده نگاه داشت از این رهگذر شاهزاده بغایت آزار کشید چون صبح صادق دمید از قید خلاصی یافت ملازمان او جمع شده در شهر و بازار آوازه انداختند که فرمان صادر شده که جماعت تاج پوشان را تاراج نمایند چون اهانت و شکسته خاطری شاهزاده بغایت مکروه نموده بود فی الفور بمجرد این آوازه هجوم عام شد و خلق بسیاری بر در سرائی میرزا ابراهیم گرد آمدند و جماعت تاج پوشان بمحافظت و مدافعت بایستادند چون کثرت بیش از طاقت ایشان بود در سرا را بجشودند جمعی را بقتل آوردند و آتش در خانه او زدند و نهب و غارت مشغول شدند چون صورت حال بعرض سلطان رسید حکم شد ملک شرف عماد الملک را که با فیلان سلطان برود و اطفای فتنه نموده نگذارد که آسیبی بجماعت تاج پوشان برسد و سر فتنه را

بنزار ساند عماد الملک متوجه شده آتش فتنه را منطفی ساخت واو باش را تادیب نموده نگذاشت
که آسیبی بذات میرزا ابراهیم رسد واو را با متعلقان بحریم درگاه رسانید و سلطان بهمان جا
برای ایشان منزل متعین نمود بعد از آن میرزا ابراهیم بعرض رسانید که از نقد و جنس مقدار شش
لک تنگه رایج گجرات از ما بتاراج رفته است در آنوقت تنگه بهشیت تنگه مرادی مقرر بود چنانچه
تا حال در ولایت خاندیس و دکهن همان تنگه متعارف است سلطان آن مبلغ را از خزانه خود
بایشان داد و روز جمعه چهاردهم ماه صیام یک لک تنگه زنقد و خلعتهای فاخر تفویض نموده
ایلچی را وداع کرد و خراسان خان را بجهت تاسیس قواعد محبت وداد و تشیید مبانی اتحاد
مصحوب او گردانید و هفت زنجیر فیل مهیب و برگستوانهای عجیب و یک کرک دیگر از جنس
وحوش و طیور از غرایب و صنایع پرور دگار و بسیار از اقمشهٔ نفیسه و امتعه بر سبیل تحفه مصحوب
خراسان خان از برای شاه ارسال داشت و دو کشتی کلان بجهت رکوب میرزا ابراهیم و
بجهت متعلقان او علیحده و سایر اسباب دیگر مرحمت فرمود القصه بعد از وقوع این واقعه
سلطان بنسبت الفتی که با سلطان محمد داشت قصوری پیدا کرد و سلطان محمد بنا بر طلب بعضی
امرای رخصت سلطان برخاسته رفت از این واقعه سلطان محمود بن ناصر الدین خبردار
شد و نفاق امرا دریافت لشکر هنود بهم رسانید و عمدهٔ ایشان را بخطاب مندلی رای
سرافراز کرد و تمام حل و عقد مهمات خود را بدست او داد و او خویش و تبار خود را ترتیب
کرده لشکر بسیار از کفار جمع آورده با سلطان محمد جنگ کرد و خواه جهان کشته شده
سلطان محمد هزیمت خورد و تمام حکومت مندو بدست مندلی رای افتاد حتی الجمیع کارخانهای
سلطان را بخویش و مخلصان خود سپرد و یکیک امرائی مسلمان و پیشوایان سلطان را
بفرصت بکشت و اهل کفر ظلم و فساد که لازمهٔ این ملاعین است بنیاد کردند و بدعتها نهادند که

اہل شہر و بلاد بتنگ آمده صورت این حال بسمع مبارک سلطان مظفر رسید که بعد از چندین
سال در ملک مالوه حکومت کفّار عود کرد از سلطان محمود غیر از اسم سلطانی چیزی دیگر نمانده
است اینهم بر طرف خواهد شد سلطان بر خود بپیچید و دفع این کفار را بر ذمهٔ خویش واجب
دید حکم کرد تا سپاه استعداد خود نماید و خود از محمد آباد به احمد آباد تشریف آورد و شرف زیارت
حضرت قطب المشایخ شیخ احمد کهتو و حضرت قطب عالم و فرزندان ایشان که هر یک مقام
قطبیت دارند و اجداد خویش دریافت و استمداد همّت از ارواح بزرگان نمود و یک هفته
در احمد آباد توقف و تشریف شریف در آنجا داشت بعد از آن متوجه محمد آباد شد *

عزیمت سلطان بطرف مالوه بجهت دفع کفار و رسیدن تا قصبهٔ دهار و مراجعت نمودن از آنجا

مخبران ذو الاخبار و ناقلان آثار چنین روایت کنند که در ماه شوال سنه ۹۱۸ ثمان عشر
و تسعمایه از محمد آباد بعزیمت دفع کفّار و حمایت مسلمانان دیندار بصوب مالوه کوچ فرمود و در قصبهٔ
کودهره چند روز توقف نمود تا لشکر جمع شود که در این اثنا خبر رسید که عین الملک مقطع شهر
نهرواله عرف پٹن متوجه ملازمت شده بود که راجهٔ ایدر بهیم بن بهان خروج کرده اطراف
آب سابهرا در خلل آورده و عین الملک از برای دفع او لشکر بصوب ایدر کشیده و دست نهب
و غارت ولایت ایدر گشاده چون بسه کروهی ایدر رسید راجهٔ ایدر جمعیت کثیر آورده جنگ کردند
و عبد الملک برادر عین الملک بدرجهٔ شهادت رسید و عین الملک هزیمت خورده بپٹن آمد
سلطان عنان عزیمت را از طرف مالوه انعطاف داشته بسمت ایدر متوجه شد و از آنجا کوچ

متواتر بمقام موراسہ رسید و از موراسہ افواج بر سر راجۂ ایدر تعیین نمود تا ولایتش را نہب و
تاراج نمایند و راجۂ ایدر گریختہ بکوہستان در آمد روز چہارم سلطان از موراسہ کوچ کردہ قبۂ
بارگاہ در سواد ایدر افراخت و حکم کرد کہ بتخانہا و خانہائے ایدر راجیان منہدم سازند کہ نام و نشان
بتخانہ و خانہ در این ویرانہ نماند و کان ذالک فی سنۃ ۹۱۹ تسع عشر و تسعمایہ و چون راجۂ ایدر این
احوال معلوم کرد التجا بملک کوپی کہ زنار دار بود و از جملہ وزرائی سلطان آورد و ملک کوپی گناہ
او را از سلطان بخشانید چون سلطان داعیۂ تنبیہ کفار مالوہ داشت از گناہ او در گذشت
و پیشکش معتدبہ گرفتہ مراجعت نمود باز بکودہرہ تشریف آوردہ از آنجا سکندر خان شاہزادہ
را بہ محمد آباد فرستاد و خود متوجہ مالوہ شد چون بقصبۂ دہود رسید حکم بعمارت قلعہ کرد و از
آنجا کوچ فرمود و چون از تنگ دیولہ کہ بغایت قلب است گذر کرد در آن منزل سہ روز مقام
فرمود و صفدر خان را بتہانہ داری آنجا نصب کرد تا در جریان راہ خلل نرود و در آن مقام سپہ
مقدم قصبۂ دہار کہ از مضافات مالوہ است آمدہ ملازمت نمود و امان طلبید سلطان قوام الملک
سارنک را با امیری چند بقصبۂ دہار فرستاد تا اہل قصبہ را امان دادہ استمالت نمایند
در این اثنا خبر رسید کہ سلطان محمود بن ناصر الدین و مندلی رائی بطرف چندیری رفتہ اند بتقریب
آنکہ سلطان محمد برادر خرد سلطان محمود بعد از ہزیمت کہ قبل از این مذکور شد پناہ بسلطان
سکندر لودی بردہ و از سلطان سکندر کمک گرفتہ آمدہ بعضی ولایت چندیری را در
قبض و تصرف خود آوردہ سلطان مظفر فرمود کہ در این لشکر کشی مقصود من این نبود کہ ملک مالوہ
را از سلطان محمود بستانم چہ آنکہ او بادشاہ مسلمانان است بلکہ غرض این داشتم کہ مندلی رائی و
کفرہ دیگر را از دور و پیش او دور کردہ میان او و برادر صلح دہیم ایحال کہ سلطان محمود را مہمی
پیش آمدہ بہ بینیم آخر او بکجا می انجامد بعد از آن آنچہ مقتضائی وقت باشد عمل خواہیم فرمود حکم

کرد تا قوام الملک از دیار آمده صفت آهو خانه دیار که از فرمایش غیاث الدین صورت یافته بود
بعرضه کرد که سلطان را شوق تماشائی آن روی داد و او را در همان مقام گذاشته خود با دو
هزار سوار جرّار و یکصد و پنجاه زنجیر فیل از برائی سیر آهو خانه عزیمت فرمود و بر کنار حوض دیار
نزول اجلال نمود بعضی از امرا عرض کردند که اگر عزیمت بصوب مندو مصمّم گردد چه خوب است
سلطان گفت خانه رای صاحب دیدن لطافت ندارد نماز دیگر آن روز بزیارت شیخ کمال
و شیخ عبد اللہ چنکال که در نواحی قصبهٔ دیار آسوده اند اقدام نمود و اهل شهر از که تا معه بر آمده ملازمت
سلطان نمودند و زبان بدعا و ثنائی سلطان کشودند و صباح آن نظام الملک و رضی الملک
و اختیار الملک و ملک حمن المخاطب به محافظ خان و سیف خان را حکم شد که محلهای
موضع دلاوره و آهو خانهٔ آنجا را سیر کرده در همان روز برگشته بیایند تا معلوم شود که چه طور جاییست
و خود تماشائی آهو خانهٔ دیار قدم رنجه فرمود چون بیگه شد و امرا نیامدند فرمود که چون است
ما نیز سیر دلاوره کنیم و متوجه سمت دلاوره شد امرا را آنجا نیافت الف خان عرض کرد که
نظام الملک شاید بموضع نعلچه رفته باشد برائی دیدن برادر خود رایسنگه نام که متوطن
آنجاست سلطان سیر محلهای دلاوره نموده مراجعت بدیار فرمود بعد از نماز شام خبر رسید که
نظام الملک فتح کرده می آید سلطان فرمود فتح کجا گفتند در محلیکه نظام الملک از نعلچه متوجه اینصوب
شد کافران که بالائی قلعه مندو بودند فرود آمده تعاقب نمودند او برگشته جنگ کرد چهل
نفر از کافران کشته شدند و دیگران گریخته بالائی قلعه بر آمدند نظام الملک مظفر و منصور متوجه
ملازمت گردید سلطان در غضب رفت و نظام الملک را سقط گفت که چرا بی حکم ما آنجا رفت
اگر واقعه روئی میداد باعث ادبار و انفعال میشد القصه روز سوم سلطان از دیار بار دو تشریف
آورد و از آنجا عزیمت بدار الملک خویش فرمود و صاحب تاریخ بهادر شاهی آورده که این ماجرا

را بعد از مشاهده و معاینه نوشتیم که در این یورش حلقه کش رکاب سلطانی بودم القصه سلطان مراجعت نموده به محمدآباد آمد بعد از آن در سنه ۹۲۰ عشرین وتسعمایه بعرض رسید که رایمل برادرزادهٔ راو بهیم راجه ایدر بعد از مردن راجهٔ مذکور بحمایت رانا سانگا راجهٔ چیتور بهارمل بن بهیم را از ایدر برآورده خود قابض و متصرف گشته سلطان را خوش نیامده فرمود که بهیم باجازت ما متصرف ایدر بوده رانا را چه مجال که بحمایت او رایمل درآید و نشیند و نظام الملک مقطع احمدنگر فرمان صادر شد که رایمل را از ایدر برآورده بهارمل پسر بهیم سپارد بعد از آن خود به احمدنگر عزیمت فرمود و باز از آنجا به احمدآباد تشریف آورده و در سنه ۹۲۳ ثلث و عشرین وتسعمایه رایمل با فوج سلطان جنگ وجدل میکرد گاهی غالب و اغلب مغلوب میگشت القصه ایام برشگال را سلطان در احمدآباد به عیش و کامرانی میگذرانید درین اثنا امرائی مالوه مثل حبیب خان و شیخ چاند وغیره از ترس مید رای گریخته بخدمت سلطان آمدند و احوال اهل مندو را بعرض رسانیدند که در شهر مندو آئین دین اسلام برطرف شده و مندلی رائی اکثر مردم معتبر را بقتل آورده و بعضی گریخته جلاء وطن شده آواره گشتند امروز و فردا است که سلطان محمود را میکشد یا میل میکشد و محبوس میدارد سلطان از استماع تغلب کفار عزم جزم کرد که انشاالله تعالی بعد از برشگال متوجه مندو شویم و دمار از روزگار مندلی رائی برآوریم و آئین دین اسلام را تازه کنیم

کیفیت آمدن سلطان محمود خلجی در گجرات و خبر یافتن سلطان مظفر و لشکر کشیدن بطرف مندو و فتح یافتن بر کفار لعین و بذل نمودن ملک مالوه و قلعه مندو را بسلطان محمود

ومراجعت نمودن با حصول مقصود بتائید ربّ الودود

راویان اخبار و ناقلان آثار چنین اخبار مینمایند که چون سلطان محمود دید که ولایت و خزانه و تمام حکومت بدست مندلی رائی افتاد و بجز غیر از اسم سلطانی چیزی دیگر نماند خواست که از مندو انتقال نماید بهانهٔ شکار برآمد و چند روز خود را بشغل شکار مشغول ساخت روزی از صبح تا شام در شکار اسپ تازی گرد هندوان که بطریق موکلی همراه او بودند از کوفت شکار بخواب رفتند و حال آنکه گرد و پیش سلطان غیر از مخصوصان مندلی رائی دیگری نبوده اگر آب می آوردند هندو بود اگر طعام می آوردند هندو بود حتی خدمتگار و دربان همه هندو بود از آن جمله کشنا نام راجپوتی بود ساکن قصبهٔ کهرل چون او از زمینداران مالوه بود نسبت به راجپوتان دیگر خدمت باخلاص میکرد سلطان به او گفت کشنا من بسیار عاجز شده ام میتوانی دو اسپ از پایگاه آورده مرا بطرف گجرات رهبری کن که من پیش سلطان مظفر بروم و از آنجا کومک گرفته این حرامزاده را بسزا رسانم اگر این خدمت را توانی بتقدیم رسانید انشاء الله تعالی بعنایت جزیله سرافراز خواهی شد کشنا قبول کرد و بوقت نیم شب دو اسپ از طویلهٔ خاصه سلطان آورد و بر یک اسپ خود سوار شد و بر اسپ دیگر حرم محترم که احب زوجات بود اسمهارانی کناگرا را سوار کرد و کشنا در پیش در آمده رو بسوی گجرات نهادند و نصف شب و تمام روز راه طی کرده بموضع رهو کره که سرحد ولایت گجرات است رسید چون اسپان بیطاقت شده بودند در سواد موضع نهکور زیر درختی فرود آمدند روز دیگر این خبر بقیصر خان مقطع قصبهٔ دهود که از نهکور ده کروه است رسید قیصر خان بخدمت سلطان آمده تعظیم شاهانه بجا آورد و کمر خدمت بسته بایستاد و آنچه ما یحتاج بود مهیا ساخت و همان ساعت شتر سوار جلد را بخدمت سلطان فرستاده از مقدم سلطان محمود بنوعیکه مشاهده کرده بود خبر داد سلطان خوشدل شده فی الحال اسپان تازی با زین و لجام طلا و مرصع و فیلان کوه شکوه با جلهای مخمل و زربفت

ولباسهای شاهانه وخیمهای پادشاهانه وکنیزکان خوب خصال وغلامان فرخنده تمثال باخزانه
وکارخانه مصحوب امرائی نامدار روانه ساخت ونوشت مقدم ایشان بدوستان راحت
بخش آمد وبدشمنان محنت افزا متعاقب رایات فتح آیات بجوار منزل شریف رسیده
دانند انشاءالله تعالی دمار از روزگار هنود مردود حرام نمک برآورده قلعهٔ مندو را با ملک مالوه تسلیم
بملازمان ایشان نمائیم چون لشکر قریب رسید سلطان محمود استقبال نموده تمام امرا حسب الحکم از اسپ
فرود آمده پابوسی نمودند وهمانساعت بارگاه عالی وسراپردهائی سرخ با تمام کارخانهای پادشاهانه بر
پا کردند سلطان خرم وشادمان درسراپرده نزول فرمود وامرا گرد برگرد بارگاه سلطان فرود آمدند
تمام سلسلهٔ پادشاهی مهیا شد چون جاسوسان مندلی رای این حال مشاهده نمودند حقیقت را باو باز
گفتند وزلزله در نهاد کفار برگشته روزگار افتاد القصه بعد از ارسال امرا روز دویم که روز پنجشنبه
چهارم ذیقعده سنه ۹۲۳ ثلث وعشرین وتسعمایه بود سلطان مظفر بنیت غزا پای دولت در رکاب
سعادت درآورده مصنف بهادرشاهی می‌آورد که چون سلطان عزم مندو بصورت جزم مقرر
فرمود اکابر واشراف بموجب فرمان سلطان بختم کلام ربانی مشغول شدند وسلطان نیز جزوی
از کلام الله طلب نموده تفال بختم آن در خاطر عاطر اختیار کرد وختم آن جزو بدین آیه بود
فَهَزَمُوهُم بِإِذْنِ اللَّهِ وَقَتَلَ دَاوُودُ جَالُوتَ وَآتَاهُ اللَّهُ الْمُلْكَ وَالْحِكْمَةَ وَعَلَّمَهُ مِمَّا يَشَاءُ وَلَوْلَا دَفْعُ اللَّهِ النَّاسَ
بَعْضَهُم بِبَعْضٍ لَّفَسَدَتِ الْأَرْضُ وَلَٰكِنَّ اللَّهَ ذُو فَضْلٍ عَلَى الْعَالَمِينَ تِلْكَ آيَاتُ اللَّهِ نَتْلُوهَا عَلَيْكَ
بِالْحَقِّ وَإِنَّكَ لَمِنَ الْمُرْسَلِينَ بعد ختم کلام ربانی سلطان باعتقاد آیهٔ مذکور را متمسک فتح ساخته از محمدآباد
کوچ فرموده روز پنجشنبه یازدهم ماه مذکور بعد از قطع مسافت سه منزل قصبهٔ گودهره نزول اجلال فرمود
وروز یکشنبه بست ویکم شهر مذکور شاهزاده سکندرخان را روانهٔ محمدآباد فرمود وشاهزاده لطیف خان
وبهادرخان را همراه خود گرفته کوچ بطرف مظفرآباد فرمود روز سه شنبه بست وسیم ماه مذکور موضع بهکوده را

بدولت و اقبال وسعادت مضرب خیام و مرکب اعلام ساخت و روز چہارشنبہ نہم ماہ
ذیحجہ در مقام مذکور خبر رسید کہ سلطان سکندر پادشاہ دہلی ودیعت حیات سپرد و پسر
او سلطان ابراہیم بر تخت نشست در منزل مذکور توقف نمودہ رسم زیارت متعارف بجا آورد
روز چہارشنبہ یازدہم ماہ مزبور عزیمت نمودہ شب درمیان موضع دہنی کانو منزل نمود و روز
چہار دہم ماہ مسطور موضع دیولہ را مضرب خیام نصرت مقام ساخت و روز پانزدہم ماہ بسلطان محمود
ملاقات نمود بطریق پادشاہان دیندار مرحمت شعار کہ بہ پادشاہ نامدار ملاقات نمایند بعد از آن
بمرتبہ استمالت نمود کہ سلطان محمود از گردش روزگار و از رنج و محنت راہ و از کلفت سلوک بدخواہ
بیاسود روز ہژدہم ماہ رایات ظفر آیات روی بدہار آورد و مندلی رائی کہ در دہار بخیال جنگ
و مقابلہ ایستادہ بود گریختہ با وجین رفت پتہوراؤ و بہیم کرن و شادیخان و بدن و کانکو و اوکرسین کہ
عمدۂ لشکر او بودند بجہت قلعہ داری مندو فرستاد و روز بیست و یکم سلطان با عساکر نصرت
لوا حوالی قلعہ مندو را مضرب خیام ساخت و مورچلہا تعیین نمود و قیصر خان را نامزد دروازہ دہلی فرمود
و ملک عماد الملک را بدروازۂ دیگر تعیین فرمود و قلعہ را گرد بگرد محاصرہ فرمود درین اثنا مندلی رائے
با اہل قلعہ گفتہ فرستاد کہ شما با سلطان طرح صلح درمیان آوردہ مہلت یکماہ طلبید کہ قلعہ را
خالی میکنیم تا آن زمان از پیش رانا آنقدر لشکر بیاورم کہ سلطان مظفر قلعہ را بیجنگ گذاشتہ
رو بگجرات نہد کفار روباہ بازی پیش آوردہ روز جمعہ بیست و پنجم کہ روز سوم از محاصرہ بود پتہوراؤ
چند نفر از اقربائی خویش و متاعیکہ لایق پیشکش بود پیش قیصر خان و خداوند خان فرستاد و
مہلت طلبید تا فرزندان خود را بیرون آوردہ قلعہ را تسلیم ملازمان سلطان نمائیم قیصر خان و
خداوند خان آنہا را بخدمت سلطان آوردند سلطان امان داد مہلت یکماہ مقرر کرد کفار
بظاہر شروع بسامان برآوردن نمودند و پنہانی بمندلی رائی نوشتند کہ آنچہ ارادہ شما بود ہمچنان

بود

کرده شد احوال آنچه توانید تقصیر نکنید مندلیرائی پیش رانا رفت و گفت که در هندوستان میان ما از تو دیگر کلان تری نیست درین وقت اگر امداد قوم خود نکنی دیگر کی خواهی کرد و چند فیل نامی را از فیلان سلطان محمود و جواهر قیمتی از خزانه سلطان که پیش خود داشت بشرط کومک قبول نمود که برانا بدهد رانا با خود گفت که تا سارنک پور همراه بروم و فیل و جواهر از او بستانم بعد از آن آنچه مقتضای وقت باشد چنان کنم رانا با لشکر گران بسمت سارنک پور که شهری از مضافات ولایت مالوه هست بر پنجاه کروهی مندو روان شد چون این خبر بسلطان رسید بر حیله و مکر اهل قلعه اطلاع یافت عادلخان آسیری و ملک قوام سارنگ را با امرائی شجاعت شعار و مردان جلادت آثار بر سر رانا تعیین نمود و لشکر را حکم کرد که بار محاصره قلعه نمایند و سعی و کوشش بیشتر از بیشتر نمایند سپاه درین مرتبه چنان داد سعی و مردانگی دادند که روز سوم دویم ماه صفر فتح قلعه نمودند و کافر بسیاری بقتل آمدند میگویند که آنچه در شمار آمد عدد مقتولان کفار نوزده هزار بوده مولف بهادر شاهی مینویسد که چهل هزار بودند و پنجاه و هفت نفر مردم نامدار والله اعلم بالصواب و اسامی کفار اینست بهوراؤ اودی کرن و کان دیو و عجایب دیو و غازیخان و شادیخان و رتن چند و مانک چند و بهادرخان و دولت خان و الهی چند و کیرت چند و دون گرسی و کانکو و بکرم سی و ملیخان و راجگت و دهرم سنگه و بهانسنگه و جیب سنگه و فتح خان و پسران او و پسران دونگرسی و کاکرها و غیره و کان ذالک فی سنه ۹۲۴ اربع و عشرین و تسعمایه چنانچه از مجموع حروف مصرع آخر این قطعه مستفاد میگردد

قطعه

مظفر شاه کرده فتح مندو | که اوّل تختگاه هش دمار بادا
اگر پرسند از تاریخ فتحش | پریشانی همه کفار باشد

وازین مصرع نیز

مصرع

قد فتح المندو سلطاننا

از خدمت سیّد جلال منور الملک بخاری و ملک ملا یک صفائی ملک محمود آورده اند که اکثر کفار را درین غزا رجال الغیب کشتند نفائی ملک مذکور درین فتح همراه سلطان بود از او نقل میکردند که بعد از آنکه کفار شکست یافتند و دروازها مفتوح شدند با چندی باتفاق بالائی قلعه بر آمدیم و سیر حویلیها میکردیم و هر جا کافر حربی می یافتیم بکشتن بر می داشتیم اتفاقًا بر یک حویلی رسیدیم که درش را از اندرون بسته بودند گمان بردیم که کافران در خانه خواهند بود درش را شکسته در آمدیم خالی یافتیم پس خانهٔ دهشت بر در آن رفتیم و گفتیم شاید در اندرون باشند الله الله گفته در آمدیم دیدیم قریب چهل پنجاه نفر کافر مقتول افتاده اند چنانچه از تن سر های آنها جدا هست و یکی از آنها رمقی داشت از احوال استفسار نمودیم گفت از ترس جان درین خانه در آمدیم ناگاه پنج و شش باشمشیر برهنه پیدا شد و همه ما را کشت و سر از تن جدا کرد بعد از زمانی او نیز جان بخازنان دوزخ سپرد نقلست که هم در آن روز کافری از پیش غازئی گریزان شد غازی دنبال کرد هر گاه باو میرسید و میخواست که نیزه بخلاند خفتانش از طرف پشت چاک میشد و غازی تعجّب میکرد و دست خود باز میداشت چند نوبت همین معامله دید غازی دست باز کشید ناگاه اسپ آن کافر سکندری خورد و بیفتاد خاری سیخ مثال بر سینه اش خلید و از طرف پشت سر کرد غازی حیران شده بر قدرت خدا ثنا گفت القصّه چون سلطان مظفر و منصور ببالائی قلعه بر آمد بعضی دولت خواهان عرض کردند که مثل ملک مالوه که در وسعت زیاده از ملک گجرات هست و چنین تردد و مشقت بدست افتاده باشد که قریب ده هزار سوار نامی بدرجهٔ شهادت رسیده باشند بسلطان محمود گذاشتن معنی ندارد

بیت

ملک بمیراث نیابد کسی   تا نزند تیغ دو دستی بسی

بمجرد استماع این قول از قلعه فرود آمده سلطان محمود گفت که اهتمام کنند که هیچکس از مردم ما بالای قلعه نگذارند سلطان محمود گفت که دولت بیغمی و گنج طرب هرچه داریم همین دولت است ملک و مال همه از طفیل این حضرت است اگر چند روز بالای قلعه توقف نمایند باعث افتخار منست سلطان گفت انشاالله تعالی روز سویم مهمان شما خواهیم شد الحال مصلحت در این است هرچند سلطان محمود مبالغه نمود قبول نفرمودند میگویند بعد از مرور ایام بعضی از مقربان استفسار از سبب سرعت نزول از قلعه نمودند فرمود مردم بجد بودند که قلعه را بسلطان محمود نباید داد و حال آنکه من غزا را محض از برای خدا کرده بودم ترسیدم که خطرهٔ فاسد مبادا در خلوص نیت من راه یابد فی الحال روانه گشتم و راه خطرهٔ فاسد بربستم در این امر منت بر سلطان محمود نیست مرا بلکه منت سلطان محمود بر من است که از طفیل او باین سعادت رسیدم کیفیت کمر مرصع که بسبب غفلت جامدار و تندی کردن توسن بدست خلیل خان افتاده بود این صورت دارد که چون سلطان قطب الدین بن سلطان محمد سلطان محمود خلجی را در کبیر پنج شکست داد و قتل و کشش بنوعی کرد که ما فوق آن متصور نباشد اتفاقاً در آن گیر و دار قیامت آثار اسپ جامدار سلطان قطب الدین که کمر مرصع تحویل او بود خود را بغنیم رسانید و چندان تندی نمود که جامدار از اسپ بیفتاد و بدست مردم غنیم گرفتار شد کمر را از او گرفته بسلطان محمود دادند آن کمر بند در خزانهٔ سلطان مالوه بود در اینوقت که فتح قلعهٔ مندو بزور بازوی سلطان مظفر میسر شد سلطان محمود آن کمربند را المصحوب پسر خود که از قید کفار روز فتح قلعه آزادی یافته بود با شمشیر و اسپ مناسب بخدمت سلطان مظفر فرستاد و التماس عوض نمود سلطان قبول فرموده پسر را باعزاز و اکرام و انعام وداع نمود سلطان محمود اهل شهر را از روی خوشحالی فرمود تا شهر را آئینه بندی کردند و محلات را صفا داده بساط پادشاهانه

انداختند میگویند سلطان محمود در مجلس آرائی چنان کوشیده بود که فوق آن متصور نبود و بتاریخ
یازدهم صفر بموجب وعده عزیمت بالائی قلعه نمود و اهل قلعه مند و از خرد و بزرگ حتی عورات بر دیوار ها و
بالاخانها بر آمده تماشا میکردند و دعا و ثنائی سلطان بر زبان می آوردند سلطان محمود در مهمان داری
تکلف بسیار نموده و تواضع بی نهایت بجائی آورده بعد از فراغ از طعام سلطان را بسیر محلات دلالت
نمود ناگاه در حویلی رسیدند که درمیان آن کعبه وار خانهٔ عمارت یافته بود منقش و مطلا و گرداگرد آن حجرها
چون سلطان بر صفحهٔ آن قدم نهاد که حرمهای سلطان محمود خود را آراسته و پیراسته بحکم تتبع در های آن
حجرها کشاده مثل حور و پری جلوه گر شدند میگویند سلطان محمود دو هزار عورت صاحب جمال در
حرم خود داشت سلاطین هند در عیش و فراغت کار بجائی رسانیده بودند که بالا تر از آن متصور نباشد
علی الخصوص سلطان غیاث الدین چنانچه الحال هم کسیکه افراط در عیش و کامرانی مینماید میگویند فلانی
در عیش و کامرانی سلطان غیاث الدین ثانیست از جهت آنکه امریکه از وی بوی غم آید یا شایبه
دلگیری روی نماید حکم نبود که کسی بچهرهٔ آن پیش سلطان کشاید میگویند در تمام مدت سلطنت
او دو بار واقعهٔ غم و اندوه بعرضش رسیده بود یکی آنکه چون دامادش فوت شد دخترش را ملبس
بلباس سفید ساخته بنظر سلطان در آوردند چون چشم سلطان بروی افتاد گفت شاید شوهرش
مرده چه رسم اهل هند است که چون شوهر عورتی بمیرد لباس رنگین نمیپوشد دیگر چون افواج سلطان
بهلول لودی بعضی پرگنات سرکار چندیری را تاختند تلخ ضرور شد که اینواقعه را بعرض رسانند
و قدرت عرض این نداشتند که مکروه را بصراحت بیان نمایند بطایفهٔ بهانڈان گفتند که خود را
بصورت افغانان آراسته نام آن پرگنات را بر زبان آورده دست بتاراج اموال کشایند هم
چنان کردند فرمود مگر مقطع چندیری مرده است که انتقام پرگنات ولایت خود را از پرگنات
ولایت افغانان نمیکشد القصه حرمهای سلطان محمود با طبقهای جواهر و زر از برائی نثار سلطان

منظفر مانند طاؤسهای بهشتی پیدا شد ایراد این بیت در این محل مناسب افتاد

بیت

حوران بنظارهٔ نگارم صف زد رضوان بتعجّب کف خود بر کف زد

چون چشم سلطان مظفر بر جمال ایشان افتاد سر پائین کرد و گفت نظارهٔ نامحرمان موجب وبال است سلطان محمود گفت این همه مملوک منند و من کرم خرید سلطانم اَلْعَبْدُ وَمَا فِي يَدِهٖ كَانَ لِمَوْلَاهُ بر این وجه حلال است همه پیشکش سلطانند سلطان گفت بشما ارزانی باشد بفرمائید که در پرده شوند بیک اشارت سلطان محمود مثل پری از نظر مستور گشتند سلطان بیرون آمد آن روز و آن شب مهمان سلطان محمود بود بعد از نماز پیشین روز دیگر وداع کرد و سلطان محمود پیشکش فاخره و افرو اسپان تازی و ترکی و فیلان کوه پیکر و اقمشه تاب برنگ و جواهر گوناگون گذرانید میگویند در محلیکه سلطان محمود از مندو بطریقی که مذکور گشت بر آمده پناه بسلطان مظفر آورد مندلی رائی در اخراجات حرم سر کار سلطانی هیچ تغیر نداد آنچه از جنس پارچه و بوی خوش و نقد معین بود بمقصو میرسانید و زر زیوریکه پیش ایشان بود بحال خود گذاشت و روزی یکمرتبه بدربار می آمد و دعا میرسانید و عرض میکرد که از من خلاف دولت خواهی امری بوقوع نیامده که سلطان رنجش فرموده انتقال نموده اند شما عرضه داشت کنید که از ملک خویش خبردار شوند و منصب وزارت بدیگری تفویض نمایند من کفش برداری میکنم از این مقدمات عرض میکرد و میرفت ضابطه احتیاط حرم بنوعیکه در حضور سلطان قرار یافته بود بهمان طور خواجه سرایان مرعی میداشتند القصه روز فتح شادیخان و کانکو از جمله عمدهای اهل قلعه بودند کشته شدند و همگیرن و پدن از راه دریچه بر آمده پیش مندلی رائی رفتند و هیبت کشاکش در دل اهل قلعه آنچنان جای کرده بود که کلمهٔ چند هولکی از احوال اهل قلعه پیش مندلی رائی گفت و آب طلبید بمجرد آب خوردن بیفتاد و بمرد از مشاهدهٔ اینحال مرغ روح از قالب مندلی رائی و رانا پیر پدر مندلی رائی

گفت که خویش و تبار ما همه روی بعدم نهادند و زن و فرزند ما در بند مسلمانان افتاده اند حالا زندگی
بچه کار می آید خواست که خود را بکشد رانا مانع آمد و او را همراه خود گرفته بچیتور روی نهاد میگویند که در
یک شب سی و هفت کروه راه رفته منزل کرد و عادلخان از منزل وبال پور که پانزده کروهی
مندو واقع است خبر فرار رانا را بسلطان عرضه داشت کرد و رخصت طلبید که اگر حکم شود
تعاقب نمایم سلطنت پناه مصلحت در تعاقب ندیده عادلخان را نزد خود طلبید و خود بسمت
دار الملک خویش عزیمت نمود تا مقام دیوله سلطان محمود همراه بود از آنجا آصف خان را
با امیری چند بکومک سلطان محمود تعیین فرموده وداع نمود و عادل خان آسیر را نیز در همین
منزل رخصت کرد تا بسمت آسیر و برهان پور برود و خود بدولت و اقبال از آنجا بایدر تشریف آوردند
و چند روز در آنجا بسبب شکار توقف فرمود و از آنجا به محمد آباد تشریف آورد و هوائی تابستان
و برشکال را در دار الملک خویش بعیش و طرب گذرانید و سپاه از مشقت راه بیاسود بعد از آن
در سنه ۹۲۵ خمس و عشرین و تسعمایه خبر رسید که سلطان محمود بر سر کاکرون رفته بود همکیرن که ذکر او بالا
گذشت متصرف آنمقام بود در جنگ بدست سلطان افتاد سلطان او را بکشت از این جهت
رانا لشکر بسیار جمع کرده بجنگ سلطان محمود قدم نهاد و جنگی عظیم واقع شد عاقبت الامر سلطان
زخمی بدست رانا افتاد و لشکر او نهزیمت خورده مسلمانان بسیار بدرجهٔ شهادت رسیدند از استماع
این واقعه سلطان متفکر شد و بجهت حراست قلعه لشکر فرستاد از استماع این خبر رانا برگشت و بچیتور رفت
که جائی نشیمن او بود میگویند چون سلطان محمود زخمی در میدان افتاد لشکر قبل داشته برانا
خبر دادند رانا خود آمده باعزاز تمام سلطان را در پالکی انداخته بچیتور برد و از ترس پادشاهان که در جوار ولایت
مندو بودند مثل سلطان ابراهیم لودی پادشاه دهلی و سلطان مظفر پادشاه گجرات و غیرهما سلطان
محمود را ملایمت بسیار کرد چون زخمهای سلطان بشد با سرا تمام چند منزل خود بمشایعت آمده وداع

نمود

نمود و پسر سلطان را بطریق گرو در پیش خود نگاه داشت تا سلطان در انتقام نشود و سلطان
محمود بمندو آمد القصه در سنه مذکور سلطان مظفر از محمد آباد باید تشریف آوردند و چند گاه در
نخچیرگاه شکار کردند و ملک نصرت الملک را که حواله دار ایدر بود تغیر داده ملک حسین المخاطب
به نظام خان را که در شجاعت و جلادت رستم زمان بود نصب فرمودند و خود بشهر احمد آباد تشریف
آوردند وزرا از این معامله اظهار ناخوشی نمودند سلطان گفت که من استاد شما بهم رسانیده‌ام
اضطراب فایده ندارد و از این جهت وزرا معاند شده در شکست نظام میکوشیدند القصه در سنه ۹۲۶
ست وعشرین وتسعمایه بتقریب بادفروشی در مجلس نظام خان گفت که مثل رانا در زمین منهدم و راجه در هندوستان
نیست وحمایت راجپل میسنماید از اینکه شما چند گاه در ایدر باشید ایدر از دست راجپل نخواهد رفت
نظام خان گفت چه سگ باشد که تواند حمایت راجپل کرد اینکه من نشسته‌ام اگر مردست چرا نمی آید
گفت عنقریب است که می آید گفت اگر نیاید سگ باشد بلکه سگ را آورده بربست وگفت اگر
رانا نیاید مثل این سگ است بادفروش برخاست و پیش رانا رفت و قصه را بازگفت رانا چون
مار برخود بپیچید و همان زمان چادر بیرون کشید و کوچ متواتر بقصبه سروهی رسید از استماع این خبر
سلطان خواست که کومک بفرستد پیشوایان سلطان که با نظام خان طریق عناد داشتند بعرض
رسانیدند که رانا چه قدرت دارد که متعرض بندگان سلطان شود و قاصدان خبر آوردند که رانا برگشت
وبچتور رفت و این خبر در آن وقت مطابق واقع بود سلطان قوام الملک را بحراست شهر
احمد آباد گذاشته خود به محمد آباد رفت و رانا از راه برگشت و متوجه ولایت باکر که مشرق رویه ولایت ایدر
واقع است گشت این حقیقت را نظام خان بسلطان عرضه داشت نمود که رانا با چهل هزار
سوار بولایت باکر آورده اراده آن دارد که بر سر ایدر در آید و تعینات در ایدر همگی پنجهزار سوار
هستند و از آن جمله اکثر نیز به احمد آباد رفته اند چون واجب بود بعرض رسانید وزرا برغم نظام خان این

عریضه را بنظر سلطان نرسانیدند بزرگان گفته اند پیشوایان کینه پیشه و عناد اندیشه چه سلسلها که بباد نداد ند و چه سرها که در معرض تلف ننهادند این بیت مستشهد اینحالست

بیت

کندن بنیاد دولت را بود سیلی عظیم
رشحهٔ کلک عوانان گرچه پس مستحسن است

و صاحب حکم باید که امتیاز دهد و چنین کسانرا در خدمت پیشوا نفرماید القصه در فرستادن کومک اهمال رفت رانا بسرعت بر سر اید رآمد نظام خان که درین ایام بخطاب مبارز الملک سرافراز شده بود قرار داد که فردا جنگ میکنیم مخصوصان او نگذاشتند و گفتند که رانا با چهل هزار سوار است و ما نهصد سوار با او جنگ کنیم بیحساب است درین امر مهم سلطان بر هم میخورد و باعث بدنامی سرکار میگردد هر چند رد و بدل میکردند مبارز خان از حرف خود بر نمیگشت آخر الامر بعد از سعی بسیار چنین قرار یافت که احمد نگر برویم و قلعه احمد نگر را مضبوط کرده جنگ توپ و تفنگ بکنیم تا آن زمان که کومک برسد بعد از آن بجنگ صف اقدام نمائیم غرض که مبارز الملک را خواهی نخواهی گرفته متوجه احمد نگر شدند امّا صد نفر سوار سلحدار که بسلحداری سلطان منسوب بودند قرار شهادت با همدیگر داده در اید ر ماندند بنوعیکه مبارز الملک ازین حال خبردار نشد چون رانا باید ر آمد برآمده جنگ کردند و همه بدرجهٔ شهادت رسیدند و عمدهٔ ایشان ملک بخن او تهریه بود باعث این واقعه اینکه وزرا بملک بخن گفته بودند که ملک کاری نمیتوانی کرد که وقوع آن به مبارز الملک باشد سندگی آرد میگویند باد فروشی دیگر در مدح مبارز الملک شعری گفته بود مضمون آنکه لشکر رانا مثل کلنگ بودند و لشکر مبارز الملک باز و وقتیکه رانا نزدیک ایدر رسید بآن باد فروش گفت که کجا رفتند آن شاهبازان که تو گفته بودی که درین اثنا جوانان برآمده تاختند مردمی که پیش پیش میرفتند گریزان شدند باد فروش گفت که اینک آمدند آن شاهبازان که من گفته بودم القصّه در راه مبارز الملک با خضر خان و اسد الملک و غازیخان و شجاع الملک و سیف خان

که از احمدنگر می آمدند ملاقات کرد ایشان بمبارزالملک گفتند که شما را بایستی در ایدر بودن ما
هم در ایدر خود را رسانیده بودیم و باتفاق با رانا جنگ میکردیم فردا که رانا بر سر احمدنگر بیاید این
را بر خود قرار نخواهیم داد که از این کافر ترسیده حصاری شویم البته در میدان جنگ خواهیم کرد
پس بر این تقدیر جنگ ما در ایدر بهتر بود مبارزالملک گفت یاران چنین صلاح دیدند که به احمدنگر
باید رفت والآن بر این راضی نبودم الحال صلاح صلاح شماست ما نیز بر آنیم چون قریب باحمدنگر ملاقات
شده بود باحمدنگر آمدند علی الصّباح مسلح شده و فوج بسته بیرون آمدند و ایستادند همگی
هزار و دویست سوار بودند و هزار پیاده تفنگچی در لشکر اسلام شمار آمده القصّه یکروز نگذشته بود که افواج
رانا از هر طرف مثل کوه نمایان گشت از جملهٔ هزار و دویست سوار و هزار پیاده از همراهان مبارزالملک
و از ملازمان امرائی دیگر چهار صد سوار خود را بشهادت قرار دادند و قدم در پیش نهاده الله الله گویان و
مبارزجویان بمیدان در آمدند و حمله بر مقدم غنیم آورده بضرب شمشیر مقدمه را بر داشتند و بر التمش
زدند و التمش را نیز هزیمت داده مقدار بیست هزار سوار را در پیش انداخته تا یک کروه راه زده و کوفته بردند
چنانچه از نظر فوجی که در عقب بود غایب شدند آنها چنین دانستند که همهٔ اینها بدرجهٔ شهادت رسیدند
و یکی از اینها بر نیامده بغنیم پشت داده راه احمدنگر پیش گرفتند القصّه چون غازیان شهادت طلب
هراول را بر التمش آوردند و التمش را نیز شکست دادند در این کارزار غازیخان و ارادت خان و سلطان
شاه که عمدهٔ دلاوران این معرکه بودند زخمی و بسیاری از غازیان بدرجهٔ شهادت رسیدند و بعضی
در میدان زخمی افتادند کم کسی ماند که زخمی نشد مخصوصان مبارزخان دیدند که سر بکوه زدن
غیر آنکه سر شکند و بکوه شکنی نمیرسد جلوس را گرفته خواهی نخواهی از معرکه برآورده روی بسوی قلعهٔ احمدنگر
نهادند باعتقاد آنکه قلعه بدست قلعه داران خواهد بود چون بدروازهٔ قلعه رسیدند دیدند که قلعه داران
پیش از رسیدن ایشان قلعه را گذاشته رفته اند مبارزالملک و صفدرخان بصوب قصبهٔ پرهنی

که وه کروهی احمدآباد است روان شدند اما راه راست گذاشته راه دیگر اختیار کردند و اسد الملک
وغیره براه راست افتادند کفار تعاقب نموده به اسد الملک رسیدند اسد الملک برگشته جنگ
کرده و با همراهان کشته شدند و فیل و پرتل آنچه بود همه بدست کفار افتاد رانا در ناحیه قصبه احمدنگر فرود
آمده تمام شهر احمدنگر را تاخت نمود و اهل شهر همه اسیر گشتند شب رانا امرا و وزرائی خود را طلبیده
کنکاش پرسید بعضی گفتند احمدآباد تا اینجا هیجده کروه راه است ایلغار کرده باید تاخت رانا گفت
که چهارصد سوار مسلمانان بیست هزار سوار را شکست دادند و هزار سوار نامی را کشتند اگر چهار هزار
جمع شده بجنگ پیش آیند شما در میدان ایشان نه ایستید و هرگز از بزرگان ما کسی تا اینجا نرسیده
و چنین کاری نکرده اند بهمین اکتفا باید کرد کراسیهای ولایت گجرات که همراه رانا بودند گفتند
اگر بناحیه احمدآباد اقدام نمیفرمایند قصبه بڑنگر قریب است آنرا تاخته مراجعت باید کرد که اهل آن
قصبه همه تجار اند و زر بسیار دارند تا لشکر با غنیمت بازگردد صباح بطرف بڑنگر کوچ کرد چون ساکنان
بڑنگر همه زناردار بودند جمع شده پیش رانا آمدند و گفتند که بیست و هشت ماه درین قصبه گذشته و
کسی برما زور نکرده و تعدی ننموده شما پادشاه هندوانید چرا تعدی کنید رانا راضی شد تاخت بڑنگر نشده
اما خدمتی گرفته بطرف بیلنگر مخیم گشت شقدار بیلنگر حصاری شده مردم رانا بقلعه چسپیدند تا بنماز شام
قلعه را نگاه داشت درین جنگ و غوغا قصبه بیلنگر نیز بتاراج رفت شب در اردوی رانا زلزله
افتاد که عین الملک و فتح خان مقطع صوبه پٹن آمدند تمام شب لشکر رانا مسلح ماند صباح بیکبارگی روی
بسوی ایدر نهاد و از ایدر بسوی ولایت خویش رفت القصه تاریخ روز جنگ قوام الملک
حاکم احمدآباد از شهر بکمک مبارز الملک برآمده بموضع ملاد که بر هفت کروه از احمدآباد واقع است
فرود آمده بود و بعضی از لشکریان هزیمت یافته در آنجا رسیدند و گفتند که مبارز الملک و صفدرخان
و غازیخان شهادت یافتند قوام الملک در موضع مذکور توقف نمود و حقیقت را نوشته بخدمت

سلطان ارسال داشت روز سوم معلوم شد که مبارز الملک و صفدر خان در حیات اند و در موضع
رونپال من اعمال پرگنه کری فرود آمده اند مؤلف تاریخ بهادر شاهی می‌نویسد که قوام الملک
این کاتب را پیش مبارز الملک فرستاد که ملک را آورده تا باتفاق تعاقب رانا نمایند من
رفتم و ملک را در موضع ملاد آوردم ملک با قوام الملک ملاقات کرد درین اثنا خبر رسید که رانا
از اید رکوچ متواتر روانه چیتور گردید بعد از آن ملک مبارز الملک و این کاتب ملک قوام الملک
را بجائی خود گذاشته به احمد نگر رفتیم بروز شانزدهم بعد از وقوع واقعه شهادت شهدائیکه در میدان
افتاده بودند دفن کردیم و کولیان کانتهه که بجهت بردن غله در احمد نگر آمده بودند از آن جمله شصت
کس را بجهنم فرستادیم و یک شب در احمد نگر ماندیم صباح آن بوسطه نایابی غله برگشته در قصبه
برهنی آمدیم درین حین خبر رسید که سلطان مظفر عماد الملک و قیصر خان را با لشکر انبوه و
چند فیل مست جنگی بکومک فرستاد آن لشکر در احمد آباد آمد و از شهر موضع ملاد رسید و با قوام الملک
اتفاق نموده کوچ کرده در موضع برهنی فرود آمدند و از آنجا بسلطان عرضه داشت کردند که رانای لعین
برگشته بخت بچیتور رفت اگر حکم شود بندگان درگاه متوجه چیتور شده در سعی انتقام اقدام نمایند
سلطان در جواب نوشت که الحال هوای برشکال است در احمد نگر گذرانید بعد از آن ما نیز بدولت
و اقبال متوجه تنبیه آن کافر لعین خواهیم شد امرا در احمد نگر آمده قیام نمودند بعد از برشگال سلطان
تمام لشکر را در ماهه ده بیست زیاده کرده یک ساله مواجب سپاه از زر نقد از سرکار داده که هر کس
سامان خود کند و خود در ماه شوال سنه مذکور از محمد آباد کوچ فرموده در موضع مالول سر کروهی محمد آباد
نزول اجلال نمود و از آنجا بکوچ متواتر با حمد آباد آمده در محلهای کهمهرول که قریب حوض کانکریه بود
منزل کرد درین اثنا ملک ایاز مقطع اقطاع سورتهه با بیست هزار سوار مع توپ و توپچی بسیار آمده
ملازمت نمود و عرض کرد اگر این خدمت به بنده رجوع شود ان شاء الله تعالی رانا را زنده گرفته

بخدمت آرد یا بنیاد حیات او را بباد فنا سپارد سلطان را طلب ملک ایاز خوش آمد و در ماه محرم سنه ۹۲۷ سبع و عشرین و تسعمایه از مقام کهمهرول کوچ کرده بموضع هرسول آمده منزل نمود و لشکر احمد آباد را طلبیده بار دو ملحق ساخت یار ملک ایاز عرض سابق را تکرار کرده سلطان ملک ایاز را خلعت سرتاپای عنایت فرموده رخصت کرد مولف تاریخ بهادرشاهی مینویسد که قریب یک لک سوار همراه ملک ایاز کرد و صد زنجیر فیل مست و بیست هزار سوار و بیست زنجیر فیل همراه ملک قوام الملک نموده هردو فوج را رخصت نمود و ملک ایاز و قوام الملک بقصبه مورا سه آمدند و از مورا سه بموضع رهوله من اعمال ولایت باکره و از آنجا هر طرف افواج تعیین نمود تا تمام ولایت باکره را نهب و غارت نمایند بواسطه آنکه راجه باکره نیز در فساد همراه رانا بود و دونگر پور که جای سکونت راجه باکره بود سوخته با خاک سیاه برابر کردند و از آنجا به ساگواره بانسله آمدند اتفاقاً شجاع الملک و صفدر خان و مجاهد خان در کنار اردو با دو بیست سوار جدا ایستاده بودند که در این اثنا نزد ایشان شخصی آمد و گفت که راجه بانسله با خویشان مندلی رای ازاین جا دو کروه راه فوج بسته در میان کوهستان ایستاده اند امرائی مذکور با جماعتی که در آنجا حاضر بودند متوجه آن کوهستان شدند چون قراولان کفار از بلندی دیدند که فوج مسلمانان با مردم معدودی می آید مقابله نموده بجنگ پیوستند آخرالامر نسیم فتح بر پرچم اسلام وزید و چهره کفار با خاک مذلت یکسان گردید و همگی هشت نفر در آن جنگ از مسلمانان بدرجه شهادت رسیدند و کافر بسیار در ته تیغ کشیدند و این خبر در اردو رسیده فوج فوج متعاقب سوار شده بیتاختند تا رسیدن افواج قاهره امرا فتح کرده مظفر و منصور مراجعت نمودند از مشاهده دلیری مسلمانان کافران مسلوب و منکوب گردیدند از استماع این خبر مرغ روح از سر رانا بپرید بعد از آن کوچ کرده از گهات کهرجی گذشته بکوچ متواتر حصار مندسور را که تعلق برانا داشت و از جانب او اسوکن مل راجپوت در آن بوده آمده قبل کردند میگویند که آن حصار در غایت استحکام بود و ده گز دیوار داشت از بنیاد تا نصف حصار

از سنگ خاره بود ونصفهٔ دیگر آن خشت پخته از عمارات سلطان هوشنگ والی مندو
بوده رانا نیز از آنطرف با جمعیت بسیار قریب موضع ندیسی که ده کروهی مندسور
است آمده فرود آمد ملک ایاز گرد قلعه نقبها کشید وساباطها بر آوردن گرفت اما
قوام الملک وامرای لشکر با ملک ایاز صورت نفاق پیدا کردند درین اثنا رانا وکلای
خود را پیش ملک فرستاد که از من گناه عظیم صادر شده راه عذر مسدود است اگر شما
کار بکرم فرموده از سر گناه من درگذرید خطی سپارم که من بعد غیر از خدمت کاری
کار دیگر نکنم فیل واسپ وبندی آنچه در جنگ احمد نگر بدست من آمده همه را بجنسه بخدمت
میفرستم وسوای این آنچه ایشان مقرر کنند نیز راضی ام درین اثنا سلطان محمود خلجی
نیز از مندو بکمک لشکر سلطان آمده ملحق شده واز قلعه رایسین سلهدی راجپوت پور الاصل
باده هزار سوار برای دیدن ملک ایاز می آمد سندلی رای درمیان آمده اورا اغوا نموده
پیش رانا برد وجمیع راجهای آن نواحی بکمک رانا آمدند از هر دو جانب لشکر عظیم جمع شد اما
این مهم بسبب بی اتفاقی امرا چنانچه چشم داشت سلطان مظفر وادلیای دولت بود صورت
نبست قلعه مندسور بدست نیامد ملک ایاز بزعم قوام الملک وموافقان او صلح قبول کرده
قوام الملک راضی نشد وبسلطان محمود گفته فرستاد که اگر سلطان اتفاق نمایند ما در خدمت
ایشان با رانا جنگ کنیم سلطان هم قبول کرده بود اما چون عمدهٔ سپاه وسردار لشکر
ملک ایاز بود سلطان محمود بواسطه خانه زاد اغماض نمود وملک ایاز بصلاح سلطان وقوام الملک
با رانا صلح کرده وکوچ نموده ده کروه پیش رفت فرود آمد سلطان محمود هم تغافل کرده چراکه
رانا با سلطان محمود هم ساخته بود باینکه پسر سلطان محمود که در بند رانا بود چنانچه ذکر
او بالا گذشت اورا گذاشته وپیشکش نیز قبول کرده سلطان محمود با قوام الملک گفت که ما بحکم

سلطان مظفر کار میکنیم مارا نمیرسد که برخلاف رای سلطان اقدام نمائیم سلطان محمود نیز بطرف مندو رفت امرا چند پیچ و تاب خوردند فایده نکرد و ملک متوجه گجرات شد و ملک ایاز به احمدآباد آمد سلطان بر ملک ایاز بسیار اعتراض کرد و بی التفات شد و جمیع اهل گجرات ملک را نفرین میکردند سلطان قرار داد که بعد از برشگال خود متوجه شود و ملک ایاز را رخصت بطرف سورته فرمود سلطان برشگال را در محمدآباد گذرانیده بعد از برشگال در سنه ٩٢٨ ثمان و عشرین و تسعمایه از محمدآباد بعزیمت تنبیه رانا متوجه شد چون به احمدآباد تشریف آورد در آن حین پسر رانا با فیلان و پیشکش که قبول کرده بود بخدمت سلطان آورد سواری موقوف شد بعد از چندگاه سلطان بجهت شکار بطرف چهالاوار عزیمت فرمود باز از آنجا مراجعت نموده هوای تابستان و برشگال را در احمدآباد گذرانید و بعد از برشگال پسر رانا را وداع فرمود و هم درین سال ملک ایاز فوت شد چون این خبر بسلطان رسید فرمود که ملک ایاز را عمر بآخر رسیده بود اگر با رانا جنگ میکرد و کشته میشد بهتر بود چرا که بدرجه شهادت میرسید القصه سلطان منصب ملک ایاز را باسحق پسر کلان ملک ایاز مقرر داشت و خزانه سورته را طلبیده اسحق خزانه را با امتعه بسیار ارسال داشت سلطان از راه کپڑونج از احمدآباد به محمدآباد آمد و برشگال را بعیش و عشرت و تنعم در شهر مذکور گذرانید بعد از آن در ابتدای سنه ٩٣٠ ثلاثین و تسعمایه برای ضبط و ربط ملک خویش بطرف موراسه سواری فرمود و قلعه موراسه را از سر نو استحکام داد و مرمت نمود چون هوای تابستان قریب شد بصوب احمدآباد عازم گشت در اثنای راه بی بی رانی والده سکندر خان شاهزاده که عمده حرم سلطان محمود و وزیر و صاحب اختیار سرکار ممالک سلطان و با خاص و عام شفقت مادرانه مبذول میداشت و در فکر صایب و متانت رای یگانه آفاق بود ازین عالم فانی سفر کرده در حظیرهٔ والدهٔ سلطان که قریب کهمهرول واقع است بخاک سپردند سلطان سه روز در آنجا توقف نمود.

احمدآباد

به احمد آباد تشریف آوردند و از فوت بی بی رانی بسلطان بسیار غم و الم رو داد چنانچه چند روز از غایت غم و اندوه بیماری کشید و چون صحت یافت بشهر احمد آباد علم دولت افراخت و هوای برشگال را آنجا گذرانید درین اثنا عادل خان بن سلطان بهلول که در عهد سلطان محمود آمده ملازمت نموده بود بعرض رسانید که برادر زادهٔ من سلطان ابراهیم بعضی امرای کلان را کشته و سپاه را از خود ناراضی ساخته ازین جهت اکثر امرای سلطان ابراهیم متفق شده مرا طلبیده اند اگر پادشاه رخصت کنند متوجه دهلی شوم سلطان سامان نموده رخصت فرمود عادلخان در بلاد دهلی رفت و خود را سلطان علاء الدین لقب کرده با سلطان ابراهیم مقابله نمود آخر کاری نتوانست ساخت رو بفرار آورده پیش ظهیر الدین محمد بابر بادشاه در کابل رفت از آنجا آن پادشاه عالیشان را دلالت کرده بهندوستان آورد و استیصال خان ومان نمود

بیت

ستیزه بجائی رساند سخن که ویران کند خان ومان کهن

آنچه تفصیل این حال است مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی القصه در سنه احدی و ثلاثین و تسعمایه سلطان مظفر از محمد آباد بسوی احمد آباد عزیمت فرمود چندگاه بطرف موراسه شکار کرده در هوای تابستان به احمد آباد آمدند درین اثنا شاهزاده بهادر خان بعرض رسانید که جاگیریکه بمن مقرر فرموده اند دخل آن کفایت خرج من نمیکند امیدوارم که جاگیر من از جاگیر سکندر خان کم نباشد این التماس بدرجهٔ قبول نیفتاد بهادر خان رنجیده در آخر ماه رجب سنه مذکور بصوب دونگرپور عزیمت نمود اول رای سنگ راجه دونگرپور آمده ملازمت کرد و بخدمت مشرف شد بعد از چندگاه بجانب چیتور رفت رانا سانگا راجه چیتور ملازمت نموده آنجا واقعه روی داده شرح آن بعد ازین مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی از آنجا بولایت میوات آمده حسن خان میواتی که حاکم میوات بود عرض کرد که آنچه در سرکار در کار باشد

مهیا است بهر چه امر فرماید هیچ چیز از او قبول نکرد و از آنجا پیش سلطان ابراهیم لودی رفت
در وقتیکه سلطان مذکور با ظهیر الدّین محمد بابر بادشاه در مقام پانی پت که چهل کروهی دهلی واقع است مقابله
داشت سلطان ابراهیم بهادر خان را طلبیده باعزاز و اکرام ملاقات نموده و نوازش فرمود روزی جماعت
مغلان چندکس را از لشکر سلطان ابراهیم گرفته میبردند بهادر خان با جماعت خود تعاقب نموده نزد
ایشان رسید جنگ واقع شد آخر الامر چند مغل را کشته بندیان را خلاص کرده آورد و از مشاهدهٔ
این حال خلق دهلی بر بهادر خان آفرین و ثنا گفتند چون سلطان ابراهیم شنید که خلق دهلی از بهادر
خان بسیار اظهار رضامندی می کنند و بدل و جان دوست میدارند غیرت در دل او
پدید آمد این حال بر بهادر خان معلوم گشت از سلطان ابراهیم جدا شده بطرف جون پور
متوجه شد بجهت آن که امرای جون پور از سلطان ابراهیم بسیار ناراضی بودند و خلق
نیز به تنگ آمده بودند پنهانی به بهادر خان پیغام فرستادند که اگر شاهزاده
سایه رایت دولت آیت را باین حدود اندازد ما بدل و جان هواخواهی را بتقدیم رسانیم شاهزاده
عنان عزیمت بآن طرف معطوف داشت درین حین خبر وفات سلطان رسید عازم سمت گجرات
شد القصّه چون سلطان مظفر شنید که بهادر خان رنجیده بطرف باگر رو نهاده خداوندخان وزیر
گفت که مراد بهادر خان را بر ورق حصول نوشته بفرستید که تا او بیاید خداوندخان عرض کرد که
بهادر خان از باگر هم گذشته پیش ابراهیم لودی رفته از استماع این سخن سلطان بسیار آشفته شد و از احمد آباد
بطرف محمد آباد کوچ فرمود آنچه مصنف بهادر شاهی در قید تحریر آورده بودند مذکور شد و آنچه از ثقات
گجرات مسموع شده و بمنزلهٔ خبر متواتر رسیده بعد از این ایراد خواهد یافت ان شاء الله تعالی القصّه در آن
ایّام امساک باران ظاهر شده خلق در شورش و فریاد آمده سلطان مظفر دست دعا بدرگاه
ربّ العلا برداشته و استدعا نمود که بارخدایا اگر بجهت گناه من خلق را مواخذه در تقدیر رفته عوض آن

مظفر را ازاین عالم بردار و خلق را بحال خود گذار و ببلای قحط مبتلا مدار که مظفر حقیر تاب نظارهٔ عسر فقر ندارد چون سلطان ولایت شعار مستجاب الدعوة بود تیر دعایش بهدف اجابت رسید باران رحمت از آسمان نازل شد و سلطان را تحسر و یداد اشتها کم شدن گرفت روزی تفسیر معالم التنزیل را مطالعه میفرمود گفت که من در ایام پادشاهی نسبت بایام شاهزادگی تحصیل بیشتر کردم صباح را در ایام سلطانی خواندم الحال نصف تفسیر معالم التنزیل را مطالعه کردم امید وارم که نصف دیگر را در بهشت خوانم حاضران مجلس زبان بدعا و ثنا کشادند گفت هر عضوی از اعضای من فوت میشود و من در می یابم آخر الامر در همان سنة اثنی و ثلاثین و تسعمایة از احمد آباد به بروده آمده فرمودند از برای وداع بروده که مسکن مالوف من بوده آمده بودم الحال باحمد آباد قریب خطیرهٔ ولی نعمت خود روم از انجا کوچ متواتر بمحلهای کهمرول آمده نزول اجلال فرمود روز بروز ضعف غالب میشد تا یکماه میل بطعام نکرد خرمخان که یکی از مقربان سلطان بود عرض کرد که حکم شود که خیرات کنند گفت جان من مال بسیاری از بیت المال تصرف کرده ام و در حساب آن درمانده ام که در درگاه ذو الجلال چگونه از عهدهٔ جواب آن برآیم باز در انوقت اضافه کنم القصه چون مردم از حیات سلطانی نا امید شدند لطیف خان شاهزاده دید ولیعهد سکندرخان است و گفت او مرا زنده نخواهد گذاشت از انجهت بغرهٔ جمادی الاول با خیل خود برآمده بصوب بروده روان شد بعضی میگویند که باشارت سلطان در اقدام انیمعنی رفته بود القصه بعد از ادای نماز فجر دویم ماه مذکور سلطان سکندرخان را طلبیده نصیحتی که مفید امر سلطنت بود بوی فرمود و نیز گفت که در آزار برادر اقدام نخواهی نمود تا در انتظام امور سلطنت خلل نرود سکندرخان در گریه شد سلطان وداع فرموده گفت که بمنزل خود برو دیدار وقت ملاقات خواهد رسید بعد از آن پالکی طلبیده سوار شده بصوب فیلخانه و پایگاه متوجه شد فرمود بهمه کس وداع کرده ام امروز روز جمعه است با مردم کارخانهای خود نیز وداع شوم و بحلی طلبم بهمه کارخانها رسید و از همه بحلی طلبید همه بدل بریان و چشم گریان بحل کردند و بعد از ان

بمحل خوابگاه خود آمد فرمود که فراش مرا ازین تخت بردارید که از آبا و اجداد منست و بستر بر پلنگ بگسترید که
اینجای تعلق نشستن من دارد همچنان کردند درین اثنا اذان نماز جمعه بسمع مبارک رسید پرسیدند که
وقت نماز شد حاضران گفتند بلی سلطان گفت من قوت آن ندارم که بمسجد روم بعضی حاضران را فرستادند که
نماز جمعه ادا کردند بعد از ساعتی وضو ساخت و خود نماز ادا کرد و بعد تمام استغفار و دعا خواند و بالای
چارپایه پای دراز کشید سه مرتبه کلمه شهادت گفت و مرغ روح مطهر را بصوب جنت روان کرد و
در مقبرهٔ سلطان محمود بیگره که در پایین گنبد حضرت قطب الاولیا شیخ احمد کهتو واقع است بخاک سپردند و
کان ذلک فی یوم الثانی من شهر جمادی الاول سنة ۹۳۲ اثنی و ثلاثین و تسعمایه مدت سلطنتش چهارده سال
و نه ماه بود سلطان نسبت ارادت بخدمت سید طاهر که در شهر بروده آسوده اند داشت از ثقات گجرات
منقول است که هیچیک از سلاطین گجرات بتقوی و علم و فهم سلطان مظفر نبوده چنانچه در عین سلطنت و
پادشاهی حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه و آله و سلم در عالم رویا در حق او بزبان دربار گوهر نثار فرمودند
اللهم اعتقه من النار یعنی بار خدایا آزاد کن او را از دوزخ میگویند همان شب صد کس از صلحا این خواب
را بعینه دیدند و صباح بگاه هر یک جواهر این بشارت را بگوش سلطان کشیدند زهی نیک بختی که در دنیا
بدولت پادشاهی شاد باشد و در آخرت از عقوبت و عذاب آزاد **نقل است** که شبی از شبها که یاد از شب
قدر رسید و سلطان محمود عاقبت محمود با علما و صلحا صحبت میداشت از هر گونه نقل و روایت میگذشت
در آن میان دانشمندی بیان نمود که در روز قیامت آفتاب نزول از آسمان نموده برای سوزش عاصیان
بیک قد نیزه میرسد در آن میان حافظ کلام ربانی و هفت پشت اسلاف او در زیر سایهٔ چترهای نور رحمت
رب الغفور خواهند بود و حرارت آفتاب در ایشان سرایت نخواهد کرد از برکت کلام ربانی که در صندوق سینه
او محفوظ است سلطان آه سرد از دل برآورد و گفت که هیچ فرزندی از فرزندان ما مستعد این سعادت
نشد تا ما هم امیدوار این کرامت شویم سلطان مظفر در آن مجلس حاضر بودند و مقوله سلطان استماع نمودند

بعد از چند روز رخصت گرفته به برووده آمدند که در جاگیر ایشان مقرر بود و غیر از تلاوت قرآن و حفظ آن بکار دیگر مشغول نگشت و از کثرت تلاوت چشم قرة العین شاهی را سرخی پدید آمد مقربان سلطان گفتند این از کثرت بیداری و تلاوت قرآن است اگر چند روز بحکم نص معجز نمای لا یکلف الله نفسا الا وسعها تلاوت و بیداری کم کنند و بخواب استراحت میل نمایند این سرخی چشم برطرف خواهد شد سلطان فرمود اگر چشمان من از تلاوت قرآن و بیداری شب سرخ شوند گو شوند که این سرخی روی در دنیا و آخرت ماست القصه باین سعی و اهتمام در مدت یکسال و چند ماه تمام قرآن را حفظ کرد و در ماه مبارک رمضان بخدمت سلطان آمده بعرض رسانید که اگر حکم شود در تراویح ختم قرآن نمایم از استماع این حرف سلطان آنچنان مسرور و مبرور شد که تحریر در نیاید بعد از آن از سبب حفظ استفسار نمود عرض کرد که آن شب که مناقب حفاظ در مجلس عالی مذکور گشت و این سخن بر زبان مبارک حضرت گذشت که هیچ فرزندی از فرزندان من مسعود باین سعادت نگشت تا ما هم امیدوار این کرامت می شدیم در دل این بنده کالنقش فی الحجر نشست از آن پس مشغول بحفظ گشتم و بمین توجه حضرت بمقصد پیوستم

بیت

روی خوبت آیتی بر ما ز خوبی کشف کرد ... لاجرم جز لطف و خوبی نیست در تفسیر ما

سلطان او را در کنار گرفت و بوسه بر سر و چشمش داد و زبان بدعا و ثنا کشاد و میگویند در آن ماه مبارک رمضان در شانزده روز در تراویح ختم شانزده قرآن نمود سلطان فرمود که شکر و احسان خلیل خان از کدام زبان بیان کنم که مرا و اسلاف مرا از گرمی آفتاب روز قیامت خلاصی بخشید در برابر این چه توانم کرد چیزی که در دست ماست پادشاهیست آنرا در حیات خود دادم مبارک باشد گفت و برخاست و خلیل خان را بر تخت نشانید و خود بر تخت دیگر نشست در صباح آن جمیع موالی و اهالی و وزرا و امرا و سپاه را استدعا نموده الوان طعام کشید که مردم آنعصر میگفتند که از هیچ پادشاهی چنین ضیافتی ندیده ایم بعد از فراغ از طعام

در حضور همه عظام و امرای کرام ماجرای شب را یعنی تفویض امر سلطنت بخلیل خان در صلهٔ حفظ قرآن تقریر نمود همه تحسین نمودند و بر شاه و شاهزاده آفرین گفتند **نقل است** که سلطان اسپی داشت که در آنعصر در دویدن و خوش رفتاری متفرد بود و بسواری سلطان مخصوص روزی در وی شکم پیدا کرد هر چند دوا میکردند مؤثر نمیگردید حاذقی گفت اگر شراب ناب در حلقش بریزند البته سودمند خواهد شد آنچنان کردند فی الحال درد برطرف شد میر آخور بعرض سلطان رسانید که امروز فلان اسپ درد شکم پیدا کرده بود ادویه بسیاری بکار برده شد عاقبت شراب ناب فایده کرد سلطان انگشت تاسف بدندان تفکر گرفت و من بعد بر آن اسپ سواری نفرمود **نقلست** که سلطان چه در ایام شاهزادگی و چه در اوان پادشاهی گرد مسکرات نگردید روزی قوام الملک سارنگ عرض کرد که سلطان چیزی از مسکرات تناول فرموده اند گفت آری در صغر سن که پنج ساله بودم از زینهٔ بالاخانه پایم بلغزید و بر زمین افتادم ضرب بسیاری بمن رسیده بود بتقریب آن دانش بائی جدهٔ من که متکفل پرورش من بوده دو سه پیاله شراب بمن داده بود همان زمان قی کردم و بحالت مرگ رسیدم دانش بائی در خواب دید که شخصی میگوید که خلیل خان را تو شراب داده بودی گفتم آری گفت توبه کن و بعد از آن هرگز لبش را بشراب میالا تا او را صحت شود دانش بائی گفت گفتم که توبه کردم و پای من بلرزید و بیدار شدم و استغفار نمودم فی الحال مرا صحت شد یاد دارم که آنروز شراب خورده بودم و دیگر بعد از آن خدای تعالی مرا نگاه داشت و باین آلودگیها نگذاشت **نقل است** که سلطان مظفر نام مسکرات صریحا کم بزبان می آورد و اگر احتیاج باسم مسکرات آوردن می شد باسم کولی تعبیر مینمود لهذا اهل گجرات از آن باز معجون شکر را کولی میگویند **نقل است** که هیچ عمل مستحب از سلطان متروک نبوده همیشه اوقات با وضو می بود و مدار عملش بر حدیث نبوی صلی الله علیه و آله و سلم بود و همیشه موت را یاد میکرد و فراموش نمیکرد و چشم گریان و دل بریان داشت و در تعظیم و تکریم علما بسیار میکوشید اما معتقد درویشان نبود بلکه انکاری

داشت چنانچه علمای ظاهر را با صوفیه مواخذه می باشد چون شرف صحبت سلطان العارفین
شاه شیخ جیو ابن سیّد برهان الدین بخاری قدس سرهٗ الملقب بقطب العالم دریافت بخلوص اعتقاد
آن سید دل شد بعد از آن هرجا نام درویشی میشنید بخدمتش میرفت و اقتباس از انوار کمالش
مینمود و کیفیت ملاقات سلطان با حضرت ایشان بعد ازین مذکور خواهد شد انشاالله تعالی مخفی نماند که ثقات
گجرات کرامات بسیار از سلطان ذکر میکنند از آن جمله یکی این است که ملک الهدیه الملقب به نظام الملک
که یکی از مقربان سلطان بود فرزندی نداشت ازین رهگذر بغایت غمگین و بی نهایت حزین
بود بخاطر آورد که کعبهٔ معظمه که محل استجابت دعاست آنجا روم و از حضرت واهب الوجود طلب
فرزند نمایم شاید بمحل قبول افتد بخدمت سلطان آمد و آب در دیده کرده داعیهٔ خود را معرض بیان
آورده رخصت خواست سلطان را نیز رقتی روی داده گفت ملک الهدیه امسال توقف کن
حقتعالی ترا پسری خواهد داد ملک صبر نمود سلطان ترک حیوانات نموده شبها را زنده میداشت
بعد از نماز تهجّد دست بدرگاه خالق الاصباح برمیداشت و برای ملک الهدیه پسر میخواست
شب جمعه در همان هفته حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه و آله وسلّم را در خواب دید و از برای ملک الهدیه
پسر طلبید حضرت رسول صلی الله علیه و آله وسلم فرمودند که دو پسر از ملک الهدیه بوجود خواهد آمد
امّا از زن دیگر بخواهد از استماع این بشارت سلطان بیدار شده خوشحال گشت و وضو تجدید نموده
دوگانهٔ شکرانه ادا کرد و کنیزکی بالغه از دختر خانهای خود که راجپوت الاصل بود و حسنی مستحسن داشت
همراه گرفته بخانهٔ ملک الهدیه رفت و آن کنیزک را باو داد و فرمود که ازین زن دو پسر ترا بوجود
خواهد آمد چیزی نظر کن ملک عقد نار در دل خود بست بعد از یکچند آن کنیزک را حمل ظاهر شد
چون مدت حمل بسر رسید پسری جمیل متولد شد سلطان خود قدم رنجه فرموده در گوش وا اذان گفت
و شادمانیها کرد بعد از هفته مسمّی بلطف الله گردانید سیّد محمود بن سید جلال نقل میکردند

که آن پسر را دیده بودم در ایام سلطان احمد ثانی بخطاب شیر الملک مخاطب شده بود واین خارق
از سلطان معروف ومشهور است وبعد از مدتی از همان کنیزک پسری دیگر متولد شد عاقبت الامر صاحب
خطاب گشت ونیز از ثقات گجرات منقول است که سلطان را با جناب حضرت رسالت پناهی
صلی اللہ علیہ وسلم ارادت ومحبت بر وجه کمال بود و درود بسیار میخواند و در مولود آن سرور
هر روز بر روح پاک آنحضرت انواع طعام میکشید وعلما را جمع میکرد و بدست ایشان خود آب میریخت
و بروز دوازدهم هم در وقت وداع هر یک ایشانرا آنقدر پارچه واقمشه میداد که تا سال آینده
کفایت میکرد **نقلست** که روزی در تلاوت قرآن مجید گذر بر آیه مفسرهٔ احوال قیامت
افتاد بی اختیار گریه رو داد و گفت در آنروز احوال ما چه خواهد شد میان شیخ جیو که ندیم سلطان
بود عرض کرد که من میدانم که از سلطان گناه کبیره بوجود نیامده واکثر اوقات مشغول بطاعت و
عبادت اند وخلق خدا هم از تو راضی وشاکر میباشند آنروز هم موجب درجات خواهد بود فرمود
شیخ جیو بر گردن من بار گران است گریه وزاری بر آنست نشنیده که نجا المخففون وهلک المثقلون حدیث
پیغمبر آخر الزمان است یعنی نجات یافت کسی که سبک است وهلاک شد کسی که گران است
نقلست از خدمت سید جلال منور الملک بخاری که من چهار ساله بودم که پدرم سید محمود شربت
شهادت چشیده روز سوم ملک اسد الملک الموسوم بشیخ جیو یتیم که از امرای معتبر سلطان بود دست
مرا گرفته بخدمت سلطان برد و واقعه پدرم بعرض رسانید مرا پیش طلبید و دست بر سر وروی
من فرود آورده فرمود که این پسر دولتمند خواهد شد از آن تاریخ تا ده سال در خدمت سلطان
مقرب بودم گاهی ندیدم که سلطان بر کسی اعتراض کرده باشد یا عدم مروت ورزیده باشد حتی که سلطان
از قوام الملک سارنگ بدگمان بود و نسبت اخلاصیکه نوکر را با صاحب خود میباشد نمی یافت
دروی اما چون مقرب حضرت سلطان محمود بود واعتبار تمام در خدمت او داشت بعد از فوت

سلطان

سلطان مغفور عهدهٔ آبداری بتغلق باو گرفته بود در ماه صیام وقت افطار آب می آورد و سلطان آب
از دست او میگرفت و بعضی آیه و ادعیه که بجهت دفع اثر سم وارد شده هست میخواندند اما از غایت
مروت آن عهده از او تغیر نمیداد آخر الامر ملک مذکور از این معنی واقف شده عرض کرد که
این غلام پیر شده ام و خدمت آبداری از دستم نمی آید سلطان گفت غیر از شما که دخل کند در عهده
شما گفت عم زاده من که در ایام شاهزادگی منسوب بخدمت شرابداری یعنی آبداری سلطان
بود الحال نیز باو مفوض شود که جوانست و تاب خدمت دارد پیر غلام آزاد شود همچنان کرد و در تمام
عمر هیچ بنده خدا را بیحرمت نساخت و هیچکس را بحقارت نام نبرد مگر بتعظیم اندازهٔ او و هیچکس از سلطان
در هیچ باب ناراضی نشد گاه گاه میگفت که اگر من تنها در صحرا باشم هیچکس من بدی نکند چراکه من هیچکس
نکرده ام و نمیکنم نقلست که روزی سلطان پیش از نماز بامداد بغسل پرداخته بود آفتابچیان آب
میریختند بعد از غسل بدن آب طلبید که بر سر بریزد قضارا در شب تاریک در دیگ آب گرم موشی افتاده
محو و مضمحل شده گوشت و استخوان در ورده آن از هم ریخته آفتابچیان از این غافل بودند از همان
دیگ آفتابه پر کرده بدست سلطان دادند سلطان آن آب را که بر سر خود ریخت تمام روده و گوشت و پوست
آن بروی و کتف افتاد سلطان از کراهیت آن برجست و خود را در حوض انداخت و سر و روی و کتف
خود را بدست خود شست و برآمده بنماز مشغول گشت بعد از ادای نماز آفتابچیان را طلبیده آفتابچیان بدست
از حیات خود شسته حاضر آمدند فرمود شما چند کس در این خدمت متعین هستید عرض کردند صد
کس فرمود که صد کس خدمت یک کس شایسته نمیتوانید کرد من خود پیرم از سر گناه شما در گذشتم
لیکن فرزندان من جوان هستند خدمت ایشان چگونه بتقدیم خواهید رسانید مرا دریغ بر زندگانی
شما می آید که باینطور هیچ نوع از عهدهٔ خدمت فرزندان من خواهید بر آمد و جان بسلامت خواهید
بر آورد ای بی سعادتان من بعد چنین غفلت مورزید تمام را باز بشما اینقدر حرف زده تضییع اوقات

نباید کرد احسن ما قال

قطعه

پهلوان نیست آنکه در کشتی پهلوان دگر بیندازد
پهلوان آن بود که گاه غضب نفس امّارہ را زبون سازد

آخر الامر در زمان سلطان بهادر بن سلطان مظفر از همان آفتابچیان یکی آب گرم بدست سلطان ریخت سلطان حکم کرد که آب گرم جوش دار بر خصیه اش بریزند تا عبرت دیگران شود میگویند آن چنان آب گرمی بر خصیه او ریختند که از هم تر قید و همان ساعت رخت هستی بدیار عدم کشید **نقلست** از حضرت سید جلال بخاری که سلطان هر روز یک رکوع قرآن بخط نسخ مینوشت و چون تمام میشد آن مصحف وقف نموده یا بمکه معظمه یا بمدینه منوره میفرستاد تا هر کرا حاجت قرائت باشد بخواند یک روز بکتابت مشغول بود و صفحه بغایت خوب نوشت و خوشوقت گشت و گفت این صفحه را خوب نوشته ام و میخواست که ورق را بگرداند که در این اثنا لطیف الملک سوندهٔ نام قورچی سلطان که شمشیر گرفته در عقب ایستاده بود کیفیت افیونش گذران شده بینکی رفت شمشیر از دستش بر کتف سلطان افتاد و قلم از دست سلطان بر صفحه افتاد و چند سطر سیاه شد حاضران او را دهکه زده بیرون کردند سلطان دم نزد و قلمتراش گرفته سیاهی که بر صفحه افتاده بود حک کرده سفید آب بر آن مالید و مهره زده باز شروع در نوشتن کرد چون رکوع را تمام کرد قلم در قلمدان نهاده گفت کجاست آن کنده لطیف الملک شیخ جیو بمقام شفاعت شده گفت حضرت سلامت بیرون افتاده هست و زار زار میگرید عرض میکند که از من تقصیر عظیم بوجود آمده هست سزاوارم که دست مرا ببرند یا در ته پای پیل اندازند سلطان فرمود مرا چه ضرور که او را دست ببرم کسیکه چنین غفلت میورزد دستش بریده خواهد شد امّا او را

بگوئید که دیگر بسلام ما نیاید ملک شیخ جیو گفت این از گردن زدن دشوارتر است او را در عالم جا کجاست باز گفت پس بگوئیدش که دیگر کولی نخورد و گرد منکرات نگردد ملک شیخ جیو عرض کرد که حضرت سلامت دیگر نخواهد خورد و توبه میکند آخر الامر ملک شیخ جیو او را درهمان مجلس طلبیده آورده در پای سلطان انداخت سلطان او را عفو کرده باز شمشیر گرفته آمده در عقب ایستاده شد احسن ما قال ؎

بیت

اگر مردی احسن الی من اسا   بدی را بدی سهل باشد سزا

نقل است از سید جلال بخاری که آفتابچی پسری بود شوخ و شنگ سلطان از او گاهی حرف میپرسید و او جواب چست میداد سلطان را خوش می آمد و تبسّمی میفرمود روزی سلطان بوضو مشغول بود و او آب میریخت و قرار داد چنین بود که وقت مسح یکی از خدمتگاران دستار از سر سلطان برمیداشت سلطان مسح تمام میکرد و باز بر سر مینهاد و بعد از فراغ از وضو و سه پیچ وا کرده بر سر دستار می پیچید چون از وضو فارغ شد بر سبیل عادت دست بدستار کرده و دو سه پیچ وا کرده آغاز پیچیدن کرد ندیمی دخل نمود که سلطان سلامت پارچه این چه نفیس است سلطان گفت چندان هم نیست خدمتگاران ما از این نفیس تر می بندند اما آنکه چره میکنند خوب نمیکنند آن پسر گفت اگر چره نکنند خوب نمی نماید سلطان گفت مگر بندش دستار من بد مینماید گفت بندش دستار سلطان بدستار ملایان و بوهره مینماید اسد الملک طپانچه بر رویش زد و هیبت کرد سلطان گفت برای چه میزنی کودک است آنچه از پدر و مادر خود میشنود میگوید من باین راضی ام که دستار مرا بدستار ملایان تشبیه کنند اما بدستار بوهره چرا تشبیه کنند که آنها رافضی هستند و من سنّی نعوذ بالله منها **نقلست** که روزی کلالی بدست سلطان عرضه داشتی داد و انگشتری آهن در انگشت او بود با آستین سلطان پیچیده

آستین سلطان پاره شد سلطان کاغذ را واکرده خواند مطلب او را روا نموده حکم کرد که بعد ازاین هرگز عرضه داشتی نه نمایند واگر نمایند بر سر چوبی بندند و بنمایند یا خدمتگاران از دست ایشان گرفته بدست من دهند راویان اخبار چنین روایت میکنند مخفی نماند که چون سلطان بعمل آراسته بود از اسراف احتراز مینمود ازاین جهت طامعان بی استحقاق از روی استخفاف این معنی را بر امساک حمل میکردند و در مجالس و محافل میگفتند

بیت

هنر سخاست دگر جمله دست افزاند اگر ترا بهر انگشت صد هنر باشد

واین شنعت از افراط قوهٔ طامعهٔ ایشان بوده نه از دنیا دوستی سلطان چرا که اگر سلطان دنیا دوست میبود مثل ملک مالوه وخزاین آن که بآن مشقت از دست مندلی رائی بدست آورده بود بسلطان محمود خلجی نمیداد چنانچه ذکر آن بالا گذشت اگرچه دیگر سلاطین گجرات در زر بخشی افراط کرده اند مثل محمد بن احمد شاه و مثل سلطان بهادر بن سلطان مظفر اما از زر بخشی تا تاج بخشی تفاوت بسیار هست اگرچه در ادای زر بخشی نیز همت عالی داشت اما مجمل چنانچه منقول هست که محب الملک خواجه سرا که سلطان بهادر در زمان خود بخطاب خان جهان مخاطب کرده بود در زمان سلطان مظفر کوتوالی وحکومت شهر احمد آباد مفوض باو بود و عمر دراز یافته بود میگویند در فن عسسی بی نظیر بود دزد را از روی قیافه میشناخت نقلست که روزی در بازار میگذشت شخصی را نشسته دید بایستاد چون نام بینی بریده جلادی بود باو گفت چون این را بگیر مردم متعجب شدند که هیچ گناه نکرده بی تقریب چرا میگیرند چون او را گرفته آوردند و سر و کمر او را کاویدند کلید زنجیر پائی اسپان از نه دستاروی برآمد عاقبت معلوم شد که عمدهٔ دزد است القصه خان جهان را بخاطر رسید که چهار پشت از پادشاهان گجرات گذشته که وظیفهٔ اکثر بحال خود هست و در این مدت تغییر و تبدیلی راه نیافته بلکه هر پادشاهی بنسبت بزمان پادشاه سابق

در عهد خود افزایش وظیفه نموده باری تفحص کنم فوتی کدام است و قراری کیست بعد از تفتیش فوتی
بسیار برآمد و قراری اندکی چرا که در زمان سابق ملک گجرات آنقدر پر از زر و ناز و نعمت بود که از آفاق
هر کس که در این مملکت درآمده نه برآمده آنکه کسی از اهل گجرات از ملک خود انتقال نموده بجائی دیگر برود
بعید بود القصه وظیفه مردم فوتی را باز یافت نموده مبلغی زر از آن حاصل کرده بخدمت سلطان
آورده پیش سلطان نهاد سلطان فرمود این از کیست عرض کرد که از سلطان است و سببش آنست
که از زمان سلطان مظفر انار الله برهانه املاک بائمه مفوض است و بعد از آن تا زمان سلطان روز بروز
اضافه میشود چون تفحص کرده شد فوتی بسیار برآمده حاصل وظایف فوتی را جمع کرده بخدمت سلطان
آورده ام سلطان اعتراض نموده و سقط گفتن آغاز فرمود که ای بیحیا و بیعقل ترا چه گویم اگر مرد بودی
دشنام بنامردی میدادم و اگر زن بودی بدکارت میگفتم نامردی و زن اما صفات مذمومه
هر دو در تو موجود است آنشخص که فوت کرده پسرش زنده خواهد بود اگر پسر نباشد دختر و زن و
اگر این هم نباشد کنیز و غلام البته خواهد بود و گفته که این عمل تو کردی اگر از خود کردی بد کردی من بعد
کرد چنین کار نکردی بر و این زر را از هر که گرفته باو بسپار و رخنه دل ضعیفان از اجل عذر برآر و بعد از آن
حکم کرد که بنام تمام ائمه گجرات یک فرمان صادر شود بمضمون آنکه وظیفه فوتی را علی فرایض الله
قسمت مینموده باشند و هیچ کس از عمال حال و استقبال در آن دخل نکنند از آن باز وظیفه فوتی
را علی فرایض الله قسمت مینمودند نقلست که در زمان سلطان محمود سلطان محمود خلجی پادشاه
مالوه بقصد تسخیر ولایت گجرات خروج کرده چنانچه ذکر آن بالا گذشت چون بسرحد گجرات رسید بعضی
از اهل قلم که در نظر سلطان مردود بودند رفته سلطان محمود را دیدند و دفتر مفصل پرگنات بنظر در
آوردند سلطان یک بیک شنید مردم او گفتند شگون خوب شد که دفتر گجرات بدست آمد ملک
گجرات نیز بدست خواهد آمد سلطان محمود گفت که در این ملک خیرات بسیار است هیچ پرگنه بلکه هیچ دهی

نیست که وقف و وظیفه نداشته باشد و این لشکر بخیل و مراکب است که هر شب چون کواکب بیدار میباشند که بزرگان گفته اند

بیت

دو دل یک شود بشکند کوه را پراگندگی آرد انبوه را

اگرچه این حکایت پیش از این نوشته شد در این جا نیز بتقریب تحریر یافت دیگر هر سال برای فقرا بمکهٔ معظمه و مدینهٔ مکرمه وظیفهٔ معیّن نموده بود که بلا تعلل و اهمال میفرستاد و جهازی محض فقرا وقف کرده بود که وقت رفتن بمکهٔ معظمه و برگشتن اخراجات جهاز و ساکنان آن از سرکار میدادند و در اخراجات خود اسراف نمینمود و از اسراف اعتراض مینمود امّا در خیرات اغماض میفرمود بزرگی گفته که هر که افراط در سر الف نماید افراط در خیرات از دستش نیاید مرد اسخاوت میباید که در آن جهان ابواب درجات کشاید و در این جهان فله عشر امثالها روی نماید نه آنکه باد فروشی آنرا ببتاند یا نالش مطربی آنرا برباید تا در دنیا مفلسی بار آرد و در آخرت باران لعنت بر او بارد بموجب آیهٔ کریمه

بیان سپاه‌گری سلطان ظفرنشان

دیگر سلطان در فنون سپاهی گری بی نظیر بود و در شمشیر بازی قدرتش را بجائی رسانیده بود که مذبوح دم کرده را بدست چپ بر میداشت و بیک ضرب شمشیر دست راست دو نیم میساخت و در نیزه بازی حلقه ربا بود ایراد این بیت در این محل مناسب است

بیت

کر حلقه ربای تو بدین نوع بنیزه خال از رخ هندو برباید شب یلدا

نقلست که سلطان شبها بتقریب استفسار حال فقرا و رعایا و عمل اغنیا و برایا تنهامی برآمد

ودر کوچه و بازار گوش بآواز تفحص و تجسس مینمود و آنچه مردم در محاورات نقل میکردند استماع
فرموده صباح تدارک و تلافی آن مینمود شبی در مسجدی در آمد دید دردمندی بگوشهٔ نشسته گریه میکند
از سبب آن پرسید گفت چه میپرسی که مرا این حال ناگفتنی است گفت باری بگوی که شاید که توانم رفع کلفت تو
نمایم گفت مردی فقیرم و نامرادم هر شب لوندی در خانهٔ من در می آید و منع او از دست من نمی آید عاجزم
و حیران که این سر خود بکه گویم و علاج آن از که جویم سلطان گفت کی می آید گفت هر شب گفت
خاطر جمع دار تا من او را نکشم طعام بر من حرام است بیا او را بمن نما او قدم پیش نهاد و سلطان
از عقب تا بمنزل او رفتند اتفاقاً آنشب نیامد سلطان شب دیگر رفت آنشب نیز نیامد شب سوم
آمد آن بیچاره در همان مسجد نشسته و بنیاد گریه کرده و از آمدن سلطان مایوس گشته که دو شب آواز
پی هم آمده شاید امشب نیاید که در این اثنا سلطان رسید او گفت امشب آمده است پادشاه روانه شد رسید
که هر دو را بکشم باز نیز گفت زانیرا سلطان در خانه او در آمد دید لوندی با زن او نشسته گفت حاضر باش که امشب
پاداش عمل تو بتو میرسد او شمشیر گرفته رو برو شد و پیش دستی نموده تیغ بر سلطان انداخت سلطان
ضربش را رد کرده چنان شمشیری بر کمرش زد که دو پاره شد و بیفتاد و از این طرف نیز سلطان ضعف کرد و نشست
که از آن روز که قسم یاد کرده بود طعام نخورده بود بآن مرد گفت هیچ ماحضری در خانهٔ خود داری گفت
پارچهٔ نان باجری دارم فرمود که بیار آورد اندکی از آن تناول کرد و از آنجا برآمد آن دردمند گفت که فردا که
بمردم کوتوال اینحال معلوم شود خانهٔ مرا تاراج خواهند کرد و مرا به بندی خانه خواهند برد سلطان
گفت علاج آن نیز میکنیم خاطر جمعدار و سلطان بدولت خانه رفت و همانوقت کوتوال را طلبید و
گفت که در فلان محله خانه ایست بدین شکل آهسته بآن خانه برو بنوعیکه همسایهای آن نیز خبردار
نشوند در آن خانه شخصی کشته افتاده است آنرا در گوشه همان خانه دفن کن و بیا و این سخن را بکسی
اظهار مکن او همچنان کرد رحمة الله علیه و دیگر در تیراندازی بی نشان بود نقلست که در اوکله

سورتهه روزی بشکار رفت و اسپ بدنبال آهو تاخت رفته رفته از لشکر جدا افتاد ناگاه جماعتی راجپوت قطاع الطریق پیدا شدند سلطان آنها را به تیر گرفت و چندی را بجهنم فرستاد و چندی دیگر گریخته بصد حیله خلاصی یافتند و دراین اثنا سپاه از متعاقب رسیده و دیدند که راجپوتی چند کشته افتاده اند و همه زخم تیر دارند و سلطان بر سر ایشان ایستاده است همه فرود آمده دست و پائی سلطان را بوسیدند و بر مردانگی و تیراندازی سلطان آفرین کردند و مضمون این بیت بر زبان راندند

بیت

شکل کمان سبک شهریار نون خفیف است بتاکید یار

دیگر در هنر کشتی گیری سلطان از اوستادان این فن گوی ربوده و فایق آمده بحسب قوة و هنر کشتی گیری همه کشتی گیران عصر پشت دست مینهادند و در علم هفت اندازی نیز همچنان بود و در هنر خرادی مهارت تمام داشت ماحصل آنکه هنری که یک مرتبه میدید گویا پیش از این آن هنر را آموخته است این چنین سلیقه پاک داشت و در لطیفه و بدیهه گوئی در روزگار بدل منید اشت ندیمی داشت ملا ایوب نام طالب علم و شاعری خوش گوئی بود قطعه در باب ترغیب افیون گفته اینست

قطعه

بخور ایخواجه ذرهٔ افیون که مدت بوقت حل باشد
علما را مناسب است افیون علم باید که با عمل باشد

شخصی اینرا نقل پیش سلطان کرد سلطان تبسمی فرمود و گفت ملا این قطعه را در ترغیب گفته بلکه در مذمت دُرِّ این معنی سفته نهایتش اینست که کاتب سهو کرده بجائی سیم نقطه بی نهاده و بخواند

مصرع

مخور ایخواجه ذرهٔ افیون

نقلست که شخصی بصورت طالب العلم در مجلس سلطان در آمد و گفت السّلام علیکم سلطان بدیهه گفت علیکم السّلام یا جامع التنوین واللام دیگر سلطان در علم موسیقی موشگافت و بغایت خوش آواز بود هر سازی که بدست میگرفت مینواخت چه رباب و چه چیتری و چه چنر و اوچهه و سرمندل و غیره آن استادان این فن بشاگردی سلطان افتخار میکردند سلطان خود صاحب فن بود در جمیع فنون موسیقی چه در سوانبه و دهیا و چه در نالد بهاو چه در براکیت و چه در سوارده و چه در جهند و دهرود و دوهره **نقلست** که در ایّام جوانی روزی در جشنگاه با اوستادان این فن گفت هیچ پاتری درین زمانه باشد که سوانگ سرستی نماید یعنی خود را بشکل سرستی نماید و معنی که اودار زبان بدان کشاید در کتب هنود مسطور است که بغایت ممتاز و گوینده خوش آواز و سازنده هر ساز و رقاص بی‌ناز از امداد وارشاد سرستی تربیت میباید پس سوانگ سرستی مسلم بر کسی است که متصف بجمیع صفات مذکوره باشد بروجه کمال و صورتش در نهایت حسن و جمال آنها عرض کردند که پادشاه سلامت تقلید سرستی بغایت مشکل است درین زمان کسی نمیتواند مگر بائی چهپا پاتر سلطان که درین فن یگانهٔ عصر است و متفرد دهر سلطان گفت آری او میتواند پس فرمود آنچه از برائی اینکار درکار باشد تیار سازند آنها عرض کردند که همه چیز موجود است الاهنس میباید که آن بامن سرستی است یعنی مرکب آن سلطان گفت جمیع زرگران شهر را حاضر سازند همچنان کردند آنچه زر و جواهر درکار بود بزرگران دادند و در ششماه زرگران تیار نموده آوردند سلطان در جشن نشست بائی چهپا پاتر خود را بصورت سرستی آراسته در جشنگاه آمده بشکلیکه

بیت

اگر دیدی آن شکل و صورت بدم — در انگشت مانی شکستی قلم
پری گر در آن نوبتی بنگرد — سر انگشت حیرت بدندان گزد

اوّل در بدیهه گوئی شعر آغاز کرد و هر مصرع را از مصرع دیگر ممتاز کرد بعد از آن دست بساز کرده آنچنان

نواخت که اهل این فن را از سرمستی بی نیاز ساخت بعد از آن روئی بسرود گوئی آورد و اهل مجلس را مست و لایعقل گردانید بعد از آن برقاصی درآمد و بطریقیکه باید از این عهده برآمد که هر که دیدی حیران گردیدی و گفتی تا بنای عالم است ازین قبیل تقلید از کسی بوقوع نیامده است و اگر آمده چنین مسلم و چست نیامده اصحاب تاریخ رحمة الله علیهم آورده اند که سلطان مظفر بسیار حلیم بود از آن جهت سیاست طلبان متمرد طبیعت در امتثال حکم سلطان اهمال مینمودند و در پیشه راهزنی و سرقت بیملاحظه میبودند اهالی تا قریب احمد آباد مخاطره داشتند و لوندان بیباک در عین شهر تخم خونریزی میکاشتند ولهذا قال بعض الافاضل

بیت

چو نبود شاه را قهر و سیاست — کشند از دست گستاخان ذلیلی
چو ریزد شیر را دندان و ناخن — خورد از روبهای لنگ سیلی

حل و عقد سرکار سلطان در قبضهٔ اختیار قوام الملک سارنگ و ملک کوبی زناردار بود و ایشان مقید بحکم سلطان نبودند و امریکه میخواستند مرضی و نامرضی سلطان میساختند و هرگز سلطان دست سیاست از آستین تحمل بیرون نمیکرد و خنجر قهر از غلاف برنمی آورد و در جواب خلق میگفت که ما هم دعا میکنیم شما هم دعا کنید تا حق تعالی رفع ظلم و ظالم نماید و سبب این همه تحمل این بود که چون سلطان محمود انار الله برهانه ازین عالم سفر کرد امرا در تجویز امر سلطنت اختلاف نمودند بعضی گفتند خلیل خان ملا طبیعت است و شان پادشاهی ندارد و تفویض این امر خطیر به بهادر خان پسر او بهتر است از ناصیهٔ او فر شاهی و شکوه شهریاری لامع و ساطع است و بعضی جانب خلیل خان را رعایت میکردند از آنجمله قوام الملک سارنگ و ملک کوبی گفتند هرگاه که سلطان مغفور در صدر حیات خلیل خان را بجای خود اجلاس فرموده باشند ما را نشاید که برخلاف رائی سلطان اقدام نمایند همه کس پسندیده خلیل خان را بر تخت اجلاس دادند بعضی میگویند آن هواخواهی ایشان عند تقصیرات

این

آنها مینمود هر ناسزائی که از ایشان سر میزد و میگذرانید حتی که رانائی کافر بتحریک ایشان بر سر نظام الملک آمده چنانچه ذکر آن بالا گذشت و این محقق سلطان شد و گذرانید اَمّا مزاج سلطان بالکل از ایشان منحرف نمیشد نیکو خواهانش عرض کردند

بیت

کسی کان مملکت را بدسگال است | بکُش کان خون بحرمت حلال است

هم درین اثنا باعث جدید روی داد و آن اینست که ملک گوپی مردی بود عیاش و میل بجشن بسیار داشت و پاترهائی خوب جمع نموده بود میگویند شب جشن خرمن خرمن گل از بازار بسرکار او میبردند و در آن شب اگر کسی را احتیاج بگل میشد نمی یافت از آنجمله پاترئی داشت دمار نام

نظم

در سپهر حسن و در برج کمال | آفتابی بود لیکن بی زوال
آفتاب از رشک عکس روی او | زرد تر از عاشقان در کوی او
هر که دل در زلف آن دلدار بست | بر خیال زلف او زنار بست
هر که لب بر لعل آن دلبر نهاد | پائی در ره نانهاده سر نهاد
هر دو چشمش فتنهٔ عشاق بود | هر دو ابرویش بخوبی طاق بود
چون صبا از زلف او مشکین شده | روم زان هند و صفت پر چین شده
لعل سیرابش جهانی تشنه داشت | نرگس مستش هزاران دشنه داشت

اتفاقاً احمد خان نام جوانی از قوم ناهک که خویش سلطان بود غائبانه عاشق جمال او شده شبی از شبها جشن او بچراغ داری راست آمده چراغی در دست گرفته در جشنگاه در آمد هرچند خود را بصورت چراغچی مخفی ساخت عاقبت الامر آفتاب طلعت او پیش خفاش صفتان روشن گشت گفتند

بیت

نشان شب روان دارد سر زلف پریشانش   دلیل روشن است اینک چراغ زیر دامانش

احمد خان را گرفته لت کردند بمرتبه که بحال مردن رسید چون دید که رمقی پیش نمانده بطریق تجاهل العارف مردم خود را ملامت کردن گرفت و بعذر خواهی پیش آمده که من از اینحال واقف نمی بودم اگر شما میل تماشائی جشن داشتید مرا خبر نکردید تا شما را میطلبیدم جشن مینمودمی پالکی خود را طلبیده احمد خان را در آن انداخته بخانه اش فرستاد روز دیگر احمد خان از کوفت شب جان داد صورت این واقعه بعرض سلطان رسید بغایت آشفت وخویشان احمد خان طالب قصاص گشتند سلطان نهانی رخصت داد شبی ملک کوبی از دربار سلطان بخانه خود میرفت سراهش را گرفته زخمی چند هولکی انداخته بدر رفتند یکی کارگر نشد علی الصباح محب الملک خواجه سرا ماجرائی شب را بعرض رسانید وکیفیت جراحات ملک باز نمود که یکی کارگر نشده قوام الملک گفت کوبی زنار دارد دولت خواه است زخم بدخواه هرگز باو کار نمیکند سلطان تغافل کرد اما در دل آورد که مار دم کوفته را گذاشتن خوب نیست روز دیگر بر خانه کوبی هلان کرد یعنی حکم بتاراج کرد خلق دو دیده در یک طرفة العین مثل خان یغما خانمانش را بتاراج بردند و کوبی را دست بسته بخدمت سلطان آوردند از آنجاست که گفته اند نعوذ بالله من غضب الحلیم سلطان حکم بکشتن فرمود کوبی عرض کرد که من زنار دارم و در گدائی بودم از دولت پدر شما باین مرتبه رسیدم آنچه از من بود که تعلق بسرکار داشت آن خود بتاراج رفت از آنجمله دو چیز نادر بود اگر بسرکار می آوردندم اکوفت وافسوس نبود یکی کنیزکی بود صاحب جمال بلکه عدیم المثال دیگر جواهری چند قیمتی که غیر از خزانه پادشاهان جائی دیگر بهم نمیرسد وهر دو ضایع شدند و بتاراج رفتند سلطان گفت

مصرع

بباد آمده هم بباد می‌رود

بعد از آن گفت که از ستم این کافر خلق تنگ آمده اند و آزار مسلمانان بسیار نموده است
این را بکشید بر این حکم همه راضی شدند و آن کافر ملعون را مثل سگ سر از تن جدا کردند

بیان بعضی نکات و معانی از مفاوضات سلطانی

بر ضمیر هوشمندان آگاه و ارباب نکته وانتباه مخفی نماند که سزاوار مسند پادشاهی ذات شریفی تواند
بود که هیکل جسمانیش بجمال بسالت و جوهر روحانیش بصفت حکمت امتیاز یافته باشد
که حکمت مقتضیه در ایجاد سلاطین کام کار ضبط قوانین دین و شرع متین میباشد پس باید که پادشاه
بعلوم شریعت و سنّت آراسته باشد تا بر وفق دانش بتبع سیاست حافظ خلق از انحراف
جادهٔ مستقیم تواند بود و از جلایل نعم الهی آنکه چنین جهانبانی که صحیفهٔ خاطرش همچون صحف
مرفوع است و جواهر تیغش قاطع مواد مفسده بر محافظت خلق گماشته و چون مجلس عالی آنحضرت
همیشه بجلوس علمای کبار و فضلای نامدار و تذکرهٔ علمیه خالی نبوده از جملهٔ نکات علمیه که در آن مجلس از
پادشاه فضیلت پناه واقع میشد اگر کسی بجمع آنها ارتکاب نماید صورت کتاب جدید از پردهٔ
غیب چهره کشاید بعضی از آن بقید تحریر آورده میشود آن اینست که فضلای نامدار و علمای کبار
در پایهٔ سریر خلافت مصیر مذاکره در علوم حقیقی میکردند سخن بدینجا رسید که قدوة المحققین
جلال الملّت والدین محمد دوانی در دیباچهٔ رسالهٔ خود ذکر صلوٰة بر حضرت رسالت پناه
صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم باین عبارت کرده والصلوٰة منه علی مرتبة الجامع لجمیع صفاته مولانا
قطب الدین محتوی که از افاضل روزگار بود و ظاهر شرع را بقید تمام داشت و از علوم معارف
سبیل میپیمود آن رساله را شرح نموده و جمیع سخنان گوهر افشانش که بطریق اهل ذوق و

عرفان است در معرض ایراد آورده چون آن اعتراضات بنظر مبدع رساله رسید و از قرب تحقیق عارفان مستعد دید توجه بجواب آن نفرموده مگر بجواب سخنی که در صلوٰة ذکر کرده ماحصل سخن این است که چگونه مرتبه خلقی مستجمع جمیع صفات الٰهی باشد و حالانکه وجوب ذاتی و قدم و غنا مخصوص مرتبه الوهیت است و مخلوق را همیشه حظی ازین دو صفت نیست و چون سخن مصنف رساله درین محل بحسب ظاهر مخالف سخن جمهور محققین است چنانچه از شیخ شبلی و شیخ ابوالحسن خرقانی قدس سرهما منقول است که انا اقل من ربی بسنتین ای بصفتین ای القدم والغنا و رؤسای موحدین که در توحید غلو کرده اند تصریح فرموده اند که مخلوق را ازین دو صفت حظی نمیباشد بنابرین متعرض جواب این سخن شده والامتن رساله مشتمل بر دقایق و تحقیق حقایق افاده فرموده سلطان انارالله برهانه بجهت توفیق میان سخن مصنف رساله با جمهور و در جواب ملا قطب الدین این دقیقه افاده فرمود که مراد از صفاتی که بر حضرت رسالت پناهی جایز است جمیع صفات امکانی است که مخلوق ممکن الاتصاف است بآن نه مطلق صفات و قرینه برین تخصیص آنست که حضرت رسالت پناهی مقام مورد صلوٰة شده از حضرت واهبی پس هر آئینه حقیقت جامعش که قابل فیض است بامکان ذاتی از واجب امتیاز یافته و صفت دایرهٔ جمعیتش بجز گنجایش صفات امکان نداشته و جهت محال ازین برتر که ممکن جامع صفات الٰهی باشد مگر صفتیکه خاص بمرتبهٔ الوهیت است -

رباعی

مسبوق چو شد وجود ممکن بعدم | موصوف نشد بغیر واجب بقدم
هر مرتبه چون هست بوصفی موسوم | زنهار مکن خلط حقایق باهم

نکته

در کلام معجز نظام ربانی در قصهٔ فرزندان آدم علیه السلام و قتل قابیل هابیل را چنان مستفاد

هر ۲۳ ...

می شود که هر که بقتل نفسی بغیر حق اقدام نماید حامل وزر و وبال و مشارک عمال قبیح آن بد افعال خواهد بود در این باب سلطان استدلالی لطیف فرموده که کسانی طایفهٔ بدکرداران باشد چنین باشد بدین قیاس هر که نیکوکاری را آسوده گرداند از اهل سعادت خواهد شد غرض که سلطان در علم و فهم و بحث علوم مهارتی تمام داشت

کیفیت نفس رانی حضرت شاه شیخ جیو مخدوم جهانیان ثانی در حق بهادر خان و عاقبت نظهور پیوستن نتیجهٔ آن قدس ارواحهم

از ثقات گجرات منقول است که چون محمود ازین جهان فانی برائی جاودانی خرامید و سلطان مظفر بر تخت جهانبانی نشست بعضی از مریدان وفاکیشان و معتقد حضرت ایشان معروض داشتند که خلیفهٔ ماضی گذشته و خلیفهٔ حال بر تخت سلطنت نشسته از برائی فاتحهٔ گذشته و مبارک باد نشسته اگر قدم رنجه فرمایند دور از رحمت نخواهد بود ایشان فرمودند در مرتبهٔ اخیر صحبت ما با پدر ایشان خوب بر نیامد و ایشان خود جوانند و عالم خشک را باد و بیشان چندان اعتقادی و اتحادی نیست پس ازین سبب نرفتن اولی باشد باز عرض کردند که تفویض امر سلطنت بسلاطین گجرات از سلسلهٔ علیهٔ ایشان است این توجه بر سلطنت سلف واقع میشود اگر پدر ایشان قدر این نعمت ندانست ایشان خود عالم و دانا اند مید انند آخر الامر بنا بر التماس وسعی نیک اندیشان بچانپانیر تشریف بردند امرا و وزرا اکثر مریدایشان و بزرگان ایشان بودند استقبال کرده بمنزل سلطان آوردند قریب سرایردهٔ خاص مکانی بود آنجا اجلاس نمودند حاجبان دویده خبر مقدم آن حضرت بازنمودند سلطان ازین غافل که ایشان قریب

سراپرده تشریف دارند گفت پدرم را آنچنان دعائی بد کردند در حق من چه خواهند کرد این حرف
بواسطه بسمع شریف ایشان رسید رنجیده برخاستند و ملاقات ناکرده بسمت مسکن مألوف خود
متوجه شدند بعد از چند گاه سلطان عزیمت احمدآباد نمود چون بدربار مرقد مطهر حضرت قطب
الاقطاب رسید چنانچه قاعده سلف ایشان بود بجا نیاورده یعنی از اسپ فرود نیامد
و آداب زیارت بتقدیم نرسانید بر سر اسپ فاتحه خواند و گذشت حضرت نیز التفات نفرمودند
بعد از یکچند سلطان را بیماری روی داد و آن زمان قریب عرس حضرت قطب الاقطاب بود شب
عرس سلطان فرمودند فردا که عرس قطب العالم است باورچیخانه بسرکهیچ برند و بروح پاک حضرت ایشان
طعام تیار موجود کنند که من فردا بآنجا می آیم همچنان کردند هم در آن شب در عالم رویا سلطان می بیند
که حضرت قطب میفرمایند مظفرخان چرا بخانهٔ ما نمی آئی سلطان میپرسد که خانهٔ شریف در کجاست
فرمودند که در بتوه بمنزل شیخ جیو هر که بخانهٔ شیخا آید بخانهٔ من آمده است و هر که شیخا را خوشنود
ساخت مرا خوشنود ساخته بخانهٔ شیخا بیا تا بیماری که داری بعنایت باری بصحت مبدّل گردد
و صباح که سلطان برخاست پالکی طلبید و سوار شده متوجه بتوه شد و هم در آن شب
آنحضرت در واقعه بحضرت شیخ جیو فرمودند که فردا مظفرخان بخانهٔ شما می آید از سر شفقت ملاقات
نمائید و دست بر سر و دوش او فرود آرید و دعائی خیر کنید تا حق تعالی از برکت دعائی شما
بیماری او را صحت بخشد صباح آن پیش از آنکه سلطان بمنزل شریف ایشان آید باصحاب گفتند
که دیشب قطب الاقطاب میان ما و سلطان مصالحه فرمودند سلطان امروز می آید طعام تیار کنند
و بخانهای خود گفته فرستادند که بخانهٔ هر کس هر طعامیکه خوب می پزند موجود کنند بعد از
ساعتی چند خبر رسید که سلطان می آید چون پادشاه بعسس پور خدمتگاری بخدمت ایشان
فرستاد که برو عرض کن که من گرسنه ام طعام برائی من بفرمایند که تیار کنند از متعاقب نیز سلطان

رسیده چون قریب بدربار رسید از دور نزول پالکی نموده اولاً متوجه زیارت مرقد مطهر حضرت قطب الاقطاب
قدس سره شد بعد از ادای ارکان زیارت مصافحه بحضرت ایشان نمود و هر دو بزرگ بر روی یکدیگر
تبسم فرمودند حضرت ایشان آهسته القا فرمودند که چنانچه شما مامور بملاقات درویش هستید درویش
نیز مامور ملاقات شما هست سلطان خود را در پای آنحضرت انداخت آنحضرت دست بر سر و روی
سلطان فرود آورده بر داشتند و در کنار گرفتند بعد از آن هر یک از شاهزادگان را در پای
آنحضرت انداخت و بپای بوسی مشرف ساخت حضرت ایشان را بمنزل خویش آورده صحبت داشتند
چون ذات ملکی صفات آنحضرت بعلم ظاهری و باطنی آراسته بود نکتهای دینی و معارف یقینی
بیان فرمودند سلطان را حالتی دست داد و حضار مجلس نیز از استماع آن بیخود گشتند و در و دیوار
مست بیان آنحضرت گردید بزرگی گفته است

بیت

سه نشان بود دلی از نخست آن بصورت | که چو روی او به بینی دل تو بدو گراید
دویم آنکه در مجالس سخنی کند بمستی | همه را ز هستی خود بحدیث می رباید
سوم آن بود بمعنی ولی اخص عالم | که ز هیچ عضو او را حرکات بد نیاید

این هر سه نشان در ذات فایض البرکات حضرت ایشان بمرتبهٔ عیان بود که حاجت بیان نبود
بعد از آن برخاسته بحرم تشریف برده برای سلطان طعام فرستادند سلطان استدعای همراهی
نمود ایشان فرمودند که من سرفه دارم سلطان التماس مکرر نمود بیرون تشریف آورده با سلطان
طعام تناول فرمودند طعام بغایت لذیذ بود سلطان بمقتضائی آیهٔ کریمه اما بنعمت ربک فحدث
هر زمان بحدیث تعریف می نمود بعد از فراغ از طعام برخاستند سلطان بخواب استراحت رفت و بوقت
نماز پیشین برخاست و باقتدائی آنحضرت ادائی نماز نمود بعد از آن نشستند سلطان اظهار بیماری خویش

کرد و گفت چندگاه است که بر من فراموشی غالب گشته و طبیعت وسواسی پیدا کرده است بنسبت به ایام سابق امروز همین ملازمت حضرت امیدوارم که بعد ازین بالکل برطرف شود حضرت دعائی خیر فرمودند و سلطان را وداع فرمودند و در راه بندهائی خود گفت اگر بخدمت ایشان مشرف نمیشدم از ذوق معرفت محروم میماندم حیف از عمری که در جدائی ایشان رفته از آن روز باز سلطان بدل وجان معتقد درویشان شد و از برکت صحبت ایشان بذوق معرفت رسید و آنچه مقصود از علم است در آئینه عمل دید الحمد للہ علی ذالک

بیان التماس سلطان مظفر بخدمت حضرت شاہ شیخ جیو برای پادشاهی ملک گجرات بواسطه سکندر خان

سلطان مظفر را هشت پسر بود نخستین سکندر خان و دیگر بهادر خان و لطیف خان و چاند خان و نصیر خان و ابراهیم خان وغیره و دو دختر داشت اسمها راجی رقیه منکوحه عادلشاه برهانپوری و دیگر راجی عائشه منکوحه فتح خان پادشاهزاده سندھ سکندر خان و هردو دختر راجی رقیه و راجی عائشه از یک مادر بودند اسمها بی بی رانی و مادر بهادر خان لکهم بائی راجپوت کوهل و مادر لطیف خان راجبائی بنت مهیب رانائی راجپوت الاصل و چاند خان و نصیر خان و ابراهیم خان دو پسر دیگر از سراری بودند و اختیار خانه و مهمات ملک و لشکر همه بدست بی بی رانی بوده و هفت هزار نوکر علوفه خوار از سرکار بی بی بودند سکندر خان را در صدر حیات ولیعهد خود کرده بود و فرزندان دیگر عتبار نداشتند دو سه قریه بهرکدام مقرر کرده بود که وجه خرج معیشت ایشان همان بود و بس از آنجمله وضع تعلق بهادر خان داشت یکی قصبه کنج که بر ده کروهی احمد آباد واقع است قریب بمحمود آباد و دیگر گونه که بنه کروهی

از شهر مذکور ست قریب بتوه از موضع بتوه که معیّن از برائی وظیفهٔ اولاد قطب الاقطاب قدس سرهٔ
بود از آن جهت اکثر اوقات بهادر خان در بتوه میماند و در سلک مریدان آن حضرت منسلک شده حضرت
ایشان نیز به بهادر خان شفقتی مینمودند و مهربانی میفرمودند نقلست که در شجرهٔ ارادت بهادر خان حضرت
ایشان بقلم خاص سلطان بهادر نوشتند بعضی میگویند سلطان بهادر پادشاه گجرات رقم نمودند و روزی
بهادر خان را بر پلنگ خاصه خود اجلاس نموده بحضار مجلس فرمودند که آخر پادشاه گجرات این ذات ست
هرکدام آداب کورنش بجای آورند این خبر شهرت یافت و بسمع بی بی رانی رسید بغایت متفکر و متردد گشت
صورت واقعه را بسلطان مظفر رسانید و اظهار اضطراب و بیطاقتی کرد و گفت که سکندر خان را
نیز بملازمت حضرت ایشان ببرید و عرض کنید که من این را ولیعهد کرده ام حضرت نیز موافق ارادهٔ من در
حق او دعا فرمایند و توجه نمایند سلطان فرمود که بهادر خان در بتوه جا گیر دارد و اکثر اوقات در آنجا میباشد
و همیشه خدمت ایشان مینماید هرکس که بخدمت درویشان میرود دعای خیر میکنند خاطر جمعدار ید هرگاه
من در صدر حیات خود سکندر خان را ولیعهد کرده ام و سپاه و رعیت همه باو گرویده باشند بهادر خان
کی باین دولت میرسد و حضرت ایشان نیز واقف حال اند و علی الصباح نیز پیش ایشان رفته
باز ارادهٔ خود را اظهار میکنم و در حق سکندر خان از ایشان دعا میخواهم بی بی از طرف خود فتوح بسیار
پیش سلطان نهاد و عرض کرد که این را بخدمت ایشان گذرانید و در حق سکندر خان استمداد دعا نمایید
علی الصباح سلطان با عیال و اطفال بخدمت حضرت ایشان رسید و ورائی سکندر خان فرزندان
دیگر را بسلک ارادت آن حضرت در آورد و درین اثنا بهادر خان آمده سلام کرده در میان سلطان
و سکندر خان نشست سلطان بحضرت ایشان گرم سخن بود از آمدن بهادر خان و نشستن او واقف
نشد چون نوبت بسفارش سکندر خان رسید سلطان گفت بحضرت خود معلوم ست که سکندر خان
از همه فرزندان من بسال کلان تر ست و در همه وادی قابل و شایسته تر ست او را ولیعهد خود کرده ام

این گفت و دست دراز کرده دست بهادر خان را گرفته باعتقاد آنکه دست سکندر خان است که حضرت نیز در حق این دعا کنند که حق تعالی بعد از من پادشاهی گجرات را نصیب این کند حضرت ایشان فرمودند که این التماس شما بدرگاه مالک الملک قبول افتاد و این پادشاه گجرات میشود و ورائی ملک گجرات ولایات دیگر نیز مسخر خواهد کرد سلطان از روی خوشحالی بطرف سکندر خان نگاه کرد دست بهادر خان را در دست خود دید حال بر سلطان متغیر گشت و متحیر شد حضرت ایشان فرمودند ارادهٔ شما نیز بظهور خواهد رسید اهل مجلس که صاحب فراست و کیاست بودند دانستند که گوی دولت در خم چوگان بهادر خان افتاده و سکندر خان ازاین دولت محروم و بی نصیب شده بعد از آن سلطان وداع کرده در اثنائی راه با مقربان خود گفت دیدید این قلندر که یعنی بهادر خان را که از وجه بحیائی کرده آمده بالا دست برادر کلان خود نشسته و بسکندر خان گفت تو چرا بالا دست خود جائی دادی سکندر خان دم نزد روز دیگر سلطان امرا و وزرا کلهم جمع کرده بار عام داد و گفت که همه شما آگاه و دانا باشید که ولیعهد من سکندر خان است امتثال حکم این بر شما واجب است همه کس طوعاً و رغبتاً قبول شرائط تعظیم بجا آوردند خاطر بی رائی و سکندر خان جمع شده اما از ارادهٔ الٰهی غافل بودند و از حکم مقدر خبر نداشتند که عاقبت فلک بر مراد که خواهد گشت و زمانه عقد موافقت با که خواهد بست القصه اگرچه قبل از این در نظر اعتبار سپاه و رعیت عیان مینمود که ولیعهد سلطان مظفر غیر از سکندر خان دیگری نیست و نخواهد بود در این هنگام مشخص گشت و بیقین پیوست همه کس غاشیهٔ خدمت سکندر خان بدوش نهاده و کشت آمال را از منبع فیوض او تازه و سیراب میداشتند سکندر خان تیشهٔ کینه را بدست حسد گرفته قاصد قطع بیخ بهادر خان گردید و بهادر خان در ظل حمایت پیر دستگیر خود گریخت و از عون عطوفت پدر نا امید گشته سکونت را در تبوه قرار داد و سعادت

وارین در خدمت پیر خود دانسته ملازمت اختیار نمود و حضرت ایشان نیز او را در ظل شفقت خود گرفته باختصاص گوشه چشم خاطر ممتاز میفرمودند لیکن از بهادر خان گاه گاهی ادا های خسروانه و حرکتهای طفلانه نسبت بمردم نبوه سر میزد چنانچه گاهی دستاریکی را بازی کنان فرود می آورد و گاهی سگهای گرجی را بدنبال نامرادی سر میداد و از خادمان آنحضرت قابل نام دربانی بود گو کنار بنگی بسیار میزد بهادر خان با او ملاعبت مینمود و باز بعطا و انعام و شیرینی و طعام او را خوشنود میساخت روزی فرمود تا دستهای او را بسته بند ازار او کرده پاچهایش را بسته موشک پران در آن انداختند و از اضطراب آن ناخنهای او بر ساق و سینش رسید و بدان خراشید و از جراحتهای ناخن او خون جاری شد بهمان حال بخدمت ایشان آمده استغاثه نمود بعضی مردم که از بهادر خان دلگیری داشتند گفتند که بهادر خان اکثر بی اعتدالی میکند دستار فلان را از سر فرود آورده و فلان روز سگ بدنبال فلان سر داده اگر او نگریخته و بخانه در نیامده بودی پائی او را پاره پاره میکرد از استماع اینخبر آنحضرت در غضب رفتند و فرمودند که خورنده مائی کلاهری یعنی سگان فرنگی این را هم پاره پاره خواهند کرد و وقوع زوال او از دست این سگ صفتان خواهد شد بهادر خان از استماع آن پشیمان شده توبه کرد و بشفاعت بعضی اعزه آمده بشرف حضور مشرف شد و عاقبت الامر سلطان بهادر بدست فرنگیان کشته گشت و صلابت او بفلاکت مبدل گشت از نوادر اتفاقات آن که تاریخ قتل بهادر خان را بعضی از فضلا قتل کلاب فرنگ یافتند و بعضی قتل بهادر خان را اکبر شهید البحر یافتند و از این الفاظ سنه ۹۴۲ اثنی واربعین وتسعمایه مستفاد میگردد و کیفیت این حال در ذکر احوال سلطان بهادر ایراد خواهد یافت انشاالله تعالی

بیان انتقال بهادر خان از گجرات بسبب عناد سکندر خان

بطرف هندوستان حرسها الله تعالی عن الآفات

از ثقات گجرات نقل کرده اند که از استماع سخنی که حضرت شیخ جیو در حق بهادرخان فرمودند سکندرخان از روی حسد و عناد در پی قتل بهادرخان کمر بست بهادرخان این معنی را دریافته با چند نفر از مخصوصان خود اتفاق نموده قرار بر فرار نهاد و صورت حال را بعرض پیر دستگیر رسانید که قصد سکندرخان را بسمع سلطان رسانیده فرمودند که مرا هنگام پیری دریافته با وجود این ناخوشی چنان عارض شده که اطبا در علاج آن اظهار بیعلاجی میکنند ارض الله واسعة یعنی ملک خدا فراخ است چرا برخود تنگ می کنی و خود را بگوشهٔ نمی کشی بنابراین عزم دهلی دارم اگر رخصت حضرت شاه شود عازم آن صوب گردم فرمودند که

بیت

دل با خدا بند که جبار اکبر است ... گر دشمنت قوی است نگهبان قوی‌تر است

از درگاه مالک الملک فرمان پادشاهی ملک گجرات بنام شما ثبت یافته است و ظهور این معنی موقوف بر وقت است تا آن زمان رخت سفر بار کنید که سفر مبارک است و در آن محل نذر کرد که اگر حق تعالی پادشاهی گجرات را نصیب من کند جاگیر شاهزادگی خود را بخرج فقرائی روضهٔ مطهرهٔ حضرت قطب الاقطاب مفوض دارم القصه بهادرخان برخصت پیر دستگیر روانهٔ دهلی گردید **نقلست** که وقت وداع آنحضرت فرمودند که پادشاهی ملک گجرات بنام شما مقرر گشته دیگر هم آرزوئی که داشته باشید معرض بیان آرید تا حق تعالے آن را نیز در نظر مردم ظاهر گرداند بهادرخان عرض کرد که غیر از فتح چیتور آرزوئی ندارم از برائی آنکه از راجهٔ چیتور یعنی رانا بمسلمانان احمدنگر آزار بسیار رسیده چنانچه مسلمانان را کشته و اسیر نموده و اموال بسیار بتاراج برده حضرت بمراقبه رفتند بهادرخان همین سخن را تکرار کرد جواب نیافت مرتبهٔ سوم باز همین التماس را کرد فرمودند

که فتح چتور مفید بزوال دولت شماست گفت بصد جان قبول دارم حضرت ایشان گفتند
که هیچ چون خواهد بود تقدیر را که میتواند تبدیل کند بعد ازآن فرمود که این ملاقات آخر ما و شماست و شما
بغایت زود عود میکنید امامارا نخواهید یافت باید که در پاس خاطر سید محمود عرف شاه بده دقیقه فرو
نخواهید گذاشت که در این بهبودی شماست القصه بهادرخان متوجه چاپانیر شد از اعمال آن
نواحی پارهٔ مبلغ بدست آورده بصوب دهلی روانه شد و کان ذالک فی سنه ۹۳۱ احدی و ثلاثین و تسعمایه
و هم در این سال حضرت شاه شیخ جیو الموسوم بسید جلال ابن سید محمود ابن قطب العالم سید
برهان الدین از این جهان فانی بمقام جاودانی رحلت فرمود عمر شریفش هفتاد و پنج سال و شش
ماه بود چنانچه از لفظ حضرت سید مستفاد میگردد و میگویند بهادرخان از قصبه چاپانیر بقصبه بانسله
رفت و از آنجا بچتور پیش رانا رفت و چندگاه در آن مقام توقف نموده رانا باعزاز تمام پیش آمده و والدهٔ
رانا او را فرزند گفته دوست میداشت نقلست که روزی برادرزادهٔ رانا استدعائی ضیافت
نموده بهادرخان را بمنزل خود برد و شب در جشن نشستند پاتری صاحب جمال بود و رقاصی خوب
میکرد بهادرخان متوجه شده پسند نمود برادرزاده را چون میل خاطر بهادرخان بجانب او
بسیار دید از روی غیرت گفت بهادرخان میشناسید که این پاتر چه کس است گفت بگوئید
آن بدبخت گفت یکی از اولاد اشراف شهر احمدنگر است که پیش از این رانا تاراج کرده بود و نام
او را ابر دیجر دا استماع این بهادرخان آنچنان شمشیری بر کمرش زد که آن بدبخت دو پرکاله شد
و بجهنم رفت غوغا برخاست همان طور بهادرخان شمشیر برهنه خون چکان در دست گرفته
بایستاد راجپوتان قبل کرده قصد کشتن داشتند اینخبر بوالدهٔ رانا رسید دویده آمده خنجر در دست
گرفته گفت اگر کسی بهادرخان را بکشد من شکم خود را پاره خواهم کرد رانا این معامله شنید گفت
آن خون گرفته چرا پیش پادشاهزاده گجرات چنین سخنی گوید سزائی گفتهٔ خویش یافت زنهار کسی

قصد بهادرخان نکند چون سخن بدینجا رسید بهادرخان انتقال نموده بولایت میوات رفت
خوانین آنجا بتکلیف اقامت و امداد نمودند قبول نفرمود از آنجا پیش سلطان ابراهیم بن سلطان
سکندر پادشاه دهلی رفت در ایامیکه سلطان با حضرت فردوس مکانی بابر پادشاه در ناحیه قصبه پانی پت
مقابله داشت سلطان مهربانی بسیار فرمود بعد ازین آنچه روی داده است بمحل دیگر ثبت خواهد شد

ذکر جلوس سکندرشاه بن سلطان مظفر برتخت جهانبانی وشهادت یافتن در آغاز دولت سلطنت وجوانی

روز جمعه بتاریخ بیست و دویم شهر جمادی الآخر سنه ۹۳۲ نهصد وسی و دو سلطان مظفر برحمت حق پیوست
چنانچه سابق مرقوم گشت وهم در آن روز سلطان سکندر بن سلطان مظفر برتخت نشست و عزیمت
بصوب محمد آباد نهضت فرمود میگویند بزیارت پیران تبوه التفات ناکرده کوچ فرمود و چون پیش روضه
حضرت قطب العالم قدس سره رسید شرف زیارت درنیافت و گفت میان شیخ جیو نبیره ایشان
که خلق مخدوم جهانیان ثانی میگفتند چرا گفته بودند که بهادرخان پادشاه گجرات خواهد شد او خود از
عالم گم شد القصه چون سکندر به محمد آباد تشریف آورد بیست و پنجم شهر مذکور برسم آبا و اجداد خویش
برتخت سلطنت جلوس فرمود و جماعتی که در شاهزادگی خدمت چیت کرده بهر یک خطاب داده و
هزار و هفتصد اسپ بمردم خود بخشید ازین رهگذر امرا و وزرای مظفری بیدل شدند حتی عماد الملک
خوشقدم که اتکه سلطان بود او نیز دل آزرده گشت و سبب آن بعد ازین مذکور خواهد شد
انشاء الله تعالی القصه درین اثنا خبر رسید که لطیف خان در کوهستان سلطان پور و ندربار
نشسته است بحمایت راجه بهیم راجه کوه مونگ و بعضی از امرا و مراسلات دارند سلطان سکندر ملک لطیف

را بخطاب شرزه خانی سرافراز فرموده با سه هزار سوار جرار تعیین نمود تا لطیف خان را از کوهستان برآرد چون شرزه در آن کوهستان درآمد راجپوتان و کولیان سر راه بر او تنگ گرفته بجنگ پیوستند شرزه خان با چند سردار نامی کشته شدند و از لشکریان او یکهزار و دویست نفر بدرجهٔ شهادت رسیدند چون اینخبر بسلطان رسید قیصرخان را با لشکر انبوه تعیین نموده در این اثنا بعضی از امرا با عماد الملک اتفاق نموده چنان معلوم او کردند که سلطان قاصد فنائی شما هست از این حال غافل نباشید ملک گفت اگر سلطان قصد ما داشته باشد ما چرا پیش از آن قصد سلطان نکنیم **نقلست** که هم در آن ایام شبی سلطان سکندر در خواب دید که حضرت قطب الاقطاب مخدوم جهانیان و حضرت شاه عالم و حضرت شیخ جیو قدس سرهم تشریف آوردند و سلطان مظفر نیز همراه و میگوید که بابا سکندر خان بر خیز که از این پیش از این جلوس بر تخت مقدر نیست و حضرت شیخ جیو میفرمایند که بلکه همچنین است چون سلطان از خواب بیدار شد یعقوب المخاطب بدریا خان واقعهٔ شب را بیان کرد و گفت که دل ناطق بر این است که بهادر خان بیاید و میان ما و او جنگ واقع شود صاحب تاریخ بهادر شاهی مینویسد که دریا خان اینخواب را بیوسف بن لطف الله گفت و یوسف بمن گفته همچنین تسلسل پیدا کرد تا شهرت گرفت القصه بعد از ساعتی سلطان برای چوگان بازی سوار شد و چوگان باخته یک پهر از روز گذشته بمحل تشریف آورده طعام خورد و بعد از آن قریب بدو پهر تکیه فرمود که هر کس بدیرهٔ خود رفت **نقلست** از سید جلال منور الملک که چون سلطان از چوگان بازی مراجعت فرمود من و برادر من سید برهان الدین در بازار استاده بودیم دیدیم که از مرد و زن شهر هیچکس نمانده که از خانه و دکان خود برنیامده و تماشائی جمال سلطان میکردند بلکه در آن روز ملایک آسمان هم در نظارهٔ حسن سلطان نگران و حیران بودند

بیت

نکو کیها است در گردون درخشان ماه من سو بیت ملایک کرد روز نها برائی دیدن رویت

میگویند که سلطان از بسکه صاحب جمال بود مردم او را یوسف ثانی میگفتند القصه سلطان با دبدبهٔ
پادشاهی و شوکت شاهنشاهی از میان بازار گذشته بمحل خویش رفت امرا و سپاهی همه سلام
کرده رجوع بخانهای خود کردند بعد از زمانی عماد الملک سر و گوش پیچیده با چهل پنجاه سوار جرار خونخوار
از خانه متوجه دربخانه شد چون در بازار آمد بعضی گفتند امروز ملک بعد از شانزده روز بسلام سلطان
میرود ساعتی بیش نگذشته بود که غوغا برخاست که عماد الملک سلطان را بکشت از این واقعه در
شهر قیامت قایم شد هر کدام حیران و پریشان از روی تاسف گاهی نالان و گاهی گریان که
الهی اینچه واقعه هست که روی داد و این چه حادثه هست که ناگهانی زاد از آن روز باز گویا حرف امن و
آسودگی از تختهٔ تخت گجرات بخون سلطان سکندر شستند اول کسیکه از سلاطین گجرات مقتول شد
سلطان سکندر بود بعد از این تا سلطان مظفر ثانی ابن سلطان محمود ثانی همه بدم اسلحه شربت شهادت
چشیدند میگویند که چون آن نمکحرام در دربخانه در آمد و بسرا پردهٔ خاص رسید دید که دو نفر بیرون
پرده ایستاده اند یکی سید علیم الدین بن احمد بهکری نبیرهٔ حضرت شاه عالم ابن قطب العالم قدس سرهما
و دیگری ملک بیرم بن مسعود و شطرنج میبازند و ملک سوندهای دربان گوشهٔ پردهٔ خاص گرفته
ایستاده هست و ملک پیر محمد مخلدار پائی سلطان زیر میکند و سلطان در خواب استراحت
هست دیگر هیچکس نیست خواست که اندرون پرده در آید ملک سوندهای دربان گفت که سلطان
در خواب استراحت هست زیاده از این حد نداشت که سخن با او تواند کرد چرا که حل و عقد دربخانه تمام
بدست این نافرجام بود جواب ملک سوندها نداد و ملک بهار را همراه گرفته در سراپردهٔ خاص در آمد
و دست او را گرفته گفت شیشه که از پورتگال برائی سلطان آورده اند شما دیده اید یا نه و آن شیشه طرف
پائین پلنگ سلطان آویخته بود خاصیتش این بود که هر گاه چراغ روشن میکردند عکس چراغ
متعدد در آن هینمود چیزی عجوبه بود بهار حرامخوار گفت ندیده ام دست او را گرفته

نزدیک پلنگ سلطان برد بهار اندکی ملاحظه کرد آن بی سعادت گفت که چه ملاحظه میکنی بزن بهار ناچار شمشیر کشید که درین اثنا سلطان بیدار شد و گفت چیست تا دیگران حاضر شدند آن بدبخت ضرب انداخت و آن نونهال ریاض حسن و خوبی را دو نیم ساخت بعد از آن ملک پیر محمد مجلدار را بیک ضرب تمام کرد و همسان طور شمشیر برهنه خون چکان بدست گرفته او و عماد الملک بیرون آمدند سید علیم الدین چون اینحال دید بر عماد الملک شمشیر کشید عماد الملک گفت سید حرامخوار مشو سید گفت ای مردک حرامخوار توئی که ولی نعمت خود را کشته سید شمشیری بر آن غلام انداخت بسقف خانه رسید شکسته شد سید پیشدستی کرده پارچه شکسته را بر سر ملک زد اندکی زخم کرد و سید و ملک بیرم را هم در آنجا کشت کان ذالک فی اربع عشر من شهر شعبان سنه ۹۳۲ اثنی و ثلاثین و تسعمایه سبحان الله سلطان سکندر که بآن دبدبه و کبکبه از بازار گذشته بمحل خود آمده بود ساعتی نگذشته میگویند که بالائی چهار پایه ناقصی که پایهایش از آن بر آمده آویزان بود برداشته بموضع هالول که بده کروهی شهر چانپانیر واقع است برده بخاک سپردند احسن ماقیل

بیت

سپهر بر سر پرویز نیست زرافشان | که ریزه اش سر کسری و تاج پرویز است

دو ساعت قبل ازین در میدان چوگان عالمی مترصد و منتظر نگاه سلطان بود و هر کس برای مجرا خود را پروانه آسامی نمود اگر همراه غلام کمینه خود هر جا که هر کس را میفرستاد قدم از سر ساخته میرفت میگویند آنوقت چهل کس جمع نشد که نماز بر جنازهٔ سلطان سکندر گذارد از ملاحظه و ترس آن غلام بدفرجام القصه بعد از آن که سلطان سکندر را شهید کرد خود در حرمخانهٔ سلطان در آمده نصیر خان پسر خورد سلطان مظفر که پنج شش ساله بود او را آورده در کنار خود گرفت و بر تخت نشست و بلقب محمود شاه ملقب ساخت و لشکر همه متفق باو بودند امرا و سپاه و حشم و خدم آمده سلام کردند الا از امرا سه کس

بیعت نه کردند یکی خداوندخان مسند عالی که وزیر سلطان مظفر بود و سلطان سکندر نیز منصب وزارتش را بحال خود داشته بود دوم مجلس سامی فتح خان بدہو شاہزادہ سندہ کہ نسبت دامادی به سلطان مظفر داشت و خواہر حقیقی سلطان سکندر در خانۂ او بود سوم تاج خان برنا ے بانی روضۂ حضرت شاہ عالم قدس سرہ

بیان کورنکی عماد الملک بے بصر نسبت بسلطان سکندر بن سلطان مظفر

از ثقات گجرات منقول است که روز جلوس سلطان سکندر بر تخت پادشاهی خوشقدم نام غلام بی بی رانی المخاطب بعماد الملک چوب در دست گرفته ادای وزیرانه بظهور می آورد چرا که وقت رحلت بی بی رانی والدۂ سلطان دست سلطان را در دست او نهاده بود از آن باز در خاطر شوم آن عاصی این بود که در عهد سلطنت سلطان سکندر منصب وزارت بمن تعلق خواهد گرفت بنابراین روز جلوس در مجلسیکه اشراف شهر مبارکباد آمدند وقت وداع عرض کرد که اگر حکم شود اینها بخلعت و تشریف سرافراز شوند سلطان گفت بخداوندخان که وزیر اعظم مرحوم سلطان بود بگویند که مناسب حال هر کدام را بتشریف مشرف و ممتاز سازد از استماع این سخن آتش حسد در نهاد آن غلام نافرجام افتاد اما در آن وقت هیچ نگفت سلطان خداوندخان را طلبید آمده بیرون سراپرده خاص بایستاد عماد الملک دیده تغافل کرد خداوندخان وزیر اعظم برخلاف قاعده تا دیری بیرون پرده بایستاد یکی از نزدیکان سلطان بعرض رسانید که خداوندخان بیرون ایستاده است سلطان گفت بطلبید آن وقت عماد الملک چنین ظاهر نمود که از مقدم خان خبر نداشتم بادب تمام و آواز بلند گفت خان جیو بیایید

خداوندخان آمد و سر در قدم سلطان نهاد و آبدیده شد سلطان نیز گریان شد و خان را در کنار گرفت و گفت که منصب وزارت بدستور سابق بر شما مبارک باشد خان عرض کرد که این غلام پیر شده التماس آزادی دارم تا در گوشهٔ نامرادی نشسته بدعائی دوام دولت اشتغال نمایم سلطان گفت غیر از شما دیگری سزاوار اینکار نیست و خلعت وزارت بخداوندخان عنایت فرمود از این معامله آتش حسد در حسد آنغلام نیز تیز گشت نقلست که بعد از چند روز عماد الملک خواجه سرا اینکه کوتوال شهر احمد آباد بود و او را بی آنکه از سلطان اذن حاصل نماید یا از خداوندخان استصواب نماید از پیش خود بخطاب محب الملک مخاطب ساخت و اضافهٔ منصب قرار داده پیش سلطان آورد و گفت که این خواجه سرا خدمت پسندیده میکند بنابراین بخطاب محب الملک سرافراز شده با اضافه منصب نیز سلطان گفت که این خطاب داده من خردسال نیستم عاقل و بالغم آنکه بیحکم من چنین کار میکند بد میکند غرض منصب و خطاب تعلق بخداوندخان دارد که وزیر ممالک است دیگری که دخل کند بیجا است و التماس او را رد نمود چون آنغلام سرکش بود و لشکر با او اتفاق داشت خداوندخان بنابر مصلحت عرض کرد که برائی خاطر عماد الملک خطاب با و عنایت شود و با اضافت منصب بوقت دیگر سرافراز فرمایند سلطان خاموش که موصوف بنیم رضا است گزید از این صحبت آن غلام نافرجام برآشفت و از آن باز در فکر کار گشت از امرا و سپاه هر کدام که با او اتفاق داشت در پی تربیت و مرمت آنها شد و هر که با او کم اختلاط بود برفق و احسان دلهائی ایشان را بدست آوردن گرفت میگویند یکیک را بخانهٔ خود میطلبید و احوال پسر سید از این قبیل که چند فرزند داری و تعداد میکرد باز پسر سید که کدخدا کرده یا نه حقیقت حال میگفت اگر اظهار بیامانی میکرد میگفت از من قرض بگیر کار خیر فرزندان خود بکن بابنطریق زر بمردم میداد و خط از ایشان گرفته باز در حضور ایشان

پاره میکرد یعنی بانیطور رقبات مردم را در سلک منت خویش در می آورد و عقد مرافقت می بست سلطان سکندر از اینحال غافل از غرور جوانی و دولت کامرانی آنچنان مسرور و مبرور بود که روزش روز عید بود و شبش شب برات هر روز چیزی را اختراع میکرد مثل جامه سکندرشاهی و ریش سکندرشاهی و از اسباب عیش آنچه در دل تصور میکرد مهیا مینمود و از آنجمله حرمی داشت نازک لهر نام که محبوبه سلطان بود میگویند در آن عصر همه عورات گجرات اتفاق داشتند که مثل نازک لهر زنی در حرمخانه هیچ پادشاه گجرات نبوده بلکه در تمام ملک گجرات مثل او زنی صاحب جمال و خوش خصال و نیک افعال تاحال بوجود نیامده و مثل سلطان سکندر جوانی خوش و وجیه در آن عصر کسی ندیده **نقلست** که بعد از شهادت سلطان سکندر نازک لهر بحرمخانه سلطان بهادر رسید و سلطان نیز باو مایل بود و در محلیکه سلطان بهادر فتح ماندو کرد و تمام ملک مالوه را در حوزه تصرف خویش در آورد روزی فرمود که در اردوی او در شهر ماندو از جنس دومنی و پاتر و کماچینی و پریشان و لولی باشد همه را حاضر آرید طایفه بطایفه بتعصب یکدیگر خود را آراسته و پیراسته بقدر هزار زن از هر قسم از هر ولایت آمدند میگویند اکثر صاحب جمال بودند و بعضی بقول جمهور بیمثال بودند سلطان بهادر بیک یک را طلبیده انعام عطا فرمود و وداع کرد و در آن اثنا شجاع خان که یکی از امرائی مخصوص و مقرب سلطان بود عرض کرد که این همه خوبان جهان که جمع آمده بودند بدین صفت که

بیت

زمژگان تیر و از ابرو کمان ساز　　همه بار یک بین و راست انداز

تیر نگاه هیچکدام از ایشان بنشانه تعلق خاطر در یا مقاطر رسید یا نرسید سلطان گفت که شجاع خان من در حرمخانه خود حرمی دارم که پیش آفتاب جمال او حسن ستاره مثال اینان محجوب است و مسلوب تراخواهم نمود میگویند بعد از چند روز در حالت مستی بود و از نازک لهر ادائی سر زد که سلطان را

طلا ۲۵ ناخون

ناخوش آمد مرتبهٔ که شمشیر کشیده زد وود و نیمش کرد و در آنحال وعدهٔ که بشجاع خان کرده بود یادش آمد
نازک لهر را در لحاف پیچیده شجاع خان را طلبیده گفت که شجاعخان وعده آن بود که آنخرم آفتاب
مثال را بتو خواهم نمود از قضایای الهی امروز او فوت کرد در حالت حیات خود او را ندیدی باری
در حالت ممات او را ببین که چه طور چیزی بود این بگفت و لحاف از سر او کشید شجاعت خان دید
مثال آفتاب بافق رسیده و چون شفق خون بگردش دویده و بسان قمر شق گردیده خود را بزمین
انداخت و گفت هیهات اینچه واقعه زاد و چه حادثه افتاد سلطان نیز بسی پشیمان شده سر بزمین
زد و فائده نکرد و لهذا بزرگی گفته

بیت

هیچ کند ناشد آدمی زاد که بُرّند و گر روید زبنیاد

نقلست که هرگاه سلطان سکندر سوار میشد از زن و مرد هر که سلطان را میدید کارش بشیفتگی
میکشید امّا از ادب سلطان مجال آن نداشتند که اظهار این معنی کنند روزی شخص متعشّقی چنان
نمود که من عاشق سلطانم اینخبر بسلطان رسید سلطان اورا طلبید و گفت اینمرد نیک است
ولی بحیا ببنماید باو بگوئید که صد اشرفی بتو میدهم از اینکار باز آئی و خود را دیگر چنین ننمائی
والّا میفرمایم سر و ریشت را تراشیده بر خر سوار کرده آبرویت را در هر کوچه و بازار ببرند
آن متعشّق بزر راضی نشد سلطان زر طلبیده فرمود در خریطهٔ کرده بگلویش بربندند و سر و
ریشش را تراشیده بر خر سوار کرده در کوچه و بازار بگردانند تا هیچ مدّعی دعوی دروغ دیگر
نکند بلی اگر رضا برسوائی میداد بچنین روز نمی افتاد هر که از رسوائی گریخت آبرویش عشق بریخت

بیت

در عاشقی خوشیم که رسوای عالمیم عشق از کسی خوش است که رسوای عالمست

در این محل ایراد بیتی چند از عاشق‌نامهٔ شیخ فریدالدین عطار قدس سره مناسب افتاد

مثنوی

بود اندر مصر شاهی نامدار — مفلسی بر شاه عاشق گشته زار
چون وقوفی شد ز عشقش شاه را — خواند حالی عاشق گمراه را
گفت چون عاشق شدی بر شهریار — از دو کار اکنون یکی کن اختیار
یا بترک شهر و این کشور بگوی — یا ز عشق من بترک سر بگوی
چون نبود آن مرد عاشق مرد کار — کرد بیرون رفتن از شهر اختیار
چون برفت آن مفلس بی‌خویشتن — شاه گفتا سر بریدش زتن
حاجبی گفتا که هست او بیگناه — از چه سر ببریدنش فرمود شاه
شاه گفت زانکه او عاشق نبود — در طریق عشق او صادق نبود
گر چنان بودی که بودی مرد کار — سر بریدن کردی اینجا اختیار
گر ز من او سر بریدن خواستی — شهریار از خون او برخاستی
بر میان بستی کمر در پیش او — شاه عالم بنده درویش او
لیک چون در عشق دعوی دار بود — سر بریدن چاره این کار بود
این بر آن گفتم که تا هر بیفروغ — کم زند در عشق ما لاف دروغ

نقلست که چون سلطان سکندر بر تخت سلطنت نشست از سادات و اکابر و اهالی همه کس مبارکباد رفتند الا شاه بدو ابن شاه شیخ جیو بخاری که در آنوقت قدوه سادات تو بودند بسبب نفاقی که سلطان سکندر را با ایشان بود و آن اینست که چون بهادر خان از گجرات انتقال نموده بولایت دهلی رفت بعد از چندگاه حضرت شاه شیخ جیو برحمت حق پیوستند سلطان سکندر گفت پیر او امر یدجو کی ہوا یعنی پیر مرد و مرید طبل آوارگی

خورد ایشان درجواب گفتند که پیر نه مرده بحکم اَلَاۤ اِنَّ اَوْلِیَاۤءَ اللّٰهِ لَا یَمُوْتُوْنَ وَیَنْقَلِبُوْنَ مِنْ دَارٍ اِلیٰ دَارٍ و مرید آوارگی نخورده بحکم اینکه سخن مردان رد نگرده اند پادشاهی شما سراب با حباب است پا یانی و بقائی ندارد از استماع این سخن نفاق در دل سلطان زیاده شد و قصبۂ بتوه که تعلق بسادات عظام داشت تغییر داده بسید محمد بخاری المخاطب بسادات خان که از فرزندان حضرت شاه عالم قدس سره بودند اما ایشان قبول نکردند و بتصرف در نیاوردند القصه آخر الامر نتیجه قول ایشان ظاهر شد که جمیع مدت سلطنت سلطان سکندر دو ماه و شانزده روز بود که عماد الملک خوشقدم غلام نمک حرام سلطان را بکشت بزرگان گفته اند که الٰهی هر کرا بر اندازی با درویشان در اندازی نعوذ بالله منها سلطان مرید بنا سلطان بن حضرت شاه عالم قدس سرهما بود القصه روز جلوس نصیر خان که عماد الملک او را ملقب بسلطان محمود ساخته بود چنانچه ذکر آن بالا گذشت خلعت و اسپ و خطاب بامرا و سپاه داد اما جاگیر که نتیجه خطاب است تفویض نمود از اینجهت مردم میگفتند که خطاب بیجاگیر موجب فضیحت است آخر الامر اکثر امرا و سپاه از این فعل شنیع او یعنی قتل سلطان سکندر بجان رنجیده بودند تشنه خون او شدند اما بی سردار نتوانستند کاری کرد هر کس برخاسته بجا و جاگیر خود رفتند چون مجموعه مواد او پراگندگی پیدا کرد از روی چاره سازی بعماد الملک ایلچپوری نوشت که اگر درینوقت ابواب موافقت مفتوح داشته تا قصبه ندربار و سلطان پور قدم رنجه فرمائید پاداش این سفر بزر معتدبه نموده آید بهمین مضمون برانا سانکا نوشت و زمینداران آن نواحی را جمع نموده بحضرت بابر پادشاه عرضداشت نیز نمود و کومک درخواست صاحب تاریخ بهادر شاهی مینویسد که من درآنوقت در قصبۂ بیر نگر بودم از آنجا انجیر تاج خان که در دهند و قه بود رسانیدم که عماد الملک از پادشاه التماس کمک نموده و این امر باعث انتقال سلطنت از سلسله سلاطین گجرات خواهد شد شما درین باب فکری بر اصل نمائید و بهادر خان نیز عرضداشت نموده مصحوب قاصد جلد روانه ساخت درآنوقت بهادر خان بنابر طلب امرائی والکه جونپور از مقام پانی پت

از سلطان ابراهیم که در مقام مذکور با فردوس مکانی بابر پادشاه مقابله داشت وداع نموده متوجه
جونپور شد و در مقام باغ پانی پت آمده منزل گرفت که هم در این مقام پاینده خان افغان از
پیش امرائی مذکور بملازمت بهادر خان رسید و عرض کرد که همه امرائی اقطاع جونپور شما را پادشاه
خود دانسته چشم بر مقدم عالی دارند و مرا بخدمت فرستاده اند تا حقیقت حال را بدرگاه
عرض رسانیده دلالت بآنصوب نمایم مبارک است تاخیر نباید کرد سلطان میخواست روانه آن
صوب گردد که در این اثنا عریضه خرم خان مشتمل بر خبر وفات سلطان مظفر و جلوس سلطان سکندر
بر تخت سلطنت رسید و نیز مرقوم بود که امرا و سپاه جویای مقدم ایشانند اگر در این وقت بسرعت خود را
رسانند یقین است که امر سلطنت راجع ببندگان ایشان میگردد که از سلطان سکندر رعیت و سپاه
ناراضی اند بعد از اصول عریضه سه روز در همان مقام قیام نمود و رسم عزا بجا آورده روز چهارم
پاینده خان را وداع کرده از آن جا بطریق ایلغار متوجه سمت گجرات شد چون بچتور رسید علی شیر
پسر معین الدین افغان که بعد از شهادت سلطان سکندر روانه از گجرات بخدمت بهادر خان شده
بود رسید و خبر شهادت سکندر خان و حرام نمکی عماد الملک و اجلاس واد نصیر خان را بر تخت
یکیک بیان کرد بهادر خان گفت انشاء الله تعالی چون به محمد آباد برسم آن حرام نمک را بر دار کشم
و از آنجا نیز روانه گشت چاند خان شاهزاده که همراه بود از اینجا جدا شده پیش سلطان محمود والی ماندو
رفت و برادر چاند خان اسمه ابراهیم خان روانه رکاب گردید از آنجا بدونگرپور تشریف آورد از استماع
این خبر تاج خان از مقام دهندوقه آمده متوجه ملازمت شد در این اثنا لطیف خان شاهزاده
بحوالی دهندوقه آمده بتاج خان پیغام فرستاد که اگر خان با من موافقت نماید جمیع
مهام ملک گجرات را باختیار شما مفوض میدارم تاج خان برائی لطیف خان خرجی فرستاد
و عرض کرد که من پیش از این خود را ببهادر خان مربوط کرده ام اکحال خلاف بر خود قرار نمیتوانم داد

داد

لایق نیست که شما احوال خود را نگوشته کشید القصّه از استماع خبر مقدم بهادر خان و رجوع کردن امرا
عماد الملک و موافقان او متزلزل شدند عماد الملک عضد الملک ابرص را سپه‌سالار
از پایگاه سلطانی و پنجاه فیل از فیلخانه داده بتهانه داری مورا سه تعیین نمود که آنجا باشد و هیچکس را نگذارد که
پیش بهادر خان برود عضد الملک روانه آنصوب شد درین حین رضی الملک و خرم خان از محمد آباد
برآمده بقصد ملازمت بهادر خان روان شدند بهادر خان بقصبه کبیر پنج عرف محمود نگر تشریف
آورد و بعضی از مخصوصان امثال اعظم ابن پیرو و ملک یوسف بن لطف الله و راجی محمد بن فرید و ملک
مسعود و امثال ایشان که از ترس عماد الملک گریخته گوشه گرفته بودند آمده ملازمت نمودند و از آنجا
بمورا سه نزول اجلال فرمود و از مورا سه بهرسول و از هرسول بسنکار کانون آمد درین اثنا خرم خان
و رضی الملک و اکثر امرای مظفر شاهی آمده بشرف پابوسی سلطان مشرف شدند و روز دیگر بموضع
نهروالهٔ قبه بارگاه افراخت

ذکر جلوس طلوع ماهیچه بهادر شاهی و فروغ یافتن تخت و مملکت بتائید الٰهی

صاحب تاریخ بهادر شاهی مینویسد که روز بیست و ششم شهر رمضان المبارک سنه ۹۳۲ اثنی و ثلاثین
و تسعمایه در مقام مذکور تاج خان و مجاهد الملک و راقم این حروف و اکابر و ادانی شهر معظم احمد آباد شرف
بساط بوسی دریافتیم و از آنجا چتر زده بادبدبه و کبکبهٔ پادشاهی سلطان متوجه احمد آباد شد و بدر وازهٔ کالوپور
آمده در شهر احمد آباد تشریف آورد و اول بحظیرهٔ آبا و اجداد خود یعنی محمد شاه و احمد شاه و سلطان قطب الدین
که در مانک چوک واقع است رفته زیارت کرد بعد از آن در کوشک سلطانی که در شهر واقع است باسم بهدر

انزلنی منزلاً مبارکا وانت خیر المنزلین گفته نزول جلال فرمود شب بیست و نهم رمضان المبارک سنه مذکور جمیع امرای مجلس سلطانی حاضر آمدند برسم و آئین سلطان مظفر هر کدام را بقدر مرتبه جای معین ساخت و نشسته طعام تناول کردند و هر کس بقدر وجود با وجود سلطان شکرانه حق بجای آوردند و شهر احمد آباد را رونق جدید پیدا شد و ملک گجرات که بجهت غروب ماهیچه سلطان زنگ ظلمت گرفته بود از طلوع آفتاب بهادر شاهی منکشف و متجلی گردید و صورت تفرقه از دل اهل گجرات رخت بسرای عدم کشید از استماع این خبر عماد الملک بموافقان خود علوفه یکساله نقد از خزانه پادشاهی و سوگند بمصحف مجید داد که از محمود شاه برنگردند امرا ازو میسگر رفتند و از محمد آباد برآمده پیش سلطان بهادر رفتند بهاء الملک و داور الملک که از صنادید موافقان عماد الملک بودند و در کشتن سلطان سکندر شریک نیز آمده ملازمت نمودند صاحب تاریخ بهادر شاهی می‌نویسد که صباح عید سلطان حکم بر آن کردند که همه فیلان را آراسته و پیراسته بدربار حاضر آورید بموجب فرموده همه را تیار کرده حاضر آوردم سلطان بعد از غسل رخت پوشیده برآمد و در محل سکار منصب که در و دیوار همه مطلا بود جلوس فرمود تاج خان و امرائی دیگر بقدر مرتبه هر یک را خلعت و نوازش فرمود آن روز سی نفر بتفصیل ذیل بخطاب مخاطب گشتند خرم خان بن سکندر خان بخطاب خان خانان و صفدر خان بخطاب عالم خان و پسر خان خانان بخطاب سعد الملک و نظام خان بخطاب شمس خان و پسر نظام خان بخطاب مبارز الملک و پسر شمس خان بخطاب نظام خان و ملک تاج خان بخطاب وجیه الملک و ملک قطب سماجی بخطاب بهاء الملک و الغ خان مجاهد الملک بخطاب اقبال خان و ناصر الملک بخطاب تغلق خان و پسر مجاهد خان بخطاب مجاهد الملک پسر قتلغ خان بخطاب ناصر الملک و ملک بدر الدین بخطاب مودود الملک و ملک رایت بن مجاهد الملک بخطاب نصیر خان و ملک شیر بخطاب نصرت الملک و ملک مصطفی بخطاب شیر انداز خان و ملک مظفر

الملک

بخطاب آسد الملک و پسر آسد الملک بخطاب شایسته خان و پسر ملک تغلق بخطاب سیف خان
و سلیمان بن مجاهد الملک بخطاب منصور خان و ابوی بن اور خان بخطاب آزر خان و پسر لطیف خان
باربوال بخطاب شرزه خان و شمس خان بخطاب دریا خان و شمس خان بن تغلق خان بخطاب حسین خان
و چاند خان بهندیری بخطاب شهر خان کونهیا کوپل بخطاب راناراو و ملک صاحب بن مجاهد الملک
بخطاب حبیب خان بعد از آن بر تخت فیل نشسته بعیدگاه متوجه شد و تمام خلق شهر شادان
و خوشحال از زبان بدعا و ثنای سلطان بهادر کشادند بعد از آن بدویم شهر شوال کوچ فرموده در محلهای کهندهرول
نزول اجلال فرمود و از آنجا به محمود آباد منزل نمود در آن مقام معظم خان با چند امیر دیگر آمده پابوس
کردند و از آنجا بواسطه طغیان آب سندهی در موضع سیونج منزل شد و از آنجا بقصبه نیاد آمده دو روز
مقام فرمود مردم بسیار از محمد آباد آمده ملازمت مینمودند هر کس که از عماد الملک زر گرفته آمده بود
سلطان همه را بخشید بیازدهم شهر ند کور از نریاد کوچ فرموده بگذر جان پور از آب مهندری عبور
فرموده عماد الملک عضد الملک را بر روده فرستاد و محافظ خان بقال را بتهانه داری دهنج
تعیین نموده بخیال اینکه تا این دو امیر که مخلص و مخصوص من اند از من جدا باشند سلطان بهادر ملاحظه
ایشان چیزی بمن نخواهد گفت

بیت

چو تیره شود مرد را روز کار همه آن کند کش نباید بکار

و عماد الملک لطیف خان شاهزاده را مخفی طلب داشته بخیال اینکه شاهزاده لطیف خان عاقل
و بالغ است اگر کار بجنگ انجامد چتر بر سر لطیف خان افراشته با سلطان بهادر مقاومت
نمایم لطیف خان بموضع دهنج آمد عماد الملک متحیر که چه کند که در این اثنا آفتاب کبکبه بهادر شاهی
در احمد آباد طلوع یافت میگویند یازدهم شهر شوال عماد الملک از نصیر خان شاه زاده قطع نظر نموده

بخانه خود رفت و دیگر از نصیر خان خبری نگرفت و شحنه کوشک سلطانی نصیر خان را بطریق
چشم بند نگاه میداشت میگویند پنجهزار کس نوکر عماد الملک بخانه او جمع شده قرار داده بودند
که اگر سلطان بهادر به عماد الملک در مقام غضب برآید ما جان خود را فدائی جان و عزت عماد الملک
میکنیم وقتیکه رایت بهادر شاهی در شهر سایه انداز شد دویست یا سیصد نفر با عماد الملک ماندند و دیگر
همه گریخته بخانهای خود در آمدند و آنکه از اعیان بود از شهر بیرون رفت سلطان وقتیکه از آب
مهندری عبور فرموده مقید بلشکر نشد و لشکر هنوز نگذشته بود که با چهارصد سوار و چند فیل که از
آب گذشته بود همراه خود گرفته ایلغار کرده بموضع مالول رسید اول زیارت سلطان سکندر کرد و تاجخان
را با سیصد سوار پیش فرستاد که خانه حرامخوار عماد الملک را قبل کنند میگویند چون بعماد الملک
خبر رسید که سلطان بهادر بموضع مالول رسیده خواجه مانک بن جلال و یوسف بن مبارز الملک
گفتند که عماد الملک فرار بر قرار اولی است سلطان بهادر ترا زنده نخواهد گذاشت گفت چگونه
گریزم که پس و پیش من شمشیرهای برهنه هبوط مینماید جنبیدن نمیتوانم چه جائی گریختن خون سلطان سکندر
چنان دامنگیر شده بود او را که قدم نتوانست برداشت بعضی نقل میکنند که گفت من در حق سلطان
بهادر چه بد کرده ام که گریزم اگر سلطان سکندر را میکشتم سلطان بهادر چگونه باین دولت میرسید
القصه تاج خان با سیصد سوار تاخته بخانه عماد الملک رسید آن بدبخت گریخته خانه بخانه در خانه
شاه جیو بن صدیق شحنه دیوان در آمده مخفی شد خلق شهر از هر طرف هجوم کرده خانه اش را بتاراج بردند
زن و دختر و کنیزک همه بتاراج رفتند در این اثنا سلطان بشهر در آمده پیش خانه مسند عالی خداوند خان
وزیر رسید خداوند خان بپای بوسی مشرف شده روانه رکاب سعادت گشت چون قدم بکوشک
سلطان نهاد تاج خان آمده بعرض رسانید که خانه حرامخوار عماد الملک بتاراج داده شد
اما حرامخوار را در خانه نیافتم شاید در شهر جائی پنهان شده باشند سلطان قیصر خان و کبیر الملک

کوتوال را حکم کرد که تفحص نموده پیدا سازند و سلطان بدولت و اقبال در کوشک سلطانی نزول اجلال فرمود هنوز گهری نگذشته بود که غلام خداوندخان عماد الملک را گرفته و دست بر کتف بسته و سر برهنه بصد خواری بدربار حاضر آورد حکم شد تا در حجره در محل دلکشا نام محبوس کردند بعد بتاج خان فرمود که اینحرامخوار را بپرسید که چرا برادرم را کشتی چون تاج خان ازو پرسید گفت من چکنم همه امرا بر کشتن سلطان سکندر متفق شدند تاج خان گفت تو غلام سلطان سکندر بودی راه اتفاق با مخالفان او چرا پیمودی دم نزد حاضران که ایستاده بودند لعنت باو نمودند سلطان در محلیکه سلطان سکندر را شهید کرده بودند در آمد صاحب تاریخ بهادرشاهی مینویسد که سلطان مرا فرمود تا تاج خان را از محل دلکشا طلبیده آوردم سلطان بهادر مقتل سلطان سکندر را بتاج خان نمود و نعره زد و گفت که فردا بدقدم غلام را پیش دربار بردار کشند و سیف الدین و علی که هم مشورت آن حرامخوار بوده اند انهارا پاره پاره کنند میگویند که چون عماد الملک را بجانب دار کشیدند یکی گفت که کلمه توحید بگو گفت چگونه بگویم که زبانم نمیگردد آری کسیکه با ولینعمت خود چنین عمل کند جای آن آنست که در دین و دنیا چنین خراب و خوار گردد بتاریخ سیزدهم شهر مذکور عماد الملک و سیف الدین و علی را بدار کشیدند و همان روز فتح الملک بن ملک توکل که بنده محمود شاهی بود او را بخطاب عماد الملک مخاطب فرموده بوزیری عارض الممالک سرافراز فرمود در اندک مدتی جمیع بدبختان که در قتل سلطان سکندر یار بودند بخواری وزاری کشته شدند و بهار حرامخوار که قاتل سلطان سکندر بود در روز قتل سلطان از دست سیدبان جراحت داشت چند روز مخفی بود او را نیز گرفته آوردند سلطان حکم کرد که تا پوست کشیده بردارش آویختند عضد الملک و محافظ خان که در کوهستان پال در آمده بودند با لطیف خان ملحق شده زمینداران آنصوب را جمع نموده خواستند که فتنه انگیزند اما ماه طلعت بهادرشاهی روز بروز ارتفاع میافت نتوانستند کاری کرد دست سخاوت سلطان بهادر روز و شب مثل ابر نیسان زر و جواهر میبارید یکزمان

سپاه و امرا را بامید بخشش سلطان خوش می‌آمد که بخانه رفته باشند همه روز در خدمت حاضر بودند در آن ایّام قحط سال بود و هر گاه که سوار میشد بهر فقیر خیرات او از یک اشرفی کمتر نبود وضیع و شریف شهر بناز و نعم بسر میبردند و در اندک روز آوازه سخاوت سلطان مرتبه شهرت یافت که نام حاتم در جنب او دون مینمود شب چهار دهم ماه ذیقعده سنه ۹۳۲ اثنی وثلاثین وتسعمایه برسم آبا و اجداد خویش بر تخت پادشاهی جلوس فرمود امرا و وزرا را خلعت داد و سپاه را علوفه یکساله از خزانه انعام فرمود و صد و پنجاه نفر بخطاب مخاطب گشتند بجهت اختصار اسامی ایشان ذکر کرده نشد بعد از آن برخاست و صحبت با اکابر و اشراف داشت بعد از تناول طعام بقدر مرتبه هر کدام را انعام و تشریف ارزانی داشت همه کس شادان و خوشحال بجای خویش آمدند و زبان بدعا و ثنای سلطان کشادند امر وزارت مفوض تاج خان گردید بعد از چندگاه خبر رسید که عضد الملک و محافظ خان بشاهزاده لطیف خان پیوسته بطرف ندربار میخواهند که فتنه برپا کنند تاج خان را حکم شد که فوجی بدفع آنها تعیین شود تاج خان عرض کرد که سزاوار این خدمت غازیخان بن احمد خان است سلطان فرمود که روز جلوس منصب غازیخان ده بیست حکم شده بود حال اضعاف آن عنایت فرمودیم بعد از آن غازی خان را با لشکر انبوه بتعیین بصوب ندربار نمودند بروز عید الضحی شجاع الملک المسمّی بحاجی محمد گریخته در پال پیش لطیف خان شاهزاده رفت عاقبت الامر تاج خان بعرض رسانید که فرار شجاع الملک باطلاع قیصر خان شده سلطان فرمود اگر واقعی چنین است قیصر خان را باید گرفت تاج خان عرض کرد که تنها قیصر خان را بلکه الف خان و داور الملک را نیز که در قتل سلطان سکندر با عماد الملک شریک بودند بحال نیز با لطیف خان مراسلات دارند چون این معنی محقق سلطان شد الف خان را که بر سر لطیف خان تعیین میکردند برطرف ساخته و دو نفر دیگر را نیز گرفته گردن زدند این واقعه در سنه ۹۳۲ جلوس یعنی اثنی وثلاثین وتسعمایه بود بعد از چندگاه عریضهٔ غازیخان رسید مضمون آنکه عضد الملک و محافظ خان

وبهیم راجه پال با لطیف خان یکجهت شده آمده موضعی از مواضع سلطان پور را نهب و تاراج نمودند چون اینخبر به بنده درگاه رسید بر سر ایشان رفته جنگ عظیم واقع شد و ازین دولت پادشاهی عضد الملک و محافظ خان رو بگریز نهادند و راجه بهیم با برادرش در جنگ کشته شدند و لطیف خان زخمی بدست افتاد سلطان محب الملک را بایلغار فرستاد تا لطیف خان را بیارد محب الملک لطیف خان را گرفته متوجه ملازمت سلطان شد در منزل مرغ دره لطیف خان وفات یافت و همانجا دفن کردند بعد از چند روز انتقال نموده در موضع هالول در گنبدی که پهلوی گنبد سلطان سکندر واقع است بخاک سپردند و بعد از آن نصیر خان و سه شاهزاده دیگر کشتی وجود ایشان از صرصر غیرت بهادر شاهی در عمق کاسه سم نیز غریق بحر فنا گردیدند و در گرداب گنبد سکندری لنگر بقا فروهشته در بطن ماهی زمین قرار گرفتند القصه در محلیکه قیصر خان و امرای دیگر را گردن زدند آوازه برهم خوردگی با قصای گجرات رسید درین اثنا رای سنگه راجه گوپال آمده قصبه دهود را تاخت چون اینخبر بسلطان بهادر رسید تاج خان را تعیین فرمود تا تمام ولایت پال را بتازد و درین اثنا اشرف الملک خدمتگاران سلطان را که اقبال خان در ایام پادشاهی سلطان سکندر مرحوم بقلعه مانده برده بود از آنجا آورد القصه تاج خان در کوهستان پال در آمده تمام ولایت رای سنگه را با خاک یکسان کرد و قلعه ملاذ او را ویران ساخت یکماه تاج خان در ولایت پال بود میگویند درین یورش یکنفر از سپاه تاج خان اسمه حسن محمد بدرجه شهادت رسید باقی همه لشکر سالماً غانماً مراجعت نموده بشرف پابوسی مشرف شدند بعد از آن در پانزدهم ربیع الاول سنه ۹۳۳ ثلث وثلاثین وتسعمایه سلطان بهادر بصوب کهنبایت بعزم شکار متوجه شد چون بکهنبایت رسید از پسران ملک ایاز که ذکر او پیش گذشت الیاس نام آمده ملازمت سلطان کرد و عرض نمود که اسحق برادر کلان من از اغوای زمینداران سورته باغی شد و خان وطن خود را خراب کرده از تو نگر با پنج هزار سوار بحوالی بندر دیو آمده

بود باراده اینکه از مکر و دغا اندرون جزیره در آید بعد از آن آنچه از جنس مسلمانان در شهر باشد چه سپاهی
و چه سوداگر بر آورده دیو را بکفار نابکار فرنگ مسلم دارد از این حال محمود آقا میر بحر وقوف یافت جهازات
را با مردان جنگی و توپ و تفنگ پر کرده مقاومت نمود و بکم تیه آتشخانه را سر داده هندوان بسیار
کشته شدند از استماع این خبر سلطان بهادر از کهنبایت بکوچ متواتر روانه گشت روز اول بموضع منیلی
منزل نمود روز دویم بمقام کوندی و از آنجا بدهندوقه و از آنجا بر آنپور و از آنجا بجدون چون اسحق
شنید که سلطان خود می آید بدر و گریز نهاد و از سرحد سورته بر آمده بصوب رن یعنی خور آب شور روان شد
القصه سلطان از قصبه جدون بقصبه بانسا وارد آمد و از آنجا بقصبه دیولی و دیولی قصبه ایست بپانزده
کروهی از قلعه جوناگره واقع است و در این مقام خبر رسید که اسحق بسوی رن گریزان شد خان خانان
را حکم شد که تعاقب آن عاصی نماید میگویند که چون اسحق قریب برن رسید تغلق خان که طرفداری
ولایت موربی باو بود بر سر اسحق دویده اسحق برگشته جنگ کرد تغلق خان شکست یافت
و در این حین خبر رسید که خان خانان می آید اسحق گریخته از رن گذشت و خان خانان بر کنار
رن مقام کرد القصه سلطان بهادر بعد از وداع خان خانان ده روز در آنجا مقام فرمود و از
آنجا مراجعت فرموده بقصبه منگلور تشریف آورد و از آنجا بموضع چوروار و از آنجا بقصبه پتن در دیلواره و
از آنجا بقصبه کوری نار و از آنجا بقصبه کوربار و لشکر را حکم کرد تا در دیلواره مخیم کردند و خود از آنجا بسیر دیو قدم رنجه
فرمود پسر دیگر ملک ایاز اسمه ملک طوغا که در دیو بود بساط بوسی کرده سلطان تا یکماه در دیو توقف فرمود بعد
از آن دیو را بعهده اهتمام قوام الملک تفویض فرمود و جونه گڑه را بمجاهد خان بهلیم داده خود بصوب
احمد آباد متوجه شد در این اثنا بسمع عالی رسید که رانا پسر خود را باسم بکرماجیت مع خدمتی که لایق
خدمت پادشاهان است فرستاده القصه از دیو بقصبه تلاجه آمد و از آنجا ببندر کهوکهه و
از آنجا ایلغار کرده بشهر احمد آباد آمد در راه هیچ جا منزل نکرد و پسر رانا سانگا آمده بپابوسی مشرف شد

نیکاه

تا یکماه سلطان در تختگاه خویش بعیش و عشرت گذرانید بعد از آن بکهنبایت تشریف آورد و سه روز در آنجا مقام فرمود و از آنجا بشهر محمد آباد تشریف برد بعد از چند روز بصوب نادوت عزم شکار نمود راجه آنجد و د آمده بساط بوسی کرد بعد از آن بطرف بندر سورت عنان عزیمت معطوف فرمود و از سورت بر کشتی نشسته براندیر تشریف برد و باز بسورت آمد از آنجا ایلغار کرده در یک شب و یک روز به محمد آباد تشریف آورده چهار ماه برشگال را در چانپانیر یعنی محمد آباد گذرانید بعد از برشگال پسر اتار را رخصت فرمود تا روانه چتور گردید و در سنه اربع و ثلاثین و تسعمایه ۹۳۴ باز بسر جزیره دیو تشریف برد و در آنجا چند روز بعیش و عشرت گذرانید بعد از آن شبی سوار شد و اطلاق عنان مرکب بسوی کهنبایت فرمود تمام شب ایلغار کرده بوقت طلوع آفتاب بکهنبایت تشریف آورند و در آن ایام ره نوردی سلطان در میان اهل عالم ضرب المثل شده بود که اگر کسی راه بسیاری در مدت کم طی میکرد میگفتند ایلغار بهادری کرده القصه چند روز در کهنبایت مقام فرمود باز از آنجا بکشتی نشسته ببندر کهوکهه رفت و از کهوکهه باز عزیمت بدیو فرمود و دو روز در دیو مقام فرمود و از آنجا باز بکشتی سوار شده باز بکهنبایت آمده و از کهنبایت عزیمت تختگاه خود فرمود و حکم عمارت حصار جهان پناه شهر بهروچ نموده بعد از آن بصوب ولایت باگر لشکر کشید و چند روز در آنجا مقام نمود و چون از آنجا کوچ کرد بمقام کبیر پنج نزول اجلال فرمود راجه دونگر پور آمده ملازمت کرد از آنجا سلطان بدونگر پور لشکر کشید و چند روز بر کنار حوض دونگر پور شکار ماهی کرد و لشکر بر بعضی زمین داران آن حدود فرستاد تا ولایت ایشان را نهب و غارت کردند بعد از آن سلطان مراجعت فرمود و از احمد نگر برائی زیارت جد کلان خود یعنی سلطان مظفر عرف ظفر خان بیتن تشریف برد علما و صلحا را باکرام و انعام مشمول ساخت و از آنجا به احمد آباد و بطریق ایلغار در غره شهر شعبان در یک روز به محمد آباد عرف چانپانیر رفت و غره رمضان سنه مذکور تمام شب

را در شهر گذاشته خود با خاصان جرار از برائی دیدن حصار بهروچ که عمارت نو کرده بودند تشریف
برد و از آنجا بهم ماه مذکور بکهنبایت آمد روزی سیر کنار دریا مینمود غرابی از دیو آمده اهل غراب
گفتند که جهازی از فرنگیان بدیو آمده بود قوام الملک تمام فرنگیان را قید کرده و مال آنها را گرفته
سلطان از آنجا بدیو تشریف برد قوام الملک فرنگیان را حاضر آورده سلطان ایشان را تکلیف
اسلام کرد همه مسلمان شدند بعد از آن سلطان متوجه محمد آباد شده بکهنبایت آمده و از کهنبایت
بشهر مذکور قدم رنجه فرموده بعیش و عشرت اشتغال نمود در این اثنا خبر رسید که محمد خان بن عادلخان
خواهرزاده سلطان با دو هزار و پانصد سوار بکومک عماد الملک کاویلی رفته بود دکاول قلعه ایست
در ملک نظام الملک با طرفداران دکهن یعنی برید حاکم شهر بیدر و خداوند خان بانهری و عین الملک
وغیره اتفاق نموده با عماد الملک جنگ کردند و عماد الملک شکست یافت بعد از آن عرضه داشت
عادلخان رسید بمضمون آنکه عماد الملک از زمان سلطان مرحوم مغفور سلطان مظفر تا زمان سلطان
ما منقاد و مخلص این درگاه است هر سال فیلان جنگی پیشکش میفرستد امرائی دکهن اتفاق نموده
بعنف او را از ولایت برآورده اند و حال آنکه او غیر از سلطان ملجا و ملاذی ندارد و عماد الملک
نیز عرضه داشت ارسال داشت و عرض احوال خود نمود از استماع این مضمون سلطان گفت
که امرائی دکهن ظالم اند و عماد الملک مظلوم و حمایت مظلوم بر پادشاه دیندار واجب است بمجرد وصول
عرائض فرچهاردهم شهر ذوالحجه سنه مذکور در عین برشکال کوچ فرموده در مالول منزل کرد
و از آنجا بهر طرف بنابر طلب سپاه فرمانها فرستاده خود توقف فرمود در این اثنا عرضه داشت
از عماد الملک رسید بمضمون آنکه در قلعه بنهری متعلقان من متحصن شده بودند آخر الامر
قلعه بدست آنها افتاد از استماع این خبر سلطان فی الحال کوچ فرموده در ماه محرم سنه ۹۳۵ خمس و
ثلاثین و تسعمایه در برودہ تشریف آورد و دو بیگاه در آنجا توقف فرمود صاحب تاریخ بهادرشاهی

نوشته

مینویسد کہ من درآنوقت داروغہ کہنبایت بودم بطلب من نیز فرمان صادر شده بود آمده
بلشکر ملحق شدم هرچه نوشته ام از روی معاینه نوشته ام وآن اینست کہ چون لشکر جمع شد
سلطان از برودہ کوچ فرمود درین اثنا جعفرخان پسر عماد الملک آمده بپابوسی سلطان
مشرف شد وسلطان اورا بسی نوازش فرموده استمالت فرمود بعد از آن چون بندربار لشکر
ظفر آثار رسید عماد الملک ومحمد خان آمده ملازمت نمودند سلطان نوازش فرموده کمر وشمشیر
مرصع باجیغہ زرین بعماد الملک عنایت کرد واز آنجا کوچ فرموده بقلعه کالنه رسید واز کالنه متوجه
دیوگیر عرف دولت آباد شد بتاریخ دویم شهر ربیع الاول درناحیه قلعه دولت آباد قبه بارگاه
افراخت میگویند درین یورش در رکاب سلطان یک لک سوار ونهصد فیل کوه شکوه بود
چون اهل قلعه دولت آباد لشکر بهادر شاهی را از بالای قلعه دیدند زلزله در نهاد ایشان افتاد
ناگاه فوجی از نظام الملک کہ عقب کوه کمین کرده بود با فوج مقدمه سلطان بجنگ پیوست
از استماع آن از هر طرف فوج بهادر شاهی در رنگ امواج دریا بتلاطم آمده حمله بغنیم آوردند و
دکهنیان هزیمت خوردند درآن جنگ سه نفر سردار از لشکر سلطان کشته شدند یکی مخلص الملک
و دیگری محب الملک وپسر مخلص الملک القصه چون فوج نظام الملک شکست یافت
سلطان بهادر دولت آباد را محاصره کرد درین حین ایلچی نظام شاه آمده بعرض سلطان رسانید کہ نظام الملک
را از بندگی وانقیاد حکم سلطان چاره نیست قول داده تا آمده ملازمت نماید سلطان
قول داده ایلچی وداع شد وگفت روز دهم نظام الملک بخدمت مشرف میگردد چون
مدت ده روز بسر آمد باز ایلچی دیگر آمده مهلت ده روز دیگر خواست چون عجز بسیاری کرد
باز مهلت داده فرمود کہ اگر اینمرتبه وعده خلافی نماید دولت آباد را با خاک سیاه برابر خواهم
ساخت چون وعده دویم نیز بوفا نرسید سلطان در غضب شد وحکم کرد تا سپاه از

ہر طرف بقلعه چسپیدند و جنگ توپ و تفنگ قایم شد بیست روز علی الاتصال جنگ
و جدل درمیان بود آخر الامر از غایت استحکام قلعه فتح بعید نمود از آنجا کوچ فرموده بصوب شهر بید
نهضت فرمود درین اثنا وکلائی نظام الملک احمد نگری و بربد بدری و عاد نخان بیجاپوری
و خداوند خان باتهری با خدمتی پادشاهانه بخدمت سلطان حاضر آمدند و عرضه داشت
هر یک مع پیشکش معرض عرض آوردند مضمون عرایض آنکه ابتدای تعدئی که عماد الملک بنظام الملک
اسناد مینماید خلاف واقع است چرا که اول التعدی از جانب عماد الملک بظهور آمده که قلعه
ماهور را بعنف از دست گماشتهای نظام الملک گرفته بعد از آن نظام الملک انتقام خود را
از او کشید الحال بحکم سلطان راضیم بآنچه حکم شود چون فی الواقع چنین بود سلطان از اراده
استیصال امرا درگذشت و ایشان را با عماد الملک کاویلی صلح داده بصوب دار الملک
خویش مراجعت فرموده بتاریخ سلخ شهر شعبان سنه مذکور به محمد آباد تشریف آورد و جمعی از کهنیان
برکاب سعادت آیت همراه آمدند و جمعی از عقب رسیدند بعد از عرض دوازده هزار
سوار بشمار آمدند همه را علوفه معین فرمود و بجاگیرهائی جیده و بمنصبهائی لایقه سرافراز
فرموده ماه رمضان بعزمیت زیارت جد خویش بصوب احمد آباد متوجه شد بعد از زیارت از
شهر احمد آباد و بکهنبایت آمده جهازات نو که بموجب حکم آراسته گردیده بود بنظر در آورد و از
آنجا بروز عید رمضان به محمد آباد تشریف برد و در ماه شوال جام فیروز پادشاه سنده که از
افواج مغل شکست خورده بود پناه بسلطان آورده او را رعایت کرده استمالت داد که من ملک شما را از
دست غنیم گرفته بشما خواهم داد هم در آن ایام نرسنگه دیو برادرزاده رانا سانکا بخدمت رسیده در سلک
ملازمان منسلک گردید باز در ۹۳۶ ست و ثلاثین و تسعمایه جعفر خان پسر عماد الملک کاویلی
عرضه داشت پدر خود گذرانید بمضمون آنکه نظام الملک وفا بعهد نکرده فیلان مرا واپس

نداده وقصبه نهری با مضافات آنکه از ولایت من گرفته بود وا گذاشته اگر باز یکمرتبه دیگر آفتاب دولت
بهادر شاهی طلوع بصوب دکهن نماید مقصود من حاصل آید سلطان بجنبیان حکم کرد که لشکر را جمع آرند
که باز بصوب دکهن عزیمت خواهم فرمود بتاریخ دویم محرم سنه مذکور از شهر معظم محمد آباد بعزیمت دکهن
کوچ فرموده در ناحیه قصبه دبهوی مخیم گشت واز آنجا کوچ بکوچ روان شد در مقام دمار ولی محمد خان آسیر
آمده ملازمت کرد چون از آنجا چند منزلی پیشتر رفت عماد الملک کاویلی نیز آمده ملازمت نمود
چون پرتو آفتاب بارگاه سلطانی بر قلعه مولیر افتاد بهرجو راجه بکلانه آمده شرف بساط بوسی
دریافت سلطان او را بسیار نوازش فرموده از برائی گوشواره او دو لعل قیمتی انعام فرمود بهرجور
بدلالت سعادت یکی از خواهران خود را لعقد مواصلت سلطان در آورد ورز دیگر خواهر
دیگر را بنا برام سلطان تزویج محمد خان آسیری داد واز آنجا کوچ نمود چون از سرحد ولایت بهرجور
گذشت وقدم در سرحد دکهن نهاد واز آنجا عمر خان را بندر چیول تعیین کرد تا تاخت و باخت
آن ولایت نماید بعد از آن بکوچ متواتر به احمد نگر رسید دکهنیان پیش از مقدم سلطان شهر را خالی کرده رو
بگریز نهاده بودند سلطان حکم کرد تا عمارات شهر را منهدم ساختند و باغات شهر را آب تبر زیر وزبر کردند
دوازده روز در آنجا مقام کرد واز آنجا بصوب بالاگهات علم افراخت واز آنجا مجاهد خان را بطرف
شهر آوسا تعیین فرموده درین اثنا عماد الملک بعرض رسانید که در بلاد خواجه جهان شهر پرنده
بسی معمور است اکثر سکنه آن زردارند سلطان ملک امین را با لشکر انبوه بر سر پرنده فرستاد
ملک بطریق ایلغار رفت وپرنده را تاخت ومال بسیار وزر بیشمار بدست لشکر افتاد ودرین اثنا خبر
رسید که نظام الملک بحری وبرید وخواجه جهان وعین الملک وخداوندخان همه باتفاق بر سر
برهان پور واسیر رفته اند بمجرد استماع این خبر سلطان قیصر خان را با لشکر انبوه متعاقب
ایشان فرستاد وروز دیگر محمد خان آسیر را با لشکر ظفر اثر وفیلان کوه پیکر نیز تعیین فرمود این

لشکر را در ولایت برهان پور با امرای دکهن بمقاومت افتاده جنگ عظیم واقع شد عاقبت الامر در محلیکه جنگ تراز و شد یکمرتبه بهادران بهادر شاهی فریاد برآوردند که سلطان بهادر آمد بمجرد استماع نام سلطان بهادر دکهنیان رو بگریز نهادند و هر کدام براه آوارگی افتادند لشکر سلطان بمظفر و منصور برگشت بعد از روز جنگ حاکم شهر بید ربا عماد الملک مواصلت کرده عماد الملک دختر برید را گرفته باهم آشتی کردند عماد الملک گناه برید را از سلطان طلبیده سلطان از از سر گناه او درگذشت برید خطبه و سکه سلطان قبول نمود و در اکثر بلاد دکهن خطبه سلطان بهادر خواندند سلطان از قصبه بیر بصوب قصبه بنهری نهضت فرمود لشکر دکهنیان در قلعه بنهری متحصن شدند سلطان حکم کرد تا لشکر محاصره نمود چند روز جنگ و جدل در میان بود عاقبت الامر سلطان عماد الملک کاویلی را در آنجا گذاشت والنجان را کومک او تعیین کرده خود بدار الملک خویش عزیمت فرمود سلخ شهر شعبان سنه مذکور سلطان در شهر محمد آباد بدولت و اقبال با تنی چند از خاصان بطریق ایلغار آمد و بتاریخ دوازده روز ارد و از عقب آمد هوای برشگال را در تختگاه خویش بعیش و عشرت گذرانید در سال ۹۳۷ سنه سبع وثلاثین وتسعمایه بعزیمت تسخیر ولایت باگر لشکر کشید چون بمقام خان پور که بکناره آب مهندری واقع است رسید خان اعظم آصف خان و خداوند خان وزیر را حکم کرد که شما اردو را گرفته متوجه باگر شوید و سلطان با لشکر جرار بسیر کهنبایت و دیو متوجه شد بستیم ماه محرم بکهنبایت تشریف برد و از آنجا بکشتی سوار شده ببندر دیو رسید اقمشه که در جهاز آمده بود همه را از برای سرکار خرید کرده میگویند که یکی از آن امتعه بغیر از متاعهای دیگر یک هزار و سیصد من گلاب بود. و سپاهی که همراه مصطفی رومی آمده بودند ایشان را نوازش فرمود و جای سکونت ایشان را در دیو مقرر کرد و دیو را بعهده و اهتمام ملک توغای بن ملک ایاز فرموده خود متوجه بصوب کهنبایت شد پنجم ماه صفر بکهنبایت آمد و کیرو از آنجا مقام کرد روز دویم بطرف

محمد آباد نہضت فرمود دبست وہفتم ماہ مذکور بشہر مذکور نزول اجلال فرمود و فتح خان و قطب خان
وعمر خان لودی اقارب سلطان بہلول کہ در فترات مغل پناہ بسلطان آوردہ بودند بسلام
مشرف گشتند سیصد قبای زربفت و پنجاہ و پنج اسپ و چند لک تنکہ خرچ
روز اول مرحمت شد بعد از آن بصوب باگر عزیمت نمود و در ناحیہ ہوراسہ باردو ملحق شد و از انجا
بکوچ متواتر در بلاد باگر در آمد پرتھی راج راجہ دونگرپور آمدہ شرف پابوسی در مقام سنبل دریافت پسر
راجہ مذکور را در اک دولت اسلام نمود بعد از آن اردو را در مقام مذکور گذاشتہ خود جریدہ بطریق شکار
بانسلہ عزیمت فرمود تا کہات کہرچی سیر و شکار کرد در آن مقام وکلای راجہ تنسی و راجہ جیتوا سمہا دونگرسی و جاجر
آمدہ پابوسی کردند و پیشکش گذرانیدند بعد از آن سلطان در اردو تشریف ورود موضع سنبل را بہ پسر فو
مسلم پرتھی راج داد و نصف باگر را بہ پرتھی راج داد و نصف را بجکا عنایت کرد **نقلست** کہ روزی
در منزل مذکور سلطان بشکار شیران عزیمت فرمودہ بود اتفاقاً در بیشہ شیری غران پیدا شد
سلطان بہ عالم خان اشارت کرد عالم خان در رنگ فیل مست بشیر در افتاد و شیر را بکشت
و خود نیز مجروح گشت بعد از چہار روز وفات یافت چہار پسر از او ماند یکی صفدر خان و
سہ دیگر سلطان جاگیر عالم خان را بہ پسرانش مسلم داشت و نوازش بسیار فرمود و ہم در ان
مقام وکلای رتن سی بعرض رسانیدند کہ شرزہ خان بالپ سلطان محمود خلجی دست بتاراج
ولایت رانا کشادہ بود و از استماع این رانا نیز آمدہ مقام سنبل را کہ از مضافات او لکہ مالوہ ہست نزدیک
شہر سارنگ پور آنرا نہب و غارت کردہ الحال رانا با سلطان محمود مقابلہ در او حین دار و ہم
در این اثنا خبر رسید کہ سلطان محمود خواستہ بود کہ سکندر خان حاکم ولایت سیواس و سلہدی را
بجشد ہر دوی ایشان گریختہ پیش رانا رفتند و از انجا سکندر خان و بہوپت پسر سلہدی ہر دو بخدمت
می آیند بتاریخ بیست وہفتم ماہ جمادی الاول در مقام مذکور ہر دو بپابوسی سلطان مشرف شدند

وکیفیت احوال خود باز گفتند و دراین اثنا دریاخان وقریشی خان از وکلای سلطان محمود بخدمت
رسیده بعرض رسانیدند که سلطان محمود اراده ملاقات دارد موقوف باشاره سلطان هست سلطان گفت
که سلطان محمود چند مرتبه نوشتند که من می آیم ونیامدند اگر بیایند باعث سرور جانبین خواهد بود اکنون
ما براه گهات کرجی عزیمت مینمائیم ایشان نیز عزیمت ازآن صوب نمایند وکلا بازگردیدند القصه
روزیکه سلطان از گهات مرور نمود رانا رتن سی وسلهدی آمده بشرف ملازمت مشرف شدند وهمانروز
بهردوی ایشان سی سلسله فیل واسپ بسیار وکیهزار ویانصد قبائی زربفت اعلی مرحمت شد بعدازچند
روز رانا رتن سی مرخص شده روانه ولایت خویش گردید سکندرخان وسلهدی ودنت رای وراجه ایدرو
راجه باکرود ونگرهی ووکلای رانا همه در رکاب روانه شدند سلطان فرمود سلطان محمود خلجی
می آید ماهم بموضع سنبل سیرویم ملاقات باسلطان محمود نموده مراجعت خواهیم کرد ومحمد خان
آسیری نیز همراه بود صاحب تاریخ بهادرشاهی مینویسد که من نیز درآن یورش همراه رکاب
سعادت ایاب بودم آنچه نوشته ام ازروی معاینه نوشته ام القصه چون سلطان بموضع سنبل رسید
منتظر این بود که امروز یا فردا سلطان محمود خلجی می آید که دراین اثنا ایلچی سلطان محمود آمده عرض کرد که سلطان
دراطراف ولایت سنوانس درشکارگاه ازاسپ افتاده دستش بشکست ازاین جهت چند روز درآمدن اهمال
خواهد بود سلطان فرمود که من بعیادت ایشان می آیم باندو وهمانجا هم دیگر را خواهیم دید باز عرض
کردند که خداوندکار که چاندخان شاهزاده را از سلطان محمود میطلبند سلطان محمود عرض میکند
که چاندخان شاهزاده وولینعمت زاده ماست وبپناه من آورده هست واین از دست من نمی آید
که او را گرفته بدهم سلطان بهادر فرمود که من چاندخان را از سلطان محمود نخواهم طلبید بایشان
بگوئید که بیایند ایلچی بازگشت سلطان کوچ کرده بدیبالپور آمد دراین اثنا خبر رسید که سلطان
محمود پسر بزرگ خود را ملقب بسلطان غیاث الدین کرده بماندو فرستاد که متحصن ماند وکرددو

خود ارادهٔ قزاقی دارد وعده بخلاف آنجا مسید انمعنی باعث اشتعال نایرهٔ غضب سلطانی
گردیده هم درآن ایام عالم خان و فتح خان شیروانی از امرای سلطان محمود نسبت بخداوند خود
بیحقوقی ظاهر کرده آمده سلطان را دیدند و تحریص بر قلعه ماندو نمودند القصه چون سلطان بقصبهٔ دهار
نزول اجلال نمود شرزه خان نیز از بالای قلعه ماندو گریخته آمده ملازمت نمود و عرض کرد که سلطان
محمود بقصد فنای من مشورت کرده بود ناچار خلاصی خود در فرار دیدم و پناه باین حضرت آوردم سلطان
او را نوازش فرمود و عنان عزیمت بصوب دلاوره نمود و از آنجا بموضع نعلچه مخیم گشت و در آنجا
مورچل محمد خان آسیر برابر شاه پور که بطرف مغرب قلعه واقع است تعین کرد و مورچل الف خان به بهلوپور
و مورچل جنود هند و که در این یورش در رکاب ظفر ایاب بودند به بهلوپور و خود بدولت و اقبال بیستم ماه رجب
المرجب قدری کوچ فرموده بمحمود پور نزول اجلال نمود چون از مهم تحصن و تحصیر قلعه خاطر جمع کرد و بهادران
طرفین دست بجنگ و جدال کشادند و توپ و تفنگ از هر دو جانب سر دادند چندین بر این نمط گذشت
یک روز سلطان مردان شجاعت پیشه و دلاوران تهور اندیشه را فرستاد تا گرد قلعه سیر کرده معلوم
نمایند که ارتفاع آن بکدام جانب بیشتر است بعد از تفتیش و تحقیق بعرض رسانیدند که طرف سنکار چیتوری
کوهی بغایت بلند واقع است سلطان فرمود که من بهمان راه انشاء الله تعالی بر بالائی قلعه بر می آیم
مردم تعجب کردند که این راه از جمیع مدارج قلعه بلندتر است برآمدن بآن چگونه میسر شود القصه بتاریخ
بیست و نهم شهر شعبان سلطان با خان خانان و تنی چند که خاصان درگاه بودند مشورت
کرده اول شب سوار شده بطرف سنکار چیتوری متوجه شد اکثر لشکر از سواری سلطان خبر
نداشتند میگویند که چون طرف سنکار چیتوری بغایت بلند بود و بر آن راه برآمدن بغایت صعب
مینمود اهل قلعه از آنجا خاطر جمع داشته در محافظت آن مساهلت مینمودند بهادران
بهادر شاهی شبا شب از همانجانب بالائی قلعه برآمده سحر الله الله گویان حمله بر اهل قلعه آوردند

و فریاد برآوردند که سلطان بهادر آمد بمجرد استماع اسم سلطان بهادر اهل چوک رو بگریز نهادند علی الصّباح
سلطان با سپاه معدودی بالائی سنکار چتوری برآمد چون لشکر انبحال [?] مشاهده کردند از متعاقب
برنگ مور و ملخ بالای قلعه دویدند حبیب خان که از عمدهٔ امرائی سلطان محمود بود آمده بجنگ پیوست
بهادران بهادری بیک حملهٔ او را شکست دادند و از متعاقب سلطان محمود با فیل بسیار دویده
آمد چون چتر سلطان بنظرش درآمد تاب مقاومت نیاورده با یک هزار سوار گریخته در کوشک
خود درآمد تا یک ساعت دست قتل و اسیری بالا بود بعد از آن منادی بامن و امان دادند و کان
ذالک فی تسع و عشرین من شهر شعبان سنه سبع و ثلاثین و تسعمایه ۹۳۷ القصه چون سلطان محمود در قصر سلطنت
متحصن گردید راه خلاصی خود را در طلب مروّت و امان دیدبا هفت پسر خود آمده ملازمت نمود سلطان
سلطان محمود را بموکلان معتمد سپرد بعد از آن در دوازدهم محرم الحرام سلطان محمود و پسران او را تحویل
الف خان و اقبال خان و آصف خان نمود که بگجرات ببرند امرائی مذکور چون قریب بدهود که سرحد گجرات
است رسیدند رای سنگه راجه پال با کولیان بسیار آمده بجنگ پیوست بقصد اینکه سلطان
محمود را از دست امرا خلاص کند موکلان که گرد پالکی سلطان محمود بودند در آن غوغا سلطان را شهید
کردند پسران او را بشهر محمد آباد آورده محبوس کردند القصّه تمام ملک ماندو تبصرف سلطان بهادر درآمد
امرای ماندو را سلطان نوازش فرمود و جاگیر سابق را بر ایشان مسلّم داشت و ملک کالن خواهرزادهٔ
الف خان را سردار ایشان کرده بطریق فوجداری تعین فرمود تا حراست و محافظت ولایت نمایند و
در معموری و آبادی بکوشند غره ماه شوال سنه مذکور از گجرات خبر رسید که مان سنگ راجه جهالاوار که
آن اقطاعیست از مضافات ولایت گجرات مشتمل بر چند قصبه یکی بیرم کام دیگری مندل و سیم
بدهوان وغیره تاخت آورده با شاه جیو بن شیخن سلاحدار جنگ کرده شاه جیو را بدرجهٔ شهادت
رسانیده سلطان بخانخانان حکم کرد که جهالاوار در حوزه تصرف شماست مان سنگ مستوجب

استیصال

استیصال شده است تعهد این امر بر ذمه خود لازم دانسته عازم گجرات شوید خان خانان بموجب
حکم بصوب گجرات روانه شد و نوزدهم ماه مذکور عادلخان آسیری برخصت اختصاص یافت
و در ماه ذیقعده سلهدی را وداع را یسین که مسکن او بود نمود بعد از آن هوای برشگال رسید سلطان هوای
برشگال را بخاطر جمع و دل شاد بالای قلعه ماند و بعیش و عشرت گذرانیده در برآمدن برشگال نهم ماه صفر
سنه ۹۳۸ ثمان و ثلاثین و تسعمایه سلطان به برهان پور و آسیر عزیمت فرمود چون برهانپور رسید سیادت
مآب فضیلت آیات شاه طاهر دکهنی که در فنون شعر و ملائی با بنای جنس خود تفضیل داشت
چنانچه این شعر از منشا الیه بطریق اجمال مفسر احوال اوست

بیت

در شعر و در ندیمی و در علم و در ادب ۔ نی در عجم نظیر منست و نه در عرب

از جانب نظام الملک بخدمت سلطان بهادر آمد و در آن زمان از ابنای جنس او مثل شاه میر و شاه
کمال الدین اسلاف و شاه ابوتراب در مجلس سلطان اعزاز جلوس داشتند او نیز آرزوی انیمعنی کرده سلطان بوسیله
وساطت وزراء او را قبول فرمود بشرط آنکه در مجلس اوّل چون اختصاص شرف حضور یابد بپیغام گذاری
نظام الملک را در حالت قیام نماید بعد از آن بعز جلوس معزز گردد همچنان کرد مضمون پیغام مستدعی
این بود که نظام الملک بخطاب نظام شاه امتیاز یابد تا غاشیه متابعت بر دوش نهاده راه مخالفت
نپیماید و بیک اشارت حاضر آمده مجرای خدمت نماید بعد از ادای عرض مدعا سلطان فرمود که هرگاه نظام الملک
را نظام شاه بگویند از ما تا او چه فرق باشد شاه طاهر گفت فرق بسیار است تا غایت شما بپادشاهی
امرا موصوف بودید این زمان بشاهی شاهان معروف خواهید بود سلطان را این سخن خوش
آمده چتر پادشاهی عنایت فرمود از آن باز هر که احکام دکهن که بر تخت احمدنگر می نشیند او را
نظام شاه میگویند نقلست که چون شاه طاهر بساط بوسی سلطان اعزاز و اکرام یافت تجار اهل

خراسان که در بنادر گجرات آمد و رفت داشتند بشاه تکلیف انمیعنی نمودند که بملک طوغای بن ملک ایاز که بنده زاده سلطان بود و مسیر بحر بنادر گجرات سفارش نمایند تا وجه تمغای این بار که مقدام شصت هزار روپیه است معاف دارند شاه گفت او غلامیست مدمغ از این جهت مرا رفتن پیش او خوش نمی آید حضرات تجار گفتند که هرگاه بیک رفتن و گفتن مهم ما ساخته شود تعطیل نمودن از استحسان بعید هست شاه خواهی نخواهی بمنزل او رفت او تعظیم شاه قیام نموده نشسته اشارت بنشستن فرموده نظر شاه بغایت شوکت و حشمت او در آمد ملتمس تجار را در حالت قیام بمعرض بیان آورد ملک بشرف قبول ارزانی داشت و گفت بعد از این نیز تمغای ایشان را بدفتر معاف ثبت نمودم که هرگاه تجارت آیند کسی با ایشان تکلیف انمیعنی نکند و هم در آن مجلس مقدار شصت هزار روپیه نقد را هدیه بشاه گذرانید مع مرواریدی چند قیمتی که بطلعت مشتری میمنمود و در قیمت کیوان مقدار بود میگویند چون این اخبار بعرض سلطان رسید بملک طوغا عتاب کرد و گفت ای بدبخت چرا تعظیم شاه ظاهر قیام نمودی گفت که هرگاه غلام حرام نمکی یعنی نظام الملک تعظیمش قیام نماید منکه غلام حلال نمکم چگونه باقدام او قیام ننمایم اطلاق لفظ حرام نمک بر او از این بابت است که نظام و اسلاف او عبید سلطان محمود بهمنی بودند از روی تغلب و عنف باین دولت رسیدند القصه بعد از آن نظام الملک دکهنی آمده ملازمت نمود سلطان بسیار او را نوازش نموده بشاه ملقب فرمود و هم در آن ایام محمد خان آسیری را نیز بخطاب محمد شاه مخاطب ساخت و خود عزیمت ماندو فرمود از آنجا ملک امین نس را برای آوردن سلهدی برایسین فرستاد ملک هر چند استمالت نمود سلهدی بآمدن راضی نگشت ملک مذکور عرضه داشت کرد که با وجود این همه بخشش که سکه و تنکه نقد انعام شد و آن عنایت که مثل سهراجین و پرگنه آشته و غیره آن ورای اقطاع بهیلسه باو تنخواه شد و از اسپ و فیل خود چندانکه هرگز ندیده بود دیافته اکنون قرار بحرام نمکی داده راضی بآمدن ملازمت نمیشود بلکه میخواهد که تخته در ولایت میوار

درآید این ملعون واجب القتل است کہ بتصرف بعضی از عورات مسلمانان تسلط دارد واز استماع این حرف
شگرف آتش غضب سلطان اشتعال یافتہ ہمان ساعت مقبل خان برادر اختیار خان را فرمود
کہ بطریق الیغار روانہ بصوب محمد آباد گردد واختیار خان وزیر کہ در فضیلت وکفایت امیر علی شیر بود
وحکومت پائی تخت سلطان تعلق باو داشت او را بالشکر وخزانہ روانہ این جانب سازد وخود کوچ فرمودہ
در مقام نعلچہ نزول اجلال فرمود واز روی خدعہ آوازہ سفر گجرات انداخت تا سلہدی از خواب خرگوش بیدار
نشود واز عزیمت سلطان واقف گشتہ فرار ننماید

بیت

سکندر کہ با شرقیان حرب داشت ‌ ‌ ‌ ‌ در خیمہ را جانب غرب داشت

اما بہویت راؤ پسر سلہدی کہ در ملازمت سلطان بود از توہم اینکہ مبادا سلطان عزیمت راسین نماید ہر زمان از
از ترس غضب سلطان روح از قالبش میخواست انتقال نماید بنا برین بعرض رسانید کہ اگر مرا رخصت شود سلہدی را
بخدمت بیاورم او را رخصت فرمود وسلطان لشکر را بنعلچہ گذاشتہ خود جریدہ بطرف دیال پور سیل شکار
کرد سلہدی یقین دانست کہ سلطان بگجرات میرود درین وقت گفت من بملازمت برسم انعامات
از سلطان بربایم پسر خود را در اجین گذاشتہ خود آمدہ بپابوسی رسید ملک امین نس عرض کرد کہ چون
بر سلہدی محقق شد کہ سلطان بگجرات تشریف میبرند ومن متعہد شدم کہ یک لک تنکہ زر نقد مع بندر
کہنبایت ویکصد اسپ عربی از سلطان برای تو میگیرم تا قدم براہ نہاد والا ہرگز میل آمدن نداشت
کہ بیاید سلطان گفت این بدبخت زنان مسلمہ را نجانہ دارد وبحکم شرع شریف واجب القتل است من این را
زندہ کی میگذارم مگر آنکہ مسلمان شود از نعلچہ کوچ کردہ بدہار آمد بتاریخ بستم ماہ ربیع الاخر سنہ مذکور اختیار
خان بالشکر انبوہ وخزانہ بسیار در مقام مذکور بشرف پابوسی مشرف شد وہم در محلہای
مقام مذکور بتاریخ ہفدہم جمادی الاول سلہدی را با دو نفر مقید گردانید لشکر سلہدی گریختہ در اجین

پیش سپرش رفتند بنگاه او را غلتو لشکر تاراج کردند و چندی را بکشتند و تمام فیلان او را بکار سلطان آوردند و بوقت مغرب همان روز عماد الملک را به سپر سلهدی تعیین فرمود و اول پاس همان شب خود بطرف اجین کوچ فرمود چون بعدل پور رسید بخداوندخان حکم کرد که اردو را از عقب بیارد و خود ایلغار کرده باجین رسید عماد الملک ملازمت نموده عرض کرد که سپر سلهدی پیش از رسیدن لشکر فرار نموده بود و شهر و هم ماه مذکور حبیب خان ماندوی را پرگنه آشته که جاگیر قدیم او بود عنایت شده و اقطاع اجین را حواله دریاخان ماندوی کرده خود بکوچ متواتر متوجه سارنگپور گردید دو روز آنجا مقام فرمود تا اردو از عقب رسید اقطاع سارنگپور را بملوخان داد که او از ابتدای روز جلوس سلطان بر تخت سلطنت در خدمت بوده بعد از آن از سارنگپور بطرف اقطاع بهیلسه که بتوجه سلطان شمس الدین پادشاه دهلی شرف اسلام یافته بود عزیمت فرمود مدت هژده سال گذشته بود که اقطاع بهیلسه را سلهدی در تصرف خود در آورده آئین اسلام آنجا تبدیل برسوم کفر یافته بود چون سلطان بمقام مذکور رسید مراسم کفر را منسوخ ساخت و علم بآئین اسلام افراخت و بت پرستان را بجنت و بتخانها را برانداخت بتاریخ هفدهم جمادی الآخر از مقام بهیلسه کوچ فرموده بطرف قلعه رایسین رفت و بکوچ متواتر طی منازل نموده بر لب آبی که بدو کروهی رایسین واقع است قبه بارگاه افراخت و بتاریخ هژدهم از آنجا کوچ کرده بر حوضی که قریب قلعه رایسین است منزل فرمود در آن حین فوجی از قلعه فرود آمده نمایان شد سلطان سوار شده تا حسن شدن لشکر با سپاه معدودی به آنفوج تاخت میگویند که در آن روز چندی از کفار را سلطان بدست خویش چنان شمشیر زده که هر یک دو پرکاله شده بودند کافران گریخته بالای قلعه بر آمدند لشکر از هر چهار طرف بقلعه چسپید جنگ تیر و تفنگ و کوهکیان ضرب رنگ قایم شد چون آفتاب غروب شد سلطان حکم کرد که هر کس منزل خود نزول نماید که انشاالله تعالی فردا امیدواریم که خاک بنیاد این قلعه را بباد فنا دهند و اهل قلعه را در بحر سیوف غرق نموده

بآتش جهنم سپارند هر کس میل بآسایش نمود چون تیغ آفتاب از نیام افق علم گردید سلطان مورچلهای امرا
را تعیین فرمود رومی خان که در فن آتش بازی علامهٔ عصر بود بضرب توپ یک برج را بطرفة العینی برانداخت
کافران بازدیواری برآوردند و هزار پیاده وکهنی که نوکر سلطان بودند بیک برج تعیین فرمود که آن را از بنیاد
برکنند و بهر طرف حکم شد که نقبها بکنند و بدارو پر کرده آتش در زنند هر یک خدمت مرجوعه را بتقدیم رسانید
میگویند که هر یک تیر انداز دیوار قلعه را برکندند چون سلهدی این را مشاهده نمود بعرض رسانید که من مسلمان میشوم
وقلعه را خالی میکنم و بندگان سلطان میسپارم سلطان قبول نمود سلهدی در اسلام روی آورد و لکهمن سین
که برادر او بود و بالای قلعه بود او را طلبیده او آمده پابوسی کرد بعد از آن هر دو برادر در مشورت نشستند
لکهمن سین گفت چرا قلعه را از دست میدهی بهوپت پیش رانا رفته است پسر او بکرماجیت با چهل هزار
سوار و پیاده بیشمار بجنگ می آورد و تو خود مسلمان شده تو چیزی نخواهد گفت تا آمدن کومک ما قلعه را نگاه
میداریم سلهدی باین مصلحت خوش دل شد و بخدمت سلطان او را برده عرض کرد که امروز لکهمن سین را
رخصت داده فردا قلعه را خالی خواهد ساخت سلطان رخصت داد چون صباح شد و دو پاس بگذشت
و دیدند لکهمن سین نیامد سلهدی گفت اگر حکم شود من تا دامن کوه رفته خبر گیرم که لکهمن سین چرا دیر کرده است
سلطان جماعتی را همراه کرده سلهدی تا دامن کوه رفته هیچکس از اهل قلعه پیش سلهدی نیامد سلهدی
از پایین فریاد کرد که ای راجپوتان شما چرا کشته میشوید لشکر سلطان فردا از همین دیواری که افتاده است
بالا می آیند و یکیک شما را خواهند کشت یعنی این دیوار افتاده را مرمت کنید و محکم سازید که این راه درآمد
اجل شما است از این قبیل سخنی چند گفت و برگشت حقیقت حال بعرض سلطان رسانیدند
سلطان بغضب رفت در این اثنا خبر رسید سلهدی با تهانهٔ سلطانی که در قصبهٔ بیرسه بود با دو هزار سوار
آمده جنگ کرد آخر الامر فتح از طرف مسلمانان شد و او هزیمت خورده پیش بکرماجیت و برادر کلان
خود بهوپت رفت از لشکر او چند کس نامی کشته شده بودند سرهای ایشان را بریده بخدمت سلطان

فرستادند درین اثنا آوازه برخواست که سر پسر سلهدی را آوردند از استماع این خبر سلهدی مغموم شد شعله
اعتراض سلطانی بلندتر شد و روی به برهان الملک کرد و گفت که اگر سلهدی مسلمان نشده بود امروز
میفرمودم که او را پاره پاره کنند استحال او را بماند و ببرید و محبوس سازید که ما با او کار داریم و محمد شاه آسیری را
با عماد الملک بر سر پسر رانا تعیین فرمود ایشان کوچ بکوچ روانه شدند چون بقصبه بریسیه رسیدند خبر رسید
که رانا با لشکر بسیار می آید روز دویم از آنجا کوچ کرده بمقام کهیرود فرود آمدند پورنمل پسر سلهدی با دو هزار
سوار که در آنمقام بود جنگ ناکرده فرار نمود عماد الملک از مقام بریسیه کیفیت انبوهی لشکر را عرضه داشت
کرد که رانا با لشکر کثیر برای کومک سهوران می آید از استماع این معنی سلطان گفت که همراه محمد شاه
و عماد الملک آنقدر لشکر هست که از عهده رانا برآیند اما اگر من درین معرکه باشم بهتر است که انشاء الله تعالی
این کافران را زنده بدست آرم بنابرآن اختیار خان را از برای محاصره رایسین گذاشته خود ایلغار فرموده
در شبان روزی هفتاد کروه راه طی کرده با سی سوار بلشکر ملحق شد جاسوسان رانا را خبر کردند که
سلطان بهادر به ایلغار آمد رانا را تاب مقاومت نماند از جاییکه بود دو منزل عقب رفته وکلای خود را
بطریق جاسوسی بخدمت سلطان بهادر فرستاد و عرض کرد که من شنیده ام که سلهدی در بند
است و موکلان او را باکل و شرب نمیگذارند و بسختی نگاه میدارند بکرماجیت را بخدمت فرستاده
بودم که در باب او درخواست کند شاید که سلطان در حق او مهربان گردد اگر حکم شود بخدمت بیاید سلطان
فرمود بیاید وکلا برگشته پیش رانا رفتند و گفتند که ما بچشم خود سلطان بهادر را مشاهده کردیم و لشکر را
نیز بنظر آوردیم که لشکر شما مرد جنگ سلطان نیستند از استماع آن رانا شبا شب گریخت درین اثنا خبر رسید
که الف خان از گجرات با سی و شش هزار سوار و ضرب زنک و فیل بسیار قریب آمده است سلطان باو
فرمان فرستاد که رانای مردود مخذول دو دو فرار نهاده و ما بدولت و اقبال با لشکر جرار بدنبال او
افتاده ایم او نیز بسرعت تمام خود را متعاقب رساند میگویند که در یک شبان روز هفتاد کروه راه طی

کرده

کرده بچتور رسید اما رانا پیش از رسیدن سلطان بقلعه درآمد سلطان فرمود که انشاء الله تعالی
از رایسین خاطر جمع کرده شروع در فتح قلعه چتور خواهیم نمود از انجا مراجعت کرده برایسین آمد اهل قلعه
چون از کومک مایوس شدند عرض کردند که سلهدی را از ماند و بطلبید تا ما هم آمده بپابوسی مشرف شویم
و قلعه را ببندگان سلطان بسپاریم سلطان بواسطه آنکه از زنان مسلمه بالای قلعه اند مبادا
در جوهر آنها را بسوزانند در شدت تصرف قلعه متوقف بوده فتح را برفق و مدارا میخواست القصه
بنا بر التماس ایشان سلهدی را طلبید سلهدی آمد و از سلطان قول گرفت و لکهمن سین برادر خود را
از بالای قلعه طلبیده او آمده بشرف پابوسی مشرف شد بعد از آن بالای قلعه رفته اکثر راجپوتی که بالای
قلعه کوه بودند باهستگی فرود آورد و عرض کرد که در حرم خانه سلهدی هفتصد هشتصد عورات دارد از همه
در گامادر بهویت بحسب رتبه کلان تر است و عرض میکند سلهدی اینجا بیاید و ما را گرفته بپایین برد حکم شد
که ملک علی شیر بن قوام الملک سلهدی را گرفته برود و بسبکی او را فرود آورند ملک علی شیر و سلهدی بالای
قلعه رفتند ملک دید که جمعی کثیر از راجپوتان در حویلی سلهدی جمع شدند و با ایشان در مشورت نشست
ایشان از سلهدی پرسیدند که سلطان با شما چه پیش آمد گفت که سرکار برده میدهد گفتند ای سلهدی عمر
تو بآخر رسیده است ناموس خود را برباد میدهی قرار داد ما چنین است که مردان بشمشیر کشته شوند و
زنان در جوهر یعنی در آتش خود را بسوزانند تو نیز اگر غیرت داری در این کنکاش با ما یار باش چندان
فسانه و فسون گفتند که سلهدی نیز تابع ایشان شد بعد از آن ملک علی شیر را طلبیده
و اسراف خانه خود نمود ملک از مشاهده آن حیران شد بعد از آن سلهدی گفت که تمام زنان و خویشان
من خود را بمردن و سوختن قرار داده اند مرا شرم می آید که اینها همه بسوزند و من زنده باشم شما باز
گردید که قرار ما چنین است و بس هر چند که ملک علی شیر نصیحت کرد قبول ننمودند و چون ملک علی شیر
متوجه پایین قلعه شد هنود آتش افروخته و خود بجنگ پیوستند بدست جوانان دکهنی و بعضی

سپاہیان کہ بالائی قلعہ بودند ہمہ ہندوان بجہنم رفتند میگویند کہ ہفتصد عورت سلہدی و دختر رانا زن بہویت بن سلہدی و ورائی آنزنان و دختر ہای راجپوتان کہ بالائی قلعہ بودند در یک زمان سوختہ خاکستر شدند و از مسلمانان چہار کس بدرجہ شہادت رسیدند و زنان و دختران راجپوتان بسیار دستگیر شدند اینواقعہ در آخر ماہ رمضان سنہ ۹۳۸ ثمان و ثلاثین و تسعمایہ صورت وقوع یافت **نقلست** کہ درگا عورات مسلمان را کہ در تصرف سلہدی بودند زر و جواہر آوردہ بود ہمہ آنہا خاکستر شدند الا یکی کہ حق تعالی از آتش نمرودی سلامت نگاہ داشت و از تہ خاکستر زندہ برآمد میگویند کہ سلطان بہادر تمام زر این عورات محروقہ را کہ از خاکستر برآوردہ بودند برہان الملک بنیانی کہ یکی از امرای نامی بود بخشید ملک قبول کرد و اہل ہمت این قبول را از ملک نپسندیدند و گفتند چنین مال دست کردن کار مرد آدمی نیست بلکہ او خود حلال انگاشتہ و از جملہ غنایم پنداشتہ متصرف شد از ثقات اہل گجرات منقول ہست کہ بعد از قید سلہدی را تکلیف اسلام کردند با آورد و ہیچ قبول نمیکرد آخر الامر بسعی بسیار و کوشش بیشمار شرف اسلام دریافت و باسم صلاح الدین موسوم گشت حکم شد کہ ملک برہان الملک بنیانیکہ در صلاح و تقوی یگانۂ روزگار بود از حال صلاح الدین باخبر باشد و تلقین احکام شرع نماید میگویند کہ چون سلہدی ادراک صیام نمود خوشوقت شد و گفت کہ من در تمام عمر این لذت از آب و طعام نیافتہ بودم کہ از افطار میبایم روزی بملک برہان الملک گفت کہ چون شمار عصیان من از حد گذشت و عدد گناہان از تعداد برآمد برہمنان و کاہنان و جوگیان بعضی از آن گناہان را تعداد کردم و گفتم کسیکہ مرتکب این معاصی شدہ باشد سبیلی دارد کہ آمرزیدہ گردد آنہا گفتند کہ فاعل اینجرایم از رحمت و آمرزش محروم ہست در نومیدی متحیر گشتم روزی از ملائی پرسیدم کہ چہ میگوئی در کسی کہ فاعل اینجرایم باشد آیا سبیل آمرزش دارد یا نہ او گفت دارد اما از ترس نمیتوانم گفت گفتم بگو ہرچہ دانی گفت اگر مسلمان شود چنان پاک شود کہ گویا از شکم مادر

برآمده است از آنوقت مایل بدین اسلام بودم آنچه مقدر بود نظهور یافت **نقلست** که در سرکار او
افراط و اسراف ملبوسات عورات و عطریات وغیره آنقدر بود که در سرکار هیچ پادشاهی نبود چهار
اکهاره داشت یعنی جمعی از پاتران که هریک در فن خود بی نظیر بودند چهل زن وقت پاتربازی تعهد چراغ
مینمودند و هریک دو خدمتگار داشتند که بدست یکی بیرهٔ پان و بدست دیگری ظرف روغن
خوشبوی که از آن چراغ می افروختند وایشها نیز زراین مرصّع ولباس زرین ملبس بودند ظرفائی زنه اتفاق داشتند
براینکه ما صدق حدیث نبوی صلی الله علیه وآله وسلم الدنیا جنت الکافرین بروجه کمال مسلّم
بر سلهدی بود القصّه بعد از فتح رائسین را با تمام بلادیکه در تحت تصرف سلهدی بود مثل سرکار بهیلسه و چندیری
وغیره بسلطان عالم لودی که از اقربای سلطان سکندر لودی بود و در مقارن این ایّام افواج حضرت
جنّت آشیانی نصیر الدین همایون پادشاه او را از کالپی اخراج کرده بودند و او با دوازده هزار سوار
و فیلان نامدار بسیار پناه بسلطان آورده بود و باعث اخراج سلطان عالم از کالپی این بود که میر
نظام الدین علی خلیفه وزیر حضرت فردوس مکانی بابر پادشاه او را پسر خوانده بود و در رعایت او کمال
توجه میداشت چنانچه سرکار کالپی را بتصرف او گذاشته بود چون چندین سال براین نمط بگذشت
از تقدیر ربانی حضرت فردوس مکانی ازاین جهان فانی بسرای جاودانی رحلت فرمود و امر پادشاهی از
درگاه الهی رجوع بحضرت همایون پادشاه گردید سلطان را در دل وغدغه یعنی افتاده مرغ خیال فاسد در سر او
بیضه نهاد حقیقت اینحال بعرض اشرف همایون رسانیدند هندال مرزا را با امرای نامی تعیین فرمود
تا آتش خیال محال او را باب تنبیه منطفی سازد و او در نواحی کالپی موضعیست لگام پور نام آنجا آمده با هندال
مرزا مصاف داد و باوجود کثرت جمعیّت شکست یافت بعد از آن بخدمت سلطان بهادر التجا آورده
خود را بنوکری قرار داد القصّه بعد از فتح قلعه رائسین به محمد شاه آسیری حکم فرستاد که قصبه کاکرون
که آنجا سیان میتهه بدله قدس سرهٔ آسوده اند آنمقام را از ما تبغلب از سلطان محمود گرفته است از او بگیرد

وسلطان خود بطرف گوندوانه بشکار فیلان عزیمت فرمود و فیل بسیاری بدست آورده و قلعه
کانور که از عهد سلطان نصیر الدین پادشاه دهلی بدست کافران افتاده بود و سلهدی هم چند مرتبه
ارادهٔ تسخیر او نموده بود اما میسر نشد در یک روز فتح کرد و بالف خان سپرد و اسلام آباد و هوشنگ آباد
و بعضی از مضافات مالوه که تعلق بآنحدود داشت و در قبض زمینداران آنجا بود در حوزهٔ تصرف خویش
آورد و از آنجا مراجعت نموده بقصبهٔ سارنگپور آمده و از سارنگپور بقصبهٔ اگر و و از آنجا بصوب
کاگرون روان شد و هنوز قلعهٔ کاگرون افتتاح نیافته بود بمجرد رسیدن سلطان قلعه فتح شد چهار روز
سلطان در ناحیهٔ کاگرون مقام کرد و از آنجا ملک عماد الملک را بمندسور فرستاد و بعد از چند روز
نیز اختیار خان وزیر را بمندسور تعیین کرد و محمد شاه آسیر را نیز و خود بجانب ماند و مراجعت فرمود بمجرد
رسیدن عماد الملک گماشتهٔ رانا اسمه نکومندسور را گذاشته رفت در ماه شوال عماد الملک مندسور
را فتح کرد در این اثنای هوای برشکال رسید محمد شاه و اختیار خان و ملک عماد الملک اعزاز الملک
را در مندسور با لشکر انبوه گذاشته روانه ماند و شدند و در ماه ذیقعده بماند و رسیدند و بپابوسی
مشرف شدند بعد از آن شاه رخصت آسیر شد و سلطان خود متوجه پای تخت خود گردید شانزدهم
ماه صفر به محمد آباد تشریف آورد و بعد از چند روز خبر از دیو رسید که فرنگیان با جهازات بسیار برای
گرفتن دیو می آیند بمجرد استماع این خبر سلطان ایلغار فرمود و از محمد آباد شبا شب بکهنبایت آمد
از استماع متقدمهٔ سلطان فرنگیان خبر راه فرار اختیار کردند سلطان بخطهٔ دیو تشریف برد و از دیو توپ
کلان مصری که رومیان آورده بود آن توپ را بجانب محمد آباد فرستاد مع صد توپ دیگر
بنیت فتح چیتور میگویند که ورائی گاوان بسیار که بآن می بستند سیصد نفر کهاروه آن را میکشیدند
تا از جائی میجنبید و روانه میشد بعد از آن سلطان بکهنبایت آمد و از آنجا به احمد آباد تشریف
آورد و بزیارت مرقد آبای خویش مشرف شد و از آنجا بزیارت پیر خود یعنی حضرت شاه شیخ جیو

بن حضرت سید محمود بن قطب الاقطاب برهان الحق والدین قدس سره بتبوه آمد و از آنجا چند
هزار مرد جدید نگاه داشت و اسلحه بسیار بهم رسانیده بطرف ماندو روانه ساخت و به محمد آباد آسیری فرمان
فرستاد که از آسیر بعزیمت تسخیر قلعهٔ چیتور روانه گردد و خداوندخان وزیر را با لشکر یکه در ماندو بود حکم
شد که به محمد شاه ملحق شود چون توپها و اسلحه بماندو رسید بتاریخ هفدهم ربیع الآخر سلطان از محمد آباد جنبو
ماند و بطریق ایلغار روان شد در سیم روز بماندو رسید به محمد شاه آسیری و خداوندخان حکم شد که بطرف
چیتور کوچ کنند چون مشار الیهما بمندسور رسیدند وکلای رانا آمده بعرض رسانیدند که آنچه از ولایت
مالوه که در تصرف رانا است میگذارد و ورای آن نیز حسب الامر هر خدمتی که فرمایند قبول دارد
و خود را داخل ملازمان سلطانی میسازد انقیاد و اطاعت بنوعیکه باید بجامی آورد محمد شاه شجاعت
خان را بخدمت سلطان فرستاد و التماس رانا را شرح داد شجاعت خان بماندو آمده حقیقت
را بعرض رسانید چون سلطان را حرکت شنیعهٔ او که پیش از این در باب کومک سلهدی واقع شده
بود بسیار بد آمده با خود عزم فتح چیتور را قرار داده بود التماس بدرجهٔ قبول نیفتاد و به محمد شاه
و خداوندخان فرمان صادر شد که تاتارخان بن سلطان علاء الدین بن سلطان بهلول لودی را
با لشکر انبوهی از گجراتیان فرستند که پیش از شما رفته چیتور را محاصره نمایند و شما متعاقب توپها را
گرفته روان شوید بمجرد وصول فرمان تاتارخان با لشکر گجرات بچیتور متوجه شد صاحب تاریخ بهادر
شاهی مینویسد که من نیز در آن فوج بودم القصه تاتارخان مترصد این بود که رانا را جمعیت بسیار است
البته بجنگ پیش خواهد آمد اما جرات نتوانست کرد تاتارخان بتاریخ چهاردهم شهر رجب سنه ۹۳۹
تسع وثلاثین وتسعمایه قلعهٔ تلتهی را فتح کرده تاراج نمود روز دویم نیز برکونه چسپید و او را فتح نیز کرد چیتور که
پایین تا بالا هفت دروازه داشت از جمله آن دو دروازه را فتح نموده عرضه داشت بخدمت سلطان
فرستاد بهشتم روز محمد شاه و خداوندخان با توپهای کلان و آتشبازی بسیار رسیدند و قلعه را

از چهار جانب محاصره کردند بعد از آن سلطان ایلغار کرده در یک شبانه روز از ماندو با چهار
سوار بچتور رسید ولشکر از عقب برنگ مور وملخ میرسید ند سلطان بر بالائی کوه چتور برآمده و توپها را فرمود
ببالا برآوردند که بضرب توپ حصار قلعهٔ چتور را منهدم سازند هر توپی که می انداختند کوه کوه حصار می افتاد و محله
محله خانها فرو میریخت میگویند که سلطان در فتح قلعهٔ چتور بذات خود آنقدر مشقّت میکرد که هیچیک از
سپاهیان طاقت آن را نداشت الف خان را با سی هزار سوار بطرف دروازه لکهوته مورچل داد و
مورچل تاتار خان و مندلی راو واکثر افغانان را بطرف دروازه نیهونت تعیین فرمود و ملوخان
وسکندرخان را با امرای چند از مالوه وسپاه دکهنی سپید برج حواله نمود و بهویت رائی و الف خان
را طرف دیگر سپرد صاحب تاریخ بهادر شاهی مینویسد که سلطان در آن یورش آنقدر سپاه و استعداد
قلعه گیری داشت که اگر چهار قلعه مثل چتور را محاصره میفرمود میسر بود و فتح مینمود القصه سلطان
قلعه را محاصره فرمود و هر طرف فوجی را برائی تاخت ولایت رانا فرستاد میگویند عملهای که رو بیجان
در محاصرهٔ قلعهٔ چتور مینمود کسی ندیده بود و نشنیده چه در برآوردن توپها بالائی کوه محاذی قلعه و چه در
مجرائی آن و چه در کشیدن نقبها و چه در برآوردن ساباطها که در اندک مدّت کفّار قلعه عاجز آمدند چون جهار
قلعه چتور از ضرب توپ بهر طرف رخنها پیدا کرد اهل قلعه دانستند که عنقریب قلعه مفتوح خواهد شد
مادر بکرماجیت که زوجهٔ کلان رانا سانکا بود وکلا فرستاد و عرض کرد که پسر من قدیم الخدمت سلطان
است از اینجا ممالک گجرات رفته در بندگی قیام مینمود بنا بر آن این بار از سر عجز و تقصیر التماس مینماید
که سلطان از سر گناه او درگذرند و ما را بجان بخشی او حیات نو بخشند تا بعد از این کمر بندگی بسته در
انقیاد مقیم خواهد بود و هیچ امر را تخلف نخواهد نمود و هر خدمتی که بهر طرف رجوع شود منّت بجان
خود گذاشته بنده وار در تقدیم آن سعی بجا می آورد و بعضی از بلاد ماندو که در زمان سلطان محمود خلجی در
تصرف خود سپارد میگذارد و کمر و تاج مرصّع که از سلطان محمود خلجی که در تصرف رانا درآمده و نگینی چند که در

قیمت آن جوہر این اعتراف بنادانی کرده بودند در روز شکست سلطان محمود بدست رانا افتاده
بود آن جوہر بی قیمت را با صد لک تنکه نقد و صد اسپ و ده زنجیر فیل پیشکش میکند چون از
جانب مادر بکرماجیت این عرضه داشت درست و بخلاف بود سلطان قبول کرد و به بیست و هفتم ماه
شعبان پیشکش مذکور را گرفته کوچ فرمود و بیک کروہی چیتور منزل نمود و از آنجا برهان الملک و مجاهد خان
را با لشکر انبوه برای تسخیر قلعه رنتهور و بلاد او تعیین فرمود و ملک شمشیر الملک را با دوازده سردار از
برای قلعه اجمیر فرستاد و پنجم ماه رمضان المبارک خود از آنجا بصوب سندسور کوچ فرموده روز چهارم بقصبه
مذکور تشریف آورده یکروز مقام کرده و بدهم ماه مذکور بصوب ماندو اردو روان کرده و خود بعد
از دو روز از آنجا ایلغار کرده در شبانروزی هفتصد کروه راه طی کرده بماندو تشریف آورده و شهر دهم
ماه مذکور اردو از دنبال نیز آمده بفر و اقبال فارغ البال در کامرانی اشتغال نمود بعد از چندگاه محمد شاه
آسیر را با امرائی نامدار گجرات بر سر نظام الملک دکهنی تعیین فرمود که باتفاق عماد الملک کاولی نظام شاه
را اخراج نمایند و ولایت او را بستانند و اگر او بجنگ پیش آید جنگ را موقوف داشته عرضه داشت
کنند تا ما بایلغار آمده آن روباه بازرا بعنایت الهی زنده دستگیر کنیم محمد شاه روانه شد چون در ناحیه
قصبه بیر رسیدند با نظام الملک و ملک برید که لشکر انبوه جمع نموده بودند بمقابله افتاد و از آنجا
محمد شاه کیفیت را بصوب قاصدان جلد بسلطان عرضه داشت نمود بمجرد ورود عریضه سلطان
بر اسپ کوچک نام که در راه پیمائی حکم صرصر داشت برنشست و دوازده هزار سوار جرار از لشکر خود
انتخاب کرده همراه گرفت و ایلغار نمود القصه سلطان در وقتی بقصبه بیر رسید که هر دو لشکر صفها
آراسته و فیلان کوه پیکر را پیش داشته بآتشبازی جانبازی میسنمودند که آوازه کوس نصرت خروش
بگوش اهل لشکر رسید هر کدام یکدیگر را با آواز بلند از مقام سلطان خبر دادند چون این آواز بگوش دکهنیان
رسید بیکبار تبه هزیمت خوردند و مردم بسیار از اهل دکهن طعمه عارت حسام خون آشام و لقمه سنان جان

ستان گشتند از امرائی لشکر سلطان پسران دریاخان زخمها خورده در میدان افتادند هر دو را زنده برداشتند سلطان نوازش فرمود و خطاب پدر بپسر کلانش مقرر نمود و جاگیر مضاعف داد و فرمود هر کس هوس خطاب پدر داشته باشد باید چنین بگیرد که این پسران گرفتند القصه بعد از چند روز نظام شاه آمده سلطان را دید و حلقه بندگی در گوش کشید ولایت او را باو عنایت کرد چون از آنجا متوجه ماندو شد نظام شاه نیز چند منزل در رکاب معلی بود بعد از آن رخصت یافت چون سلطان بماندو رسید داعیه فتح چتور سمت جدید پذیرفت هم در آن ایام محمد زمان میرزا نبیره سلطان حسین میرزائی بایقرا بادشاه خراسان که از بنات مکرمات حضرت فردوس مکانی بابر پادشاه معصومه بیگم نام که خواهر حقیقی جناب جنت آشیانی همایون پادشاه بوده در حباله نکاح خود در آورده بودند چون او هم پادشاهزاده باستحقاق بود گاه گاهی دعوی داری غزا مینمود بدین سبب او را حضرت جنت آشیانی در قید آورده در حصار دارالخلافه آگره داشته بودند در سواری اول که طرف مشرق فرمودند بجهت تدارک پتن بایزید افغان و محمد زمان میرزا از آنجا گریخته بخدمت سلطان بهادر خود را رسانیدند تخم خصومت در ارض مصالحه سلطان بهادر و حضرت جنت آشیانی از آن بار صورت انما یافت اکثر رسائل رسل و رسایل از طرفین بجهت این معنی که محمد زمان میرزا را آگاه ندارند واقع شده و شعری که در مراسله اول حضرت جنت آشیانی ایراد یافته بود این بود

بیت

درخت دوستی بنشان که کام دل ببار آرد نهال دشمنی بر کن که رنج بیشمار آرد

و شعری که در مکتوب دویم تحریر یافته بود این بود

بیت

غصه غنچه صفت لابلا دلم خون ست که با وجود یکی نسبت دوئی چون ست

ابیات

وعبارت مکتوب دویم بعینہ در قید تحریر آورده شد بعد از تمہید قواعد شکر و سپاس الہی جل نعماءُہ
و پس از تشید مبانی ثنا خوانی حضرت رسالت پناہی صلی اللہ وعلیہ وآلہ نموده میشود که در آن اوان
که قاضی عبدالقادر و محمد مقیم بآستان ملایک نشان رسیدند و خبر عہد و میثاق آن سلطنت شعار
را رسانیدند خاطر کیمیا اثر سلوک طریق اتحاد که مستلزم رعایت عباد و معموری امصار و بلاد
است قرار یافت و اصلا بر ضمیر منیر مہر تنویر خطور نمود که ایشان از مقتضای + یا ایہا الذین آمنوا
اوفوا بالعقود تجاوز جایز دارند و مضمون بصدق مقرون ان احسن العہود من الایمان را کان لم یکن
شمارند بنا بر علی ہذا اصلاح الملک مولانا قاسم علی صدر و غیاث الدین قورچی را ارسال پیغام نموده
شد که اگر آن سلطنت شعار بر جاده قویم و صراط مستقیم الی ہذا راسخ خواہند بود لایق آنکه آن جماعت
نالایق که حقوق نعمت را بعقوق مذلت مبدل گردانیده و به آن سبب فرار کرده پناه به ایشان آورده اند
بدرگاه عالم پناه فرستند یا اینکه فرقۂ باغیه را از پیش خود رانده از آن ملک اخراج نمایند و من بعد مردمیکه
در سلک بندگان این آستان ملایک نشان منتظم اند ایشان را اغوا نکنند مترصد بود که مشار
الیہما جواب این سخن را بیاورند تا غبار خاطر دریا مقاطر بزلال وفاق پاک شود و شجرۂ مصادقت در چمن
معاہدت مثمر و بارور گردد چون مشار الیہما و نور محمد خلیل بپایۂ سریر اعلی رسیدند و عہدنامه که ارسال
داشته بودند بنظر انور رسانیدند جواب آن سخنان از تقریر مشار الیہما و مضمون عہدنامه چنانچه میباید بوضوح
نانجامید بسیار موجب تعجب گردید لایح باد که در باب محمد زمان میرزا فرموده اند که با وجود موافقت
و معاہدت سلطان مغفور سلطان مظفر و سلطان مرحوم سلطان سکندر و سلطان علاءالدین
و چندین سلاطین دیگر از آگره بگجرات آمده بودند و فراخور حال رعایت یافتند اصلاً و قطعاً در
دوستی و یکجہتی نقصان راه نیافته بود اگر چنانچه محمد زمان میرزا اینجا باشد و رعایت یابد چه شود
معقول نمی نماید چرا که قیاس مع الفارق ست و بنا بر این را قیاس بر آن نمایند پوشیده نماند که علامت

برسوخ و ثبات بر جادهٔ عهد و میثاق دایما این است که سخنان مذکور را بسمع رضا جا داده آن مخاذیل
را بپایه سریر اعلی ارسال دارند یا آنکه از رعایت ایشان احتراز نمایند و یا در آن ولایت نگذارند و چون
چنین کنند کالشمس فی وسط السماء هویدا خواهد شد که در معاهدانی که وقوع یافته زبان ایشان با دل موافق
است و فعل ایشان با قول مطابق و الا اقدام دلیل بر آن عهد نامه اعتماد توان نمود ؎

بیت

ای آنکه لاف میزنی از دل که عاشقم
طوبی لک ار زبان تو با دل موافقست

شاید آن سلطنت شعار را معلوم شده باشد که حضرت صاحبقران انار الله برهانه با وجود آثار خلاف که
از ایلدرم بایزید بظهور میرسید بالطبع بجانب روم و خرابی آن مرز و بوم مایل نبودند زیراکه مشار الیه کما ینبغی بجنگ
کفار فرنگ اشتغال مینمود چون قرا یوسف ترکمان و سلطان احمد جلایر از صولت عساکر نصرت
مآثر گریخته التجا بدرگاه قیصر نمودند چند مرتبه حضرت صاحبقران رسل و رسائل فرستاده از رعایت
مشار الیهما منع فرمودند و باخراج ایشان از آن دیار اشارت نمودند چون ایلدرم بایزید قبول این معنی
سر باز زد آنچه مقصود همت بود بظهور آمد

بیت

اگر در سرای سعادت کس است
ز گفتار سعدیش حرفی بس است

زیاده چه نویسم

مراسلهٔ که سلطان بهادر در جواب مکتوب همایون پادشاه ارسال داشته اینست

بعد از

بعد از تصدیر کلام بفواتح شکر و سپاس ملک علام و تعطیر مشام بروایح صلواة و سلام حضرت خیر الانام اعلام آنکه فرستاده که همراه مقرب الحضرت الاعلی نور محمد خلیل متوجه درگاه فلک اشتباه گردانیده بودند بعز بساط بوسی رسید و مکتوب نادر الاسلوب را رسانید و مضمون غرور مشحون آن بمقربان بارگاه سلاطین پناه واضح و لایح گردید از انجمله مرقوم بود که قاسم علی و غیاث الدین را بنابر آن بپایهٔ سریر خلافت مصیر فرستاده شده بودند تا باز نمایند که ازین طرف جمعی که پناه بدان درگاه آورده اند اگر از ممالک محروسه اخراج نمایند آثار صدق و مصادقت ظاهر گردد و حال آنکه این خلاف محض است و محض خلاف چه رسولان مشار الیه در پایهٔ سریر اعلی جز در باب اخلاص و وثوق عهد مطلق از هیچ مقوله دیگر دم نزدند و اگر از معروضات ایشان این مقاصد مفهوم می شد باشد الله ازین سخنان بسمع اعلی میرسید امر باین غایت نمی انجامید که ایشان قدم رنجه کنن و بگو الیر دلیر بیایند اینخیال فاسد و طمع خام است همانا بر خاص و عام ظاهر است که شما با خلاصة السلاطین و نقاوة الخواقین جلال الدولت الدنیا والدین سلطان محمد زمان میرزا در باب مصادقت و مواخات مبالغه نموده و عهود او را بالقسم موکد گردانیده بودند چون بر او دست یافتند نقض عهد نمودند و روی از راه صدق و صفا بر تافتند و جانب خلاف و شقاق شتافتند چون خلاصة السلاطین مومی الیه تخت بخشی و کشورگیری اینخاندان از عالم و عالمیان شنیده بود که سلطان محمود خلجی که از شر خیانت و طغیان هنود پناه باین آستان دولت آشیان آورده بود از حضرت فردوس مکانی خدایگان حلیم سلطان مظفر طاب ثراه و جعل الجنة مثواه در بارهٔ او تا چه غایت آثار عنایت و حمایت بظهور انجامید و چون باین درگاه فلک اشتباه از روی بغض و عداوت پیش آمد شنیدید که چه دید و چون محمد زمان میرزا برهنمونی بخت التجا بدرگاه کیوان جاه نمود و در این حضرت زبان عجز و استغاثه کشود که از آن عهد شکنان نادرست پیمان چه ستمها بر من رسیده است از آنجا که مقتضای

دین پروری و دادگستری آنحضرت است عمل بمدلول حدیث نبوی صلی الله علیه و آله وسلم کرده حیث
قال النبی صلی الله علیه وسلم انصر اخاک ظالماً او مظلوماً سایه عاطفت و حمایت انداخته شد و یاوری موصی الیه
برخود واجب و لازم دانسته و یقین بعین عنایت الٰهی صادق و رجا بفیض فضل نامتناهی واثق است
که جمیع مطالب و آمال صفت استحصال خواهد یافت با وجود یکه و ثاقت عهد و پیمان ایشان باین
عنوان بمرتبه ظهور رسیده بود بحضور قاضی عبدالقادر مؤمن الزمان خراسانی بی سبق عهدی و شرطی
از این جانب بطوع و رغبت خود در باب ثبات محبت و وفاق قسم بمصحف مجید یاد نمودند بعد
از اطلاع بر این معنی را ممکن دانسته باور داشتیم و بنا بر صدق عقیدت و صفای طینت و حسن ظن بر اهل
اسلام آن عهد و سوگند را راست انگاشتیم اهتمام بر سر انجام آن مهمات در تاخیر افتاد در اینوقت
که بجهت قلع و قمع بنیاد ملاعین فرنگ ببندر دیو نهضت نموده ایشان بمجرد وهم و تصوری فرصت
وقت را غنیمت شمردند و عمل بمصداق ولا تنقضوا الایمان بعد توکیدها از صفحه اندیشه و خیال سترده و بخیال
محال بی تامل و اهمال تا گوالیر دلیر تاختند بعد از اطلاع نواب کامیاب بر این حرکت ناصواب و مراجعت عساکر
نصرت مآثر از خطه دیو بی تامل دانستند که اقدام بر آنچه آمد بس است و بیش از قوت و اقتدار ایشان است از آنجا
که آمده بودند باز رفتند از نتایج نقض عهد ایشان آنکه بعد از آنکه خطبه بعضی ممالک بنام مامزین شده در این
محل عذر بصورت عذر بانگیز دیگر ساختند که بسبب آمدن موصی الیه بازگشت کردیم از اینطرف اگرچه اظهار
عذر نشده بود اما ایشان عذر نوشته و مسموع دانسته بودند لیکن عذر ایشان بسی بمحل است و مسموع
واقعاً از این حرکات و مراسلات ایشان بسیار آثار جلادت ظاهر است چنانچه از پدر شنیدیم می لافند
اگر شمه از کار خود می نوشتند و جهی داشت اما ظاهر است که تا غایت از ایشان کاری نشده است
که توان گفت و توان نوشت اگر مقصود داستان خوانی و قصه پردازیست باری شمه از کارهای ما
که معاینه کرده ایم بر لوح دل بجهت عبرت بنویسند و بکل جد بدانند این چه کار ماست که در اندک زمانی از این

حضرت بظهور رسیده که در هیچ تاریخی نیست

بیت

چو تیغت ندارد زبان مصاف مکن رنجه تیغ زبان را بلاف

چو تیغ توبی گوهرست ای پسر بشمشیر گوهر ملاف از پدر

اگر کوتهی پای چوبین مبند که در چشم طفلان نمائی بلند

بعون الله تعالی و توفیقه بر همگنان روشن است که تا تخت سلطنت و جهانبانی بوجود شریف

اینحضرت مشرف است هیچ پادشاه را تاب مقابله و مقاتله و طاقت مجادله با افواج قاهره میسر نشده

وایشان با دنی افغانان مقابله کرده اند چرا در وجود خود جای میدهند

بیت

چو مهمان خراباتی بعزت باش با رندان که درد سرکشی جانا گرت مستی خمار آرد

باید بمضمون ولا تغرنکم الشیطان عمل نموده غرور را از سر بدر کنند

بیت

که مغروری کلاه از سر کند دور مبادا کس بزور خویش مغرور

یقین که در ایام معدود آنچه خواسته حق سبحانه و تعالی است بظهور خواهد آمد

بیت

زاهد شراب کوثر و حافظ پیاله خواست تا در میانه خواسته کردگار چیست

میگویند چون سلطان امی بود جواب مراسله آنچه ملا محمود منشی نوشته آورد و وقوف بر حسن و قبح

آن نایافته حکم بارسال نمود و همچنان کردند آورده اند که این ملا اول در خدمت حضرت جنت آشیانی

قیام داشت ظاهرا از او امری صادر شد که مستوجب غضب آن حضرت گردید و فی الجمله اثری از آن

باو رسید از آن جهت ترک ملازمت آنحضرت نموده بخدمت سلطان بهادر آمد آن سفید بدبخت بدان جهت چنین مکتوب نا در برابر نوشت و باعث ایقاد نایرهٔ عداوت گشت هر دلتی که رو بچهرهٔ آمال سلطان نمود از خراش قلم این ناتراش بود هر آفتی که بحصول وصول دولت سلطان رسید از سبل رشحات کلک خیانت سلک او رسید احسن ما قال

بیت

رشحهٔ کلک غواصان گرچه بس مستحقر است — کندن بنیاد دولت را بود سیلی عظیم

از روایات ثقات چنین مسموع شد که در محلیکه ملا محمود مکتوب را نوشت و آورد سلطان در حالت سکر بود در همان حال آن خیانت پیشه شرارت اندیشه بخواند سلطان از وزرا استصواب نا فرموده و از حسن و قبح آن استفسار نا نموده امر بارسال کرد او بعمل آورد صباح چون وزرا از آن مکتوب و مضمون آن خبردار گشتند دست تامل بزانوی تفکر زده شرح فقرات شدت آیات آن را بعرض سلطان رسانیدند سلطان متاثر شده ملک امین نس را که مصاحب وزیر سلطان بود حکم کرد که جلد سواری که تواند این قاصد را برگرداند بیاورد ملک مذکور ابوجی ناتک را که در زمان سلطان احمد ثانی بخطاب وجیه الملک مخاطب گشته بود و بمنصب وزارت گجرات رسیده حاضر آورد سلطان گفت تو از قوم مائی باید آنچنان بسرعت بروی که پیش از آنکه قاصدان تنبک کوه برور برسند تو برسی و ایشان را برگردانی ابوجی بر اسپ بادپائی نشسته رو براه نهاد و بسرعت هر چه تمامتر تنبک مذکور رسیده از حارسان پرسید ایشان گفتند که هنوز برین راه عبور نموده اند خوشحال شده تا سه شبان روز بر سر راه نشسته بود و چشم بر گذرگاه داشت و قاصدان پیدا نشدند معلوم شد که براه دیگر رفته برخاسته بخدمت سلطان آمده گذشته را باز نمود همگی گفتند چه توان کرد که نوشته چنین بود القصه بعد از آن سلطان از ماند و عزیمت فتح چیتور کرد و پیشوائی اینکار برائی رومیخان تفویض فرمود و نیز باین وعده

که ملکت

استمالت کرد که بعد از فتح چتور حل و عقد قلعهٔ منسوب بدست تصرف او بوده باشد و منجان و انشار
اسباب فتح غرا بهانمود که چشم روزگار از آن نوع چیزی ندیده بود میگویند چون کتابت
سلطان بهادر بنظر حضرت جنت آشیانی درآمد بسیار ایشان را بد آمده از آگره بجانب چتور لشکر
کشید چون بخطهٔ گوالیر علم دولت افراخت بخاطر دریا مقاطر رسید که سلطان بهادر قلعهٔ چتور را محصور
دارد اگر درین وقت قصد مقاومت شود این امر در معنی منجر بحمایت کفار میگردد و ارتکاب
این امر درین وقت در شرع شریف محمود نیست پس تا وقت تشخیص این معامله توقف اولی باشد بنابر آن
رایات نصرت آیات را در مقام گوالیر متوقف داشته مترصد بودند تا از پردهٔ غیب چه روی نماید و از عالم بالا چه
صدا آید القصه از استماع رایات عساکر جنت آشیانی سلطان بهادر تاتارخان لودی را با سی هزار سوار جرار جنگی
نامدار تعیین فرمود که براه خطهٔ بیانه عازم شهر دهلی که پایتخت اقلیم هندوستان شود و آن مملکت را در حوزهٔ
تصرف خویش آرد لاچار همایون پادشاه فسخ عزیمت اینجانب نموده متوجه آنطرف خواهد شد والا از آن
طرف تاتارخان بکلیه متصرف خواهد شد و لشکر عظیم پیش او جمع خواهد آمد هرگاه همایون پادشاه عزیمت باین
صوب نماید و از آنطرف در آید این معنی باعث جمعیت خاطر لشکر ما و سبب تفرقه و تفکر همایون پادشاه
میگردد و نیز تاتارخان فرمودند که اگر همایون پادشاه قصد مقاومت نماید با لشکر نفرستد حصاری
گرد لشکر خود بر آورده منتظر مقدم سلطانی باش که ما عنقریب چتور را مسخر خود را میرسانیم زنهار تا آن وقت
اقدام بجنگ ننمائی و بجدل پیش نیائی میگویند چون تاتارخان بخطهٔ بیانه رسید مرزا هندال با پنجهزار سوار
جرار خونخوار که حضرت جنت آشیانی بجنگ او ارسال فرموده بودند آمده مقابله نمود تاتارخان با وجود
منع و مبالغهٔ سلطان بلا توقف مصاف داده شکست یافت لشکرش پراگنده شد اما خود از میدان
قدم بیرون ننهاد و تا جان در قالب میداشت داد مردانگی داد آخر الامر در خاک و خون افتاد و سر
خود را بر بالین فنا نهاد بعضی میگویند که درین امر اراده او این بود که پادشاهزاده ملک دهلی ام از فتح

این جنگ مملکت دهلی بتصرف من می آید و لشکر بسیاری از افغانان گرد من جمع میشود آن زمان که همایون پادشاه و سلطان بهادر در جنگ خواهند کرد یکی شکست بیابد و قوت دیگری فتور میرود آنزمان میتوانم از عهدهٔ آن برآمد و عنان سلطنت ملک دهلی بدست من خواهد افتاد بنابراین بر حکم سلطان بهادر عمل نموده بلاتوقف مصاف داد و از بدنیتی خود در وبزوال نهاد العهدة علی الراوی ❊

نقلست که چون برکفرهٔ متحصنه قلعه چتور کار تنگی کشید و فتح قریب العهد بنظر قیاس سلطان گردید از روی افتخار و مباحات بر زبان راندکه در این عصر کسی باشد که با من بمقابله و مقاتله نماید حضرت معارف پناه حقایق دستگاه کاشف اسرار وجود قاضی محمود بن قاضی جالندیری دران مجلس حاضر بودند بی محابا این بیت بر زبان شریف ایشان گذشت

بیت

چو شیران نمانند در مرغزار کند روبه لنگ آنجا شکار

از استماع این سخن سلطان برآشفت و گفت که ایشان در قلمرو من نباشند قاضی فرمودند الملک لله دراین ملک من باشم نه تو از آنجا بعزمیت حج انتقال نموده ببیر پور آمدند و درهمان سال که نهصد و چهل و یک بود از این جهان فانی بسرای جاودانی رحلت فرمودند ایشان نسبت ارادت بپدر خود داشتند و نعمت کمال از عموی خود اسمهٔ قاضی عماد اکتساب نموده اند و قاضی عماد مرید حضرت شاه عالم پناه بن قطب العالم سید برهان الدین بخاری بوده اند و حضرت قاضی محمود بخدمت حضرت شاه شیخ جیو ابن حضرت سید محمود ابن حضرت قطب العالم قدس سرهم محبت و مودت داشتند القصه از مهر بیت تاتارخان سلطان بغایت دل تنگ شدند و گرمی نخوت و حشمت بسردی کلفت و دهشت تبدیل یافت دراین اثنا قلعه مفتوح گشت سلطان میخواست عهدی که به رومیخان کرده بود وفا کند و قلعه را تفویض نماید وزرا عرض کردند که مثل رومیخان کسی که همچون قلعه چتور داشته باشد دیگر چشم اطاعت از او نباید داشت رائی سلطان نیز

انقلاب یافت و وفا بعهد ننمود ازین جهت رومیخان بدل و جان رنجیده نهانی عریضه بخدمت
حضرت جنت آشیانی همایون پادشاه فرستاد که اگر حضرت پادشاه درینوقت عنان عزیمت باین
صوب اطلاق فرمایند شکست سلطان بهادر بآسانی میسر خواهد شد چراکه مدار کار سلطان بر استصواب
رای این بندهٔ درگاه است و این بنده برای دلالت خواهد کرد که آن سلوک عساکر ظفر مآثر آن حضرت
بوده باشد حضرت جنت آشیانی از قلعهٔ گوالیر بصوب چتور متوجه شدند سلطان از رومیخان پرسید
که با همایون پادشاه چگونه جنگ نمائیم گفت مثل پادشاه روم از عرابهای توپ گرد لشکر خود حصاری
بسکنیم هرگاه که لشکر عظیم بجنگ ما آید آتشبازی سر دهیم اگر همه خود کوه آهن باشد دریکدم سوخته
خاکستر میشود سلطان برای رومیخان عمل کرد هرچند امرا عرض کردند که این نوع جنگ بما صرفه نخواهد کرد
سلطان گوش نکرد چون در حصار عرابها درآمد جرات سپاه سلطان تنزل پیدا کرد و تهور لشکر
جنت آشیانی رو بترقی آورد رومیخان بپادشاه نوشت که سلطان بهادر را در حصار عرابها
آورده‌ام بفر اقبال لشکر را حکم شود که گرد اردوی سلطان بهادر بگردند و نگذارند که هیچ آفریده بدرون
درآید یا از درون بیرون رود حکم شود که چنین کنند قزاقان برنگ پرکار اردوی سلطان را احاطه
کردند راهها مسدود شد غله کمی کردن گرفت رفته رفته نابود مطلق شد ذبح گاو و اسپ و شتر دست
کردند چند روز باین طرز گذشت لشکر سلطان بهادر عاجز آمد اگر چهار اسپ میکشتند از لاغری انقدر
گوشت بر نمی آمد که دو کس سیر شوند و روغن و اشیای دیگر حکم عنقا پیدا کرد اسپان بال
و دم یکدیگر را میخائیدند و میمردند سلطان متحیر شد درین اثنا بنجاره آمده بعرض رسانید که یک
لک گاو غله آورده ایم از ترس قزاقان نمیتوانیم آورد اگر بدرقه تعیین شود آن غله را باردو رسانیم
و باز غلهٔ دیگر بیاوریم سلطان پنجهزار سوار شباشب فرستاد همانشب رومیخان این خبر
را بحضرت جنت آشیانی نوشته فرستاد و پیغام کرد که اگر این غله باردوی سلطان بهادر رسید

کار بدراز ی خواهد کشید آنحضرت فوجی قاهره تعیین فرمودند ایشان را با بدرقه سلطان جنگ افتاد اهل بدرقه نهزیمت خوردند و تمام غله را لشکر حضرت جنت آشیانی بردند از استماع اینخبر لشکر سلطان دست از حیات شست و در پس زانوی ناامیدی نشست تا غایت بی کناشی رومیان سلطان آب منیخورد الحال نفاق او ظاهر شد رومیخان نیز واقف این حال گشت بگریخت و بخدمت حضرت جنت آشیانی پیوست از وقوع این واقعه در لشکر سلطان زلزله افتاده گویا قیامت قایم شد میگویند که روزی چند سوار فیلکی عماری دار پیش کرده قریب اردوی سلطان رسیدند جماعتی از لشکریان سلطان برآمده تاختند آن گروه جنگ ناکرده گریختند فیلک بدست آنجماعت افتاد چون بنظر سلطان درآوردند از اندرون عماری دو صندوقچه برآمد وزرا و امرا و عقلا بعرض رسانیدند که اینجماعت جنگ ناکرده رو بگریز نهادند و فیل را گذاشتند خالی از علت نخواهد بود در کشادن صندوقچها مصلحت نیست اینعرض مسموع سلطان نیفتاده فرمود تا واکردند از اندرون آنها مقداری نمک و انگشت و چند پرکاله پارچه که بنیل رنگ کرده بودند برآمد چون نظر سلطان برآنها افتاد چنان رعبی و دهشتی در دل سلطان و سپاه جا کرده که چون شب آمد آنچه از قسم لعل و جواهر که در خزانه داشت فرمود سوختند و فیل سنکاری که نزد سلطان عزیزترین اسباب حشمت بود فرمود تا خرطوم آنرا بریدند سلطان و اهل مجلس آب در دیده گردانیدند و دیگهای که یکی لیلی و دیگری مجنون نام داشت فرمود تا بزور دارو بشکستند و اسپ طلبیده سوار شد و لشکر را خبر ناکرده باتنی چند از خواص رو بطرف ماندو نهاد بتاریخ بیستم شهر رمضان المبارک سنه ۹۴۱ احدی و اربعین و تسعمایه اینواقعه روی داد القصه صباح آن در لشکر قیامت قایم شد که سلطان از میان بدر رفته لشکریان دل شکسته نراه آنکه برآیند و نروی اینکه توقف نمایند در این اثنا افواج همایون پادشاه پیدا شدند و بانگ ظهور آیه کریمه توتی الملک من تشاء و تنزع الملک ممن تشاء بگوش هوش ارباب بصیرت رسید

وکشف احتمال شعر اخت تمام مکتوب سلطان که نقل آن بالا گذشت

مصرع

تا در میانه خواسته کردگار چیست

معاینه خاص و عام گردید تمام اردوی سلطان بغارت رفت و از لشکریان بعضی بقتل رسیدند و بعضے اسیر گشتند و بعضی سر برهنه و پا برهنه بدر رفتند میگویند که چون خیمه سلطان بهادر بنظر حضرت جنت آشیانی رسید فرمودند که این سامان از سرکار دریا ست چرا که همه از مخمل دوخابه و زربفت اعلی بود **نقلست** که سلطان سکندر بن بهلول بارها میفرمود که مدار پادشاهی دهلی بر گندم و جو ست و مدار پادشاهی گجرات برمرجان و مروارید ست که هشتاد و چهار بندر در تحت تصرف پادشاه گجرات ست فقیر حقیر سکندر مولف این تاریخ از والد خود مسموع دارم که ایشان میگفتند که در این یورش من بمقرب حضرت جنت آشیانی بودم و منصب کتابداری تعلق بمن داشت و پادشاه را یک ساعت از مطالعه کتاب فراغت نبود و مرا یک لحظه از خدمت آنحضرت فرصت دوری نه روزی که حضرت جنت آشیانی فتح کرده بر تخت کامرانی نشست یعنی جلوس فرموده بار عام داد ندچه از امرا و سپاهی هر یک دست بسته بجای خود ایستاده بودند طوطی گویا از غنایم سلطان بهادر آورده بودند قفس آنرا در پیش تخت اعلی نهادند و بر سخنان آن که تنطق میکرد انگشت التعجب بدندان میگرفتند و خود نقل میکرد که میگویند طوطی بود که گویا آن طوطی اگر طوطی نامه در آنوقت بودی آنرا از پس آیینه سبق میگرفتی چه در حدت درک و چه در صفائی ناطقه هر سخن سر زبان که میگفت آن تقلید میکرد و چنان صاف و تیز میگفت که گویا صدای و ندای اوست **نقلست** که در این اثنا رومیخان رسید پادشاه بزبان خود فرمودند که بیایند رومیخان بمجرد استماع نام رومیخان طوطی بنیاد تکلم کرد که پهٹه رومیخان حرامخوار پهٹه رومیخان حرامخوار یعنی لعنت بر رومیخان حرامخوار شاید این حرف را ده مرتبه در یکدم تکرار کرده رومیخان سر خود را

پائین انداخت و خجل شد حضرت جنت آشیانی چون معنی این عبارت را از ترجمان معلوم کردند او را منفعل دیدند فرمودند رومیخان اگر اینحرف از انسانی صادر میشد میفرمودیم تا زبان او را از پس حلق میکشیدند اما چه توان کرد که جانوریست بعقل اهل مجلس قیاس کردند که در مجلسیکه رومیخان از پیش سلطان فرار نموده ظاهراً در آنوقت مردم او را باین عبارت نفرین میکرده باشند و این هم گفته مردم را میگفته باشد در اینوقت که نام رومیخان بگوش آن رسید همان قول بیادش آمده بر زبان آورد و شاید که حق تعالی از برای عبرت دیگران در آنزمان اینکلمات را بزبان جانوری جاری فرموده و حکمت در این آن بود که در آن مجالس اسناد چنین کلمات نسبت برومیخان نقد و غیری نبود القصه حضرت جنت آشیانی از آنجا حرکت فرموده ماندو را محاصره فرمودند سلطان متحصن شد باز آتش فتنه بلندی گرفت جنگ و جدل قایم گشت در این اثنا رومیخان بهوپت رای پسر سلهدی اعلام نمود که سلطان جفاهائی که بخاندان شما کرده بر شما واضح است پس در راه چنین جفاکاری جان شیرین خود را برباد دادن از عقل دور است بلکه وقت انتقام کشی و محل مکافات است و سبیل آن اینست که وقت جنگ و جدل دروازه که تعلق باهتمام شما دارد کشاده دارید و بندگان پادشاه جمجاه قرار داده اند که جای پدر شما را بشما مسلم میدارند بلکه ورای آن انواع نوازش بظهور می آورند بهوپت رای باغوای رومیخان دروازه را کشاده خود کناره گرفت و لشکر بالا بر آمد چون این حال بر سلطان معلوم شد گفت قول خردمندان غلطی ندارد که افعی کشتن و بچه آن پروریدن کار خردمندان نیست همین نتیجه بار می آورد ملک راجی را بجای خود ایستاده کرده و سلطان عالم لودی را قلعه سونکهیر که ارک قلعه ماندو است سپرده خود از دروازه دیگر بر آمده بصوب گجرات روانه شد بعضی از سپاهیان حضرت جنت آشیانی تعاقب نموده بسلطان رسیدند سلطان برگشته جنگ کرد و بذات خود شمشیر چنان زد که غنیم خود را فرود آورده بدر رفت و قلعه مفتوح گشت صدر خان زنده بدست

افتاد

افتاد به آب شمشیر غرقه بحر فنا او را ساختند بعد از آن بارک چسپیدند کار نیز بر اهل ارک تنگی پیدا کرد سلطان عالم لودی برآمده همایون پادشاه را دید پادشاه حکم کرد تا او را با سیصد نفر که مخصوصان او بودند بقتل آوردند میگویند که روز سه شنبه همایون پادشاه جمجاه لباس سرخ در بر کرده بار عام فرموده حکم بقتل نمود در یک ساعت جوی بار خون در هر کوچه و بازار شهر مانده روان شد هم درین اثنا منجهو کلاونت که مقرب حضرت سلطان بهادر بود بدست مغلی گرفتار آمد خواست که منجهو را بقتل رساند دست بقبضه کرد منجهو گفت که از کشتن من چه نفع میبری مرا نگاه دار که بوزن خود طلا بتو خواهم داد من مصاحب سلطان بهادرم از روپیه کمی ندارم او دستار از سر فرود آورده هر دو دست منجهو را گرفت و بست بگوشه نشست اتفاقاً هم در آن اثنا راجه ازاجها که در رکاب حضرت جنت آشیانی بود و پیش از این معرفت بمنجهو داشت عبور او بر منجهو افتاد فی الحال از اسپ فرود آمده دست منجهو را گرفته روان شد مغل گفت که شمشیر کشیده ام و حکم قتل عام است من این را زنده نمیگذارم راجه با جمعیت بود و او تنها خواهی نخواهی مناقشه کنان منجهو را گرفته بخدمت پادشاه آمدند دیدند آن چنان پادشاه غضبناک است که بهر طرف که نگاه میکند آتش میبارد و غیر از لفظ قتل حرف دیگر از زبان بر نمی آرد مغل فریاد کرد که این بندی من از مقربان بهادر است این هندو از من بزور گرفته آورده است خوشحال بیگ قورچی پادشاه وقتی که او را پیش سلطان بهادر فرستاده بودند او رتبه و مرتبه منجهو را پیش سلطان بهادر دیده بود او گفت پادشاها هم این منجهو کلاونت پادشاه نولیان است پادشاه نگاه تیز بجانب او کرد او باز همین لفظ را تکرار کرده گفت پادشاه سلامت درین زمانه گوینده و صورتی مثل این شاید در هند موجود نباشد شعله غضب پادشاهی انطفا یافت هم در آن وقت حکم فرمود که چیزی بگوید منجهو نیز در نغمه فارسی بی بدل بود بنیاد نغمه پردازی کرد از استماع نغمه او حال پادشاه متغیر گشت و دریای رحمتش بجوش آمد لباس سرخ تغیر داده ملبس بلباس سبز گردید سراپای خاصه بمنجهو عنایت

کرد و حکم کرد منجهو بخواه هرچه میخواهی که بتو انعام فرمودیم منجهو عرض کرد که بسیاری از خویشان من
در بند افتاده اند حکم استخلاص آنها را میخواهم پادشاه ترکش خاصه را در کمر منجهو بست و اسپ خاصه عنایت
فرمود و سقرب چند همراه داد و حکم کرد که هرکرا منجهو خلاص نماید کسی متعرض او نشود منجهو سوار شده هرکرا
از آشنایان در بند میدید همه را خویش خود گفته خلاص مینمود میگویند که بعضی این واقعه را خدمت
حضرت جنّت آشیانی عرض کردند که منجهو بخویش را خویش میداند و نه بیگانه را بیگانه بلکه خویش و بیگانه را یگانه
دانسته خلاص میکند پادشاه فرمود این خود سهل است واگر امروز استقرار سلطنت مرا از من
میطلبید دمیکردم و بدل مطلوب او را میطلبیدم القصّه بتقرب آنحضرت اختصاص یافت میگویند که
در مدّت ملازمت خدمت پادشاه هر انعام که مییافت بآن مغل میداد و میگفت که این من جان
بخشی کرده پاداش آن من کجا توانم کرد حقیر این حکایت را از والد خود یاد دارم که ایشان در آن مجلس حاضر
بودند و بتقرب پادشاهی امتیاز داشتند آخر الامر منجهو گریخته بخدمت سلطان بهادر رفت حضرت جنّت
آشیانی فرمودند که کم بختی او برین داشت والّا ما اینقدر نوازش میفرمودیم که هرگز سلطان بهادر
را یاد نمی آورد میگویند چون منجهو بملازمت سلطان بهادر پیوست سلطان گفت امروز آنچه از
من رفته بود همه باز آمد یعنی منجهو را که دیدم زحمت غم و غصّه را از ساحت خاطر بیرون کشیدم دیگر مرا
آرزوئی نمانده آنچه از خدا میطلبیدم بمن رسانید القصّه چون سلطان بهادر را از ماندو بچانپانیر
که قلعهٔ اولکهٔ گجرات است آمد اختیار خان وزیر و راجه نرسنگ دیو مخاطب بخان جهان را قلعه
چانپانیر سپرده خود براه کهنبایت بصوب ولایت سورته عزیمت نمود و در بندر دیو قرار گرفت
همایون پادشاه نیز از ماندو متوجه گجرات شده آمده قلعهٔ چانپانیر را محاصره کرد دیگ بهادرشاهی
که دیگ کلان بود در انمدت اهل قلعه نتوانستند آن را بالا آورد و بهزار مشقّت تا کمر کوه رسانیده بودند
که ماهیچه رایت همایون پادشاه جلوه گر گشت اهل قلعه آن دیگ را دانسته سوراخ زدند و بجا گذاشتند

چون رومیخان دید گفت علاج میتوانم کرد و آن سو را حصار را بهفت جوش پر کرد اگر چه بنسبت بسابق دار و کمتر گرفت و در درازی کوتهی پیدا کرد الّا آن قدر هم که مانده بود آفت و بلائی خدا بود میگویند که چون رومیخان مجرا کرد بضرب اول دروازه قلعه را بر انداخت و بضرب دوّیم درختی عظیم قریب دروازه بود آن را از بیخ و بن بر انداخت در میان اهل قلعه از مشاهده اینحال زلزله افتاد بالائی قلعه فرنگی بود سکنا نام که سلطان بهادر او را مسلمان کرده بود و فرنگ خان خطاب داده او با اختیار خان گفت که چون است من مجرا کنم و بر دهن این یک بزنم اختیار خان گفت اگر توانی ترا نهال سیکنم او بمجرائی اوّل چنان زو بر دهن دیگ که پاره پاره گشت اهل قلعه خوش شدند اختیار خان چیزی کم بـاو داد امّا راجه نرسنگدیو هفت من طلا با وانعام نمود میگویند راجه نرسنگدیو زخمی بود از آن جهت سلطان بهادر او را در قلعه گذاشته رفته بود چون آواز دیگهای پیاپی از بالای قلعه و پائین صادر شدند زخمهای راجه ترقیدند و راجه مرد چون اینخبر بسلطان بهادر رسید سلطان گفت حیف که قلعه چانپانیز از دست رفت افضل خان وزیر عرض کرد که مگر خبری آمده است گفت نی راجه نرسنگدیو مرده است و این ملا یعنی اختیار خان کجا آن تهور دارد که تواند قلعه داری کند **نقلست** از مقرب باری حضرت سیّد جلال المخاطب بمنور الملک بخاری که ایشان بارها میفرمودند که قلعه چانپانیر آن قبیل بود که اگر پیرزنی از بالائی قلعه سنگی می انداخت جمعی را نجاک برابر میساخت زهی اقبال همایون پادشاه که آن نوع قلعه باین آسانی فتح شد و سبب فتح این بود که یکشب دو بیست نفر کولی را از بالائی قلعه پائین فرستادند که غله بیاورند و حال آنکه آذوق بالائی قلعه آنقدر بود که اگر محاصره ده سال طول کشد با اهل قلعه کفایت کند امّا

بیت

چو تیره شود مرد را روزگار ‌‌‌‌ ‌ همه آن کند کش نباید بکار

القصّہ چون کولیان بپائین آمدند بمورچل رسیدند وہمہ گرفتار شدند و چون پیش پادشاہ بردند حکم بقتل کرو منفقاد ہشتاد کس بقتل رسیدہ بودند کہ یکی از باقی ماندہ گفت کہ اگر مرا نکشند من از راہی شمارا بالائی قلعہ برم کہ ہیچکس از اہل قلعہ خبردار نشود این سخن را بعرض پادشاہ رسانیدند پادشاہ ایشان را طلبیدہ بقدم ایشان را استمالت دادہ بہادران نبرد آزمائی چند باو ہمراہ کرد آن کولیان شباشب براہی بالائی قلعہ بردند کہ ہیچکس از لشکر ہمایون پادشاہ بلکہ از اہل قلعہ واقف آن نبودند وقتی حاضر شدند کہ آن جماعت اللہ اللہ گویان حملہ آوردند اہل قلعہ حیران شدند و گفتند مگر بلائی از آسمان نازل شدہ بعضی از اہل قلعہ خود را پائین انداختند و بعضی کشتہ شدند و بعضی گریختہ ہمراہ اختیار خان بالائے ارک قلعہ کہ آن را مولیہ گویند رفتند و قلعہ فتح شد وکان ذالک فی سبع شہر صفر سنہ ۹۴۲ نہصد و چہل و دو والقصّہ لشکر پادشاہ بالا برآمد عاقبت الامر اختیار خان عاجز شدہ از روی عجز و امان طلبید روز دویم بعد از فتح آمدہ ملازمت ہمایون پادشاہ نمود چون خان مذکور مرد ملائی خوش طبع و منجم و شاعر بود و در ہر فن مہارتی تمام و وقوفی وافر داشت صحبت او با حضرت جنت آشیانی بسیار خوش برآمد مشمول عنایت و التفات آنحضرت بمرتبہ شد کہ فوق آن متصور نباشد نقل است کہ روزی شیخ جمال کنبو شاعر کہ او را ثانی خسرو میگفتند این بیت از ابیات او شہرت داشت ثبت شد

بیت

مارا ز گرد کویت پیراہنیست بر تن ٭ آنہم ز آب دیدہ صد چاک تا بدامن

در آن یورش ملازم رکاب سعادت ایاب بودہ با اختیار خان گفت ما شنیدہ ایم کہ شما در فن معمّا مہارت تمام دارید اسم مرا از کلام اللہ استخراج نمایند خان بدیہہ گفت جمع مال الشیخ گفت اسم من جمال است خان فی الحال خواند و عدد نمود شیخ تحسین کرد و آفرین گفت نقلست کہ روزی حضرت

جنت آشیانی سرواری اختیار خان را یاد فرمودند بوضعی که آن مقتضی تعظیم پادشاهانه بود اختیار خان
بدان تقدیم نمود حضار رکاب خواستند که زبان بطعن کشایند پادشاه بگوشهٔ چشم اشارت منع فرمودند و خود
باین مضمون تکلم نمودند که اختیار خان سخنی بخاطر رسیده شما را بدنیاید خان عرض کرد که آنچه بفرمایند عین عنایت
است فرمودند که رسم پادشاهان ما این است که اگر پادشاه در حق کسی چنین تکریم و تعظیم فرماید او را باید که از اسپ
فرود آمده آداب تعظیم و لوازم تکریم بجا آورده بجائی خویش باز گردد و اگر در حق مثل شما التفاتی فرماید که او
چنین تواضع نماید که سر خود بر رکاب نفر ساید و بهمین اکتفا نماید معلوم شما است اِنَّ الْمُلُوْکَ اِذَا دَخَلُوْا قَرْیَۃً اَفْسَدُوْهَا
در نص وارد است و باید شما یاد داشته باشید اختیار خان از اسپ فرود آمده زانو زده رکاب پادشاه را بوسه
داد و عرض کرد که بندهٔ درگاه نشو و نما در ولایت گجرات یافته است از آن جهت از رسم و آئین پادشاهان عجم
امی است پادشاه بکرم معذور خواهند فرمود **نقلست** که روزی ملائی با اختیار خان مباحثهٔ علمی
در مجلس حضرت جنت آشیانی داشت بعد از رد و بدل مقدمهٔ اختیار خان راجح آمد ملا مسلم نمی داشت حضرت جنت
آشیانی فرمودند که توجیه خان موجه است شما کج بحثی نکنید خان معمائی بدیهه باسم همایون
گفت و آن این است

معما

کج باز بر نیاید نور جمال جانان — با ماه ماست روشن دلهای راست بازان

پادشاه آفرین فرمودند و حضار مجلس تحسین نمودند القصه بعد از فتح قلعهٔ چانپانیر همایون پادشاه
بکهنبایت تشریف آوردند و سیر خطهٔ کهنبایت نموده باحمد آباد آمدند اردوی پادشاهی در ناحیهٔ غیاث پور که
موضعیست بر دو کروهی از شهر احمد آباد جنوب رویه آنجا نزول اجلال نمودند و از آنجا بزیارت
مرقد مطهر حضرت قطب الاقطاب سید برهان الدین ابن سید محمود ابن سید جلال مخدوم جهانیان
بخاری قدس سرهم در موضع بتوه که بسه کروهی از احمد آباد واقع است رسیدند و لوه لکر پتهر را مشاهده

نمودند و فرمودند که این نوع عجوبه هرگز نظر در نیامده است و آنچنان است که شبی حضرت قطب الاقطاب وقت تهجد از برای نزاهت استنجا مشی میفرمودند ناگاه پای مبارک ایشان بر چوبی یا بر سنگی خورد درد گرفت بی اختیار از زبان مبارک ایشان بر آمد لوهی یا لکری یا پتهر یا کیا هی یعنی آهن است یا چوب است یا سنگ است یا چه چیز است حقتعالی در یک شب وجود هر سه چیز را پیدا آورد صباح الخلق در مشاهده و معاینهٔ آن ازدحام نمودند حضرت ایشان فرمودند تا آن را در جای عمیق پنهان کردند و در اظهار آن نهی فرمودند و گفتند هر که این را ظاهر کند مقطوع النسل خواهد بود آخر الامر بعد از وفات ایشان پس از چند سال تاجری از مریدان ایشان آن را از آنجا بیرون آورد و گفت که قطع النسل خود را از برای ظهور کرامت پیر خود اختیار کردم تا کرامت دیگر نیز بظهور رسد از آن باز آن را بالای تخت چوبین نهاده اند خاص و عام مشاهده میکنند چون ماهیچهٔ رایات جلال اکبرشاهی بر ساحت سواد احمد آباد پرتو انداز شد آن پادشاه جم جاه بعضی از آن را جدا کرده بدار الخلافه آگره بردند و نصف دیگر بحال خود باقیست تبرکاً و تیمناً نگاه داشته اند و بعضی از فضلا و شعرا این معنی را بنظم در آورده اند *

نظم

شبی بپای شریفش رسید یک چوبی | که بود سخت تر از سنگ فی المثل صد بار
بر آن زبان که بجز نام حق بر آن نگذشت | تو سنگ و آهن و چوبی چو هر سه یافت گذار
بشد بامر خداوند سنگ و آهن و چوب | معاً معاینه چشم از مجرد استفسار

القصه چون خبر ایلغار شیرخان افغان که عاقبت پادشاه عالیشان گشت و ملقب بشیرشاه شد بسمع اعلی رسید که بطرف بهار و جونپور خروج کرده میرزا هندال برادر علائی را در احمد آباد و قاسم بیگ را در سرکار بهروچ و یادگار ناصر میرزا را در سرکار پتن و بابا بیگ جلایر که پدر شاهم خان جلایر باشد در قلعه چانپانیر گذاشته خود براه آسیر و برهان پور بطرف دار الخلافه آگره نهضت فرمود در این اثنا امرای بهادری

اسمهم ملک امین نس که بحکومت قلعه رنتهنبور معین بود و ملک برهان الملک نبیانی حاکم قلعه اجمیر
و ملک شمشیر الملک حاکم چتور باتفاق همدیگر با جمعیت قریب بیست هزار سوار بنواحی شهر تین رسیده
عرضه داشت نمودند که اگر حکم شود بجنگ یادگار ناصر میرزا اقدام نمائیم سلطان منع نموده درین باب
مبالغه فرمود که اینک خود را میرسانم بشما تا آن زمان جنگ موقوف باشد چون سلطان تشریف بآن حدود
برد یادگار ناصر میرزا احتراز نموده بصوب احمد آباد روانه شد سلطان بپتن آمد و از آنجا بصوب احمد آباد عزیمت نمود
غنیم از احمد آباد برآمده در ناحیهٔ غیاث پور که ذکر آن بالا گذشت مخیم گشت سلطان آنطرف آب مقابل
غیاث پور نزول اجلال فرمود تمام شب آماده جنگ و جدل بود و یقین میداشت که فردا کار بجنگ
خواهد انجامید لشکر غنیم شب در اردوی خود چراغ بسیاری افروخته و بحال خود گذاشته و خود براه آمده شباشب
بمحمود آباد رفت قریب صبح این خبر بسلطان رسید سلطان تعاقب نموده هم در آن روز بموضع کنج که
بسه کروهی محمود آباد واقع است منزل کرد و در آن مقام خبر رسید که لشکر غنیم که در سرکار بهروچ بود نیز
آمده باین لشکر که در محمود آباد بود ملحق شد و قرار داده اند که فردا جنگ کنند و چون صبح صادق دمید سپاه
جانبین آمده بساط میدان از مهرهای لشکر طرفین درچیدند و بهادران دلاور قدم در پیش نهاده جنگ و
جدل مینمودند یکمرتبه افواج مغل مثل صرصر غمام افواج سلطانی را در ربودند اما بعضی بهادران دلاور سلطانی مثل
حضرت سید مبارک بخاری و عماد الملک و ملک جیو مانند کوه پای در میدان جسارت افشرده هیچ با
تفرقه متزلزل نشدند هر چند باران تیر و برق شمشیر بر سر ایشان ریخت مثل سد سکندر از جا نجنبیدند آخر الامر
چون لشکر مغل با و بچه مشغول شدند لشکر سلطان که پراگنده شده بودند باز جمع شده بر ایشان حمله آوردند و داد
مردی و مردانگی دادند ناگهان از قضایای الهی باد فتح بر پرچم افواج سلطانی وزید و مهرهای بساط لشکر غنیم
را برچیده میگویند که در آن ایام آب مهندری یکایک طغیان نموده که مردم بسیاری از غنیم غرقهٔ بحر فنا
گشتند سلطان تعاقب کنان رفته تا از سرحد گجرات برآورد و بعد از آن خود در چانپانیر رفته توقف نمود

و محمد شاه آسیر را که نسبت خواهرزادگی بسلطان داشت او را با لشکر انبوه دنبال غنیم فرستاد غنیم در ولایت مالوه هم استقامت نتوانست نمود محمد شاه از ماندو گذشته باجین آمد و بکنار جوبیار کالیاده که عمارت کردهٔ سلطان ناصرالدین ماندو بیست مخیم گشت سلطان بهادر بظفر و منصور مراجعت نموده به احمد آباد تشریف آورد مدّت توقف میرزا عسکری و امرای مذکور در ملک گجرات نه ماه و چند روز بود اما بجهت آن که فرنگیان در بندر دیو دخل کردند و قلعه برای خود ساختند سلطان متاسف بود و شب و روز در فکر دفع این ملاعین سعی مینمود

کیفیت دخل یافتن فرنگیان ببندر دیو از روی مکر و فن و شهادت یافتن سلطان بهادر در مجلس غدر کنیتان یعنی سردار فرنگیان

نقلست که چون سلطان بهادر از گردش ایّام نا فرجام هزیمت یافته چنانچه ذکر آن بالا گذشت در بندر دیو در آمد فرنگیان اظهار خدمتگاری مینمودند و زبان بدلداری میکشودند که بنادر درست ماست بهر بندری که تشریف فرمایند انواع خدمت بظهور میرسانیم سلطان هم بنا بر مصلحت وقت نسبت بایشان طریق ملایمت سلوک میداشت روزی بعرض سانیدند که سوداگران ما که در دیو می آیند متاع ایشان پراگنده فرود می آید اگر سلطان بقدر یک پوست گاو زمین در این جزیره عنایت فرمایند چهار دیواری بسازیم تا اموال خود را در آنجا فرود آورده از تفرقهٔ خاطر آسوده گردیم سلطان قبول فرمود بعد از آنکه سلطان از دیو متوجه غنیم شد در این فرصت فرنگیان پوست گاو را تسمه بریده باندازهٔ آن زمین احاطه کرده قلعه سنگین مستحکم برآوردند و توپ و تفنگ بالای آن نهادند و اندرون وی نشستند چون این خبر بسلطان رسید بغایت متردد گشت و در فکر اخراج آن کفار شد الّا اما خواست که بحیله و فریب راه بمقصود بیابد

تا باسهل وجه مدعا بدست آید از احمدآباد متوجه کهنبایت شد و سیر کهنبایت نموده راه دیو پیش گرفت فرنگیان دریافتند که این عزیمت سلطان خالی از غدر نیست هرچند سلطان استمالت مینمود فرنگیان عکس آنخیال میکردند میگویند چون بساحل دیو در ناحیه کهوکهه مخیم گشت نور محمد خلیل را که یکی از سفربان درگاه بود پیش کپتان فرستاد و گفت بهر حیله و فریب که بتوانی کپتان را پیش من بیاور بعضی میگویند که چون آن سفیه با کپتان ملاقات کرد فرنفته افراط تعظیم و انواع تکریم او گردید کپتان در حالت کیفیت شراب از او استفسار ما فی الضمیر سلطان نمود و او آنچه ناگفتنی بود به بیان آورد و راز سلطان را آشکارا کرد العهدة علی الراوی القصه شب باین کیفیت گذشت صباح کپتان گفت که من بندهٔ مخلص سلطانم اما بسبب بیماری نتوانم بخدمت رسید نور محمد آمده صورت حال را باز نمود سلطان گفت شاید ترسی بخاطرش راه یافته است من خود بعیادتش میروم و رفع ظنه او نموده او را بیاورم سلطان پنج شش کس از امرای مخصوص را همراه خود گرفت اسمهم ملک امین نس فاروقی و شجاعت خان و لنگر خان پسر قادر شاه ماندوانی و الف خان بن سنجای کهتری و سکندر خان حاکم ولایت سنوالس و کنیس را و برادر میبدنی را و حکم کرد کسی از جنس اسلحه همراه خود چیزی برنگیرد هرچند امرا و وزرا عرض کردند که رفتن سلطان لایق دولت نیست فایده نکرد و بمقتضای آیه کریمه اذا جاء اجلهم لایستاخرون ساعته ولا یستقدمون ✣ قدم بکشتی نهاده روان شد کپتان استعداد غدر نموده تا ساحل بپیشوا آمده بمنزل خود برد و لوزینه ادب را بزهر غدر پرورده در کار سلطان کردن گرفت سلطان نیز ازین نمکلاهی میدوخت ما تقدیر چون موافق تدبیرش نبود فایده نکرد بعد از آنکه از حرف و حکایت فارغ شدند سکهای فرنگیان اشارتی که باهم دیگر معهود کرده بودند درکار آوردند آنزمان سلطان دریافت که کار از دست رفت بخت و دولت برگشت امرا گفتند که ما نمیگفتیم که خانهٔ ما را خراب خواهی کرد گفت تقدیر چنین بود سلطان برخاست فرنگیان از هر جانب ریختند میگویند سلطان بهادر قریب کشتی رسیده بودند که فرنگی آمده بضرب شمشیر شهید کرده در آب

انداختند و همراهان نیز بدرجهٔ شهادت رسیدند

بیت

زهی سنگ سای چرخ زبون گیر که شیران راسگان سازند نخچیر

کان ذالک فی شهر رمضان سنة ۹۴۳ ثلث واربعین وتسعمایه وازین الفاظ که نتیجهٔ طبع اعتبار خان وزیر است سال مذکور مستفاد میگردد + سلطان البر وشهید البحر + وازعبارت قتل سلطان بهادر نیز سلطان بیست سال بود که بدولت پادشاهی رسیده بود و یازده سال ملک رانی کرد که عمر سلطان سی و یکسال رسیده بود که بدرجهٔ شهادت رسید القصه مخفی نماند که اکثر اهل گجرات میگویند که جرنیل فرنگیان یعنی صاحب بنادر ایشان باصد و پنجاه غراب در ترک بندر که نزدیک بسانگل کوته واقع است آمده جهازات را لنگر انداخته بود و سلطان از روی خصوصیت بتماشای جهازات او شد چون جهاز سلطان در جهازات فرنگیان در آمد فرنگیان گروه گروه بضرب نیزها سلطان را با همراهان شهید کردند و در دریا انداختند این قول صحیح است میگویند خصومت فرنگیان با سلطان ازین جهت بود که سلطان بسلاطین دکهن نوشته بود که از آن جانب شما بیایید و ازین جانب ما تا بنادر گجرات و دکهن که در تصرف فرنگیان رفته بگیریم آن کاغذ بدست فرنگیان افتاد ازین رهگذر این عمل از ایشان بظهور آمد والله اعلم **نقلست** در این مرتبه که سلطان بدیو می آمد چون بقصبهٔ سنگلور که بچهل کروهی دیو واقع است رسید قاضی محمود که حاکم قضایای قصبهٔ مذکور بود بسلطان عرض کرد که درین قصبه سنگلور مردیست مبتدع که او را شیخ یسین صوری میگویند با وجود ابتدائی گرسی ورا تکلیف بکلمهٔ طیبه میکنند نمیگوید سلطان گفت بطلبید او را حاضر آوردند چون بدربار رسید سلطان گفته فرستاد که کلمهٔ طیبه بگوید گفت نمیگویم گفت چرا گفت ما دانیم و خدای ما دیگری چه کس باشد که بما این تکلیف کند و ما پیش او بگوییم سلطان گفت بیرون ببرید اگر اقرار کلمهٔ طیبه کند سر دهید والا او را بکشید هر چند مردم گفتند که کلمه بگو نگفت سلطان حکم

کردند که هرچند گفتیم اقرار بکلمه طیبه نکرد سلطان حکم کرد که بکشید چون جلاد شمشیر کشید گفت سلطان بگو که از فنای من تا فنای شما فاصله یکهفته بیش نخواهد بود بتقدیر الله تعالی آنچه شیخ گفته بود بظهور آمد

بیت

کس چه داند اندرین بحر عمیق ❊ سنگریزه قدر دارد یا عقیق

القصه بعد از وقوع این واقعه وزرای عالیمقدار و امرای نامدار مثل عماد الملک و ملک جیو و دریاخان و اختیار خان محمد شاه فاروقی پادشاه ملک آسیر و برهانپور که بسلطان بهادر نسبت خواهرزادگی داشت در آنوقت در شهر اجین من اعمال اولکه مالوه با شصت هفتاد هزار سوار مخیم بود عرضه داشت مشتمل بر خبر شهادت سلطان بهادر و طلب مشار الیه فرستادند که سلطان او را در حیات ولیعهد گفته روزی بر تخت اجلاس نموده بتمام وزرا و امرا فرموده که تسلیم اجابت نمایند همه امتثال امر نموده بودند و غرض سلطان از این امر این بود که تا امرا و وزرا و تمامی سپاه بدانند که بعد از من امر سلطنت و خلافت او را باشد و سبب اجلاس محمد شاه این بود که او را برسر ملوک دکهن تعیین فرموده بود اکثر امرای نامیر اهمراهش نوشته بودند بعضی از آنها که همسر او بودند بلکه خود را در جاه بالاتر از آن میگرفتند مثل ملوخان حاکم ولایت مالوه و سکندر خان حاکم ولایت سنواس و سلهدی راجپوت حاکم ولایت رایسین بهمراهی محمد شاه راضی نبودند سلطان این معنی را دریافته بنابر آن محمد شاه را اجلاس داده خود سلام کرد تا هیچ را بجای انکار نماند القصه چون سلطان بهادر بدرجه شهادت رسید در آن زمان اختیار خان و افضل خان وزیر در احمدآباد بودند و عماد الملک و ملک جیو بن توکل که سرخیل خیلان خاصه درگاه سلطان بودند و در بهادری و شیرمردی سرآمد اهل روزگار در شهر بروده بودند از استماع این واقعه آنها نیز بشهر احمدآباد آمدند و در این اثنا خبر رسید که محمد زمان میرزا ابن بدیع الزمان میرزای بن سلطان حسین میرزای بای قرا پادشاه خراسان

که ذکر او بالا گذشت بعد از شهادت سلطان در ناحیه اونه که بیسه کروهی از بندر دیو واقع است نشسته دغدغهٔ
سلطنت و داعیهٔ جهانبانی دارد چنانچه بدربار حرم محترم سلطان رفته بعد از ملایمت بسیار معروض داشته
که سلطان بهادر علیه الرحمه پسری ندارد و مرا برادر خوانده بود اگر شما بفرزندی قبول نموده دستگیری نمایند
اجرای ممالک گجرات بروجهی که باید نموده آید که بحسب و نسب شایان این امر مائیم غرضش این بود که ایشان
قبول اینمعنی نمایند زر و جواهر از ایشان گرفته از برای جمع لشکر صرف نماید عورات محترمات در جواب
گفتند شما میدانید چنانچه عورات ملوک عجم در امور ملکی دخل دارند ما هم از این قبیل بوده باشیم در ما این فطرت
و حالت نمیباشد غیر از خرج خوراک و پوشاک متعینهٔ خود دستگاه بر چیز دیگر نداریم این مهم را به وزرا رجوع کنند
و از ایشان استصواب نمایند القصه چون دغدغهٔ محمد زمان میرزا شهرت یافت وزرا و امرا که در احمد آباد بودند
چنین صلاح دیدند که مهم دفع شر محمد زمان میرزا را بر جمیع مهمات مقدم داریم و آن از دست عماد الملک
می آید باید که ملک خود توجه نماید علی الخصوص اختیار خان وزیر در این تحریک خوش آمد بسیار بملک
گفت حتی سخن بدینجا رسانید که ما مرد قلمیم و ملک عماد الملک مرد شمشیر زن الحال در گجرات مثل ملک
عماد الملک دیگری نیست اینسخن مقبول طبع افضل خان وزیر نیفتاد گفت آری خان راست میگویند
از خاصان سلطان بمرتبهٔ عماد الملک دیگری نیست اما جنگی نکرده و هیچ صفی را نشکسته از این سخن عماد الملک
روی در هم کشید آخر الامر ملک با لشکر قاهره بجهت دفع محمد زمان میرزا متوجه صوب سورته گشت و
بکوچ متواتر در نواحی قصبه اونه رسید محمد زمان میرزا بر آمده جنگ کرده شکست یافت و عنان بی اختیاری
بصوب آوارگی تافت **نقلست** که چون این خبر بسمع اعلی حضرت جنت آشیانی همایون پادشاه
رسید که سلطان بهادر شهادت یافته و محمد زمان میرزا بر تخت سلطنت گجرات نشسته فرمودند اگر آن
غلام سیاه یعنی عماد الملک در حیات است داعیهٔ محمد زمان برکسی نخواهد نشست القصه عماد الملک
مظفر و منصور با دبدبهٔ تمام و شوکت فراوان مراجعت بصوب احمد آباد نمود افضل خان با اختیار خان که مرد

فرزانه در عاقل و یگانه و کامل بودند گفت که دماغ این غلام پیش از آنکه این فتح از او صادر شود از
طور سابق تجاوز کرده بود الحال باین کی راضی خواهد شد که بر نوشته و گفته ما و شما عمل کند یا آنچه ما اصلاح
ببینیم بدان اقدام نماید پس بهتر آنست که دست از کار وزارت باز داشته روی بعزلت آریم و دیگر در
مهمات حرف نزنیم و از تردد پائی کشیده داریم که در آمد و شد روزی خواهد شد که ما یا شما زبان نصیحت
خواهیم کشود و ایشان آنرا گذاشته مراد دیگر بعمل آرند خوب است پیش از آنکه در میانه ملالی خیزد یا
خار خس بدامن آویزد در آن کوشیم که از آن می اندیشیم

بیت

پروانه که در شمع رود سوخته شد بوسه بلب شمع زند سوخته شد

اختیار خان گفت که از ما نسبت بحال او گاهی خلاف فرحی واقع نشده است و نیز طریق خلاف نخواهد پیمود
افضل خان گفت هر چند پاس خاطر او نمائیم همین وجود ما در این مرباعث گرانی او خواهد بود گفته افضل خان
در دل اختیار خان جائی نکرد افضل خان گفت که خان پیر شده است و ضعف پیری در عاقله او راه یافته خود داند
و کار خود مرا فکر کار خود باید کرد پس بخانه خویش رفت و سامان دنیاداری تمام از خویش جدا کرده در خانه آمد
و بر در قفل زده کلید را باز اربند خود بست و پیش خود نگاه داشت و غیر از یک کس با خود همراه نداشت
که بوقت غذا طعام دهد میگویند روزی که سلطان محمود خانه عالم خان را تاراج نمود یعنی امر بتاراج کرد و
خود سوار شده متوجه بخانه عالم خان شد خانه افضل خان سر راه بود چون سلطان بدانجا رسید آنزمان
افضل خان از خانه بر آمده سلطان را سلام کرد تا آنزمان با هیچکس ملاقات ننموده و از خانه قدم بیرون ننهاده
مگر درویشی بود که باو اعتقاد میداشت و گاهی بملاقات خان می آمد خود قفل وا کرده ایشانرا اندرون
میطلبید و صحبت میداشت باز که او را وداع میکرد بطرز سابق بندوی میپود و بر سر اختیار خان
گذشت آنچه گذشت چنانچه ذکر او بعد از این مذکور خواهد شد مع کیفیت تاراج خانه عالم خان انشاالله تعالی

چون سلک سخن درین نظم اقتضائی گوهر دیگر مینمود مقتضائی حال بحالش پرداخته سررشته سابق را بتمامل بدست آورده شروع در ترتیب آن میرود که چون عریضهٔ وزرا و امرا مشتمل بر خبر شهادت سلطان بهادر و طلب محمد شاه به محمد شاه رسید با هیچیک از سپاه همراه اظهار نکرد و از غایت محبتی که بسلطان داشت عالم فراخ در بیت الحزن شل حلقهٔ بچشمش تنگ نمود از آن روز با جمیع حظات و لذات جسمانی را بر خود حرام کرده تمام روز بروزه نگاه میداشت و شام باندک دوغی افطار میکرد و تمام شب بعبادت میگذرانید و با هیچکس حرف نمیزد مگر گاهی همین از زبانش برمی آمد که سوختم سوختم میگویند که درآنوقت قریب شصت هفتاد هزار سوار همراه محمد شاه بودند بعضی از امرا اظهار مبارک بادی سلطنت گجرات نمودند فرمود اگر حکومت ربع مسکون بمن ارزانی دارند بی وجود عموی من یعنی سلطان بهادر بکار من نمی آید بعد از شهادت سلطان روز هفتادم جان بداد و رخت هستی در صندوقچهٔ فنا نهاد چون خبر وفات محمد شاه بگوش هوش امرا و وزرا رسید گفتند الحال وارث ملک غیر از محمود خان ابن لطیف خان دیگری نیست که برادر زادهٔ سلطان بهادر است درآنوقت محمود خان مذکور و مبارک شاه برادر محمد شاه هر دو در قصبهٔ بیاول من اعمال ولایت خاندیس محبوس بودند **نقلست** که چون سلطان بهادر از عنبر پادشاهی تمام برادران و خویشان خود را بملک عدم فرستاده بود و غیر از محمود خان که درآنوقت طفل شیرخواره بود کسی نمانده روزی طلب نمود تا مشار الیه را نیز همراه مسافران عدم روان سازد چون نظر سلطان بر خان افتاد رگ مرحمتش در جنبش آمد خان را بدو دست گرفته محمود خان دست و پا بطور طفلان می انداخت و باز جمع میکرد ناگاه دست محمود خان بر محاسن سلطان رسید سلطان گفت تو بناه بمحاسن من آوردی ما هم از ارادهٔ خون تو درگذشتیم موکلان سپردتا او را در قید نگاه دارند و پرورش نمایند روزی بعد از مرور ایام محمود خان را طلب داشت موکلان با لباسی که در بر داشت از مکتب برداشته پیش سلطان بردند چون سلطان لباس او را چرکن دید بموکلان اعتراض نموده که پادشاهزاده را

بچنین طور نگاه میدارید و باین کسوت بیرون می‌آورید که الحال که از شما چنین می‌آید فردا که این پادشاه شود انتقام خود از شما خواهد گرفت محمد شاه نیز در آن مجلس حاضر بود و حال آنکه پیش از این سلطان محمد شاه را ولیعهد خود ساخته بود چنانچه ذکر آن بالا گذشت چون چشم سلطان بر محمد شاه افتاد گفت این خود مقرر است که بعد از من پادشاه محمد شاه خواهد شد بعد از آن گفت محمد شاه محمود خان را بتمامی سپارم آنچه صلاح حال خود دانید بدان عمل نمائید محمد شاه محمود خان و مبارک شاه را حواله ملک شمس الدین نموده در قصبهٔ بیاول که از مضافات ولایت برهانپور است نگاه داردا ز آن باز محمود خان در بیاول با مبارک شاه هم سنی نه بود بعد از آنکه محمد شاه فوت گردید پسرش خورد سال بود او بر تخت نشست پیشوایان او چنین صلاح دیدند که مبارک شاه برادر محمد شاه جوان و قابل است مبادا از روی فتنه سر بر زند پس محو حرف وجود مبارک شاه اولی باشد از پائی تخت که برهان پور باشد جماعتی فرستادند تا مبارک شاه را بیارند و کار او را بسازند چنانچه حقیقت این بعد از این مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی چون خبر وفات محمد شاه باعیان دولت و ارکان مملکت گجرات رسید گفتند الحال وارث ملک غیر از محمود خان دیگری نیست بملک شمس الدین داروغه بیاول نوشتند که بعد از شهادت سلطان بهادر خلق گجرات منتظر مقدم محمد شاه بودند از ارادت الهی درباره ایشان چنین رفت الحال وارث ملک گجرات غیر از محمود خان دیگری نیست لایق آنکه ایشان را زود نفرستید تا خداوندی ملک با واجداد خویش نماید و مقبل خان برادر اختیار خان را فرستادند تا بالیغار رفته شاهزاده را بیاورد ملک شمس الدین شاهزاده را تسلیم مقبل خان نمود و خان مشار الیه در رکاب سعادت آیات روانه گجرات شند و مبارک خان را به برهانپور فرستادیگویند که ارکان دولت مبارک شاه را بعبرت خان نام امیری بود حواله نمودند و گفتند که امشب نگاه دارد فردا بموجب قرارداد معمول خواهد گردید عبرت خان مبارک شاه را بخانه خود برد و گفت امشب آنچه دولت میخواهد بخواه حال فردا خود معلوم است مبارک شاه آب

در چشم گردانید و گفت مینجواهم که بند از دست و پای من بردارید و با من قدم در راه موافقت
گذارید تا تماشا کنید که من چه کار میکنم اگر کشته شوم باری از نام می مانده باشد و اگر زنده مانم و فلک
یاوری کرده باشما آنچنان نیکی کنم که بر صفحه روزگار یادگار بماند حق تعالی عبرت خان را مهربان گردانید بند از
پایش برداشت و باعانت برخاست مبارک شاه و عبرت خان با تنی چند از فدویان قریب بصبح بدر بار
پادشاهی رسیده بگیر و دار در آمدند چون کی آنوقت بجاهای خود رفته بودند کسی نبود مگر خدمتگاری چند از آن
جمله بعضی کشته شدند و بعضی گریخته بدر رفتند مبارک شاه برادر زاده خود را در کنار گرفته بر تخت نشست
و با مرا گفته فرستاد که نیابت برادر زاده تعلق بمن دارد شما هر کدام بخاطر جمع بر جاده اطاعت
خود استقامت نمائید همه انقیاد نمودند آخر روز باین طرز گذشت شب برادر زاده را بقتل رسانید
صباح خود برآمده بر تخت نشست امرا هر یک آمده سلام کرده دست بسته بجای خویش ایستادند و سکه شاهی
بنام مبارک شاه زدند مالک الملک ملک را به مبارک شاه داد و برادر زاده اش را بشهر فنا فرستاد

ایراد این بیت درین محل مناسب افتاد

بیت

شخصی همه شب بر سر بیمار گریست ✤ چون روز شد او بمرد و بیمار بزیست

ذکر جلوس سلطان محمود ثانی بر تخت جهانبانی بیاوری بخت و تغلب کردن امرای سلطان در عنفوان جوانی و غالب آمدن سلطان بتائید ربانی

بیت

بیا باغبان خرمی ساز کن — گل آمد در باغ را باز کن

چهره کشایان صورت اخبار و آرایندگان عروس آثار چنین روایت کنند که در سنه ۹۴۳ ثلث واربعین وتسعمایه سلطان محمود بر تخت سلطنت گجرات جلوس فرمود در آنوقت عمر شریفش بسن یازده رسیده بود والده سلطان بنت بهرام خان پادشاهزاده سندهه بود از نسل تمیم انصاری رضی الله عنه تولد سلطان در سورتهه سنه ۹۳۲ اثنی وثلاثین وتسعمایه وقوع یافته در ایام انقضا سلطان مظفر مرحوم میگویند که چون سلطان از رحم مادر تکیه بر فراش آورده سلطان مظفر منجمان را طلبیده استفسار احوال طالع او نمودند باتفاق گفتند که طالعش دلالت بر امور جهانبانی میکند اما برج گرانی دارد چون اجل سلطان مظفر رسیده بود در معدودایامی ودیعت حیات سپرد القصه چون سکه وخطبه بنام سلطان محمود رسید امور وزارت برای عماد الملک اسمه ملک جیون بن توکل تفویض یافت و دریاخان اسمه حسین بخطاب مجلس گرامی مخاطب گردید هر دو باتفاق در طریق امور وزارت سلوک مینمودند و مهمات ملکی را صورت میدادند و در خدمت و حراست سلطان اختیار خان وزیر سلطان بهادر و برادر مقبل خان و دلاور خان بن مقبل خان را تعیین نمودند وسلطان را بصورت تخت بند نگاه میداشتند وزرا و امرای مذکور احدی را بگرد سلطان نمیگذاشتند مگر خدمتگاری چند از اعتمادیان ایشان بودند که آش وطعامیکه میفرستادند سلطان تناول میفرمود ولباسی که میفرستادند ملبس میشد از این رهگذر سلطان بسیار متاذی میبود اما از غایت فراست ونهایت کیاست اصلا اظهار این معنی نمی نمود وخود را ببازی و شکار آن چنان مشغول میداشت که اظهار پروائی ملک و یاد دستگاهی نمیکرد و در ملا میگفت پادشاهی که مثل عماد الملک و دریاخان وزیر داشته باشد او را چه حاجت که خود درد سر کشد مقصود از پادشاهی فراغت است و آن بروجه کمال مرا میسر است وزرا و امرا دانند هر چه صلاح دولت است بعمل خواهند آورد وگاه گاه میفرمود

که آیا مکه چه طور جاییست و مدینه چگونه مقامیست که عزم زیارت مکه شریفه دارم از استماع این سخنان
وزرا خوشحال میبودند و بکام دل ملک رانی مینمودند روزی لادخان پسر مقبل خان گفت که اگر سلطان حکم
کند من کاری سکینم که دریاخان و عماد الملک در پس پردهٔ اجل نشینند سلطان بخاطر آورد که این سخن مخفی
نخواهد ماند حاضران همه از اعتمادیان ایشانند فی الحال سوار شده بخانهٔ عماد الملک رفت و گفته پسر
مقبل خان انقلاب کرد عماد الملک دریاخان را بخانهٔ خود طلبیده گفته سلطان را با او گفت پس از آنجا
هر دو باتفاق بدرگاه سلطان آمدند اختیار خان و مقبل خان و پسرش را حاضر آورده بر سر دیوان خفه
کردند و کان ذالک فی سنه ۸۴۴ اربع و اربعین و ثمانمایه چنانچه سنه مذکور از عبارت بناحق کشت مستفاد میگردد
میگویند در وقت خفه کردن چون گردن اختیار خان را بریسمان در آوردند دست بر داشت و گفت
که بار خدایا ترا معلوم است که من بیگناهم آنچه از من میدانند من نمیدانم و مرا بستم میکشند و آغاز کلمه
طیبه کرده بود که جلاد ریسمان را کشید بعد از آن که سرد شد فرود آوردند و ریسمان از گلویش وا کردند هشیارش
بحال خود آمد و زبان بلفظ محمد رسول الله جاری گشت و جان داد ظهور اینمعنی از اختیار خان عجب
نیست که مردی متدین و متقی بود چون عماد الملک اینحال مشاهده کرد گفت ای دریاخان حالت
این مرد دلالت بر بیگناهی میکند پس ما این را بستم کشته باشیم خون این مرد روز بد بر سر ما خواهد آورد آخر الامر
همچنان شد که عماد الملک را سلطان بعذاب الیم کشت و دریاخان زن و فرزندان گذاشته گریخته
بملک دهلی رفت و از آنجا با حسرت بسیار بدار الفنا پیوست و نام و نشان از ایشان نماند چنانچه تفصیل
این ایراد خواهد یافت بعد از این ان شاء الله تعالی القصه بعد از مرور ایام معدود بخاطر دریاخان افتاد که عماد الملک
را از پای در اندازد و امور وزارت را مخصوص خود سازد و بی دغدغهٔ اغیار بکام دل پردازد با فتوحیو المخاطب
بمحافظ خان که یار غار و محرم اسرار او بود استصواب نموده سلطان را بجهت شکار از احمد آباد بیرون
آورد و شکارکنان برلب آب مهندری که بسه کروهی احمد آباد واقع است برد و لشکر از اطراف و جوانب

بهم

طلبید اکثر امرا و رائی عماد الملک و مخصوصان او بخدمت سلطان حاضر آمدند بعد از آن عماد الملک
پیغام فرستاد که حکم سلطان آن شده که شما از احمدآباد انتقال نموده بمحل جاگیر خود استقرار نمایند
عماد الملک دید که کار صورت دیگر پیدا کرد خواست که لشکر جمع آورده سلطان را از دست دریاخان
بگیرد زر بسیار از خزانهٔ پادشاهی بجهت خرچ سپاهیان داد اما از امرای ذوالاقتدار کسی با او موافقت
نکرد آخر الامر برخاسته بجاگیر خود که ولایت جهالاوار باشد رفت سلطان به احمدآباد آمده بعد از پنج شش
ماه دریاخان سلطان را گرفته بر سر عماد الملک لشکر کشید عماد الملک در ناحیه ماتری من اعمال
پرگنهٔ بیرم گانو مصاف داده شکست خورد صدر خان زبیری که عمدهٔ لشکر او بود کشته شد و شرزة الملک
زنده بدست افتاد عماد الملک به برهانپور پیش مبارک شاه که پادشاه آنجا بود رفت دریاخان سلطان را
عقب عماد الملک تا بسرحد برهانپور برد و مبارک شاه اعلام داد که عماد الملک باغی را گرفته بفرستند والّا
حمایت او نتیجهٔ نیک نخواهد داد مبارکشاه گفت که عماد الملک بنده نیای من است و الحال پناه بمن آورده
صورت ندارد که دست از حمایت او باز داریم و لشکر جمع نموده در حوالی قصبه داکری که از مضافات برهانپور
است محاربه نموده شکست خورده و خود را بالای قلعهٔ آسیر کشید تمامی فیلان نامی مبارک شاه بدست
سلطان افتادند همه فیلان کوه شکوه بودند در آن اوی بی نظیر مثل با ون بیر و بات سکا و سنکدلن و غیر ان
از آنجا سلطان رایات ظفر آیات به برهانپور افراخت عماد الملک گریخته بماندو پیش قادر شاه رفت و آن
حاکم ولایت مالوه بود چیند روز سلطان در ناحیهٔ برهانپور استقامت ورزید آخر الامر قرار بر صلح
افتاده بآنکه خطبه و سکّه درین ولایت نیز بنام سلطان محمود مقرر باشد سلطان مراجعت فرموده
به احمدآباد تشریف آورد بعد از آن حکومت تمام ولایت گجرات بقبضهٔ اقتدار دریاخان در آمد
اسم پادشاهی تعلق بسلطان محمود داشت و رسم پادشاهی بید اختیار دریاخان بود در آن هنگام
مشار الیه سلوک بطریقی نمود که تمام ملک گجرات از وضیع و شریف راضی و شاکر گشته سلب بدعا و ثنای

اوکشادند اهل گجرات میگفتند که زمان سلطان محمود بیگره که بهترین سلاطین گجرات بود عود نمود که هر
کسی باندازهٔ خود بناز و نعمت بسر میبرند و خوشحال میبودند لهذا تاریخ ابتدای حکومت و کامرانی او از لفظ
خوشحال استفاده میگردد که سنه نهصد و چهل و پنج باشد میگویند که کثرت وظیفه در گجرات از خیرات
دریاخان قرار گرفته کم کسی باشد از درویشان که بایشان وظیفه مقرر نکرده اکثر سپاهیان قبیله دار او درای جاگیر
وظیفه انعام نموده میگویند فرمانهای متعدده درست نموده و بمهر پادشاهی رسانیده جای اسم شخص و عدد
اراضی خالی گذاشته تیار میداشت بنیت آنکه مستحق محنت انتظار نکشد و تلخی ملامت اهل قلم نچشد هرجا
که میشنید که گوشه نشینی بعبادت حق مشغول است یا دردمندی بزاویهٔ احتیاج مرهون در خور استحقاقش
در رقم عدد اراضی و اسم مرقوم نموده بوی میفرستاد نقلست که روزی بهمین نوع فرمانی رقم نموده با مبلغی
زر نقد بدست خدمتگاری بدرویشی فرستاده بود اتفاقاً او بغلطی بهمنام او داد آخر معلوم خان شده
که بآن درویش نرسیده تفتیش کرد خدمتگار گفت که من بفلان شخص دادم اگر حکم شود از او باز ستانم
و بوی رسانم خان گفت من بوی نفرستاده بودم که اکحال از او باز ستانم خدا بوی داد خوشحالی که او را
از وجودش حاصل شده مبدل بغم میگردد روا نباشد که خدا داده و او را ستانیم فرمان دیگر رقم نموده عدد اراضی
برسابق افزوده با مبلغی زر بآن درویش فرستاد بنیت آنکه همنام است اگر اراضی هم عدد نباشد بهتر
است اما چون خود مرد عیاشی بود مهمات در خانه را باهتمام عالم خان لودی واگذاشت و خود بالذات
سرود و باتربازی مشغول شد میگویند که در ایام حکومت دریاخان از هر خانه و منزل بلکه از هر کوچه و
بازار آواز سرود و ساز و نغمهٔ غلغله و جشن بگوش مردم میرسید از قوم کلاونت مثل نایک بهو که عظم مبیم
نایک گوپال را نغمهٔ روح افزای وصلای جان میداد و دیگر نایک حسینی پسر نایک بخشو و رنگ خان و
ملهی پسران نایک چنیر و کهیم هرن که هریک بافسون گوینده که زهره را از رفعت آسمانی در تید هبوط
بندگی می آورد و ورای ایشان کلاونت بسیار که هریک در فن خود بنظیر بودند در خدمت خان مداومت

مینمودند و از پاتر و اهل جشن مثل سوهن راو و رنگ راو و دیسی راو و کنهمور که هنگام حرج ایشان چرخ گردش خود را فراموش میکرد و از فروغ جشن ایشان ماه دست بهر سه گوش میبرد سید محمود بخاری نقل میکردند که من از پدر خود یاد دارم که ایشان از زبانی پهاو نام حرم سلطان مظفر مرحوم که ذکر او بالا گذشت نقل میکردند که روزی خان بسلام من آمده بود و مرا تکلیف تماشای جشن خود نمود چون قدم در جشنگاه وی نهادم روایح عطریات و فوایح خوشبوی آن برآمد و مرا مدهوش کرد و مشاهده تلون فراش و تنقش و تذهب شفاف محلات او مرا متحیر ساخت با وجودی که من حرم محترم سلطان مظفر و سلطان نیز درین امر مهوس و متکلف بود اما من چنین مجلس یاد ندارم القصه دریاخان تا پنج شش سال باین عیش و کامرانی و چنین معیشت و زندگانی گذرانید آخر الامر فلک شعبده باز بازی برانگیخت که ارکان فرامین دولتش را از هم ریخت

بیت

چو مه را پر برآمد قالب از نور ✤ کند رنج محاقش زار و رنجور

کیفیتش اینست که هرچند خبر افراط عیش و غلغله کامرانی دریاخان بسمع سلطان میرسید تغافل مینمود و ازین حال اظهار ملال نمیکرد چه در محل خلوت و چه در اوان جلوت و دریاخان دایما متفحص و متجسس ما فی الضمیر سلطان میبود بحثی که از آن مراد طلبی سلطان فهم شود دنیا یافت و باهل مجلس تاکید مینمود که روز بروز ساعت بساعت آنچه در مجلس سلطان مذکور شود بما برسانید میگویند دختری از دختران خانهای خویش که بحدت فهم و ذکاوت طبع او اعتماد تمام داشت شبی بخدمت سلطان فرستاد و باو گفت که چون بسلطان برسی بتقریبی نام مرا ببر و حرفهای شکوه آمیز از مابیش سلطان بگوی تا از زبان سلطان چه برآید و این نیز بخدمت سلطان عرض نمائی که اسم سلطانی شما دارید و کامرانی دریاخان میکند این معنی از غیرت پادشاهی بعید می آید آنچه در جواب بشنوی علی الصباح بزبانی فلان خواجه سرائی حواله نمائی تا بعرض رساند او بخدمت سلطان رفت و شرف فراش دریافت هرچند نسبت بدریاخان خیانت تقریر نمود سلطان

گوش نکرد صباح که از خواب برخاست بر گوشهٔ پلنگ ایستاده قضایای حاجت کرد او چون اینحال مشاهده
کرد صباح بدریاخان گفته فرستاد که این خود دیوانه است اینقدر نمیداند که شاش را ایستاده میکنند یا نشسته
چون دریاخان این ماجرا شنید گفت یاران سن در کار این جوان حیرانم هر چند سعی در یافت ما فی الضمیر
او میکنم میسر نمیشود اینقدر رسیده انم یا ابله ایست بیمثال و یا عاقلی صاحب کمال القصّه روزی عالم خان لودی
والف خان و وجیه الملک ناتک والب خان کهتری که یاران مخصوص همدیگر بودند و دوستداران دریاخان
رخصت جاگیر طلبیدند گفت خوش باشد اما بخاطر سن میرسد که تماشای جشن یاران خود شما نمایم و بعد از آن
رخصت فرمایم قرار داد که فردا شب این صحبت منعقد شود هر کدام خوشحال و فارغ البال رو بمنازل خود نهادند
چون روشنائی روز بتاریکی شب تبدیل یافت لطیف الملک که یکی از مقربان دریاخان بود و در حسن و
جوانی شهرت داشت از این جهت دریاخان در شبستگاه خود راه نمیداد و او از این جهت متالم و متاثر میبود
بخانه عالم خان آمده از روی زعم گفت که مرا بر حال شما رحم آمده از این جهت آمده ام که بر حقیقت کار شما
راسطلع سازم مخفی نماند که دریاخان چنین قرار داده که در شب در کیف شراب هر چهار شما را بکشد از استماع
این خبر ایشان متحیر و متفکر شدند که چه علاج نمائیم و چگونه از این مهلکه برآئیم نسبت خصوصیت ایشان
با دریاخان بمرتبه بود که این نوع قصد را از او در حق خود بی سببی و باعثی چگونه باور کنند و چون از لطیف الملک
این سخن را شنیدند حمل بر کذب هم نمیتوانند کرد آن شب را در تردد و بیقراری گذرانیدند صباح آن همچنان
گذشت شب آینده دریاخان مجلس آراسته و اهل مجلس منصب همدیگر خود را پیراسته کس بطلب امرای مذکور
فرستاد امرا دل برمرگ نهاده و رضا بقضا داده حاضر آمدند و حال آنکه روح دریاخان را از این مقوله خبر نه
و غرض او از این صحبت اظهار فرید خصوصیت است و بس بنابر آن خود مقید است به مجلس آرائی و هر زمان
بیاران اظهار فرخندگی میکند و ابواب طبیعت میکشاید هر چند دریاخان در این باب مبالغه مینماید عقد
دل بستگی یاران نمیکشاید و زنگ غم و حزن از آئینهٔ چهرهٔ ایشان نمی زداید وقت آن رسید که تمام اهل جشن

تمام

حاضر آمدند و پیاله در میان آمد هر گاه امرا پیاله میخوردند بهمدیگر اشارت میکردند که این پیاله پیالهٔ شربت مرگ است
که ما میخوریم باز نگاه بطرف اهل جشن میکنند و آنها را بحور العین تعبیر مینمایند دریاخان را هر زمان خوشحالی دیگر روی
میداد و در امرا هر ساعت تغیر دیگر روی میداد چون دریاخان در یاران شگفتگی نیافت بلکه آثار حزن و هم
پیدا دید گفت که یاران خیریست در اینطور مجلس در شما ذوق شگفتگی نمی بینم موجب چیست و باعث
کیست یاران سر پایین انداختند چون دریاخان مبالغه نمود عالم خان گفت که ترس جان ما را این میدارد
گفت چگونه گفت از لطیف الملک بگوش ما رسید که امشب شما را خواهند کشت هر گاه این نوع سخنی بگوش
ما رسیده باشد رنگ شگفتگی و خوشحالی از کجا بر چهرهٔ ما پدید آید بمجرد استماع این سخن آتش غضب در نهاد دریا
خان افتاد صحبت منغص شد خان مصحف طلبیده سوگند خورد که این خبر که شما از زبان لطیف الملک
نقل میکنید در وهم و فهم ما نیست خاطر تسلی نموده رخصت فرمود و صباح این امرا روانه جاگیر شدند دریاخان
لطیف الملک را طلبیده گفت که ای بی دولت چرا بر من افترا کردی فرمود تا سر و ریش او را تراشیده بر خر
سوار کرده در تمام شهر کوچه بکوچه گردانیده در بندیخانه نگاه داشتند و خان غضبناک برخاسته بخوابگاه رفت
اهل و عیال لطیف الملک با اکابر شهر التجا آورده طلب شفاعت نمودند اکابر پیش دریاخان آمده شفاعت
نموده خلاصی بخشیدند آن فقیر چندگاه در خانهٔ خود محتجب و مخفی نشست تا موی سر و ریش بحال خود آمد
پیش عالم خان رفت و گفت که شما را چه لازم بود که کسی از روی دلسوزی بشما سخنی گوید او را ظاهر کرده
رسوائی چنین سازند عالم خان شرمنده شده گفت صبر کن تا سر انتقام این از دریاخان بکشیم اسناد
مردی و مردمی بر من حرام است القصه چون عماد الملک از ولایت برهانپور انتقال نموده پیش ملوخان والی
مالوه رفت ملوخان از خانه زادان سلاطین ماندو بوده چون بخدمت سلطان بهادر انار الله برهانه
پیوست سلطان ملتفت شده پسرش الموسوم بلنگرخان را پیش خود نگاه داشت و او را با محمد شاه
عقب لشکر مغل که از گجرات بر آورده تعیین نموده بود لنگرخان در بندر دیو همراه سلطان بهادر شهادت

یافت چنانچه ذکر او بالا گذشت و چون محمد شاه شربت شهادت اجل چشید ملوخان در ملک مالوه ماند
رفته رفته اقتداری پیدا کرد و اکثر ممالک ماندو را در تصرف خود در آورد چون در میان او و عماد الملک
خصوصیت تمام بود عماد الملک در ابتدای سلطنت سلطان محمود و عهد وزارت خویش چتر و سکه و لقب
قادر شاهی را از جانب سلطان محمود باو فرستاد او خطبه بنام خود خواند و سکه بنام خود زد و خود را
بخطاب قادر شاهی مخاطب ساخت و خصوصیت با عماد الملک بیشتر از بیشتر شد چون عماد الملک
را روز بد پیش آمد چنانچه ذکر او بالا گذشت پناه باو آورد دریاخان ازین رنجیده به قادر شاه از زبان محمود شاه
فرمان صادر کرد بمضمون آنکه رابطه یکجهتی و دوستداری شما باین سلسله علیه قویست بنا بر آن
مسطور میگردد که عماد الملک حقوق نعمت چندین ساله را بعقوق مبدل نموده طریق بغی پیموده پیش مبارک
شاه رفته بود شنیده باشند که از قدم شوم او چه بر سر مبارک شاه آمد الحال چنان بعرض رسید که او التجا
بشما آورده لایق آنکه او را گرفته بپایه سریر خلافت مصیر ارسال دارند یا از ولایت خویش اخراج نمایند
تا نسبت اخلاص سابق بهمت جدید تزیید یابد قادر شاه در جواب نوشت که عماد الملک ترک سپاهی گری کرده
خود را بدرویشی قرار داده از آن جهت یک موضع بطریق وظیفه بمشار الیه تعیین نموده شد برای آنکه غلام
قدیم الخدمت آن درگاه است و او باین حال پیش مردم بیگانه رود در رفتن او را مناسب ندیدم خاطر مبارک
از جانب او جمع دارند که او ترک جمیع مدعیات نموده پای تحرک در دامن سکون آورده در گوشه نامرادی نشسته
چون غرض دریاخان این بود که مبادا حریف از امداد صاحب مددی قوت گیرد بلکه مجرد وجود عماد الملک
باعث دغدغه و تردد او بود از استماع این مضمون نوشته قادر شاه برآشفت و کوس کوچ نواخت
و پیش خانه سلطان را امر کرد تا بیرون شهر احمد آباد در محلهای کهمور که قریب حوض کانکریه واقع است
بردند فرمانها فرستاد بطلب امرا و سپاه که زود استعداد لشکر نموده حاضر آیند که عزیمت لشکر کشی
بر سر قادر شاه مصمم گشته امرا از هر طرف مثل انهار بطرف بحر زخار رجوع کردند بعد از چند روز

سلطان را برداشته به پیش خانه برد اما خود در شهر ماند بعد از بر آمد یک پهر روز بخدمت سلطان محمود آمده سه چهار گهڑی نشسته باز بشهر آمد و بعیش و عشرت مشغول میشد و لشکر هم تمام همراه او بشهر میرفت و پیش سلطان چوکیداران معدودی میبودند آنها نیز نوبت خود گذرانیده بشهر میرفتند جوکی داران دیگر می آیند اما سلطان خورد سال بود بدین طریق گذرانیده تحمل ورزید الحال وقت آن رسیده که از حد صغر پای در حد عنفوان شباب نهاده و لشکر آرزو بقصد تسخیر مملکت کامرانی دست بجلادت کشاده اما چون کمند قدرت بکنگره مراد نمیرسید از آن جهت الم قریب داشت بزبان آه حسرت بر می آورد و آنچه دل سلطان میطلبید در حصول اسباب کامرانی دریاخان صرف میکرد نقلست که روزی دریا خان سلطان را با امیران و سید مبارک بجا برای منزل خویش برد تا تماشای جشن نمایند چون سلطان قدم در جشنگاه نهاد و پریزادها را دید که دیدار شان پای عقل را در قید حیرانی کشید از آنجمله پاتری چند نظر در آمد که چشم روزگار اینچنین صاحب حسن و پرکار ندیده بود اگرچه زر و جواهر بسیار بروی کار آورده بود اما با وجود طلعت آن مهوشان و سیارهای خورشید نشان در چشم اعتبار چون سنگ بیمقدار مینمودند تا آخر شب سلطان تماشا کرد بعد از آن دریا خان از مجلس برخاسته بخلوت در آمد و یکی از آن ماه پارها را در بغل گرفته بخواب رفت سلطان تنها ماند تحمل نتوانست کرد آهسته در گوش سید مبارک گفت میرانجی می بینید شوخی این غلام را ما را تنها گذاشته خود شراب خورده بفراغت اشتغال دارد میران فرمودند باک ندارد که الحال آنچه بنظر در آمد عنقریب همه ایشان بر بساط خدمت شما قیام خواهند نمود اما موقوف بر وقت است

بیت

برآید در زمان خویشتن کار	بوقت خود دهد هر میوه بار
محالست اینکه یابی در چمنگاه	بنفشه در تموز و گل بدی ماه

آخر الامر همچنان شد که تمام حرم و خزانه و حشم دریاخان بدست سلطان افتاد چنانچه ذکر اینحال بعد از این
مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی القصه چون عالم خان شنید که سلطان بیرون میماند و دریاخان با لشکر
شبها در اندرون شهر و از این رهگذر سلطان متاذی و متحیر است پنهانی از قصبه دهند و قه که بسی کروهی از
احمد آباد واقع است و تعلق بجاگیر او داشت عرضه داشت فرستاد که بندهٔ غلام این درگاه هم
نمیتوانم دید که دریاخان بچنین حکومت و سلطنت و عشرت و کامرانی بگذراند و پادشاه ما بچنین
بیسامانی و حیرانی در ماند از آن جهت در گوشه جاگیر خود دم بخود کرده نشسته ایم اگر سلطان داعیه سلطنت
دارند و عشرت و کامرانی خواهند باین جانب تشریف آورند بعد از آن این بنده‌های درگاه کمر خدمت بسته
متغلب را از میان بردارند سلطان چرجی نام چریماری یعنی کنجشک گیر که او از عنایت سلطان آخر بخطاب
محافظ خان سرافراز شده بود او را بهانهٔ آن فرستاد که از جونه گڑه شکرها بیارد که شکرهٔ آن کوه بغایت تیز
و دلیر میباشد و چون بقصبهٔ مهند و قه که سر راه است رسید بعالم خان ملاقات نموده عهد و ثوق دولتخواهی
از او حاصل کرده بیاید چرجی پیش عالم خان رفت و مشار الیه بهر طوریکه مطلوب سلطان بود خاطر نشان نموده
قرار براین یافت که دویست سوار شباشب تحت حصار کهدور خود را رسانند سلطان برآمده ملحق شده با ایشان
بصوب عالم خان متوجه شود آخر الامر شبی که معهود بود جماعت کهوریلیه را تحت حصار آورده ایستاده
کردند سلطان دست بکمند کرده از دیوار حصار فرود آمده و بر کهوریل سوار شده و در سرکهٔ اولیا طی مکان
نموده و صباح آن بقصبهٔ جانوسن اعمال پرگنهٔ جهالاواره که از احمد آباد بیست کروه است رسید و جیه الملک
که جاگیردار آنجا بود پیشواز آمده ملازمت نمود یکزمان سلطان توقف نموده باز راهی شد و بقصبهٔ دهند و قه
رسید عالم خان آمده بپای بوسی مشرف شد و عرض کرد که آمدن سلطان مبارک است انشاء الله تعالی
کار بحسب مراد دولتخواهان صورت خواهد بست القصه دریاخان بعد از یک پهر روز بطریق معتاد چون
از خانهٔ خویش بدر بخانه رسید خبر شنید که سلطان پیش عالمخان رفته دریاخان از محافظ خان که یار

وصاحب اسرار او بود پرسید که حالا چه باید کرد او گفت پیش ازین هرچند ترا گفتم که در چشم این پسر میل بکش و بجائی این دیگر خورد سالی را نصب کن که زیر دست تو باشد گفته مرا قبول نکردی اکنون تا او قوت نگرفته است فی الفور یکی را پادشاه بردار و لشکر گرد نموده برآ او را زنده بدست خواهیم آورد دریاخان یکی از نبایر سلطان احمد ثانی را از احمدآباد پیدا ساخته و سلطان مظفر لقب کرد و خطبه و سکه بنام او مقرر کرد و قریب پنجاه شصت هزار سوار جمع کرده بجانب قصبهٔ مهندوقه لشکر کشید از آنجا سلطان با دوازده هزار سوار آمده در ناحیهٔ موضع دهور من اعمال پرگنهٔ دهولقه که بر هفت کروهی از احمدآباد واقع است مقابله نمود میگویند با وجود دلآسائی فراوان و استمالت بی پایان که دریاخان مینمود مردم از او جدا شده بخدمت سلطان میرفتند

نظم

سحر چون شهنشاه نیلی سریر | کشید از میان تیغ آفاق گیر
برآمد بگردون خروش خروس | ز هر دو سپه خاست آواز کوس
کشیدند صفهای کارزار | یکی زین کنار و یکی زان کنار
ز هر سو سپاهی بکین خواستند | نقیبان لشکر صف آراستند
کشیدند فیلان جنگی قطار | ز هر گوشه چون ابر آتش فشار

میگویند فوج برنغار سلطان بوجود عالم خان استحکام یافته بود از جانب غنیم مقابل عالم خان محافظ خان مقرر گشته او مردی شجاع بود میگفت که من در یک جنبر جنبرانم که مرد از پیش مرد چگونه میگریزد و سردار جرانغار مجاهد خان بهلیم و برادر او مجاهد الملک و از جانب غنیم در مقابل او شمشیر الملک برادر محافظ خان و وجیه الملک و تاج خان و الف خان و الپ خان کهتری در غول برکاب سلطان محمود و از طرف غنیم در مقابل دریاخان با پادشاهی که تراشیده و سلطان مظفر نام نهاده بود و خوانین دیگر مثل سلطان علاؤالدین برادر سکندر خان لودی پادشاه دهلی که در زمان سلطان بهادر آمده ملازم سلطان

شده بود و در هراول سلطان طرفین جنگ دیده و کار آزموده ها را مقرر داشتند میگویند پیش از آنکه هراول
با هراول چپقلش نماید عالم خان پیش دستی کرده و از آنجانب فتوجی پای ستون نموده مقدار دو گهری ردّ و
بدل شمشیر با همدیگر نمودند و از خودها و تیغهای دلاوران طرفین شعلهای آتش برق وار میرسید آخر الامر
لشکر فتوجی شکست خورد و فتوجی خود را بغول دریا خان رسانید آن فوج بر غول سلطان محمود تاخت
و لشکر سلطان تاب نتوانست آورد و شکست خورده در قصبهٔ رانپور که برده کروهی قصبهٔ دهندوقه قبله رویه
واقع است رفت و از آنجا بموضع کوت پالیات که پنج کروه از رانپور است من اعمال پرگنهٔ سروه از سرکار
سورته است رفت عالم خان نیز هزیمت خورده بموضع ساوره که بر کنار آب سابهر واقع است بر هفده کروهی
قطب رویه احمدآباد از آنجا رفت دریا خان بمظفر و منصور مراجعت نموده در ناحیهٔ قصبهٔ دهولقه فرود آمد اما
چون طالع سلطان محمود قوی بود که با وجود هزیمت هم از لشکر مغلوب و هم از لشکر غالب مردم فوج فوج شده
بعضی بعالم خان می پیوستند و بعضی بخدمت سلطان میرسیدند در سه چهار روز باز پیش عالم خان
ده دوازده هزار سوار جمع شده عالم خان بسلطان عرضه داشت کرد که عنان عزیمت باین صوب
معطوف دارند این مرتبه ان شاء الله تعالی اهل بغی را زنده بدست می آوریم چون دریا خان این را شنید
کرد که لشکر هر روز از او جدا شده بخدمت سلطان میرود نتوانست در دهندوقه اقامت نمود متوجه
احمدآباد شد بخیال آنکه خزانه در دست ماست چون بلشکر زر رسید هم باز رجوع باین جانب خواهند کرد
چون بدروازهٔ شهر رسید اهل شهر دروازه را بروی او بسته از بالا تیر و تفنگ سر دادند و گفتند تو حرامخواری
ترا دخل بشهر آمدن نمیدهیم آخر الامر دروازه را گذاشته کهرکی بیرم پور را شکسته بآن راه در آن شهر در آمد اما
هر چند مردم را از دل آسامیکرد دو زر میداد وقت شب برآمده بخدمت سلطان میرفتند سلطان
از آنجا متوجه احمدآباد شد دریا خان ترسید که مبادا مردم شهر او را گرفته پیش سلطان ببرند حرم
و خزانه را همراه فتوجی بقلعهٔ چانپانیر فرستاد و گفت شما آنجا مضبوط شوید من هم بهانه پیش مبارکشاه

میروم واو را کوماک گرفته می آورم وخود بطرف برهانپور روانه شد وکان ذالک فی سنه ۹۵۰ خمسین وتسعمایه سلطان بدولت واقبال در شهر احمدآباد درآمد وازآنجا متوجه چانپانیر شد وبکوچ متواتر رفته چانپانیر را قبل نموده فتوجی در جنگ وجدل تقصیر نکرد اما همان دید که بزرگان گفته اند بیت

بیت

با ولی نعمت ار برون آئی ... گر سپهری که سرنگون آئی

قلعه را سلطان بزور بازو فتح نمود میگویند که روز فتح قلعه از سلطان آنقدر جرات ومردانگی مشاهده کردند که فوق آن متصور نباشد در جائیکه ایستاده بود شش هفت کس را از گرد وپیش سلطان اهل قلعه از بالای قلعه تفنگ زده خوابانیدند وسلطان از آنجا یکقدم چپ وراست نشد وچتر از سر خود کناره نکرد هرچند افضل خان وزیر بچتردار گفت که چتر را از سر سلطان کناره کن سلطان را خوش نیامده بچتربان ابرام میکرد وقدم پیش مینهاد تا سپاهیان شیر بیشه شجاعت ولشکریان مرد میدان جسارت از هر طرف بالای قلعه برآمدند وفتوجی گریخته بالای قلعه ارک که آنرا موالیه میگویند رفت آخر الامر اورا بسته بخدمت سلطان آوردند حکم کرد که در قلعه سورت اورا محبوس دارند تمام خزانه وحرم دریاخان قریب چهارصد پانصد پریزاد از آن جمله چندین خود از این قبیل بودند که شاید چشم روزگار هم ندیده باشد بدست افتادند سلطان از دل شاد وازغم آزاد گشت

بیت

چه خوش باشد که یابد تشنه دیر ... بگرمای بیابان شربتی سیر
جگر آسودگی یابد ز آشام ... حلاوت گیرد از شیرینیش کام
چه خونها خورده باشد دل بقصد خوش ... که تا که نوش داروئی کند نوش
چنان مطلق عنانی کم توان یافت ... که نتواند ز گفت دل عنان تافت

سلطان بخدمت سید مبارک گفت میرانجیوم اقوال شما از مکمن غیب بعرض شهود رسید میران عرض
کردند مثلی مشهور است هرچند دیر است آهو بچنگ شیر است القصه سلطان مظفر و منصور در چاپانیر نشست
و شروع در کامرانی نموده داد جوانی داده تا سه ماه برین منوال گذشت منصب وزارت با تشریف همایون
بملک برهان الملک قرار گرفت مردم متدین و مصلح کار بوده میگویند که حضرت رسالت پناه صلی الله
علیه وآله وسلم را در خواب دید و پرسید که یا رسول الله ما شنیده ایم که وجود گل سرخ از عرق مبارک آن
حضرت ظاهر شده چون است حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وآله وسلم خوی از پیشانی بدست
مبارک خود گرفته افشاندند همه گل سرخ تازه و تر از آن ریختند و منصب امیر الامرائی و سپهسالاری
تعلق بعالم خان گرفت روزی عالم خان عرض نمود که عماد الملک غلام قدیم الخدمت است
دریا خان از بدنفسی خود ویرا از ملک اخراج کرده بود اگر فرمان بطلب او صادر گردد بعتبه بوسی برسد سلطان
بطلب عماد الملک فرمان صادر نمود القصه چون فلک غدار و چرخ مکار گامی چند بر مراد سلطان زد
سلطان از ناهنجاری او غافل شده براذل التفات نموده بنیاد خسن پروری کرد چنانچه جرجی
چڑیمار مذکور را بخطاب محافظ خان مخاطب ساخت و مقرب الحضرت گردانید و آن تنگ حوصله کم
ظرف شراب میخورد و نسبت بامرا و وزرا سخنان بی صرفه میگفت و بخدمت سلطان خود را دولتخواه و صاحب
کنکاش مینمود ازین جهت امرا و وزرا استادی بودند درین اثنا عماد الملک از ماندو آمد سلطان اعزاز و اکرام او
بسیار نموده سرکار بهروچ را بندر سورت جاگیر داد که آنجا رفته سامان و سرانجام خود نماید درین اثنا جرجی
چرکار در مجلس شراب عرض کرد که خیمه نو را طناب نو می باید این کهنه قلعها بکار نمی آید عدم از وجود آنها بهتر
است باری تا علاج دیگران کرده شود یکی سلطان علاء الدین که در جنگی که قریب دهور واقع شد با دریا خان
همراه بود و دیگر ملک جیو شجاعت خان که این نیز از جمله آنها است این دو کس را باید کشت تا مردم عبرت
گیرند سلطان فی الحال بنابر گفته این سفیه از امرا و وزرا استصواب نا نموده این دو امیر را فرمود تا گردن

زوند وزیر دار بر یافتند و خود در خلوت نشست و هیچیک از امرا و وزرا را بار نداده تا سه روز برین نسق
گذشت آخر الامر عالم خان لودی با عماد الملک گفت که سلطان علاؤالدین برادر سلطان سکندر لودی
است امروز سیوم روز است که در زیر دار افتاده است بسلطان عرض کرده رخصت حاصل نمایند تا او را برداشته
دفن نمایند ملک گفت که من مرخص شده آمده ام که بجاگیر بروم عالمخان گفت باک ندارد باید رفت عماد الملک
بدربار آمد چرچی از پیش سلطان بیرون آمده پرسید ملک شما مرخص جاگیر شده بودید باز چون آمدید ملک گفت سلطان
علاؤالدین لودی امروز سیوم روز است که در زیر دار افتاده است برو بسلطان عرض کن که اگر حکم شود او را
دفن کنند آن سفیه زهرخنده کرده باعراض گفت که ملک امروز دو حرامنمک را کشته اند عنقریب چندی
دیگر را خواهند کشت شما چکار دارید بروید بجاگیر خود از استماع این سخن آتش در نهاد عماد الملک افتاد
و گفت خدا بجیو دیگران کنجشک نیستند که شما میکشته باشید و برخاسته راهی شد و پیش عالمخان آنچه
شنیده بود باز گفت و گفت اگر میخواهید چند روز زنده باشید این بدبخت چرچی را بکشید و سلطان
را شهربند کرده بدر آرید و خود بدیره خود رفته بطرف جاگیر خود کوچ کرد عالم خان و وجیه الملک و الب خان
کهتری و جمیع لشکر و رائی برهان الملک وزیر اتفاق کردند که تا چرچی را نکشیم بسلطان سلام نکنیم
عالم خان با تمام امرا اسلاح بسته سوار شده اول آن هردو مقتول را برداشته دفن کردند بعد از
ان بمسجد کلان که بدربار سلطان بود آمده نشستند سلطان متحصن شد تا سه روز باین طرز گذشت آخر الامر
آب بحکمی کرد سلطان عاجز شده برهان الملک را بپیش ایشان فرستاد تا معلوم کند که مقصود ایشان چیست
ایشان گفتند که ما بنده سلطانیم از سلطان گله نداریم اما چرچی را بما بفرستند که این لایق خدمت سلطان
نیست بدبختی است که دلالت به بدی میکند هرچند درین باب رد و بدل شد سلطان بارسال چرچی
راضی نشد آخر الامر برهان الملک و افضل خان بعالمخان گفتند که این دفعه زیاده ازین نکوشید بعد از
این آنچه شما بگوئید سلطان خواهد کرد گفتند که ما باغی نیستیم بنده سلطانیم لیکن حال ما را بخدمت

سلطان برده تا سلام کرده برگردیم سلطان برآمده بار عام داد و امرا را طلبید یکی از آن میان که بچرجی را ربط
اخلاص داشت گفته فرستاد که در این مجلس خود را منمای والا ترا خواهند کشت آن سفیه بغرور
التفات پادشاهی نصیحت او را گوش نکرد چون امرا آمده سلام کرده دست بسته ایستادند آن خون
گرفته شراب خورده بغرور تمام آمده ستون تخت سلطان را گرفته عقب سر ایستاده شد چون چشم عالم خان
بر چرجی افتاد آتش غضب او تیزتر شد مردم خود را اشارت کرد که بکشید این بدبخت را از ملازمان عالم خان
سید جهان و ماندوانی و صالح محمد الهدیه و ملک لادن شمشیر کشیده بر چرجی حمله کردند چرجی گریخته در زیر تخت پادشاهی
در آمد ایشان از آنجا موی او را گرفته برآورده پاره پاره کردند هر چند او فریاد کرد و سلطان منع نمود فایده
نکرد سلطان خنجر کشیده بر شکم خود زد الب خان دست سلطان را گرفت اندکی از خنجر در شکم در آمد غوغای
عظیم شد چرجی را بیرون کشیده دفن کردند و زخم سلطان را البته محافظت نمودند حکومت سلطان
باز دست کشید و بقید امرا گرفتار گردید از آن روز باز بطرز سابق نگاه میداشتند و هیچ امری را باختیار
سلطان نمیگذاشتند خس پروری این نتیجه داد و سفله نوازی بند بر پای نهاد لهذا بزرگی گفته

بیت

خسرو بود آنکه خس پرور است ... خسی دیگر و خسروی دیگر است

هر پادشاهی که خس پروری و سفله نوازی را شعار خود ساخت تخم ادبار در زمین اقبال خود کاشت
و آخر کاشته را خود برداشت میگویند که روزی سلطان چرجی را بخطاب محافظ خان مخاطب ساخت
افضل خان وزیر بطریق تجاهل العارف گفت که کسی میداند محافظ خان از کدام قوم اند ملک امین
کمال کهردی شاعر و لطیفه گو بود گفت آری من میدانم ایشان از قوم پرمار اند و نریاد کر اس دار ند پرمار
قومی است از قوم راجپوتان و نریاد قصبه ایست از قصبات مضافات گجرات لفظ پرمار و نریاد لطیفه ایست
لطیفه پرمار خود ظاهر است و لطیفه دیگر آنکه نرچوب نی دراز را میگویند که بآن جانور میگیرند و نریا

جانور گیرنده را میگویند و این لطیفه نیز از ملک امین مشهور است که روزی سلطان محمود از خان جهان
خواجه سرا پرسید که تو از کدام قومی او گفت من خورد سال بودم که در بند افتادم مرا یاد نیست ملک
امین گفت که من قوم خان را میدانم سلطان گفت بگو گفت از قوم بادهیل اند بادهیل قومی است
از قوم راجپوت و بزبان هندی بادهیل بریده شده را گویند سلطان خنده بسیاری کردند و چند
لک دام انعام فرمودند القصّه عالم خان و وجیه الملک و مجاهد الملک که عمدهٔ ملک
و لشکر بودند باتفاق همدیگر قرار دادند که یک روز عالم خان خود چوکی سلطان نماید و یک روز شجاع الملک
برادر عالم خان و وجیه الملک و یک روز مجاهد خان و مجاهد الملک بهلیم که هر دو برادر بودند و اعظم همایون
خویش عالم خان باین احتیاط نگاه بانی سلطان میکردند بعد از آنکه در احمد آباد آمدند بهمین نسق
چوکی میدادند هر گاه که سلطان را میل چوگان بازی میشد در محلات بهدر میدان چوگان بود
در آن چوگان میباخت امّا آنکه از دروازه بهدر برآید امکان نداشت القصّه شجاع الملک برادر عالم خان
بمجاهد خان بهلیم گاهی سطایبه میکرد که او مرد جسیم بود و شکم کلانی داشت از این او انشار الملک وزیر
مجاهد خان را که حل و عقد سرکار مجاهد خان و برادرش تمام بدست او بود خوش نمی آمد و متاثر بود و
جمعیّت مجاهد خان و مجاهد الملک قریب ده دوازده هزار سوار بود که هزار سوضع از سرکار سورتهه
بجاگیر او تعلق داشت روزی امرا بکنکاش نشسته بهم دیگر گفتند که نگاه داشت سلطان باین طرز مصلحت
نیست میل در چشمش باید کشید و کودک دیگر را بجائی او نصب باید کرد بلکه چه احتیاج کودک دیگر است
و چه ضرورت که این همه در میان باشد ولایت را قسمت کرده هر یک بسرحد خود نشینند و بمقتضای
قرارداد شروع در تقسیم نمودند و گفتند که فلان سرکار تعلق بفلان داشته باشد و فلان تعلق بفلان
نثار الملک گفت که بصاحب ما کدام ملک میدهید شجاع الملک گفت که شکم مجاهد خان لائق اضافه
دولت نیست بلکه چیزی هم که دارد از او کم باید کرد مجاهد خان بطیبت گذرانید و امرا بعد از قسمت هر یکی

بجائی خود رفتند مجاهد خان اگرچه گفته شجاع الملک را گوش نکرد امّا نثار الملک که وزیرش بود از این سخن بر آشفت و گفت اگرچه بحسب ظاهر در قالب مطایبه سخن کرد امّا مقرر است که کل اناء یترشح بما فیه معلوم شد که ایشان در حق شما چه نیت دارند

بیت

علاج واقعه پیش از وقوع باید کرد　　دریغ سود ندارد چو رفت کار از دست

نسبت بمردم دیگر نثار الملک بیشتر در خدمت سلطان آمد و رفت میکرد ظاهرا این حرف هم بگوش سلطان رسیده بود که امرا چنین قرار داده اند که در چشم سلطان میل باید کشید از استماع این سلطان بکربت وجود می اندیشید و میگفت که اگر مرا بکشند راضیم اما کور نکنند نثار الملک شبی در خدمت عرض کرد که ما غلام سلطانیم عرضی داریم اگر بسمع رضا اصغا فرمایند معروض داریم سلطان دانست که مبادا در رنگ پسر مقبل خان که ذکر او بالا گذشت حرفی گوید آن نیز باعث کثرت شدّت شود گفت با من چه حرفی دارید و از دست من چه بر آید او عرض کرد که سلطان عالم قرار داد امرا شنیده باشند که در چه مقام اند یا کوری چشم قبول کنید یا دفع اینکار کنید سلطان گفت با من که موافقت میکند گفت مجاهد خان و مجاهد الملک که وه دوازده هزار سوار تیار دارند اگر سلطان حکم کند همین زمان همه را مسلّح و مکمّل کرده بیاورم دو گهری آخر شب که بماند سلطان چیت زده سوار شود و بر سر خان عالم خان و وجیه الملک هلان کنید یعنی حکم بتاراج کنید اینها در خواب غفلت افتاده اند تا حاضر شدن لشکر انشاالله تعالی ایشان را زنده بدست می آوریم یا اخراج دشت آوارگی میسازیم سلطان گفت پس مجاهد خان و مجاهد الملک بیایند و بما عهد و وثوق کنند ایشان حاضر بودند چراکه آن شب چوکی ایشان و اعظم همایون خویش عالم خان بود هر دو امیر مذکور با نثار الملک آمده سوگند بکلام مجید خوردند سلطان گفت اعظم همایون حاضر است از او چگونه مخفی بنمایید نثار الملک گفت که من او را بخانه اش میفرستم نثار الملک برخاست و پیش اعظم همایون آمد و بنیاد خصوصیت کرد

در آن ایام اعظم همایون بطرب زنی عاشق بود هر زمان بیاران اظهار اشتیاق و آرزومندی مینمود نثار الملک
از آن قبیل سخنان آغاز کرد و گفت کسی که مثل من هواخواه مخلصی داشته باشد چرا بر خود این همه درد و الم روا
دارد مردم شما خود در چوکی هستند خود برویدید بدوست خود صحبت بدارید ما دانیم و تمام چوکی اعظم همایون
گفت عالم خان شبی دو سه مرتبه کس میفرستند و از من خبر میگیرند گفت تکیه را از بر بستر نهاده بالای
آن چادر کشیده یکی از خدمتگاران بفرمائید پائین نشسته خود را بیدار کردن مینموده باشد تا هر کس از عالم خان
بیاید شما را در خواب دانسته بر میگردد اعظم همایون همچنان کرد و نثار الملک بخدمت سلطان رفته
عرض کرد که اعظم همایون را بخانه اش فرستاده ام و پانصد کس از مردم خود را در دیوان خانه در آورده بخدمت
آورده ام و پنج شش هزار سوار مسلح و مکمل فوج بسته در بازار نیکو ایستاده کرده ام سلطان خود بدولت و اقبال
دو گهری آخر شب که بماند چتر زده بر آیند و از مردم اعظم همایون چندیکه حاضر اند همین جا میکشیم و بر
سر خانهای حرامخواران میرویم کار بمدعا انشاء الله تعالی صورت خواهد بست سلطان همچنان کرد دو گهری
از آخر شب مانده بود که چتر بر سر خود زده و فیلان نوبتی را پیش انداخته بر آمد اهل شهر چون دیدند که پادشاه
بر آمده عالم عالم از هر گوشه و کنار بر آمده جمع شدند سلطان حکم کرد که خانهٔ عالم خان و وجیه الملک
حرامخواران را تاراج کنند و نگذارند که اینها بدر روند نثار الملک لشکر را گرفته پیشتر روانه شد و سلطان آهسته
آهسته از عقب روان شد خانهٔ عالم خان و وجیه الملک بیرون حصار شهر بود قریب بدروازه جمالپور
ایشان تمام شب در صحبت جشن گذرانیده و پیاله خورده آخر شب بخواب رفته بودند و خاطر جمع داشتند
از همه وادی این حادثه که شب حامله بود و زاد و این فتنه که روز بد بر سر ایشان آورد در گمان و وهم
ایشان نبود چرا که تمام لشکر محکوم حکم ایشان بودند و سلطان در حبس هر شب سه چهار هزار
سوار که مردیگانه و مخلص ایشان بودند چوکی میدادند بخاطر ایشان کجا میرسید که در عالم چنین کسی هست
که از او مضرتی بما رسد اما از این غافل بودند

بیت

شود دست شقاوت چون گلوگیر کند رگهای گردن کار زنجیر

میگویند هنوز در خانهٔ عالمخان و وجیه الملک مردم از خواب بیدار نشده بودند که غوغا شد عالم خان از خواب برخواست پرسید که این چه بیت و در صحن خانه آمده دید که بازاریان شهر بالائی خانه برآمده فریاد میکنند که حکم سلطان چنان هست که حرامخواران بدر نروند عالم خان جنابت داشت کوزهٔ آب سرد بر سر خود ریخته اسپ چوکی حاضر بود سوار شده برآمد دید که چند سوار از پیش می آیند بر ایشان تاخت یکی از آن میان را بقتل آورد دیگران راه دادند برآمد این سواران دنبال نمودند و چندی دیگر هم با ایشان ملحق شدند چون قصد کرده بعالم خان رسیدند صالح محمد الهدیه قاتل جرجی و برادر شیخ ارزانی ملتانی هر دو برگشته چپقولش کردند و کشته شدند عالم خان فرصت یافته بدر رفت تمام خانهٔ او بتاراج رفت خرد و کلانش در بند افتادند از ثقات گجرات استماع شد که کبیر محمد نام سپاهی در خدمت عالم خان اکثر عمر گذرانیده و معمّر شده گرم و سرد روزگار چشیده و شعبدهٔ فلک غدار و روباه بازی دوران ناهنجار بسیار دیده و تجربه نموده روزیکه بر سلطان عالم خان غالب آمده و نمیگذاشت که سلطان از دروازه بهدر بیرون آید اعظم همایون را با پنج شش هزار سوار که همه دم از خصوصیت میزدند در محافظت چوکی سلطان می بودند و گاه عالم خان بیرون حصار در اسوریه بود چون اعظم همایون نغای عالم خان میبودی محافظت سلطان را باهتمام او گذاشته خود بخانه رفته بعیش و عشرت و جشن و شراب خواری مشغول میبود و این کبیر محمد روزی بعرض عالم خان رسانید که صاحب شما شیر را در پنجره کرده اید و خود فارغ نشسته اید سعی در محافظت او باید کرد یا خود چوکی بدهید یا فکری بر اصل نمایید و بترسید از روزی که زنجیر بگسلد و تمامی عالم را بهم زند آنزمان هیچکس حریف او نخواهد شد عالم خان هیچ جواب او نگفت چون امرای کلان و تمامی لشکر با و متفق بودند نصیحت کبیر محمد را گوش نکرد اما کبیر محمد شیر بیشهٔ شجاعت بود چهرهٔ این روز را آخر

پیش عالم خان آمد رآئینۀ تجربه روز اوّل دیده بود از ابتدای فتنه سلطان از اول شب مسلح و مکمّل
شده نزد عالم خان تا آخر شب می نشست من جمله این مرد تجربه کار بهمین شیوه گذرانیده هر شب انتظار این
معامله میکشید تا شبی که این روز شوم پیش عالم خان آمد وقتیکه لشکر برای تاراج خانۀ عالم خان برآمد نزدیک
دروازۀ جمال پور بمناره بود نیم افتاده شخصی بالائی آن برآمده فریادی کرد که حکم سلطان است که خانۀ عالم خان
را تاراج نمایند عالم خان در تمام شب بعیش و عشرت و جشن شرابخواری مشغول بود آخر شب بخواب
رفت که ندای و بگوش کبیر محمد رسید فی الحال در حرم درآمد و فریاد کرد که خان را بیدار کنید که اینک سلطان
رسید خدمتگاری که حاضر بود خان را بیدار کرد پرسید چه غوغاست کبیر محمد گفت همان غوغاست
که در اول روز دیده بودم اکنون آن شیر را که بند کرده بود زنجیرهای خود را گسیخت تمازود برآئید عالم خان
برآمده بر اسپ همین مرد سوار شده راهی شد چهار سوار راه خان را گرفتند این مرد سیدان شجاعت
پیش آمده با چهار کس جنگ کرد چنانچه سه سوار از اسپ فرود آورد دیگی از آن چهار سوار کار کبیر محمد را
باخر رسانید درین فرصت عالم خان مبلغی راه رفت رحمت خدا بر حلال نمکی کبیر محمد باد و تجربه کاری او
و خانۀ وجیه الملک نیز بتاراج رفت و اهل و عیال او برآمده جائی پنهان شدند و بدست نیامدند میگویند که
چون سلطان ببازار نیکور رسید ابورب خان برادر ناصر الملک را طلب افضل خان وزیر فرستاد
و خانۀ او بر سر راه بود چون سلطان بدر خانۀ او رسید برآمده سلام کرده رکاب بوسی نموده برکاب سلطان
روانه شد تا آخر زمان قدم از آن حجره بیرون ننهاده بود چون ذکر آن بالا گذشت میگویند پیش از
آنکه سلطان بدروازۀ جمال پور برسد اهل بازار چوبهای خانهای وجیه الملک و عالم خان را گرفته
از پیش پیدا شدند و گفتند که حرامخواران گریخته بدر رفتند و خانهای ایشان بتاراج رفت

بیت

بود همچو آتش هجوم عوام   بهر جا که افتد بسوزد تمام

سلطان از همانجا مراجعت نموده بدار القرار خویش باز آمد و کان ذالک فی سنه ۹۳۲ اثنی و ثلاثین و تسعمایه القصه چون از تغلب عالم خان و وجیه الملک سلطان فراغ یافت و امر سلطنت بید قدرت سلطان باز بطریق استقلال قرار گرفت عالمخان گریخته جانب پتهاپور که مهواش بود رفت و از آنجا بدریاخان که در ولایت دکهن قرار گرفته بود نوشت که من از کردهٔ خود پشیمانم و نتیجهٔ آن همین بود که دیدم اکحال شما زود تشریف آرید تا باهم کاری بکنیم دریاخان در دکهن بدحال و خراب بود جواهر قیمتی را بهای کم سیفروخت و بآن اوقات میگذرانید چون طلب عالم خان معلوم او شد از آنجا ایلغار کرده آمد عالم خان پیش او رفت بنی پوره نام موضعیست آنجا همدیگر را ملاقات کردند دریاخان گفت که من او را دیده و دانسته در قید سید آشتم عالم خان گفت الماضی لا یذکر حالا کاری باید کرد که انتقام خود بگیریم دریاخان گفت ما بنجهیم و الب خان یار شما در قصبهٔ اوکلیسر که آن روی آب نربده برابر کروهی بهروج واقعست اقامت دارد شما پیش او بروید ملاقات کنید و اگر توانید بعماد الملک نیز ملاقی بکنید که در این مصلحت بسیار است و پاره خرجی از ایشان آوردن در کار است عالم خان با پانصد سوار جرار همراه خود گرفته ایلغار کرده بقصبهٔ اوکلیسر رسید و راست بخانهٔ الب خان آمده فرود آمد الب خان در بهروج بود پیش عماد الملک باهل خانهٔ الب خان گفته فرستاد که بعد از دعای ما بگویند که گرسنه ایم برای ما طعام بفرستند اگرچه عالم خان و الب خان یار غار همدیگر بودند اما در این وقت که الب خان در خدمت پادشاه باشد و عالم خان باغی طعام فرستادن و مهمان داری او کردن چه صورت دارد اما چه کند که اهل و عیال و اسپ و خزانه در این قصبه بود و عالم خان ناگهان رسیده متعلقان او فکر طعام نموده کسی بالب خان فرستاده صورت حال باز نمودند الب خان گفت که این مردم مرا هم چون خود خراب خواهند ساخت به عماد الملک خبر کرد چون عماد الملک باز باین حکومت و جاگیر از نیابت عالم خان رسیده بود چنانچه ذکر او بالا گذشت بیمروتی نتوانست کرد و پیغام فرستاد که باین طرز آمدن

بشما لایق نبود حالا که آمدید آن روی آب نربده بیائید تا با شما ملاقات کرده آید عالم خان همچنان کرد عماد الملک
والب خان رفته ملاقات نمودند عالم خان گفت ای الب خان خدا روا دارد که ما اینچنین در محنت باشیم
و شما چنین فراغت میکرده باشید الب خان گفت این حال از قدم شما هر دو برابر شده ایم عالم خان گفت برابر نشده ایم که ما زنده بر
آمده ایم و شما در چنگل انتقام او هستید شما را زنده نمیگذارد هنوز هم هیچ نرفته است اگر میخواهید که زنده باشید
باتفاق ما کاری بکنید ما گفته عماد الملک چرجی را کشتیم واگرنه خود هیچ گناه نکرده ایم ملک گفت شما سراسر خامی
کردید اگر چرجی را کشتید در باب نگاهداشت سلطان چرا غفلت کردید حالا زنجیر از گلوی شیر بر آمده چون
در قید می آید عالم خان گفت مضی ما مضی آنچه از دست ما می آید تقصیر نخواهیم کرد بعد از رد و بدل بسیار
عماد الملک والب خان پاره خرجی بعالم خان داده رخصت دادند عالم خان پیش دریا خان آمده
احوال باز گفت دریا خان بعالم خان گفت که مقصود من از ملاقات شما با امرا همین طلب خرجی نبود
بلکه مراد این بود که اسم این دو عزیز امروز باز در پهلوی اسم ما خواهند نوشت و بعد ازین اینها روی
ندارند که توانند پیش سلطان رفت ناچار با ما خواهند ساخت عاقبت الامر این خبر بسلطان رسید
سلطان متردد و متفکر گشت که درین اثنا عریضه عماد الملک رسید که دریا خان و عالم خان بنده قدیم الخدمت
این خاندان اند لایق نیست درین وقت که اینها برآمده پیش شیر شاه پادشاه دهلی روند رجوع خدمت
سرحدی به ایشان متعین میشود تا بخدمت مرجوعه قیام نموده باشند سلطان هم بگفته ملک اقبال این
معنی نموده بود که درین اثنا از عالم خان ادائی واقع شد که باز این مهم سازی برهم خورد و آن اینست
که چون حکم تاراج خانه عالم خان اصدار یافت چنانچه ذکر آن بالا گذاشت عالم خان خود گریخته
بدر رفت زن و زادش در بند افتادند سلطان بخواجه سرایان و موکلان سپرد تا با احتیاط تمام نگاه دارند
درین حین عالم خان تولا بحضرت سید مبارک بخاری آورد که بعوض اهل و عیال خود صفدر خان
برادر خود را بخدمت سلطان فرستم اهل و عیال مرا بگذارند سید نیابت نموده صفدر خان را طلبیده

اہل و عیال عالم خان را خلاص کردند سلطان صفدر خان را بجناب سید مبارک سپرده سید ایشان
را از کمال مراہم در حویلی خود بالای بالاخانہ نگاه میداشتند چند روز بدین نسق گذشت کہ عالم خان
سادہو نایک را کہ از جملۂ ملازمان او بود فرستاد تا صفدر خان را بدزدی برآورده بیارد و سادہو
نایک مذکور آمده همین کرده شبی کمند انداختہ صفدر خان را فرود آورده پیش عالم خان برادرش برد
ازاین رہگذر حضرت سید مبارک بسیار انفعال کشید سلطان ہم ستردد و متفکر گشت کہ مبادا
عالم خان و دریا خان و عماد الملک والب خان بہم ساختہ بنیاد فتنہ انگیزی نمایند بعماد الملک
فرمان فرستاد کہ ما شما را ہوا خواہ خود میدانیم با وجود شما لایق نیست کہ عالم خان و دریا
خان در گوشہ و کنار ممالک محروسہ بگردند و دغدغۂ فتنہ انگیزی میکرده باشند زود بیایید تا فکر
دفع اینہا نموده آید عماد الملک عذر نوشت کہ سامان لشکر خود کرده بشرف عتبہ بوسی مشرف خواہم شد
باز سلطان بطلب او فرمان دیگر فرستاد او صریح نوشت کہ من گناه عظیم کرده ام کہ بعالم خان ملاقات
کردم اما مقصود از این نصیحت او بود و دولتخواہی حضرت سلطان چون این بحکم واقع شده خود را مجرم
میدانم سلطان قدوۃ السادات العظام سید عریشہ ابن سید زاہد ابن قطب الاقطاب سید برہان الدین
بخاری را فرستند تا ایشان باعتماد قول سلطان دست مرا گرفتہ بخدمت سلطان رسانند
سلطان بخانۂ حضرت سید عریشہ آمده تکلیف این معنی نمود ایشان گفتند شما پادشاہ اید ہر وقت بمصلحت
خود کار سکنید فقیر دعاگو را این نوع تکلیف نفرمایند سلطان دست بکلام مجید نہاد کہ کلام خدا در میان است
کہ از من ضرر جانی یا مالی یا ناموسی نسبت بعماد الملک صادر نشود حضرت سید با فضل خان وزیر گفتند کہ
سلطان خوردسال اند شما چرا مارا تکلیف این معنی میکنید افضل خان گفت میان جیو ما ہم قسم مصحف
میخوریم و از جانب سلطان خاطر جمع کرده ام حضرت اصلا تردد بخاطر خود راه ندہند دست عماد الملک
را بگیرند و بیاورند حضرت سید متوجہ بہروچ شدند و سلطان کوچ بر سر عالم خان و دریا خان

نمود که ایشان در نواحی چانپانیر بودند چون حضرت سیّد به عماد الملک ملاقات کردند گفتند که
خان جیو شما چرا چنین نوشتید که عریشه بیاید و دست ما را گرفته بیاورد بخدمت سلطان این خوب
واقع نشده حالا صورت حال اینست که سلطان افضل خان پیش من سوگند کلام مجید خورده اند
که ضرر جانی و مالی و ناموسی شما از ایشان صادر نشود بشتر شما دانید حیله و حرکت دنیاداران را
من چندان نمی فهمم اگر مصلحت خود را دانید بیایید و الا مختارید این بخاطر راه ندهید که عریشه
بطلب ما آمده است حالا بهر حال باید رفت اگر حال اقدام بهمراهی ما نمائید سهل است و الا آنکه
اگر بیایید و خدا نخواسته امری ناسزا نسبت بشما واقع شود آن شرمندگی بر من از زهر چه گویم صعب
تر است من باد فروش نیستم که هرگاه سلطان نسبت بشما بدی کند شکم خود را پاره کنم و شکری ندارم
که بمقابله و مقاتله نمایم فقیرم از دست من چه برمی آید شما هر کاری که بسکنید اندیشیده و سنجیده بکنید
عماد الملک گفت که سیان جیو پیر شده ام حالا بر در که بروم سلطان سوگند بمصحف خورده است
اگر با وجود این بدی بسکند او سید اند ملک دمامه کوچ زده متوجه ملازمت سلطان شد دولت خواهان
او هر چند مانع آمدند که سلطان بتو پیش نخواهد آمد بالفعل چهارده پانزده هزار سوار جرار با خود همراه
دارید بر آمده در گوشه نشینید از آنطرف عالم خان و دریا خان مقابله دارند سلطان لاعلاج شده با شما
صلح خواهد کرد قبول نمود و گفت این آخر عمری چه حرام نمکی است که بکنم که ما پرورده دولت این
خاندانیم نیت بدی نداریم سلطان نیز با من بدی نخواهد کرد و در این محل ایراد این ابیات مناسب نست

قطعه

چنین گفت پیش زغن کرگسی ... که نبود ز من دوربین ترکسی
زغن گفت زین در نشاید گذشت ... بیا تا چه بینی در اطراف دشت
شنیدم که مقدار یک روزه راه ... بکرد از بلندی و پستی نگاه

چنین گفت دیدم گرت باور است | که یکدانه گندم بهامون درست
زغن را نماند از تعجب شکیب | ز بالا نهادند سر در نشیب
چو کرگس بر آن دانه آمد فراز | بپایش بپیچید قیدی دراز
ندانست زان دانه خوردنش | که دهر افگند دام در گردنش
زغن گفت زان دانه دیدن چه سود | چو بینائی دام خصمت نبود
شنیدم که میگفت گردن ببند | نباشد حذر با قدر سودمند
قضا چشم باریک بینش ببست | اجل چون بخونش برآورد دست
در آبیکه پایان ندارد کنار | غرور شناور نیاید بکار

القصه چون ملک باده دوازده هزار سوار آمده در مقام چانپانیر سلطان را ملازمت نمود سلطان خوشحال شد و التفات بسیار کرد و عنایت بنهایت اظهار نمود چند روز چنین گذشت میگویند که شبی ناگهان آواز دادند که سلطان حکم کرده که دیرهٔ عماد الملک را تاراج کنند تا حاضر شدن اهل اردو تمام دیرهٔ ملک را بتاراج بردند عماد الملک که او را رستم ثانی میگفتند اینقدر قدرت نداشت که بر اسپ سوار شده بگریزد و در قلعه بهروچ خود را برساند یا بعالم خان و دریا خان ملحق شود دست کهاری گرفته گفت که مرا بدیرهٔ سید مبارک برسان آنکهار دست ملک را در آن شب گرفته میبرد ناگهان در آن تاریکی شب چاهکی خورد که اهل اردو کنده بودند پیش آمده ملک در آن افتاد صباح شخصی برای آب رفته بود دید آدمی در چاه افتاده است بر آورد و شناخت که عماد الملک است بحال نیم مرده گفت که مرا بدیرهٔ سید مبارک دلالت کن آن شخص بدیرهٔ میران برده خبر کرد میران ملک را بتعظیم و تکریم بمنزل خود بردند ملک گفت که حضرت میران پیش سلطان بروید و بگوئید که این پیر غلام خود را آزاد کنید و بکعبه معظمه بفرستید میران بخدمت سلطان رفتند دیدند که سلطان از این واقعه متحیر است و در تفتیش و تحقیق مبالغه مینماید که این مرا که

بنده

بنیاد یافت این خود من نفر سوده ام مردم تاراج کننده را می آورند بعضی را حکم بقطع دست میکنند و بعضی را امر بسوراخ بینی مینمایند و میگویند که از ملک خبر بگیرید که بکدام سمت رفته باشد که مبادا بعالم خان و دریا خان ملحق شود و فتنه عظیم برپا گردد درین حین سید مبارک صورت حال باز نمودند سلطان خوشحال شد و گفت که قبول کردیم که ملک را بکعبة الله فرستیم طلبید ملک را آوردند بسیدی برجی و سیدی امین که غلام زادهای جوجهار خان حبشی بودند سپردند که ببندر سورت برند و بخداوندخان که مقطع آن صوب است حواله نمایند که چون موسم سفر بیت الله برسد ملک را روانه سازد میگویند که ایام صیام بود که این واقعه روی داد چون وقت افطار شد سیدی برجی آب ریز خود را بدست ملک داد ملک ملاحظه کرد که یعنی با آب ریز شما آب خوردن بی ادبی است سیدی برجی گفت که ما کمترین غلامان شما هستیم چه کنیم از حکم پادشاهی چاره نداریم آری دنیا همین طور جائیست گاهی نعل مرکب آدمی را بفلک میرساند و گاهی برهنه پائی بر سنگلاخ میدواند مرد آنست که بهر حال پای از اندازه خویش بیرون نگذارد و فریفته و شیفته این غدار نشود ؎

بیت

در اقبال و ادبار گردون دون — رگ جان و تدبیر را بگسلد
چو آید بموی توانی کشید — چو برگشت زنجیر را بگسلد

القصه ملک را بخداوندخان رسانیدند بیست و هفتم ماه مبارک رمضان در سنه ۹۵۲ نهصد و پنجاه و دو ملک مذکور را خداوندخان به عذاب الیم کشت آن زمان معلوم اهل عالم شد که اختیار خان بیگناه بوده و ملک ناحق بخون او اقدام نموده چنانچه تفصیل اینحال بالا گذشت القصه بعد از وقوع زوال دولت عماد الملک سلطان میران سید مبارک را بر سر عالم خان و دریا خان تعیین فرموده مشار الیهما مصاف داده کام بفرار کشادند سید مظفر و منصور مراجعت کرده بخدمت سلطان آمدند

باز سلطان ناصر الملک را نوازش فرموده بر سر عالم خان و دریا خان تعیین فرمود تا از سرحد گجرات
برآرد ناصر الملک دنبال ایشان گرفته در جنگل پالمون درآمدند و چند روز در آنجا توقف نمودند
عاقبت الامر از آنجا پیش شیرشاه افغان پادشاه دهلی رفتند بعد از آن حکومت و سلطنت
پادشاه استقلال گرفت در تاریخ تحفة السادات که آرام کشمیری بنام حضرت سید مبارک تالیف نموده
این همه واقعات را باین عبارت اختصار نموده که سن شریف از پانزده سالگی تجاوز نموده بحد عشرین
مشرف گشت نیک از بد و یگانه از بیگانه تمیز و تشخیص کرد و بعضی امرا که از ایشان غباری در خاطر پاکش بود
از بنیاد برانداخت و بعضی دیگر را از این دیار اخراج کرد پس از این عبارت چگونه حقایق احوال که مقصود
غرض از تواریخ است معلوم و مبین گردد بنابراین فقیر حتی الامکان تتبع نموده واقعاتیکه در این مدت احداث
یافته در قید تحریر آورده اگرچه تولد فقیر در زمان شهادت سلطان زمان عاقبت محمود در بلده فاخره محمود آباد
که در ایام رواج سلطنت سلطان مذکور دار القرار خود ساخته بود وقوع یافته شیرخواره بودم که سلطان
شربت شهادت چشیدند اما پدر و برادرم شیخ یوسف بعضی از واقعات مذکوره اطلاع داشتند
از ایشان استماع نموده و بعضی از اعزه که واقف این واقعات بودند معلوم کرده بتحریر آوردم القصه
بعد از حصول استقلال سلطنت و حکومت سلطان محمود آصف خان وزیر را که سلطان بهادر
در حادثه حضرت جنت آشیانی همایون پادشاه با خزانه و حرم بمکه معظمه فرستاده بودند طلبید و منصب
وزارت عظمی را باو تفویض نمود خداوندخان برادر خود او را دیوان کل ساخت و افضل خان بنبانی که
وزیر سلطان بهادر بود براو منصب سابق مقرر داشت و پایه عزت و درجه حرمتش را بلند گردانید اگرچه
خان مشار الیه دست از مهمات جزویات برداشته بود و آن بعهده خداوندخان مذکور تعلق داشت
اما انقضای کلیات امور بی صلاح و استصواب وصورت پذیر نبود و از امرا هر کدام را فراخور حال
و در خور خدمت و اخلاص بلند گردانید از آنجمله پایه دولت عمدة الامرائی ذوی الاقتدار و زبدة العظمائی

علی

عالی مقدار سید السادات منبع البرکات سید مبارک که هم کلاه امیری بر سر داشتند و هم پیراهن پیری
در بر بلند گردانید شمهٔ شرح منقبت حضرت ایشان بعد از ذکر سلطان احمد ایراد خواهد یافت انشاء الله
تعالی و دیگر ابوجی گجراتی را بخطاب ناصر الملک سرافراز ساخته تربیت و رفعت بدرجهٔ اعلی رسانید سید
و عبد الکریم خان را بخطاب اعتماد خان مخاطب گردانید او در وادی قربت و محرمیت آنچنان دستگاهی
داشت که دیگری را میسر نبود چنانچه دست او را گرفته در حرم محترم خود میبرد و بخدمت آرایش و زینت لباس
و زر این آنها امر میفرمود با وجود آن مشاطگی سلطان رشک و غیرت بحدی سید اشت که اگر دو حرم
را با یکدیگر در تبسم سید دید هر دو را میکشت و این از خصائل ذمیمهٔ سلطان بود اما از غایت اعتماد اعتماد خان را
بچنین خدمات امر میفرمود اعتماد خان ازینحال ترسان و لرزان میبود و با خود میگفت که آدمی زاد هم سبادا از
من امری سرزند که سر در محل تلف رود و جان در معرض خطر افتد از برائی احتیاط ازاری از زره ساخته بود و قفل
بجای ازار بندش مضبوط کرده کلید را در خانه گذاشته بالائی آن شلوار پوشیده در محل سلطان میرفت و بخدمت
مرجوعه قیام مینمود هر گاه بعد از سه پهر یا چهار پهر که از ملازمت سلطان بخانه می آمد کلید میگرفت و قفل را
وا کرده قضائی حاجت خویش میکرد بعد از مدت مدید سلطان ازین حال واقف گشت و گفت
ای اعتماد خان این همه محنت را بر خود چرا قرار دادی اعتماد ما بر تو ازینها زیاده تر است که
بر خود چنین قرار دهی بس من بعد ازین چنین مکن بعد از منع سوگند قسم اعتماد خان چند کاسه کافور که
قاطع شهوت است آب کرده بخورد تا بالکل از دایرهٔ رجولیت برآمد **نقلست** که در ایام قرب و عنایت
سلطان روزی اعتماد خان در وقت بار عام بسلطان سرگوشی کرده وزرا جانب یکدیگر نگاه کردند
بعد از آنکه سلطان از مجلس برخاست وزرا بخانه خود هر یک رفته روز دیگر هیچیک از ایشان بدربار
خانه نیامدند همچنین شش هفت روز متواتر گذشت سلطان فرمود که چند روز است که وزرا حاضر نمیشوند
مگر همه یکدفعه بیمار شده اند آخر معلوم شد که بیماری ندارند سلطان فرمودند که پس چرا بدربار نمی آیند

بعد از استفسار عرض نمودند که تا توانستیم بامر وزارت قیام نمودیم اکنون دیدیم که از دست ما نمی آید پای کشیدیم سلطان فرمود بچه سبب گفتند هرگاه با وجود ما در مجلس دیگری با سلطان سرگوشی کند موجب هتک حرمت ماست پس از دست وزیر بیحرمت چه می آید مستقل بی زور دست زنگ نمی زداید سلطان بهر که داند و از هر که آید بدو سپارند والا در خلوت سلطان بهر که خواهند بهر نوع سخن کنند اما در مجلس چنین نکنند از آن روز سلطان استغفار نمود و شرط کرد که بعد از آن بقیه عمر خلاف ضابطه امری نفرماید و روا ندارد که بر خلاف ضابطه احدی کاری کند و آقا ارسلان نامیکه اصل زاد او از اتراک بود بخطاب عماد الملکی مشرف ساخت کلاه قدر و منزلتش برافراخت و آن زرخرید سلطان بود خداوند خان رومی که در بندر دیو شهادت یافته بود پسر او را بخطاب رومیخان سرافراز فرموده تربیت فرمود و یکی از خاصه خیل خود را بلقب اختیار الملک ملقب گردانیده جماعت مغل را متابعت او محکوم ساخت و چندیر القطع دارند فرمود و جماعت دکهنیان را متابعت حسن خان دکهنی امر نمود و هر قومی را به تبعیت یکی از ایشان حکم فرمود و فتح خان بلوچ را نیز نواخت و دولت عطا فرمود امرا و سپاه را آنچنان در قید ضبط و ربط خود در آورد که هیچ کس را مجال عدول حکم و تجاوز انقیاد نبود بعد از آن بخاطر سلطان دغدغه تسخیر ولایت مالوه راه یافت در این باب با آصف خان وزیر مشاورت نمود او گفت من تسخیر ملکی بشما دلالت میکنم که کم از ولایت مالوه نباشد و آن اینست که ربعی از ممالک محروسه شما که آنرا بانته میگویند راجپوتان گراسیه متصرف اند اگر آن ربع را از دست ایشان بگیرند بمقدار بیست و پنجهزار سوار از آن محال جاگیر میشود این باعث افزونی لشکر میشود آنزمان تسخیر ولایت مالوه باحسن وجوه میسر خواهد شد سلطان بنگاه داشت محال گراس متوجه شد گراسیهای ایدر و سروهی و دونگرپور و بالنسه و لوناواره و راجپیپله و کناره آب مهندری و دهود وغیره مواسی سرحد را از خود ساخته شروع خلل در ولایت نمودند آخرالامر سلطان باستحکام تهانجات

پرداخت تهانه بمقام سروهی سفر ساخت وبمقام ایدر وغیره که اسامی آنها ند کورشد تهانها
فرستاد ونام ونشان راجپوت وکولی در ولایت نماند از قوم راجپوت وکولی هر کرا بدماغ می یافتند کشته بر می
تافتند شعار اسلام ورواج شرع محمدی صلی الله علیه وآله وسلم در زمان دولت سلطان عاقبت محمود
بمرتبه مستولی بود که هیچ هندوئی در شهر بی سوای گشتن تا پیوند پارچه سرخ بر آستین یا بر سر دوش
یکتائی نمی بست جامه نمی پوشید ورسوم کفر مثل فضایح هولی وقبایح دیوالی وبت پرستی را هندوان داشت
هندوئی که علانیه بجا آورد مگر مخفی آن نیز ترسیده ولرزیده بعد از شهادت سلطان گمراهان صورت
برهان شقاوت نشان را از سنگ تراشیده بخدائی می پرستیدند ومیگفتند این پروردگار ماست که مارا
از کمین عدم بمامن وجود آورده اگر خیال دگر براین منوال میگذشت از گرسنگی رو بعدم می نهادیم و
رخت هستی بباد فنا میدادیم

دربیان اسامی مشایخ کرام که زمانه سلطان محمود بغروجود ایشان آراسته بود

از سادات بوه که سلسله عالیه ایشان را بخاریه میگویند از فرزندان قطب المحققین وبدر الصدیقین عالم ربانی عارف
سبحانی مخدوم جهانیان ثانی قطب عالم سید برهان الدین بن سید محمود ابن مخدوم جهانیان قدس ارواحهم
سید عرشه که بی واسطه نبیره حضرت ایشان بودند وحضرت سید صالح محمد مشهور به سید جهاؤجی وحضرت
سید عظمت الله ثانی قطب که ایشان بچهارم واسطه بآن حضرت اتصال میداشتند وسید حسین که جامع
مظهر جمال وجلال بودند بپنجم واسطه منسلک بسلک نبایر حضرت قطب میشدند واقارب ایشان مثل
سید طاهر محمد وسید پیر محمد وسید حافظ محمد که هر یک قطب وقت بودند واز سلسله سادات

گرامی عمدة المحدثین وقدوة المتاخرین مهر سپهر عظمت وجلال امیر سیّد شاه کمال و والد عزیز ایشان
میر سید و دیگر از سادات عظام قدوة المحققین وزبدة الفصیحین قرة العیون سیّد ولد آدم سیّد حاکم که
باوجود کبر سن باشتغال امور دینی و در تحقیق امور یقینی شوقی تمام داشتند وایشان بیک واسطه
نبیرهٔ شمع انجمن اهل کمال مهر سپهر فضل و افضال سیّد عثمان بودند وسیّد عثمان بیواسطه از خلفای
کبار حضرت قطب الاقطاب سیّد برهان الدین مذکوراند وحضرت قطب ایشان را بخطاب شمع برهانی
مشرف وموصوف فرموده بودند وعثمان پور که مابین شمال ومغرب احمدآباد واقع است آباد کردهٔ
ایشان است ومرقد شریف ایشان نیز در آن پورهٔ مذکور مشهور ومعروف است سلطان محمود
نسبت ارادت بحضرت سیّد عالم داشت وکمال اخلاص وارادت بظهور میرسانید ودر سنه ۹۶۳ ثلث و
ستین وتسعمایه در شهر جمادی الاول رخت هستی ازین سرای فانی بمقام جاودانی کشید رحمة الله علیه
دیگر قدوهٔ اهل صفا وعمدهٔ اهل تقوی شیخ الهداد متوکل دیگر برگزیدهٔ آفاق مجموعهٔ مکارم اخلاق بندگی
شیخ ابواسحق که بر جادهٔ شریعت وتقوی قدم راسخ داشتند بنده ومرید وخلیفه مهر سپهر هدایت بندگی شیخ مودود
ابن ختم الفقرا حضرت مخدوم قاضی علیم الدین بیواسطه بودند وقاضی علیم الدین خلیفه بیواسطه
سیّد السادات منبع البرکات حضرت سیّد راجو قدس سره ومرید مخدوم العالم حضرت مخدوم جهانیان
قدس سره بودند ودیگر شمع شبستان ورع وخورشید آسمان زکی حضرت شیخ علی متقی که در طریق ورع
بی نظیر وقت بودند ودر سلوک تقوی بی مانند عصر دیگر هدایت پناهی حقایق دستگاهی مخترع
بدیع الاسلوب فی الکشف والکرامات حضرت شیخ محمد غوث طریقهٔ ایشان شطاری است یعنی سلسلهٔ ارادت
وخلافت ایشان بحضرت سلطان العارفین قطب المحققین شیخ بایزید بسطامی قدس سره منتهی
میشود دیگر اعلم العلما افضل الفضلا جامع المنقول والمعقول حاوی الفروع والاصول کاشف
اسرار وجود ناظر انوار شهود بندگی میان وجیه الدین علوی دیگر سعادت شعار مکرمت وثار خواجه

عبد الواحد از اولاد احفاد خواجه احرار منظور انظار آل خواجه عبد الله قدس سرہٗ العزیز دیگر مرشد الوقت
والزمان شیخ حسن که از بزرگان عزیز در ماوراء النهر موضعی است میان کال نام از آنمقام باین حدود
تشریف آورده اند دیگر سراج اهل اصلاح افتخار اهل فلاح خورشید آسمان افضال و کمال شیخ الشیوخ شیخ
ماه که مولد شریف ایشان بلده فاخره جونپور است از بلاد شرق رویه دیگر ثمره شجره یقین صاحب اسرار
دین حضرت شیخ جمال المعروف بنهری و آن قصبه ایست از قصبات دکهن و این شیخ بزرگوار از آنجا آت
دیگر مهر سپهر سیادت و کوکب برج نقابت نتیجه عظام السادات منبع الجود و البرکات میانجی دیگر صلاح
آثار تقوی شعار سید قطب قادری که از بغداد آمده بودند ورای اسامی مذکور اعزه بسیار در شهر معظم احمد آباد
از این قبیل بودند لیکن بواسطه اختیار اقتصار در عبارت افتاد دیگر در بلده فاخره شهر بهروج جمعی از اهل الله
سیادت دستگاه اشتغال بعلوم شریعت و طریقت ورزیده و کار فرموده طالبان حق را هدایت
مینمودند از جمله اکابر این منزل متبرکه فضایل مآب سعادت اکتساب میان غیاث الدین بوده و در بندر
سورت شریعت شعار طریقت آثار شیخ کمال الدین است و اینحضرت محرک سلسله همدانیه است و طریقه
علی ثانی میر سید همدانی قدس سرهٗ سلطان را نسبت بمشایخ کرام و علمائی عظام اعتقاد کامل
بوده تفقد بحال ایشان کما ینبغی میفرمود وظیفه که از زمان سلاطین سلف متعینه اعزه بود بحال خود
داشته ورای آن باقتضائی سعادت اعتقاد بهر کدام ایشان ابواب فتوح مفتوح میداشت مستحقان
بلادی و آفاقی را در خور استحقاق وظیفه تعین میفرمود

در بیان سخاوت و احسان و اخلاق حمیده و اوصاف پسندیده سلطان علیه الرحمة و الغفران

نقلست از ثقات گجرات که معاصر و مصاحب سلطان عاقبت محمود بودند که سلطان بغایت فقیردوست بود و همیشه توجه خاطر فیض مآثر بحال فقرا داشت جابجا تعمیر فرموده و خانها راست نموده و خدام بر آن گماشته که از رنج و راحت ایشان خبردار باشند و آنچه ما یحتاج بوده باشد مهیا دارند اکثر اوقات اغذیه طیبه که بکام نیک فرجام سلطان لذیذ مینمود سفیر مود آیا بفقرا ازین جنس طعام میرسید باشد خدام عرض میداشتند که بفقرا ازین قسم طعام از کجا میسر میشود حکم میکرد که ازین نوع طعام بسیار پزند و بفقرا رسانند اکثر اوقات بفقرا ازین قسم طعام میرسید و در هوای زمستان قباهای زیبا بهر بسیر و با و با اهل صلاح و تقوی که در مساجد و مدارس سکونت داشتند هزاران هزار عطا میفرمود و شب پوششها انعام مینمود و چون بعضی قلاشان آنرا فروختند بسمع اعلی رسید حکم کرد که نهالیها بسیار بزرگ بسازند که پوشش جماعتی بوده باشد که شاید همه متفق بفروخت آن نشوند و نیز مهای بسیار در سر هر کوچه و بازار جمع ساخته تا شب همه شب آتش افروزند و جماعت بینوایان دگرد آن بیاسایند و نیز فرموده بود که در هر موسم هر میوه مثل نیشکر و کیله وانبه و خربزه اول بفقرا رسانند بعد از آن در مجلس در آرند اینقدر شفقت و مرحمت درباره اراذل و ادانی داشته باشد ازین قیاس باید کرد که تفقد بحال اشراف و سادات و ارباب فضل و کمال چه مقدار داشته اند چندین سادات از بر عرب از اولاد شمس الشموس شیخ ابوبکر عبدروس رحمة الله علیه و غیر ذالک از این قبیل بنا بر الطاف سلطان از اوطان خود قطع نظر کرده رخت سکونت بگوشه احمد آباد نهادند اللهم اغفر ذنوبه و ستر عیوبه بحق محمد و آله و اصحابه اجمعین آمین یا رب العالمین **نقلست** که شخصی از مسلمانان دهقان بخدمت سلطان آمده بعرض رسانید که ابوانبانم و در انقضای کار خیر ایشان عاجز دیشب جمال باکمال محمدی صلی الله علیه و آله و سلم را در خواب دیدم فرمودند که سوالک تنکه یعنی یک لک و بیست و پنج هزار تنکه تو داده ام از سلطان محمود بگیر باین نشانه که او یک لک مرتبه بهر روز درود بر ما میفرستد سلطان فرمود روزی که میخواهی تو میدهم اما نشانی که گفتی خلاف واقع است او گفت آنچه از زبان حبیب خدا شنیده ام میگویم اتفاقاً

بمی

شبی نبیرهٔ سلطان آن سرور را در خواب دید فرمود که آنچه او گفته بیان واقع است این درود که هر روز یکمرتبه بر ما میفرستی ثواب یک لک درود دارد و درود معظم این است اللهم صل علی محمد بعدد انفاس المخلوقات وصل علی محمد بعدد اشجار الموجودات وصل علی محمد بعدد حروف اللوح والدعوات وصل علی محمد بعدد البدایات والنهایات من الموجودات والمعدومات الی ابد الآباد من اوّل ازله واوسط حشره وآخر بقائه وصل علی محمد وآله اجمعین صباح آن سلطان آن مرد را بخواند و باعزاز تمام آنچه او طلبیده بود باو رسانید و وظیفه بر آن فزاید فرمود رحمة الله علیه وبعضی این نقل را از سلطان محمود بیکره نقل میکنند والله اعلم بالصواب

بیان عمارت آهوخانه و در آن عیش و کامرانی کردن سلطان زمانه

آورده اند که چون دل سلطان از غبار امرای متغلبه مصفی گشت و در بساط آرزو از این قسم خار اغیار نماند بخاطر جمع و دل شاد در سنه ۹۵۳ ثلث وخمسین وتسعمایه از شهر احمد آباد انتقال نموده دار القرار خود به محمود آباد مقرر فرمود و به عمارت عالی پرداخت و این عمارت را مسمّی به آهوخانه ساخت طولش دو فرسنگ وعرضش یک میدان جنگ هر گوشهٔ آن قصری عمارت فرمود که در روی زمین مثل آن نمی بود و اکثر جدار و سقف آن مطلّا بود و بر در هر خانه از هر دو جانب رسته بازاری معلی و بر در هر دکان پریزادی نشسته بایع اسباب طرب و شادمانی و غذاهای فرحت بخش طبیعت انسانی چه از جنس فواکه و اثمار و چه از نوع اطعمه خوش طعم خوشگوار و در هر طرف باغی آراسته که ریاض خلد از طراوت آن آب میخورد تنهای درختان را بزربفت و مخمل میگرفتند و شاخهای آنها را باطلس و کمخاب ملبس میساختند در چنین باغ با صفا با آهوچشمان حرم عیش و کامرانی میکرد و داد ایام جوانی میداد چون خورشید از برجی ببرجی نزول میفرمود چون قمر منزل بمنزل سیر مینمود اکثر اوقات با نازنینان پریزاد در آن قلعه مهوکتا بشغل شکار اشتغال میداشت در روز عید فیلان و اسپان را چنان بزر و زیور آراسته و پیراسته میساختند که در هیچ عصر هیچ پادشاهی با آن ظرافت و لطافت نکوشیده

بیان قتل سلطان علیه الرحمة والغفران ومآل قاتل او یعنی برهان شقاوت نشان

آورده اند که در ایام مولد حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وآله وسلم هر روز از تاریخ اول ربیع الاول تا دوازدهم علما وصلحا ومشایخ شهر حاضر میشدند و درس کتاب مستطاب بخاری شریف میفرمود ند تا یک پهر روز بعد از آن طعامیکه بروح پرفتوح سرور انبیا صلی الله علیه وآله وسلم مهیا میداشتند حاضر می آوردند وباعزاز تمام پیش اهل صفا میکشیدند بعد از فراغ رجوع ببیت خود میفرمودند تاریخ دوازدهم سلطان خودکمر خدمت اعزه می بست وخود آب بدست پاک ایشان میریخت وطشت را وزرای عظیمش میگرفتند وامراء هر یک کمر خدمت بسته وخود طعام میچید تا آخر مجلس بر پا ایستاده داد خدمت میداد بعد از آن بهر یک از ایشان از نقد و پارچه آنقدر انعام میفرمود که تا سال آینده تا ایام مولود شریف کفاف معیشت ایشان میشد و سری باقها و بهرونهای دکهنی که برای پوشش خاصه سلطان می آوردند از آن دستارها میساختند و در ایام مولود شریف معمول میداشتند بعد از آن شسته بپوشش سلطان قطع میکردند وتمام سال از آن پارچها لباس سلطانی بکار میبردند واین سنت از سلطان مظفر مانده بود اما سلطان محمود بر هر چیز او می افزود و مبالغه میفرمود و تاریخ دوازدهم ماه ربیع الاول که بعرف عرب آن روز را مولود میخوانند که ولادت آن سرور صلی الله علیه وآله وسلم در آن روز بوده و در بعضی بلاد این روز را عرس میخوانند باعتبار آنکه محب بمحبوب وطالب بمطلوب واصل شده وکلام نبی صلی الله علیه وآله وسلم دال است باین معنی که فرموده من بشرنی بخروج الصفر بشرته بدخول الجنة زیراکه درمیان محب ومحبوب بجز از وجود حائلی حائلی نیست هر طالبی که مرغ روحش از قفس بدن جست بگلشن وصال پیوست هم دران روز علمائی کرام ختم بخاری شریف باتمام رسانیده بودند برائی ضیافت ایشان اسباب طبخ ترتیب داده والوان طعام موجود نموده بودند ومیوه هائی گوناگون بعد از فراغ طعام واکل و فواکه اعزه دست

بدعا برداشتند گویا که دعا منتج بشرف شهادت وغم مغفرت قرین شده بود بعد وقت وداع بهر یک از اعزه بطریق قرار داد انعام زر و جواهر نموده خود بخلوت سرائی خاص شتافت چون کوفت خدمت و ملال خدا است عارض وجود شریفش شده بود سر بر بالین استراحت نهاد و درین اثنا عطش بر طبع شریفش استیلا یافت شربت آبی طلبید بدبخت اهل شقاوت که آنرا بنام نافرجام برهان میگفتند حاضر بود غالبا این بدبخت وقت تامی پائیده و منتظر فرصت میبود شربت مسموم حاضر آورد سلطان خالی الذهن از مکر وکید آن شربت آب را نوشید و بخواب راحت رفت بعد از ساعتی طبع شریفش بر آشفت و استفراغ نمود و خود را متغیر حال دید گفت ای بدبخت این چه شربت آب بود که بمن دادی برهان گفت پادشاها جهان پناها کوفت خدمت تمام روزه استیلا یافته باک ندارد میل بخواب استراحت فرمایند تا آن برطرف گردد پاسی از شب گذشته بود که سلطان باز بخواب میل فرمود آن بدبخت دارین خنجر بر حلق مبارک سلطان راند و آن سلطنت پناه را بدرجه شهادت رسانید

بیان عناد حرام نمک و بدبخت دارین برهان نافرجام و کیفیت رسیدن او بخدمت سلطان و انجام مبنی افضل خان در باب آن نابکار

از ثقات گجرات حرسه الله تعالی عن الآفات که بعضی در آنوقت حاضر بودند و برای العین مشاهده کرده اند و برخی از آبای کرام خود استماع نموده اند از ابتدای احوالات لعین دارین برهان بدبخت ملعون چنین سیفرمایند که والد آن بدبخت بد انجام پیاره نام داشت از قوم ارذلی بود و باذل خدمات سلطان قیام مینمود بعد از آنکه بزرگی تمام حاصل کرده اینست که میر اخور طویله بارگیران او را کردند القصه پسری داشت برهان نام خالی از حسن نبود در روزی بنظر اشرف سلطان در آمد بد وجهت پسندیده یکی آنکه سلطان از ابتدائی جلوس

الی غایت در بند وزرا بود ہیچ امری بی وقوف آنہا واقع نمیشد تمام آرزوہا و شہوت ذاتی در خاطر
شریف ایشان متمکن بود بعد ازانکہ مستقل در امر سلطنت شد ہر آئینہ شروع در کامرانی کردہ بادنی
ملاحت پسری یا دختری فریفتہ میشد و دویم آنکہ در کل طبیعت سلطان عاقبت محمود از ابتدا تا انتہا
مایل ارذل بود ارذل پرستی را شعار خود ساختہ بود چنانچہ ذکر این سابق ایراد یافت بہر تقدیر این
برہان بد انجام را منظور نظر شریف خود گردانیدہ بخدمت کفش برداری سرفراز نمود ند روزی افضل خان وزیر
او را دید کہ کفش سلطان را پاک میکند پرسید این پسر کیست کہ باین خدمت سرافراز و مکرم شدہ ہست
گفتند این پسر پیارہ ہست کہ میر آخور بود بعرض سلطان رسانید کہ سلطان سلامت این پسر را خدمت
حضور نباید فرمود و یکمرتبہ باین درجہ علیا نباید رسانید سلطان فرمود ند این پسر خانہ زاد ہست از او ہرگز مکرو
کید بظہور نخواہد پیوست باز افضل خان بعرض رسانید کہ در چشم او مشاہدہ میکنیم و از قیافت او می بینیم
کہ عیاذاً باللہ از او کوفتی بذات سلطان لاحق میشود سلطان فرمودند کہ ہرگز از وی امری خلاف
قاعدہ بظہور نخواہد رسید ہمیشہ درمیان سلطان و افضل خان در باب این بدبخت دارین رد و بدل میشد
بعد ازانکہ آن لعین بحد عنفوان شباب رسید شروع در امر شنیع لواطہ کرد و بشرب خمر اشتغال نمودن
گرفت اتفاقاً این ہر دو امر چنانچہ در ظاہر شریعت از جملہ محرمات میباشند و بمرتکب آنہا حد شرعی لازم می آید
سلطان عاقبت محمود ہم حکم فرمودند کہ از وزرای کبار و امرای نامدار اگر کسی باین افعال شنیعہ نامرضیہ
ارتکاب ورزد خانہ او را املاک یعنی حکم بتاراج میکنیم برہان نافرجام چون این دو امر را شعار خود ساختہ
بود روزی از این حقیقت بسلطان اطلاع دادند حکم فرمود کہ این نادرست را در دیوار برآرند و پدر و مادرش
پیش افضل خان رفتہ عجز و زاری بسیاری کردند کہ بغیر ازاین فرزندی نداریم از برائی خدا جان بخشی
او نمایند خان مذکور بخدمت سلطان آمدہ استشفاع کردند اگر لمحہ شفاعت نکردہ بودند آن بدبخت
ہلاک شدہ بود چرا کہ تا دوش آن بدبخت را در دیوار کشیدہ بودند چون تقدیر الہی براین رفتہ بود کہ

از آن شقاوت نشان آسیبی بسلطان لاحق شود مثل افضل خانی که آنچه از برهان لعین در آخر روز بظهور آمد در اول روز دیده بود با این همه عقل و دوربینی سعی در استخلاص مایه فساد کرده او را از این مهلکه خلاصی داد اما همیشه خاطر افضل خان از آن روز متردد بود و میخواست که خللی و ملالی آن بدبخت در خدمت حضور باشد و در کنکاش مهمات پادشاهی محرم کرده بلکه بواسطه آنکه آن بدبخت در وقت مشورت سلطان با وزرا حاضر نشود گوش خود را گران وانموده بعرض سلطان رسانید که خان جیو بسلامت میداند که بسبب کبر سن یا بواسطه هوای مخالف در قوت سامعه من گرانی بهم رسیده سخنیکه مذکور میشود اگر آهسته میگویند خوب نمی‌شنوم و هر که باین علت گرفتار است خود هم که میخواهد تقریر سخنی کند که بصوت رفیع میگوید پس باید که در وقت کنکاش مهمات سلطنت آن شخص حاضر نباشد چرا که احتمال دارد که سر برملا شود و فتوری روی دهد بنابر آن او را در بعضی اوقات از خدمت حضور دور میگردند اما آن شیطنت پیشه غدراندیشه هیچ مشورت را نمیگذاشت که نمیدانست تا روزی سلطان فرمودند که اجداد ما بعد از آنکه ممالک گجرات را بزنک پرکار در دایره احاطه در آوردند عزیمت کفار قلعه چانپانیر و جونه‌گڑه مصمم داشتند در اینوقت هم الحمد لله والمنة که ملک گجرات مع شیء زاید در تصرف دولتخواهان این درگاه در آمده اولا در باب افتتاح قلعه چانپانیر مصلحت کنید که چه مقدار لشکر جرار باید داشت و چه قدر خزانه باید برآورد القصه آن بدبخت حاضر بود همین حرف سلطان حجت او شده و کرد آنچه کرد نقلست که برهان با پسر کلاونت میل بهم رسانیده بافراط و او را همیشه همراه خود داشته روزی سلطان سلطنت شعار با محرمهای محترم خویش در آهو خانه محمودآباد بشکار اشتغال داشت آن بدبخت در غیبت سلطان با آن کلاونت پسر و شیشه شرابی در سایه درختی نشسته صحبت میداشت و هرگز گمانش نبود که عبور سلطان باین جانب شود اتفاقا سلطان در عقب حیوانی یا از و شکره سر داده و آن حیوان بجانب آن بدبخت رو آورد که ناگاه سلطان بر سر او رسیده و برای العین مشاهده کرد فرمود که ای ولد الزنا آنچه مردم در باب تو بعرض

رسانید ند قبول بخردم اکنون بچشم خود دیدم اگر خواست الهی بموافق باشد ترا بسزای این عمل میرسانم این دو کلمه فرموده درعقب حیوان روان گردید آن بدبخت بدانجام بکمرتبه بغضب سلطان گرفتار شده در مهلکه افتاده بود این مرتبه دانست که درخطر جان خواهد افتاد گفت علاج واقعه پیش از وقوع باید کرد تا وقتیکه سلطان در این فکر نیفتاده مرا فکر او باید کرد چون تقرب و تسلط آنحرام نمک بجائی رسیده بود که ماکولات و مشروبات و مکیفات سلطان مختوم بخاتم آن نابکار میبود در صباح آن شب که سلطان او را در آن حالت قبیح دیده بودند و تحدید کرده بتاریخ دوازدهم ماه ربیع الاول روز مولود و وقت وصال آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم با محبوب حقیقی بود و شعار سلطان بود که از غره ماه ربیع الاول تا روز دوازدهم هر روز با اکابر و سادات عظام و مشایخ کرام و علمای نیک نام مجلس میداشت و در وقت صرف طعام خود بدست می ایستاد و آب بر دست ایشان میریخت القصه در تاریخ یازدهم ماه مذکور سلطان در شکار احوال برهان را دیده و فراموش کرده بود در روز دوازدهم تمام روز بر پای ایستاده در خدمت مجلس مذکور بوده بعد از فراغ از مجالس و وداع اعزه سلطان بخلوت خانه رفت این بدبخت حاضر بود فرمودند پاره از مکیفات بیاور هفته کیف را مسموم ساخته با کوزه آب مسموم حاضر کرد سلطان از آن معجون مسموم تناول فرموده و آب مسموم بالای آن نوشید و بخواب استراحت رفت بعد از ساعتی خاطر شریف سلطان بر آشفت و استفراغ کرد چون فارغ شد فرمود ای بدبخت این چه طور کیف است که بخورد من دادی آن بدانجام پیش آمده عرض کرد که پادشاها جهان پناها ده روز است که پی در پی کوفت بذات سلطنت شعار لاحق شده بود بنا بر آن دماغ برهم شده است باکی ندارد اندک معجون دیگر تناول فرمایند و بخواب استراحت مشغول شوند سلطان بقول آن ناپاک بی باک قدری دیگر معجون تناول فرمودند و بخواب استراحت مشغول شدند که تا صبح قیامت برنخاستند و با این همه چون دید که سلطان بخواب رفت خنجر کشیده بر حلق سلطان راند و بدرجه شهادت رساند و خود سزاوار لعنت دارین

گردید چونکه خیال فاسد در دماغ کاسد او بیضه کرده بود میخواست آن ناپاک خود را بر سریر گجرات کشد چند
نفر از امرا و وزرا که رکن سلطنت بودند در همین شب ناپدید ساخته علی الصباح بید غدر
آنچه مراد دلهای نجس باشد نماید بنا بر آن همان کنکاش چاپانیر را دست آویز ساخته فکر کرد که با کدام قوم
باید پرداخت که خاصه ما باشند جماعت باگهه مار یعنی شیر کش که در زمان سلطان عاقبت محمود بسیار
جمع شده بودند و عدد ایشان بیک هزار و دویست نفر رسیده بود و بغیر از ذات سلطان رجوع بوزرا
نداشتند چند کس که پیش رو این قوم بودند طلبیده در حجره مختفی ساخته گفت که سلطان حکم کرده اند که
اکابر و اراذل هر قوم که در این حجره در آیند او را از میان دو پاره سازید و نگذارید که بیرون روند این
قرار داده آمده شخصی را بطلب آصف خان وزیر اعظم که در اصابت رای و کفایت مهمات دنیوی و
اخروی چنان بود که اگر آصف بن برخیا زنده بودی در این باب پیش او شاگردی بهی گردی فرستاد و
گفت که بخان جیو بگو که دیوان میفرمایند که مدتیست در باب افتتاح قلعه چاپانیر بشما میگویم که سطاره
نمائید نکردید امشب امرا و وزرا جمع کرده ام انتظار مقدم شریف شما دارند زود آمده این مهم را صورت دهند
چون آصف خان حرف او را شنیده بی تحاشا برخاسته آمد چون بدربار حاضر شد این مقلن لعین دوید
پیش آمده سلام کرد و گفت دیوان جماعت ارکان دولت را حاضر کرده اند و میفرمایند که این مهم را
اصلاح نمائید و پیش شده بآن حجره راهبری کرد چون آصف خان در آن حجره جماعت مردم نشسته دید
کفار نافرجام را راست انگاشته قدم در آن مجمع نهاد سه کس از آن لعینان برخاسته خانرا پاره پاره
کردند علی هذا القیاس دوازده کس را از امرای نامدار و وزرای کبار که اگر یکی از آنها زنده میبود ملک گجرات از
دست گجراتیان بیرون نمیرفت در یک شب و یک مجلس نیست و نابود گردانید القصه وقتی که
کسی را بطلب افضل خان فرستاد افضل خان گفت آنچه تو میگوئی از زبان سلطان نیست و
در این وقت سلطان کسی را بمن طلب تو نا معقول میگوئی آنکس آمده گفته خانرا باز گفت مرتبه دوم کس

فرستاد که خان جیو میفرمایند که روش شما خوب نیست هرچند من بجانب شما می آیم شما خود را دور میکشید بهرحال جماعت وزرا و امرا حاضر شده اند و انتظار بمقدم شما دارند زود آمده مهم جانپانیر را فیصل دهند خان مذکور چون باز عذر آورد زوجهٔ ایشان مبالغه نمود که هرچند دیوان میخواهند شما را پیش آرند شما خود را عقب میکشید باید رفت خان گفت که ای نادان از سخنهای که این میگوید بوی خون می آید آنچه از زبان دیوان میگوید نه از زبان ایشان است اگر از زندگی من تنگ آمده باید سعی در رفتن من نمائید و الّا آنچه این مرد میگوید خالی از مکر و غدر نیست زوجهٔ ایشان باز در رفتن مبالغه کرد خان نه رفتند باز این غدّار نابکار کس فرستاد که دیوان جیو میفرمایند اگر شما نمی آیید من می آیم بهرحال باید آمد که جماعتی در انتظار شما نشسته اند خواست که عذر آورد زوجهٔ ایشان و سروان خان بهی که افضل خان او را بفرزندی پرورده و بجاه و جلال رسانیده بود آمده بجد شد که البته باید رفت تا سلطان دلگیر نشود خان گفت هرچند بشما گفتم که این طلب من خالی از مکر و کید نیست شما بجد هستید که بروم تمام فرزندان و متعلقان را طلبیده وداع آخرت نمود و بحلی خواسته در پالکی نشست چون بدربار رسید این بدبخت پیش آمده چون قبل ازین میانه سلطان و افضل خان اندک مکروهی واقع شده بود امّا هیچ مهمی بصلاح خان صورت فیصل نمی یافت چنین دانست که درین وقت شاید خان بفنای دیوان راضی باشد پیش آمده بلسان استمالت حرفی زد و گفت خان جیو دشمنان را الله تعالی برداشت اکنون اگر دست مرا بگیرید تمامی ملک گجرات بی شرکت اغیار بدست شما می آید افضل خان چون این کلمات را ازو استماع نمود گفت ای بدبخت ولد الزنا چه در سرداری که بوی خون ازین حرفها می آید ملعون زود باش صاحب مرا بنمای عرض کرد خان جیو شما همیشه بر من بدگمان هستید من صاحب شما را چه کرده ام برو ببید درین خانه با جماعت امرا در کنکاش نشسته اند خان حمیده صفات را که روح مجسّم بود بآن خانه رهبری کرد و آن ملاعین خان را بدرجهٔ شهادت رسانیدند بعد از آن آن بدبخت فارغ البال شده آمده خوت سلطان را در بر کرده و آن جماعت را از آنجا طلبیده جواهرخانه که مملو از

جواهر بود قفل آنرا شکسته دامن دامن بآنها عطا کرد و اسپهاییکه خاصهٔ سلطان بود نیز بهمین جماعت داد و گفت صباح همه شما را بمنصب امارت میرسانم چون دو سه گهری از شب مانده با آن جماعت راه گهرکی پیش گرفته گفت هر که باما متفق نباشد خانه او را هلاک میکنیم بعد از آن آمده سادات و قضات و علما را طلبیده خطبه باسم خود میخوانم و سکه بنام خود میزنم سروان خان بهتی که افضل خان را با سرار فرستاده بود مع اهل و عیال انتظار آمدن او را میکشیدند چون صبح دمید سروان خان بهتی برای استخبار آمد که آیا چه حالتی روی داده در سر کوچه بازار رسیده بود که دبدبهٔ سلطان پیدا شد دانست که سلطان می‌آید خواست که پیاده سلام کند آن بدبخت بآواز بلند گفت که سروان خان پیاده نشوید امامنصب افضل خان مع خطاب افضل خان بر شما مبارک باشد سروان خان دانست که حال چیست خواست که پیش او آید آن جماعت که پیش او بودند نمیگذاشتند باز خود گفت که سروان خان از ماست بگذارید تا آمده پایبوسی کند بمجرد استماع این کلمات آن نافرجام آتش در نهاد سروان خان افتاد چون نزدیک رسید اسپ را جولان داده و چنان شمشیری بر کمر آن بدبخت زد که دو پاره گردید و از اسپ بیفتاد و جماعت شیر که همراه او بودند بعضی گریخته عیال و اطفال خود را برآورده هر کسی بجائی رفتند و برخی را بدنبال آن لعین بجهنم فرستادند شور و غوغا در شهر افتاد اما هیچکس نمیدانست که شب حامله چه زائیده است تا روز روشن شد سروان خان و جماعت امرا از صغار و کبار در خانه اعتماد خان آمده جمع شدند و باتفاق متوجه دربار بادشاهی شدند اولا آمده خزانه را محکم کردند و بمعتمدی سپردند بعد از آن بخلوت خانهٔ پادشاهی روی آوردند دیدند که سلطان مقتول افتاده است گریه و زاری بر حاضران جاری شد بعد از آن بآن حجره در آمدند دیدند که این همه نعشهای امرا و وزرا در این جا افتاده است ⁂

بیت

⁂ تنی کاسیب گل بودی دریغش ⁂ فلک بین تا چسان زد زخم تیغش ⁂

سپر میکرد خورشید از تن خویش ولی تقدیر یکسو کرد از پیش
کند تیغ قضا چون قطع امید نه داند سپر گشتن نه خورشید
چو از تیغ آن قد و بالا قلم شد خط مشکین او خونین رقم شد
در فردوس رضوان باز کردند همه حوران درود آغاز کردند

بعد از آن نعش مطهر سلطان را در حظیره سلطان محمود بیگره که در پائین گنبد مقدس حضرت قطب المحققین شیخ احمد کهتو قدس سره واقع است بخاک سپردند لراقمه

قطعه

زمین در غیبت انسان دانه او که بهر خوردنش دیری ندارد
مگر آن دانه از کشت بهشت است که هر چندش خوری سیری ندارد

القصه این واقعه در محمود آباد شب سیزدهم شهر ربیع الاول در سنه ۹۶۱ نهصد و شصت و یک روی داد از عمر مبارکش ده سال گذشته بود که بر تخت سلطنت جلوس فرمود و قریب هیژده سال پادشاهی کرد و در سن بیست و هشت سالگی شهادت یافت و سال تاریخ از خفیق بالشهادت مستفاد میگردد تاریخش شیخ یحیی مفتی بنظم در آورده این است

تاریخ

شاه محمود از جهان چون روی خود بر تافته در بهشت جاودان آنجا علم افراخته
تاریخ سال رحلتش از عقل جستم باز گوی گفت ای یحیی بشنو سلطان شهادت یافته

و تاریخ سه پادشاه که فوت ایشان در یکسال واقع شده اینست

تاریخ

سه خسرو را زوال آمد بیکسال ❊ که هند از عدلشان همچون جنان بود

یکی محمود شاهنشاه گجرات | که همچون دولت خود نوجوان بود
دویم اسلام شه سلطان دهلی | که در هندوستان صاحبقران بود
سیم آمد نظام ملک بحری | که در ملک دکهن خسرو نشان بود
ز من تاریخ فوت این سه خسرو | چه میپرسی زوال خسروان بود

القصه بعد از شهادت سلطان علیه الرحمه برهان شقاوت نشان با جمعی از بی باکان که درین باب اتفاق نموده بودند همه کمر یکجهتی بسته در سرانجام خیال فاسد که در دماغ کاسد داشتند سعی نمودند چندی را مسلح و مکمل ساخته در حجرها که بیرون در ب خانه سلطانی بود مخفی ساخت و گفت که هر که پیش شما بیاید و درون حجره قدم نهاد بی محابا بکشید و سخن نکنید چنین قرار داده یکی را بطلب اعظم الملک مسمی بعبد العزیز المخاطب باصف خان وزیر فرستاد که سلطان میطلبد خان مشار الیه حسب الحکم بسرعت روانه شد برهان بتعظیم و تکریم برخاست و گفت که بیائید سلطان گفته اند و اینجا بنشینید خان از ایش انداخته خود را عقب کشید بمجرد رسیدن خان را بقتل رسانیدند و میگویند که اعتماد خان را نیز طلبیده بود او بفراست دریافت که طلب او درچنین وقت غیر معتاد بعلت نیست نیامد رفت بهمین نسق افضل خان را طلبید چون نظر برهان شقاوت نشان بر او افتاد زبان بستایش کشاد و گفت که دست مرا شما اگر بگیرید شما را نهال خواهم ساخت خان گفت ای بدبخت چه در سر داری که چنین کلام فضول بر زبان می آری چون از موافقت خان نا امید شد او را نیز بقتل رسانید عجب حالی از پس پرده بظهور رسید و شب حامله این حادثه را زائید که بیک ساعت در یک شب والی و حافظ ملک را که خلقی در پناه او مامون و محفوظ بودند با جمعی از وزرای دیانت آثار و امرا عالیمقدار باین چنین حال از تخت اقبال بخاک مذلت واد بار پای مال شدند ازین دهر ستمگار و چرخ مکار چشم بهبود نتوان داشت وظیفه اهل کمال آنست که چشم بمال و منال این دنیا ندارند و چراغ چشم جهان بین را بشمع جمال جاه نیفروزند آنانکه نظر بر مال و منال دنیا انداختند آخر ندامت و حسرت اندوختند القصه

چون آن بدبخت شقاوت نشان یعنی برهان از قتل آن شهریار بلند مقدار خاطر خود را جمع ساخته
فارغ البال و مفرح الحال گشت ایام را بکام خود دیده بعد از آن دست تصرف در اموال سلاطین گشاده
رخت فاخره سلطانی را در بر منحوس خود کرده و گلوبند جواهر قیمتی که در گلوی نازنین سلطان بود بگشود
و بگلوی نامبارک خود بست و بر کرسی مکلل که خاصه شاهی بود چون سگ بر آن بنشست و طشت
مرصع پیش کشیده بشغل مسواک مشغول شد و بنیاد حکمرانی آغاز نهاد و بتقلید جهانبانی شروع کرد
و اسپان خاصه سلطان را مع لجام زر و نقره باصحاب اتفاق بخشید و ایضاً حکم کرد که اسیران را از قید
زندان بیرون آرند و خلاصی بخشند همچنین کردند القصه بعضی مردم گرسنه که از شومی جوع باو رجوع
نموده و متفق شده بودند چون دیدند که این معامله تا صبحدم نخواهد ماند اسپ و زر گرفته فرار نمودند برهان
بدبخت با معدودی چند بماند درین اثنا خبر این خرابی اثر اشتهار یافت و بگوش محرمان اسرار سلطانی
رسید مثل عماد الملک که سر خیل رومیان بود و جهجهار خان و الف خان حبشی که سرداران حبشیان بودند
ایشان دو رنگ سوی بر آتش پیچیده پا در رکاب نهاده متوجه دربار سلطانی شدند آورده اند که غلغله
عظیم در شهر افتاد که گویا قیامت قایم شد امرای مذکوره بدرخانه آمدند قفل خزاین را مضبوط ساخته بخیل
عرب معتبر سپرده خود بدفع برهان لعین متوجه شدند آن بدبخت لعین با چندی که با او متفق بودند بر
آمده سروان خان بهتی که یکی از امرای سلطانی بود از پیش پیدا شد آن بدبخت گفت سروانخان
بیا که بوقت آمدی ترا نهال خواهم کرد سروان خان گفت آمدم و اسپ را مهمیز کرده پیش آمده آنچنان شمشیری که بر
آن حرامزاده زد که او را مقتول ساخت و بجهنم فرستاد و همراهان او را نیز بدنبال آن بدبخت
تحت تیغ بیدریغ کشیدند و کان ذالک فی التاریخ اثنی عشر من شهر ربیع الاول فی ۹۶۱ سنه احدی و
ستین و تسعمایه همی گویند که چون آن بدبخت بحسب ظاهر خود را مرید پرهیزگار مینمود سلطان گاه
گاهی باقتدای او نماز میکرد روزی او را از محمود آباد بقراولی شکار در زمین بارهه که مابین کهنبایت

ودهولقه واقع هست فرستاده بودند وچند نفر از خدمتگاران مقرب الحضرت نیز باو بودند وقت
مراجعت او بدهولقه آمد و در آنجا شبی سکرباری خورده بد و بهنها صحبت داشت چون بخدمت سلطان
رسیدند یکی از آن خدمتگاران آن مجلس را بعرض سلطان رسانید سلطان برآشفت وگفت ای سگ
بدبخت من ترا پرهیزگار دانسته باقتدای تو نماز میکردم تو خود این چنین جوفروش گندم نما بوده سزاوار
آنی که باز ترا بدیوار چینند قبل ازاین دو مرتبه او را بجهت تقصیری بحکم سلطان در دیوار چیده بودند وقتیکه
بحالت نزع رسیده بود بعضی مقربان درگاه استشفاع نموده او را خلاص ساخته آن بدبخت ترسید که اگر
این مرتبه در دیوار چینند دیگر خلاص نخواهم شد با خود گفت چرا پیش از انکه سلطان مرا بکشد من سلطان را
بکشم بدین سبب آن نهال گلشن جوانی را این بدبخت بآب خنجر بباد داد بعضی میگویند که وقتی قلندری
با وگفته بود که چتر سلطنت گجرات بر سر تو سایه انداز خواهد شد از آن باز این خیال فاسد در سر آن
حرام نمک بود والله اعلم بالصواب

دربیان اسامی امرا که بعد از شهادت سلطان عاقبت محمود حضور
در پایه سریر خلافت منصب داشتند که انتظام ملک از سعی ایشان برقرار ماند

نقلست که چون سلطان بدرجه شهادت رسید و امرا و وزرا نیز باین درجه شرف اختصاص یافتند
از امرائیکه باعث آمانی ملک و رعایا و کافه برایا گردید ذات عالیه درجات سیادت پناه نقابت
دستگاه سید مبارک انار الله برهانه بود خیل غریب و حشم عجیب داشت که چشم نظارگی و جمعیت آن
شیران جنگی و دلیران میدان بخرنگی حیران میماند اکثر لشکر حضرت سید از سادات بخاریه بودند که نسبت
قرابتی بخدمت ایشان سید داشتند وورای سادات فولادی بودند که سرداران ایشان موسی خان و

شیرخان که در دلاوری و مردانگی قرینه نداشته بودند و توجه خاطر مبارک حضرت سید درباره ایشان
چندان بود که شرح آن راست نیاید و ایشان مرید صادق الاعتقاد و معتقد خاص الخاص سید بودند
آخر الامر از توجه حضرت سید بمرتبه کمال رسیدند چنانچه شرح انحال بعد ازاین مذکور خواهد شد انشاالله
تعالی دیگر جماعت افغانان از قوم لودی و سروانی مثل شیرخان وغیره نیز در رزم مردانگی شیری
بودند و در هنگام نبرد و دلیری مقابل خود را شکار خود تصور مینمودند و از مردم شیخ زاده مخصوص و
مقبول حضرت سید پدر این فقیر بوده شیخ محمد نام المعروف بشیخ منجهو اکبر که در مهمات دنیوی وکیل و صاحب
اختیار بودند و در امور دینی خلیفه از خلفای کبار ذکر ولایت و کرامت حضرت سید اگر تمامی تحریر کنم دفتر
دیگر باید اما بتقریبی بعد ازاین ایراد خواهد یافت انشاالله تعالی القصه در ملازمت حضرت از هر قسم قوم مردم بودند
قریب ده هزار سوار از این قبیل بودند که اگر غنیم روز معرکه کوه آتش بود باب شمشیر فرو می نشانیدند و اگر دریای
ژرف بود مثل قدح آب می آشامیدند دیگر از آن جمله ملاذ الامرا خلاصة الوزرا مسند عالی اعتماد خان
که بعد از شهادت سلطان امر وزارت و حکم وکالت برای عالم آرائی او قرار گرفته دیگر از آن جمله دولت مآب
شوکت ایاب عماد الملک رومی با جمعیت سامان از اهل روم دیگر عمدة السلطنة القاهره الف خان حبشی و ملک
شرق گجراتی اختیار الملک خاصه خیل سلطانی همه را حضرت سید جمع فرموده و لاغبار و غدغه که از هم دیگر
داشتند بصلح و صلاح رفع نموده و در امر سلطنت بحکم و شاورهم فی الامر مشورت نمودند و از مسند عالی اعتماد
خان که محرم اسرار سلطانی بود پرسیدند که اگر پسری از سلطان مانده باشد ظاهر کنید تا بر تخت سلطنت
جلوس نموده اجرای مملکت موروثی خود نماید و اگر پسری بالفعل وجود نداشته باشد و کسی از حرم محترم آبستن
باشد تا ایام وضع حمل امر سلطنت را موقوف داریم شاید حق تعالی پسری بوجود آرد تا این امر جلیل القدر از سلسلهٔ
علیه سلطان عاقبت محمود بیرون نرود اعتماد خان منکر شد و گفت که سلطان پسری ندارد و از حرم
محترم نیز کسی حامله نیست پس فرمودند که از اقربای سلطان کسی را قابل این دولت دانید اختیار کنید

گفتند الحال در احمد آباد از اقربای سلطان محمود مرحوم احمد خان سزاوار این دولت است فرمودند
بطلبید رضی الملک را فرستادند که زود برود و آن گوهر تاج شاهی و زینت افسر شاهنشاهی را بسرعت تمام
بیاورد رضی الملک بر گهوربهل باد رفتار نشست و مثل برق قطع مسافت کرد میگویند که در چهار گهری به احمد آباد در رفت
و بدر خانه احمد خان رسید دید که خان بر دوکان بقالی که نزدیک بخانه ایشان بود ایستاده پارهٔ باجری
در دامن خود گرفته برای کبوتران میخواهد بریزد رضی الملک شناخت فی الحال فرود آمده برداشته بر گهور
بهل نشاند و گهوربهل را برگردانید براند دایهٔ خان بسیار گریه و غوغا کرد که این کیست و کجا میبرد گفتند
بجای بسیار که فردا عالم عالم مردم پیش در خانهٔ او جمع میشوند و بار نمی یابند القصه او را بمحمود آباد آوردند

ذکر جلوس سلطان احمد شاه بن لطیف خان نبیرهٔ لشکر خان بن سلطان احمد بانی شهر معظم احمد آباد بر تخت سلطنت گجرات باتفاق امرای نامدار

سالکان مسالک اخبار و ناهجان مناهج آثار چنین روایت میکنند که بتاریخ پانزدهم شهر ربیع الاول سنه
احدی و ستین و تسعمایه در مقام محمود آباد باتفاق خوانین صاحب تمکین نهال قامت سلطان عالیشان
را بدست مبارک سید مبارک بر گلشن تخت نصب نموده بلقب احمد شاه ملقب فرمودند

تاریخ

زنهصد فزون رفته بد شصت و یک قضا گفت شه را که الملک لک

رباعی

سبحان الله زهی خداوند ودود مستجمع فضل و کرم و دانش و جود
در هر نفسی برد جهانی بعدم وارد دگری جهان همان دم بوجود

همدران روز سلطان در سلک مریدان حضرت سید مبارک منسلک گشت القصه بعد از آنکه تخت
گجرات بجلوس احمد شاه مزین شد قرار چنین یافت که سلطان خرد سال است ممالک و خزانه را میان همدیگر
قسمت نموده هر کس سر حد خویش نشسته پاس فتنه و فساد نماید که درین عصر اسلام شاه پادشاه دهلی وفات
یافته بجای او ممبرزخان خسر پور او پسرش را که سلطان فیروز نام داشت و جانشین او بود کشته خود بر
تخت سلطنت نشسته و ملقب به محمد شاه عادل گشته پادشاهیست نوجوان و نو دولت مبادا آهنگ
تسخیر گجرات بخاطر او راه یابد پس هر کس از امرا در پی جمعیت و استعداد سپاه بوده در جا و مقام خویش
حاضر باشند و اعتماد خان بوزارت و نیابت سلطان قیام نماید چون امرا ولایت و خزانه و افیال و اخیال
سلطانی را مقاسمه نموده متصرف شدند از آنجمله بیست و دو کرور تنکه رایج گجرات که بیست و دو لک تنکه اکبری
باشد از زر و نقد و جواهر و زر این حصه حضرت سید مقرر شد گماشته خزانچی صندوقها را بمنزل ایشان
آورد و عرض کرد که فردا امنیب با نجدست می آید شمار کرده میسپارد و سید برخاسته صندوقها بنظر در آوردند
دیدند که همه مختوم و مقفل است گفتند که کسی خبر دارد فی الحال یکی حاضر کردند سودند که این قفلها را بشکنید
درین اثنا محمود زین الدین خزانچی عرض کرد که هنوز شمار نکرده اند فردا امنیب آمده شمار کرده حواله می
کند اگر تا صباح موقوف باشد بسیار خوب است گفتند عجب مرد بیعقلی بوده او وعده شمار بفردا می اندازد
شب در میان است اگر درین شب مبارک فوت شود این زرها را که قسمت میکند بمردم اشارت کردند که زود
باشید قفلها را بشکنید همچنان کردند آنچه از جواهر و زر این بود همه را برآورده هر جنس را جدا جدا نموده کردند حضرت
سید بنماز ظهر مشغول شدند بعد از فراغ نماز بر سند نشستند کمان و تنکه در دست داشتند باشارت تنکه تا نماز
عصر آن همه زر و جواهر را ایثار کردند و برخاستند و بنماز عصر مشغول شدند اگر کسی آثار سخاوت آن حضرت
را جمع کند دفتری دیگر باید اینجا بتقریبی جزوی از آن رقم زده کلک بیان میگردد القصه چون این خبر بمبارک شاه
پادشاه ولایت آسیر و برهانپور رسید که امرای گجرات سلطان احمد را پادشاه بر داشته و بطریق عنبس نگاه

داشته ملک وخزانه را قسمت نموده کامرانی میکنند مشار الیه لشکر جمع نموده از مرکز سلطنت خویش
بسمت گجرات روی نهاد از استماع این خبر امرای گجرات نیز سلطان احمد را گرفته کوس کوچ بدفع
مبارکشاه نواخته روان شدند قرار چنین یافت که عماد الملک رومی والف خان حبشی با فوج خود
در رکاب ظفر ایاب مشی نمایند وامرای دیگر بعضی جانب برانغار وبعضی جانب جرانغار بگردند سید مبارک
سردار هراول باشند باین طریق روانه شدند القصه از آنجا بکوچ متواتر بمقام رانپور کوته از مضافات بهروچ
که بر پانزده کروهی شهر مذکور بر کنار آب نربده واقع است رفته نزول نمودند از آنطرف مبارکشاه نیز آن روی
آب مذکور آمده مقابله نموده چنانچه میان دو لشکر غیر از آب نربده حایلی نماند ناصر الملک با امرای
موافق خود چنین قرار دادند که مدار جنگ بر سید مبارک است ما بجز تماشاگری پیش نخواهیم بود از دو حال خالی
نیست یا فتح از جانب سید میشود یا از جانب مبارک شاه هزیمت خورده یا کشته میشود یا فرار خواهد کرد و
اینهم حکم کشته سید اسکندر بال شکسته و پر ریخته خواهد بود او را دفع میکنیم ولایت گجرات بیدغدغه در تصرف
ما خواهد آمد این کنکاش را بخود قرار داده بمبارک شاه پیغام فرستادند که امرای گجرات موافق رای عالم آرای
شما اند الا سید مبارک هرگاه شما دفع سید نمودید مدعا حاصل است ما همه آمده ملازمت میکنیم چون بحضرت سید
این حال معلوم شد قاصد صلح گشت و بمبارک شاه پیغام فرستادند که ما فرزند حضرت رسول صلی الله
علیه وآله و شما از اولاد امیر المومنین عمر فاروق هستید قتال میان ما و شما لایق طرفین نیست ما رواد ار
این نیستیم شما نیز بدین راضی نباشید بهتر آنست که ابواب مصالحت باز داشته ممد و معاون همدیگر باشیم
هر چند از طرف سید پیغام صلح میرود و از جهت اغوای ناصر الملک راضی نمیشود حضرت سید مولانا روح الدین
را که استاد مبارک شاه بودند و در پیش مومی الیه اعتباری تمام داشتند طلبیده انواع نصیحت نموده
حرف صلح درمیان آوردند ملا گفت ما هم بر آنیم که شما میگوئید اما هر چند عرض میکنیم بمعرض قبول
نمی افتد احتمال یکی از مردم خود را همراه ما بفرستید تا باتفاق رسالت شما رسانیم و آنچه جواب بشنویم

آمده معلوم شما نمائیم حضرت سید پدرم را فرمودند میان منجهو شما بروید و رسالت ما با ایشان برسانید پدرم عرض کرد ملا روح الدین که نسبت استادی بمبارک شاه دارند و عمده ارباب مشورت و مصلحت ایشانند هرگاه گفته ملا بمبارک شاه درگیر نشده باشد عرض من چگونه مسموع خواهد بود حضرت سید فرمودند همین سخن شما باو دیگر خواهد شد فاتحه خوانده وداع فرمودند پدرم بصحوب ملا روح الدین بدر بخانه مبارکشاه رفت ملا بمبارکشاه خبر داد فرمود چه طور کسی است ملا گفت مردیست فضیلت شعار و غرت آثار بمنصب وکالت حضرت سید منسوب است و در زمره اهل گجرات معروف و مشهور گفت بایشان بگوئید که وزرا و امرا پیش ما ایستاده میباشند شما در حضور ما چگونه قرار سید هید ملا آمده فرموده را به پدرم باز گفتند پدرم گفت که ایشان همه محتاج شما هستند اگر ایستاده باشند جای آن دارد من رسول حضرت سیدم چگونه ایستاده عرض کنم اگر طلبیده آید بنشینم و آنچه حضرت سید گفته اند بگویم چه والا یکی از معتبران خود را فرستند که سخن باو بگویم او بعرض شما رساند و هرچه جواب فرمایند آمده بما بگوید ملا رفت و گفت از این قبیل کسی نیست که باو تکلیف ایمعنی توان نمود مبارک شاه گفت طلبید پدرم رفت و طریق تواضع بجای آورده فرمود که بنشینید نشست و ابلاغ دعا و سلام سید نمود بعد از آن مبارکشاه گفت بگوئید سید چه گفته اند پدرم گفت مطلب ایشان اینست که طریق صلح مرعی داشته تا در میان مسلمانان نزاع و خونریزی نشود مبارک شاه گفت من سخنی چند از شما میپرسم جواب آنرا بگوئید بعد از آن جواب سخن شما خواهم فرمود و آن اینست که از شما میپرسم که فضیلت سادات بر سایر مردم از جهت نسبت حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه و آله میباشد یا بواسطه مواصلت حضرت علی علیه السلام والدم گفت از جهت نسبت حضرت رسالت پناهی است پس گفت که مانیز پادشاه گجراتیم هرگاه از فرزندان ایشان نمانده باشد پادشاهی گجرات بطریق وارث بما میرسد پس مثل ما پادشاه عاقل و بالغ و وارث را گذاشته خورد سالی را پادشاه برداشته اید بچه جهت در ما چه نقصان دیدید پدرم گفت این مقدمه بندگان پادشاه بعینه بمقدمه سلطان ناصر الدین میماند گفت چگونه پدرم گفت چون وقت سلطان غیاث الدین پادشاه دهلی باخر رسید در آن زمان سلطان ناصر الدین بن سلطان غیاث الدین حکومت بنگاله داشت

و آنجا بود و پسر سلطان ناصر الدین که معز الدین باشد نبیرهٔ سلطان غیاث الدین در خدمت جد حاضر بود سلطان غیاث الدین وصیت کرد با امرا و وزرا که ملک هندوستان وسیع است مبادا تا آمدن سلطان ناصر الدین از جائی فتنه سر برزند ما پادشاهی دهلی را بنبیرهٔ خود تفویض نمودیم و حکومت بنگاله را بپسر خود سلطان ناصر الدین بحال بدستور سابق داشته باشد شما بطریقیکه گفته شد عمل نموده از فرموده در نگذرند و در انتظام مهمات سلطنت هواخواه او بوده باشند همه طوعاً و رغبتاً قبول نمودند بعد از وفات سلطان غیاث الدین سلطان معز الدین کیقباد در اریکهٔ سلطنت جلوس نمودند چون اینخبر بسلطان رسید با وجود آنکه پسرش بر تخت نشسته بود او را خوش نیامد چرا که بنگاله تابع دهلی است چنانچه برهانپور تابع گجرات اگر در این باب پادشاه اظهار ناخوشی نماید جای آن دارد آخر الامر سلطان ناصر الدین از بنگاله لشکر جمع کرده متوجه صوب دهلی شد چون سلطان معز الدین بر عزیمت پدر اطلاع یافت او نیز از دهلی برآمده متوجه مقابله گردید از آنطرف سلطان ناصر الدین بر آب سرو مخیم گشت و از این طرف سلطان معز الدین رسیده منزل نمود سلطان ناصر الدین به پسر خود پیغام فرستاد خواجه خسرو علیه الرحمه در آن یورش همراه سلطان معز الدین بودند آنچه میان پدر و پسر گذشت همه را منظم آوردند آن مجموعه بقران السعدین مسمی نمودند از آنجمله بعضی از مقدمات پیغام اول سلطان ناصر الدین این بود

نظم

ای خلف از راه مخالف بتاب ٭ تیغ بیفگن که منم آفتاب
غصب مکن منصب پیشین ما ٭ غصب روا نیست در آئین ما
از پدرم کی رسد این فن بتو ٭ از پدر من بمن از من بتو
گر ز خود این نقش گرفتی بدست ٭ سوی خدا بین و مشو خود پرست
ور ز بد آموز شد این ره پدید ٭ گفت بد آموز نباید شنید

خوردی و در کار خرد نارسید | در دو سر خلق نیاری کشید
کودک هر چند هنر پرور است | خورد بود گر همه پیغمبر است
رفت فرستاده و بگذشت زآب | گرد از آن جوی بدریا شتاب
پرده برانداخت ز راز نهفت | هر چه گفت از سر باز گفت
شاه از آن چاشنی تلخ و تیز | تلخ شد و تیز ز روی ستیز
پاسخی انگیخت ز روی پیام | قوت شمشیر و مدارای جام
گفت بحاجب که بشه باز گو | خدمت ما گوی و پس آنکه بگو
کی سرت از افسر دولت بلند | پایهٔ اقبال تو بهره مند
تخت نه زیبا است مرا گر نشست | ملک و عقیم و فلک آبستن است
ملک گر از ارث بدی نی زبخت | کی شدمی پیشتر از تو بتخت
ملک بمیراث نیابد کسی | تا نزند تیغ دو دستی بسی
نیستم آن طفل که دیدی نخست | بالغ ملکم ببلاغت درست
خرد مخوانم چو ز دور زمن | داد خداوند بزرگی به من
شرط ادب نیست مرا خورد خواند | بخت چو بر جای بزرگم نشاند
هر دو جوانیم من و بخت من | باد و جوان پنجه بهم بر فزن
بخت و جوانی چو بهم بر فروخت | کیست که از تاب دو آتش نسوخت
پایهٔ من کیست که پوید دلیر | صید بقوت که ستاند ز شیر
ور چه برآئی تو بحجت چو میغ | هست مرا حجت قاطع چو تیغ

بر ضمیر منیر خورشید نظیر مخفی نماند که سلطنت و پادشاهی بارث نیست بلکه موقوف به بخشش طالع است

حق تعالی این دولت نصیب احمد شاه کرده در این باب مضایقه کردن لایق دولت آنحضرت نیست
مبارک شاه گفت که هرگاه دولت از احمد شاه بوده باشد پس اسپ و فیل و خزانه سلطان را شما هم دیگر
قسمت چرا کردید پدرم گفت دولت و سلطنت تابع لشکر است هرگاه لشکر بجمعیت و برسامان
باشد تابع از متبوع خود جدا نمیشود معاف کرده ایم که اسلام شاه پادشاه دهلی فوت کرده پسرش را که جانشین
او ساخته بودند سلطان محمد بقتل رسانیده و خود بجایش نشسته پادشاهیست جوان و الحال ما کسی را که
از بابت لشکر بر خود غالب میدانیم اوست مبادا دغدغه ملک گجرات و تسخیر آن بخاطرش رسد بنا بر این استعداد
لشکر خود آنچنان ساختیم که اگر سلطان محمد توجه باین صوب نماید این لشکر از عهده او بر آید اصلا بخاطر
این مردم نبود که باعث عزم باین صوب از بندگان حضرت پدید خواهد آمد چون سخن بدینجا رسید مبارک شاه
بکامل الملک وزیر خود گفت که مقصود از این گفتار حاجت معلوم کردند که ما استعداد جنگ پادشاه دهلی
کرده ایم شما را کجا قدرت آن تواند بود که با ما جنگ کنید و این را امید اند که تمام امرای گجرات و رای میران
سید مبارک بما اتفاق دارند و پیش ما می آیند پدرم گفت که لشکر وقتی از سلطان مخالفت نماید که بیدل و بی
سامان باشد حضرت خبر بگیرند که از زمان سلطان مظفر کلان تا زمان سلطان محمود شهید در عصر هیچ
پادشاهی همچنین لشکر جمعیت و با سامان نبوده که الحال است پس تصور مخالفت از ولی نعمت خود از این
قبیل لشکر محال است گفت اگر عرایض همه ایشان را بشما نمایم چون است گفت این عرایض ایشان نخواهد
بود بعضی مردم شیطنت پیشه و خیانت اندیشه طریقه دارند که چون دو لشکر با هم مقابله نمایند چنین مکاتبات
از پیش خود نوشته ارسال میدارند که از اظهار مضمون آنها فتنه از طرفین سر زند این را راست خیال
نباید کرد چرا که اگر این معنی وقوعی میداشت تا غایت از آنجا یک دو کس بخدمت آمده بودند وقت آن رسید که
فرار و جنگ است تا حال که پیش شما نیامده اند باز کی خواهند آمد کار کار متفقان است اعتباری
ندارد و حضرت سید محض از روی خیرخواهی مسلمانان باعث شده اند و الا امرای گجرات هیچیک راضی

بصلح نیستند چون سخن بدینجا رسیده خاموش ماند بعد از زمانی آهسته بکامل الملک وزیر گفت که بایلچی
بگویید که شما بپادشاه ما سخنان بسیار تیز و تلخ گفتید امّا چون گفتار شما مقتبس از کلام فضلا بود و مؤدی باداے
فصحا پادشاه مارا خوش آمد و صلح قبول شد بنابرین باید خلعت بپوشید و وداع شوید و فردا باز بیایید تا ما از اینجا
کوچ مراجعت نماییم کامل الملک آمده والدم را بجا مجلس برده وآنچه مبارک شاه فرموده بود نقل کرد و خلعت
مع چهل هزار مظفری نقد حاضر ساخت والدم گفت که خلعت میپوشم امّا در قبول زر بگویید که مرا معذور
دارند کامل الملک رفته بعرض مبارکشاه رسانید مبارک شاه فرمود که بایشان بگویید که اهل گجرات تعظیم انعام
سلطان بهادر و برادرم محمد شاه بطریقیکه سویه بجا می آورند شما چرا تخلف مینمایید پدرم گفت که ما بر مزاج صاحب
خود عمل میکنیم که اگر مهمانی بسر وقت ایشان میرسد بخدام خود امر کنند که آنچه از جنس چینی و طبق و دستر خوان
همراه طعام میبرند همه را بمهمان گذارند باز بطلب آن نروند چرا که وقت طلب مهمان تکلیف انعام تمام
هنگام بمردم ادنی خود این احتیاط فرموده باشند مرا که از مقربان خود میدانند دیده و دانسته چرا اغماض
کنم مبارک شاه این سخن را پسندیده وداع کرد و والدم بخدمت حضرت سیّد رسیده حقیقت را باز گفت حضرت
سید بسیار خوش وقت شدند و صلهٔ این صلح اسپ طاؤس خورد نام عربی که مشهورترین اسپان
خاصهٔ سلطان محمود مرحوم بود و بعد از شهادت سلطان حضرت سید او را بدست آورده بودند بوالدم بخشیدند
مع اضافه جاگیر بیست و پنج لک تنکه انعام فرمودند و فرمودند که حاصل این اضافه ورای شادی فرزندان
خود جای دیگر خرج نکنید القصه حضرت سیّد باعتماد خان و جمیع امرا اطلاع صلح داده صباح آن بندگی سیّد
هاشم و سیّد مبارک بن ابو الخیر بخاری و والدم را پیش مبارک شاه فرستادند و بنابر وعدهٔ کوچ نموده متوجه
ولایت خود گشت و لشکر گجرات بصوب احمد آباد مراجعت نمود امّا دو فرقه شدند فرقهٔ سرداری اعتماد خان
را قبول داشته خود را با و مربوط ساختند و فرقهٔ بناصر الملک ارتباط پیدا کردند و طرف او گرفتند سیّد
که امیر الامرای لشکر گجرات بودند باعتماد خان اتفاق نمودند امّا احسن خان دکهنی که از امرای نامی بود

با هیچکدام در نساخت چون بمنزل رسیدند که صباح آن شهر برووده میرسیدند اعتماد خان وکلای خود
پیش حسن خان فرستاده وتسلی نموده او را بمنزل سید برد وناصرالملک نیز اتک خان وزیر خود را بپیش
حسن خان فرستاده بود تا او را با خود مربوط سازد او خود پیش از رسیدن اتک خان بمنزل حضرت
سید آمده بود اتک خان نیز بآنجا آمده بخدمت سید گفت که شما مردم آفاقی هستید شما نمیرسد که امرا را اغوا
نموده بمنزل خود طلبیده منشار عداوت ونقاضت اهل گجرات میشود با وجود ناصرالملک امر وزارت
بدیگری نمیرسد شما چرا خود را بمعرض تلف می اندازید این بگفت ویک دست بکمر سید زد ودست دیگر بخنجر کرد
اقربای سید چون اینحال مشاهده کردند بهجوم آوردند میخواستند که او را بکشند حضرت سید مانع آمدند وگفتند انشاالله
تعالی این خون گرفته را در معرکه خواهم کشت صحبت منغص شد هرکدام برخاسته بمنزل خود رفتند
از استماع اینخبر ناصرالملک برآشفت وگفت که تا سید مدد ومعاون اعتماد خان باشد یاری حکومت
بدست ما نخواهد افتاد پس ما را نشسته کاری باید زد که فرزین بند اعتماد خان بشکند وآن این است که اول اسپ
وغارا بروغمای سید باید انداخت اگر این مهره هفت بدست ما آید اعتماد خان خود پیاده مات میشود آن
بود که روزیکه بر ناحیه قصبه برووده میرسیدند ناصرالملک بلشکر خود گفت که همه مسلح شوید همچنان کردید وسید
از این حال خالی الذهن بود نا ومردم ایشان با چهار سلاح فوج بسته یکطرف راه گرفته میرفتند و
ازعقب ایشان بفاصله یک کروه راه اعتماد خان با فوج خود می آمد وطرف دیگر ناصرالملک با فوج خود مشی
مینمود قریب منزل نزول ناصرالملک با جمیع امرا یکانه خود آمده سر راه سید را گرفت از آنجانب هم حضرت
سید رسیدند اتک خان بی سعادت که ذکر او بالا گذشت مقدمه لشکر ناصرالملک بود بر فوج حضرت
سید تاخت بهادران سادات دست بشمشیر کرده آن یزید صفت را بقتل آوردند ولشکر او هزیمت
یافت دراین حین ازعقب ناصرالملک باقریب سی هزار سوار مسلح رسیده جنگی عظیم واقع شد مردم خوب
خوب از اقربای حضرت سید شهادت یافتند از آنهم سید مزمل برادر خرد سید هاشم وسید محمد برادرزاده

حضرت سید و سید محمد ابن سید فند او غیرهم در آنوقت همگی با حضرت سید از دوازده هزار سوار بیش نبودند
باقی لشکر متفرق بود هیچ یکی را ازاین نوع معرکه در وهم و خیال نبود اعتماد خان کوتاهی کرده نتوانست
بجنگ برساند دو هزار سوار چهار سلاح از عهده سی هزار سوار مسلح مکمل چگونه توانند برآمد آخر الامر دولتخواهان
حضرت سید جلو ایشانرا گرفته از معرکه برآورده روی بجانب گذر جانپور تا پکانیر نهادند از آنجا آب مهندر
عبور نموده بطرف قصبه کبیرپنج که از مضافات جاگیر حضرت سید بود روان شدند اعتماد خان جنگ
ناکرده هزیمت خورده و از عقب بکبیرپنج آمده بحضرت سید ملحق شد اکثر امرای اعتماد خانی بناصر الملک
پیوستند سلطان احمد خود بدست او بود با دبدبه منیع و کبکبه رفیع از آنجا بکوچ متواتر به احمد آباد آمده و
خود را حاکم مستقل گرفت مستی تجبرش چنان مدهوش ساخت که هیچیک از امرا را بنظر نمی آورد و ملک
زین الدین برادر خرد افضل خان وزیر را گیرانده مصادره نمود و صدر خان برادر میان عبد الصمد را که دبیر
سلطان محمود بود و در این روزها بوزارت سلطان احمد منصوب ساخته بود نگرفته بند کرد و از ایشان طلب
زر نمود القصه بعد از مدت دو ماه بقصد اخراج سید و اعتماد خان با سلطان احمد و تمام لشکر گجرات بصوب کبیرپنج
لشکر کشیده در مقام موضع کمند من اعمال پرگنه حویلی احمد آباد که بر ده کروهی از احمد آباد واقع است منزل
گرفت چون این خبر بحضرت سید و اعتماد خان رسید اولیای دولت خود را جمع کرده بکنکاش نشستند که
چه باید کرد اعتماد خان گفت که الحال همگی لشکر ما از چهار هزار سوار بیش نیست و او با پنجاه شصت
هزار سوار می آید جنگ با او حسابی ندارد احتراز نموده پیش پادشاه دهلی که سلطان محمد عادل باشد
می باید رفت و قرار چنین یافت که از این جا بطرف دونگرپور که سرحد آن بسرحد ولایت گجرات متصل
است کوچ باید کرد و از آنجا بطرف دهلی روانه باید شد تمام اهل کنکاش برین قرار دادند اما حضرت سید
هیچ نگفته برخاستند و درون خانه رفتند از عصمت پناهی بی بی عالم خاتون منکوحه سید میران که پیر حضرت
سید باشند در این باب کنکاش طلبیدند و آنچه اعتماد خان و امرا قرار داده بودند نیز بایشان گفتند

بی بی گفت که مرا چه حد که درین باب بحضرت کنکاش گویم بنابر حکم عالی آنچه بخاطر میرسد عرض مینمایم بار بی بعمر تابند که سن شریف بکدام عدد رسیده گفتند به پنجاه و هشت گفتند اکثر عمر امت آنحضرت علیه السلام ستین یا سبعین است معلوم است که بعد ازین بقا تا چند خواهد بود که ناموس چندین ساله را برباد داده پیش پادشاه دهلی میروید و او نخواهد گفت که از بقال غله فروش گریخته اینجا آمده اند ناصر الملک از قوم بقال بود پس بهتر اینست که خود را بر مردن قرار داده یک جنگ بکنید اگر اجل شما رسیده است شهید میشوید و اگر نرسیده است آنزمان اختیار باقی است از استماع این سخن دریای غیرت و همت حضرت سید بجوش آمد همانزمان حضرت سید پیش اعتماد خان رفته اهل کنکاش را جمع فرموده فرمودند که من خود را بر قرار قرار داده ام و بخدا عهد کرده ام که از ناصر الملک روی نگردانم اعتماد خان گفت که جنگ ما با ناصر الملک حسابی ندارد حضرت فرمودند که خان صیب شما در عقب ما باستید و تماشا کنید بعد از آنکه من کشته شوم اختیار باقی است اعتماد خان خاموش ماند حضرت سید برخاسته برادران خود را طلبیده فرمودند که مسلح شوید و از لشکر خود پانصد سوار جوان کار کرده انتخاب کرده گرفتند و قرار دادند که فردا شب ایلغار میکنیم همه در پی استعداد خود شدند در این اثنا کتابت حضرت سید حسین بخاری که در آن عصر سجاده نشین حضرت قطب المحققین سید برهان الدین بودند مصحوب پدرم از بتوه رسید مضمون آنکه بخاطر جمع بجنگ ناصر الملک اقدام نمایند که بمقتضای کَمْ مِنْ فِئَةٍ قَلِيلَةٍ غَلَبَتْ فِئَةً كَثِيرَةً بِإِذْنِ اللّٰهِ باب فتح بر ناصیه دولت شما مفتوح خواهد شد که اینمعنی از اشارت بشارت حضرت قطب المحققین برهان الصدیقین صورت تحریر یافته بتصدیق نتیجه متیقن باشند تفصیل این بشارت از زبان محب الصادقین شیخ سنجهو اکثر بوضوح خواهد پیوست و آن اینست که چون ناصر الملک بقصد اخراج حضرت سید و اعتماد خان متوجه شد سید حسین پیش او رفت و از این خروج مانع آمدند او گفت هرچه فرمایید قبول کنم اما بصلاح سید مبارک مرا تکلیف نکنند که در اخراج ایشان عزم جزم نموده ام از استماع این کلام حضرت سید برآشفتند و گفتند که ما همه سادات بطرف سید مبارک میرویم تمام این لشکر

خود مرید این سلسله است ببینیم کدام بی‌پیر بجنگ ما اقدام خواهد کرد برخاسته بمنزل خود آمدند تمام سادات بخاریه چه متوطنان و چه ساکنان اساول قریب بهفتصد هشتصد کس استعداد خود نموده خواستند که فردا روانه شوند همان شب در عالم روحانی حضرت قطب المحققین فرمودند سید حسین احتیاج برفتن شما نیست ما سید مبارک را طلبیده ایم فردا آن بموجب طلب خواهد آمد والدم از نهرواله روانه ملازمت شده بود چون به تبوه رسید بوداع بندگی سید حسین اقدام نمود ایشان کیفیت مذکوره را بیان فرموده مکتوب منظور و یک جبه و سلاح برای حضرت سید فرستادند و یکی هم بوالد داده وداع فرمودند چون والدم بخدمت حضرت سید رسید آنچه از بندگی سید حسین شنیده بود باز گفت و جبه و سلاح و کتابت را گذرانید حضرت مقولات ایشان را منزل وحی تصور فرموده بحصول مقصود متیقن شدند و هم در آن روز اثر و نتیجه آن بظهور پیوست که از لشکر ناصر الملک عماد الملک رومی و الغخان حبشی که سلطان در قید ایشان بود بهم پیغام گفتند که هرگاه ناصر الملک از سید مبارک و اعتماد خان خاطر خود جمع ساخته کار در خرمن ما خواهد بست پس مصلحت این است که با سید مبارک ساخته خار دغدغه ناصر الملک را از پای خاطر خود بکشیم همان زمان بمصحوب مرد معتمدی بحضرت سید پیغام ارسال نمودند مضمون آنکه ناصر الملک از غرور کثرت لشکر و بخطر جمعیت آنچنان غافل است که شب شراب خورده بخواب میرود چند سردار که بسر کشی سفیرستد آنها نیز غفلت میورزند اگر شما کار بجرات فرموده ساشب ایلغار نموده بسوی صبح بر سر اردوی ناصر الملک بیایند ما سلطان احمد را پیش آورده بشما ملحق میشویم و بر سر ناصر الملک میرویم ان شاء الله تعالی کار بحسب مراد دوستان صورت پذیر خواهد شد حضرت سید این پیغام را با اعتماد خان باز نمودند اعتماد خان گفت در این باب تا عهد و وثوق را بایمان موکد نکنند اعتماد نشاید کرد حضرت سید فرمودند که بی آنکه از عماد الملک و الغخان چنین حرفی ظاهر شود ما قرار بر جنگ داده بودیم تکیه بر عنایت الهی کرده امشب میروم اعتماد خان گفت که من نتوانم همراهی کرد تاتارخان غوری همراه شما میکنم و این تاتارخان امیری بود از مخصوصان اعتماد خان

و خالی از شجاعتی نبود حضرت سید فرمودند که تاتار خان نیز همراه شما باشد انشاء الله معاً گفته و فاتحه خوانده
با پانصد جوان رستم نشان پا بر رکاب نهاده روانه شدند مفاصله پانزده کروه راه بود بوقت صبح اردوی
ناصر الملک نمایان شد دیدند که بر کنار اردو فوج کوچکی که سردار آن شمشیر الملک دولاجیو بود مسلح ایستاده
پاس میدارد حضرت سید اول بر سر او تاختند و جنگ خوب و چپقلش رو کرد اما چون مردم او شنیدند
که سید مبارک خود متصدی این جنگ است رو بگریز نهادند شمشیر الملک زخمی بر آمد و در اردوی ناصر الملک
غوغا افتاد و از هر طرف آواز آمدن سید مبارک برخاست درین حین عماد الملک و الغ خان حبشی سلطان احمد
را گرفته آمده بحضرت سید ملاقات کردند سید فرمودند که شما از عقب ما می آمده باشید ما بر سر دیره ناصر الملک
میرویم سید در اردو در آمده متوجه دیره ناصر الملک شدند مردم به ناصر الملک گفتند چه نشسته که سید مبارک
در اردو در آمدند ناصر الملک بر اسپ نوبتی سوار شده رو بگریز نهاد و باب فتح حق تعالی بر ناصیه همت
حضرت سید مبارک کشاد آری چه

بیت

کار نه این گنبد گردان کند		هر چه کند همت مردان کند

القصه وزرای ناصر الملک تمام لشکر آمده ملازمت حضرت سید نمودند به اعتماد خان جلد سواران را فرستادند
که زود بیاید اعتماد خان آمده ملازمت حضرت سید نمود روز دیگر حضرت سید و اعتماد خان از آنجا متوجه
احمد آباد شدند چون بشهر در آمدند دروازهای ترپولیه که جای مشهور شهر احمد آباد است رسیدند سوداگری
آمده زانوی حضرت سید را گرفت و گفت الکریم اذا وعد وفا حضرت سید تبسم فرمودند اعتماد خان
حاضر بود استفسار نمودند سید فرمودند که اعتماد خان بیگی زعفران شهر بفرمایند که دوازده لک تنکه باین
سوداگر بدهد که حقیقت اینحال بیان کرده خواهد شد خالی از غرابت نیست اعتماد خان آن وجه را جهت
ادا بصرافی حواله فرمود صورت حال این معامله بر این منوال است که پیش از فتح افغانان چند سوداگر از ولایت

دهلی اسپان عراقی بقصبهٔ کبیر پنج آورده بودند حضرت سید اسپان ایشان را بهای نسیه طلبیدند ندادند فرمودند که بهای ده بیست بدهید راضی نشدند که آنوقت اقتضائی این میکرد روزی سوداگران بضیافت حضرت سید حاضر بودند از آنجمله افغانی شانه بین بود شانه را گرفته دید و بیاران گفت که در آیینهٔ شانه فتح سید مشاهده میکنم شما اسپان را بهای ده پانزده بدهید آنها را چون بر قول او اعتماد بود روز دیگر اسپان را آورده بهای ده پانزده دادند حضرت سید پرسیدند که شما به بهای ده بیست راضی نبودید اکنون بهای ده پانزده چون میفروشید ایشان مقولهٔ شانه بین را بعرض بیان آوردند و شرط کردند که همان روز که شما بفتح و نصرت در احمد آباد درآئید پیش از نزول ادائی زر نمائید سید قبول فرمودند و اسپان را بیک بها بدوازده لک تنکه ابتیاع فرمودند بنابر آن در آنوقت آن سوداگران مطالبهٔ زر خود نمودند و حضرت سید بموجب وعده ادا فرمودند سبحان الله از احراق حرارت مجازی شانهٔ گوسفند آیینهٔ غیب نما میگردد و هرگاه از حرارت محبت الهی شانهٔ انسان که اشرف مخلوقات است از گوشت خالی شود چه عجب است که در آن روی نماید و از مکمن غیب بمعرض شهادت نیاید هم در این معنی خواجه خسرو علیه الرحمة والغفران میفرمایند

بیت

سخت شانه را از گوشت خالی کن ببین شانش ... که تا بینی یکی غیب و شوی مجنون و حیرانش
نه از بر کم نرست انسان تعارف کم ز افغان ... ببین در شانه تر تا چها بینند افغانش

القصه بعد از هزیمت ناصر الملک بصوب چانپانیر رفت حضرت سید پدرم را نیزه و عمامه عنایت فرموده بجهت حراست جاگیر خود در دهولقه گذاشته خود از احمد آباد با اعتماد خان تعاقب ناصر الملک نمودند او در کوهستان پال درآمد و آنجا بیمار شد و بهمان بیماری از عالم رفت درین اثنا اختیار الملک که از جانب اعتماد خان حاکم شهر احمد آباد بود باتفاق حسن خان دکهنی و فتح خان بلوچ عموی سلطان احمد را

که شاهو جیو نام داشت پادشاه برداشته باز فتنه گرم ساختند چون این خبر بحضرت سید رسید از بهروچ
ایشان مراجعت کرده متوجه احمدآباد شدند وقتیکه در محمودآباد که بدوازده کروهی احمدآباد واقع است رسیدند
از آنطرف امرای باغیه شاهو جیو را گرفته بیرون آمدند و بر چهار کروهی احمدآباد روبره نام موضعی است آنجا آمده
منزل نمودند آنزمان حضرت سید پدرم را از دهولقه طلبیدند در آن ایام درویشی در بیرون دهولقه
متوطن بود او را شیخ احمد مجذوب میگفتند پدرم بجهت رخصت پیش او رفته التماس فاتحه نمودند او گفت
بروید عروس فتح در کنار سید قرار خواهد گرفت اما پیش از جنگ اعتماد خان قرار موافقت غنیم داده باراده
الحاق او از لشکر شما جدا خواهد شد آنزمان زلزله عظیم در لشکر شما پیدا خواهد شد اما بخیر میانجامد پدرم تعجب
کرد که اعتماد خان سردار این لشکر است و حضرت سید این همه جنگ بخیر خواهی او میکنند او برای چه
میگریزد و هرگاه از لشکر بدر میرود لشکر چگونه قرار میگیرد این دغدغه در خاطر داشت که متوجه ملازمت
حضرت سید شد در اثنای راه خبر رسید که اعتماد خان از لشکر بدر رفت انچه بمصدق خبر فتح گشت
از روی خوشحالی خود را در خدمت حضرت سید رسانید و آنچه از شیخ شنیده بود عرض کرد فرمودند که چون آواز
دمامهٔ شما بگوش رسید خبر آوردند که فلانی می آید من گفتم در این وقت رسیدن فلانی استدلال بر
فتح است شما خود برای تایید آمدید بمعنی بشارت درویشی هم آورده اید القصه روزیکه لشکر ظفر اثر در ناحیه
محمودآباد آمده مخیم گشت نوشته حسن خان دکهنی و اختیار الملک باعتماد خان رسید که سلطان
احمد مرید سید مبارک است پادشاهی و آن نفعی که باو دارد بما و شما ندارد الحال تا عموی او را پادشاه
برداشته ایم بیایید که دولت این خصوصیت شما دارد اعتماد خان فی الحال باغوای ایشان با
هیچ یک از امرا مشورت ناکرده برخاسته روانه احمدآباد شد این خبر بحضرت سید رسید فی الحال
پسر خود را سید میران و شیخ ماه را فرستادند که اعتماد خان را برگردانند ایشان بده کروهی لشکر
آمده اعتماد خان را رسیدند و استفسار باعث مخالفت نمودند اعتماد خان گفت هر یکی از امرا خیال

فتنه انگیزی دارد ما دفع کدام یک متوجه شویم بنا بران خود را بگوشه میکشیم شما دانید و این لشکر در
این حین حضرت سید هم رسیدند و گفتند ما بجهت ناموس شما خود را مردن قرار داده ایم و تردد میکنیم شما
چنین بخاطر می آورید باری بهر صورت اعتماد خان را بازگردانیده بمنزل آوردند اعتماد خان بفتح خان بلوچ
و حسن خان دکهنی نوشت که بودن شما با اختیار الملک لایق نیست بیایید فتح خان بلوچ بیامد و حسن خان
دکهنی گفت که این پادشاه برداشته من است شرم این معامله تعلق بمن دارد روا نباشد که اکنون کم پای
اقدام نماییم روز دیگر هر دو لشکر کوس جنگ نواخته مقابله نمودند آخر الامر اختیار الملک با شاهو جیو رو بگریز
نهادند و حسن خان دکهنی که هرگز پشت بغنیم نداده بود در میدان افتاد حضرت سید مظفر و منصور با
سلطان احمد و جمهور امرا باحمدآباد تشریف آوردند و بعد از آن ولایت گجرات را درمیان خود قسمت نمودند
بدین تفصیل شهر احمدآباد با حوالی بجهت خرج سلطان احمد تجویز نمودند و پرگنه کری و چهالاوار و پرگنه بتلاد
و پرگنه نریاد و پرگنه بهیل و پرگنه رادهن پور و پرگنه سمی و پرگنه مونج پور و پرگنه بنواره و پرگنه گودهره و
ولایت سورتهه بحصه اعتماد خان و توابع او از اهل گجرات مقرر گشت اعتماد خان تاتار خان غوری
را بنواخت ولایت سورتهه را با وداد و پرگنه رادهن پور و پرگنه سمی و پرگنه مونج پور و پرگنه نهرواله را
بفتح خان بلوچ داد و پرگنه نریاد را بملک شرق تفویض نمود و بعضی مضافات چهالاوار را بالف خان
حبشی تنخواه نمود و ولایت پتن و بندر کهنبایت مع چوراسی و پرگنه دهولقه و پرگنه گهوگهه و پرگنه دهندوقه
و پرگنه چانپانیر و پرگنه سرنال و پرگنه برووده و پرگنه گیبر پنج و پرگنه مار اسنبول بقسمت حضرت سید تعین
گشت حضرت سید موسی خان و شیر خان فولادی را نواخته سرکار پتن را بایشان دادند و ولایت بهروج
و برووده و سورت تا سرحد سلطان پور و ندربار بعماد الملک رومی مقرر گشت و عماد الملک
سرکار برووده را بالف خان حبشی داد و بندر سورت را بخداوند خان رومی که خسر پوره او بود داد
و پرگنات دیگر مثل مورآسه وغیره بامرای گجرات دادند که تابع اعتماد خان بودند هر کدام بحصه

خویش راضی گشته بولایت خود روانه گشت وکالت و وزارت سلطان احمد باعتماد خان قرار یافت سلطان و اعتماد خان و شهر ماندند حضرت سید مبارک و سید بوده که در ناحیه محمود آباد آبادان کرده بودند قرار سکونت دادند القصه چون چندگاه برین نسق گذشت عالم خان لودی که بممالک دهلی در زمان شیرشاه پادشاه دهلی با دریا خان رفته بود چنانچه ذکر او بالا گذشت و شیرشاه ایشانرا در سرکار مالوه جاگیر داده بود دریا خان آنجا فوت کرده و از عالم خان ادائی سرزده که دیگر در آن حدود نتوانست ماند بگجرات آمد و بحضرت سید اعلام نمود که ما بامید عنایت و اعانت آنحضرت باز درین دیار آمده ایم و ادراک ملازمت موقوف بر طلب است هرچه اشارت رود معمول گردد حضرت سید در جواب نوشتند که خوش آمدید چند روز در همان مقام توقف نمایید تا با امرای عظام اتفاق نموده شما را بطلبیم عالم خان از بسکه پریشان حال بود توقف نا کرده آمده بحضرت سید ملاقات نمود و قطب خان پسر خود را مرید حضرت سید ساخت حضرت سید عالم خان را همراه خود گرفته به احمد آباد آمدند و باعتماد خان گفتند که چون عالم خان شما را و ما را یاد کرده آمده است رعایت احوال موما الیه را از قبیل واجبات دانند اعتماد خان سکوت ورزید اما مقدم عالم خان باعتماد خان و عماد الملک بسیار ناخوش آمد و از ته دل بحضرت سید رنجیدند اعتماد خان بحضرت سید گفت که عالم خان مردیست صاحب دغدغه او قناعت بصلاح دید ما نخواهد کرد مصلحت نیست که باز انچنین کسی را در گجرات دخل دهیم و تخم دغدغه را در زمین امن نهیم حضرت سید فرمودند که بجهت همین شیوه که میگویید مدتی محنت کشیده و ندامت حاصل کرده الحال ترک جمیع مدعیات نموده رجوع بشما آورده است گنجایش اعراض ندارد که از مروت و مردی دور است چون اعتماد خان را از فرموده ایشان چاره نبود گفت الحال هرچه شما میفرمایید میکنیم اما ثانی الحال از این پشیمانی روی خواهد نمود سید فرمودند که عالم خان وزیر صاحب اختیار سلطان محمود بوده الحال نوکری شما قبول میکند این چنین کسی که طرف شما گردد درین مصلحت بسیار است اعتماد خان گفت که عماد الملک را هم از هر وجه بطلبیم تا باتفاق فکر جاگیر عالم خان نماییم بطلب عماد الملک کس

فرستادند او نیز آمده حرف جاگیر در میان آمد عماد الملک گفت جاگیری که من دارم بمردم من کفایت
نمیکند انچه از او بدیگری میسر شود متعذر است بعد از رد و بدل بسیار چنین قرار یافت که سید پرگنه
برود ه و چانپانیر را از جاگیر خود جدا کرده بعالم خان و اعظم همایون دادند و گودهره را اعتماد خان بالف خان
کهتری که مصاحب و موافق عالم خان بود دادند عالم خان کلاه دماغ از سر نهاده کمر خدمت اعتماد خان
بربست و چنان در آمد که صحبت میان ایشان گرم شد اعتماد خان خانهای شیرخان را که قریب خانهٔ اعتماد خان
باشد و متصل بخانه مشار الیه واقع بود بعالم خان داد تا همیشه باهم باشند باز عماد الملک بجاگیر
خود رفت و حضرت سید بسید پور رفتند و الف خان حبشی را پاره از ولایت جهالاوار دادند که او
بجهالاوار رفت چون چند روز برین نسق بگذشت ناگاه الف خان فتنه انگیزی بنیاد کرد چنانچه
جمیع جاگیرداران اطراف و جوانب را برآورده تمام جهالاوار را در قبض و تصرف خود در آورد هر چند
در باب عدم طاقت و خود خواهی باو نوشت گوش نکرد آخر الامر اعتماد خان و عالم خان سلطان را همراه
گرفته و لشکر گرد کرده بر سر الف خان رفتند اما از عزمیت این لشکر کشی بحضرت سید آگاهی ننمودند و استغنا
نمودند ایشان هم تغافل گذرانیدند الف خان در ناحیهٔ قصبهٔ بیرمگام مصاف داد و فرانه با سه هزار سوار جنگ
کرده هزیمت یافت و از آنجا بخدمت حضرت سید پناه آورد اعتماد خان مراجعت نموده به احمد آباد آمده از
استماع این خبر عماد الملک از بهروچ نیز به احمد آباد آمد حضرت سید و عماد الملک شفاعت کرده پرگنه
بهیل را از اعتماد خان گرفته بالف خان دادند چندگاه هرکدام بجا و مقام خویش بر بساط کامرانی نشستند
درین اثنا بخاطر عالم خان رسید که اعتماد خان را در قید آورده خود بجائی او نشیند عالم خان این کنکاش
را با خاصان خود در میان آورد یکی از آن میان او را با اعتماد خان جهت همبندی بود از این معنی او را آگاهی
داد بنابرآن اعتماد خان عالم خان را از خانهٔ شیرخان برآورد و عالم خان بخانهائی خود که قریب باساول
و بیرون از حصار شهر بود در رفت و گرد خانهٔ خود قلعهٔ مستحکم ساخته و طرح سازش با عماد الملک انداخت

عماد الملک

عماد الملک با عالم خان جهت پیدا کرد روزی عالم خان بعماد الملک گفت که در حذف حرف وجود اعتماد خان مصلحت تمام است عماد الملک بظاهر جواب اتفاق داد اما از ته دل مزاج او از عالم خان انحراف یافت عالم خان دید که حصول این مرام از عماد الملک بعید مینماید اعتماد خان را بحال خود گذاشت وگاو را در خرمن حضرت سید مبارک بست وبعماد الملک گفت که تا شما سید مبارک را از میان بر ندارید حکومت شما استقلال پیدا نکند عماد الملک اعتماد خان را هم براین آورد که می باید شکر گروه گروه بر سر سید مبارک باید رفت اعتماد خان وعماد الملک وعالم خان وجمیع امرای گجرات بقصد زوال دولت حضرت سید از احمد آباد برآمده بالای حوض کانکریه که متصل الشهر واقع است نزول نمودند این خبر بحضرت سید رسید ایشان پدرم را فرمودند که شما بروید اول بعالم خان ملاقات کنید بعد از آن با اعتماد خان وبهر کدام بعد از ادای دعا وسلام بگوئید که هرگاه شما بطرفی متوجه می شدید بما هم اعلام مینمودید از عزیمت این مرتبه مرا خبر نکردند باری بفرمائید که قصد چیست ولشکر بر سر کیست تا چه جواب کنند که بعد در خور آن فکر نمائیم پدرم رفته واول بمنزل عالم خان رفت وا و را ملاقات کرد وآنچه حضرت سید بایشان فرموده بودند اطلاع نمود عالم خان سر خود را پائین انداخت وگفت از ما چه میپرسید از قصد وعزیمت ایشان شما هم خبر داشته باشید پدرم گفت ما از که خبر داشته باشیم دوست وخیر خواه حضرت سید از شما کسی زیاده نیست شما تا غایت خود را از این حال اطلاع نداده باشید دیگری بما که خبر کند گفت سیان منجهو تمامی امرای گجرات اتفاق نموده اند که تا سید مبارک را از میان بر نداریم خلل از گجرات برطرف نمی شود پدرم گفت خدای تعالی آسان کند اما در این معرکه شما کدام جانب خواهید بود گفت از هر طرف که جمهور پدرم گفت خان جیو اگر احسان در حق محسن این نتیجه دهد پس حق بجانب شما است وبرخاسته متوجه دیرهٔ اعتماد خان شد در راه دید که عماد الملک با دبدبهٔ تمام از منزل اعتماد خان میرود بمنزل خود ملاقات واقع شد بمجرد دیدن گفت سیان منجهو من دایم یک شمشیر می بستم این مرتبه که بجنگ سید مبارک میروم دو شمشیر

بسته ام اینک ببینید و دست بقبضه آورده هر دو شمشیر را پدید نمود پدرم گفت شمشیر جنگ فرزند رسول صلی الله علیه و آله بسته اید تا چه نتیجه دهد بعد از آن عماد الملک گفت که پیش عالم خان و اعتماد خان آمده اید با ایشان ملاقات بکنید بعد از رخصت ایشان ما را هم دیده خواهید رفت پدرم بدیرهٔ اعتماد خان رفته بخان ملاقات کرد و آنچه حضرت سید گفته بودند باز نمود اعتماد خان بنیاد گلهٔ عالم خان کرد و گفت هر چه کرد و میکند او میکند هر چند ما بخدمت سید عرض کردیم که عالم خان از این قبیل کسی است که بی دغدغه فتنه انگیزی نخواهد بود سید سخن ما گوش نکردند سخن میکنیم مرا بطور سخن نمیگذارند ما همیشه دوست حضرت سید بوده ایم الحال نیز همان نسبت داریم بحضرت سید دعا برسانید و بگوئید آنچه میکنند عالم خان میکند ما هیچ کدام باین راضی نیستیم شما بروید بعماد الملک هم ملاقات بکنید بعد از آن از ما وداع خواهید شد پدرم بمنزل عماد الملک رفته او در ظاهر تندی بسیار نموده بعد از آن برخاست و در خلوت نشست و پدرم را بدان جا طلبید و گفت که کسی را که شما دوست خود میدانستید و خیر خواه خود میگفتید الحال باعث قتل و اخراج شما است ما چه کنیم که سید بر گفتهٔ ما عمل نمیکند بروید دعای ما برسانید فردا از اینجا کوچ کرده بر سر آب کهاری منزل میکنیم و از آنجا بخدمت سید کس معتبر خود را میفرستیم آنچه او گوید سخن همان است پدرم وداع کرده پیش اعتماد خان آمد و گفتهٔ عماد الملک را باز نمود اعتماد خان گفت سخن همان است که عماد الملک گفته شما را بخدا سپردیم راهی شوید پدرم بخدمت حضرت سید آمده گفته هر یک ایشان را بیان نمود حضرت سید فرمودند که از سخنان عماد الملک شما چه دریافتید پدرم عرض کرد که آنچه فقیر دریافته این است که باین طلسم او میخواهد که عالم خان را بازی دهد حضرت سید فرمودند که محتمل است اما ما را بر قول عماد الملک چندان اعتماد نیست که مردی حیال و مکار است حضرت سید در فکر و خیال جنگ شدند القصه چهار پنج هزار سوار که بالفعل در خدمت حضرت سید حاضر بودند همه تکیه بر عنایت الهی کرده خود را بکشتن و مردن قرار دادند و آماده جنگ شدند روز انه دیگر شنیدند که لشکر گجرات آمده بر آب کهاری مخیم گشت و پنج شش کروهی

از شب گذشته بود که پنج سوار حبشی خانهٔ پدرم را پرسیده رسیدند کی نشان داده آمده بر در ایستادند
واز پدرم خبر پرسیدند دربان گفت بخدمت حضرت سیّد رفته اند گفتند زود برو و آهسته بگو که الغ خان
حبشی آمده شما را میطلبد دربان آمده بپدرم گفت پدرم بعرض حضرت سیّد رسانید حضرت سیّد فرمودند
میان سنجھو ما باور نداریم که عماد الملک نیک خواه ما باشد مبادا در این رسالت و پیغام حیله انگیخته
باشد که موجب خام خیالی اینجن بود پدرم عرض کرد که الغ خان وکیل عماد الملک است در این وقت او را
باین اخفاء فرستاده بی حکمت نیست باید طلبید و شنید که چه میگوید گفتند برو ید و اگر بیاید او را بیاورید
والدم رفته دید الغ خان گفت میان سنجھو شب کم مانده ما را در این وقت بخدمت عماد الملک
باید رفت بنوعیکه کسی واقف نشود ما را بخدمت حضرت سیّد برید که آنچه گفتنی باشد بگوییم پدرم
بخدمت حضرت او را آوردند الغ خان مصحف مجید را از زیر بغل خود برآورد و گفت که عماد الملک دعا
عرض کرده و گفته که مقصود از این لشکرکشی این بود که حضرت سیّد دوست از دشمن بشناسند
این خود معلوم فرموده باشند الحال شما سوار شده متوجه لشکر ما شوید من در راه سلطان احمد را با اعتماد خان
آورده بشما ملاقات میدهم و از همانجا بر سر عالم خان میرویم و او را زنده بدست می آوریم یا میکشیم
این کلام مجید درمیان است که در این شک و شایبه نیست حضرت سیّد بهمین قرار الغ خان را
وداع فرمودند صباح یک سلاح بسته راهی شدند قریب بموضع کهنج که بر سه کروهی سیّدپور واقع است
بموجب قرار داد عماد الملک و اعتماد خان سلطان احمد را گرفته آمده بحضرت سیّد ملاقات نمودند و سینه را
از کینه صفا کرده از آنجا باتفاق بر سر عالم خان روانه شدند حضرت سیّد همان وقت شیخ
احمد دیوانی را پیش عالم خان فرستادند که باو بگو که کار بد نتیجه نیک نمیدهد *

بیت

هر که او نیک میکند یابد   نیک و بد هر چه میکند یابد

آنچه بدیگران روادار بود دید رجعت شما کرده حالا بر آمده بجاگیر خود بروید بعد از چندگاه شمارا با امرا صلح داده خواهیم طلبید عالم خان گفت که حالا شما بر سر ما می آیید این چون میشود که جنگ ناکرده برویم باز حضرت نصیحت کردند قبول نکرد مصاف داد اعظم همایون که برادر تغائی او بود و قطب خان پسر کلان عالم خان مع افغانان خوب کشته شدند عالم خان نهزیمت خورده بچانپانیر رفت امرا دنبالش رفتند عالم خان در کوهستان پال در آمد امرا از چانپانیر مراجعت کردند و با احمد آباد آمدند چون این نوع خلل بسمع مبارک شاه رسید نبال خان برادر را با خود یار ساخته باتفاق او بر سر گجرات لشکر کشید بعد از استماع این خبر امرا سلطان احمد را گرفته کوچ بکوچ بدفع مبارک شاه روانه شدند چون لشکر گجرات همیشه بر لشکر برهان پور و دکهن غالب بوده دمی که لشکر برهان پور در موضع رانا کوتهه که بر کنار آب نربده واقع است رسید مبارک شاه تاب نتوانست آورد از موضع پیلوکام که لب کروهی از آب نربده باشد مراجعت نموده بعضی از امرا مثل چنگیز خان ولد عماد الملک و سرانداز خان ماندوانی وغیره از آب نربده گذشته تعاقب نمودند پارهٔ از بنگاه او تاراج کرده برگشتند لشکر گجرات نیز از نربده گذشته تا قصبه جیوکام رفته چند روز در آنجا مقام کرد درین اثنا عالم خان از کوهستان پال بر آمده کناره کوه را گرفته تا آن راه بنا بر طلب شیرخان فولادی بپٹن آمد موسی خان برادر کلان شیرخان درخدمت حضرت سید بوده شیرخان و عالم خان عقد موافقت بسته پرگنه کری که بجاگیر اعتماد خان تعلق داشت گرفته در تصرف خود در آوردند این خبر در حین مراجعت باعتماد خان رسید اعتماد خان باختیار الملک و دریا خان حبشی وغیره که در احمد نگر نواحی آن بودند نوشت که عالم خان را از جاگیرگری بر آرند اختیار الملک لشکر جمع کرده بر سر عالم خان رفت عالم خان جنگ کرده کشته شد و شیرخان فرار نموده بپٹن آمد بعد از چندگاه که لشکر بر سر مبارک شاه رفته بود با احمد آباد آمد درین رفتن و آمدن سلطان احمد پارهٔ مردم را نوکر خاصه ساخت و بعضی را نواخت و بخطاب سرفراز کرد چنانچه شیخ یوسف چشتی

بخطاب باعث گردید قبول نفرمودند و برادر را مخاطب به اعظم همایون ساخت و شیخ اسلام بخاری را خطاب باعث گردید قبول نفرمودند و برادر خرد خود را موسوم بعبد الرحمن بخطاب سادات خان سرافراز فرموده نایب خود ساخت الّا اختیار ممالک تمام بدست اعتماد خان بود و عماد الملک هم با اعتماد خان دم از سویت میزد و نمیگذاردند که حکم سلطان احمد برکسی نفاذ نشیند سه چهار کس از معتمدان ایشان در شب پاسبانی سلطان میکنند سلطان را گاهی عماد الملک در قبض خود میدارد و گاهی اعتماد خان بردم خود میسپارد حق سبحانه تعالی چون زوال دولت و قطع نسل امرای مذکور خواسته اوّل مبتلای بلای حسد و نفاق کرده که با وجود عهد و پیمان و سوگند بایمان بدخواه همدیگر بودند در اندک تصوّر نفع خود نسیان پیمان مینمودند از این رهگذر جنگ و جدل مینمودند و اینکار را اصلاح کار خود میدانستند حضرت سید مبارک حسب المقدور سعی در صلح و صلاح مینمودند و رعایت نظام میکردند الّا از آنجا که تقدیر الهی درباره ایشان چنین رفته بود از حرف خود باز می آمدند و دایره نفاق بر بیخ دولت و بقای خود نهاده متحرک بودند و در اندک مدّت از ایشان نام ماند و نشان آثار آیه کریمه لمن الملک ظاهر گشت القصّه چند روز باین نسق گذشت باز میان عماد الملک و اعتماد خان آتش حسد و شعلهٔ نفاق بلند شد از جهت آنکه سلطان احمد دید که از دست اعتماد خان خلاصی ندارد بعماد الملک ساخت اعتماد خان را ناخوش آمد در این اثنا بعضی از حبشیان بنابر اشارت عماد الملک تغلق خان را که یکی از امرای صاحب جمعیّت و از مخصوصان اعتماد خان بود کشتند اعتماد خان رنجیده از شهر برآمد و هر چند عماد الملک خود آمده ملایمت نمود نایستاد و بمحمود آباد رفت آمد باراده آنکه پیش مبارک شاه برود هر چند حضرت سیّد هم مانع آمدند قبول نکرده پیش مبارک شاه رفت و برغم عماد الملک مبارک شاه را گرفته بصوب گجرات لشکر کشید عماد الملک و الف خان حبشی و امرائی دیگر که با ایشان اتفاق داشتند سلطان احمد را گرفته به محمود آباد آمدند و بخدمت حضرت سیّد عرض کردند که ملک گجرات بسلاطین باید یا از عطیه بزرگان تمام است علی الخصوص سلطان

احمد را شما بر تخت سلطنت گجرات اجلاس داده اید و رعایت ناموس سلطان بر ذمهٔ کرم شما لازم
است حضرت سید نیز همراه شده بکوچ متواتر رفته در ناحیهٔ رانپور کوتهه نزول اجلال فرموده از آنجا به
اعتماد خان نوشتند این دولتی که شما در عهد سلطان احمد دارید بالفرض والتقدیر اگر ملک گجرات
بتصرف مبارک شاه آید شما تجویز نخواهد کرد پس حقوق چندین ساله را بعقوق مبدل کردن برای چه باشد
بیایید که جا و مقام شما بدستور سابق بشما تعلق دارد چون اعتماد خان هم از رفتن پشیمان شده بود بجهت
آنکه مبارک شاه بسیار تنگ دل بود و اعتماد خان پادشاه مشتری خرج خرج یکروزه اعتماد خان شاید
که خرج یکماه مبارک شاه میبوده ارکان دولت او گفتند که حکومت گجرات از دست داده بمحکومی چنین
کسی خود را قرار دادن از عقل دور است اعتماد خان در جواب نوشت که چون مبارک شاه بنابر ارادهٔ ما لشکر
جمع نموده است کاری باید کرد که هم ناموس من بحال خود باشد و هم سعی او باطل نشود و آن این است که ولایت
سلطانپور و ندربار را بمبارکشاه باید داد بشرط موافقت و خیرخواهی بعد از رد و بدل بسیار قرار بر
همین یافت که ولایات مذکوره را به مبارک شاه دادند مبارک شاه قصبهٔ دهرلن کانو و دارند ول و نادر
را به اعتماد خان داد که در آنجا پارچه سری صاف و بهرون و کمربند خوب میشود اعتماد خان مبارک شاه را
وداع کرده پیش سلطان احمد آمد و بحالت اصلی خود رسید لشکر مراجعت کرده به احمد آباد آمد باز هر کس
بجای خویش رفت و بنشست چون چند گاه بر این بر آمد باز سلطان احمد دید که از عماد الملک هم
اراده او که نفاذ امر سلطنت بود میسر نشد و باز بدست اعتماد خان گرفتار شد از شیخ یوسف حبشی المخاطب
به اعظم همایون و شیخ سلیم بخاری که محرم مشورت سلطان بودند کنکاش طلبید ایشان گفتند که بر
آمده پیش حضرت سید مبارک باید رفت آنزمان حمایت شما بر ذمهٔ ایشان لازم میشود سلطان احمد از احمد آباد
برآمده در سید پوره پیش سید مبارک آمد ایشان بشیخ سلیم گفتند که باین طرز آوردن سلطان لایق نبود
اگر شما اینخیال داشتید چند روز پیشتر بما خبر میکردید تا در غور این فکر میکردیم ایشان گفتند که سلطان

از ترس جان گریخته پناه بشما آورده فرصت آن نداشت که توقف نماید حضرت سیّد فرمودند که حرم
خوردانه گردیده و رستانه برآمده بود رد سر ما آورده و در ضمن این حرکت معلوم نیست که تقدیر چیست
و فلک یار کیست آنچه شد نیست خواهد شد الحال شما و پادشاه ما خوش آمدید و صفا آوردید در این اثنا
حاجی خان افغان که یکی از امرای نامی سلام شاه پادشاه دهلی بود با پنج هزار سوار و صد و پنجاه
فیل نامی بجهت استیلای لشکر حضرت جنت آشیانی همایون پادشاه از ملک دهلی انتقال نموده
تازه وزاد روانه صوب گجرات شد رانا راجه چتور با چهل هزار سوار آمده سر راه او بر گرفت و طالب چهل
من طلا و فیل بهته که بهترین فیلان او بود و رنگ رای پاتر که در بهترین حرمهای او بود طالب گرد
چون ایشان زه و زاد همراه داشتند حاجی خان بادای چهل من طلا و دادن فیل راضی شدند
اما چون اسم حرم در میان آمد برآشفت و خود را بمردن قرار داده جنگ رستمانه کرد و حقتعالی آن
کثرت جمعیّت رانا را مقهور ساخت و حاجی خان مظفر و منصور بگجرات آمد و شهر پتن رسید اعتماد خان
و عماد الملک چنین دانستند که از آمدن حاجی خان حضرت سیّد مبارک سلطان احمد را طلبیده پس
تا حاجی خان بسیّد مبارک ملحق نشده و لشکر ایشان جمع نیامده کاری کنیم از احمد آباد شب برآمده
از سید پور بفاصله یک میدان جنگ فرود آمدند آن زمان حضرت سیّد فرمودند که میان منجهو فی الواقع
رای شما بر صواب بود و آنچنان بود که چون بلاد گجرات مقاسمه یافت چنانچه ذکر آن بالا گذشت
شهر پتن و شهر چانپانیر بحصه حضرت سیّد مقرر شد پدرم عرض کرد که حضرت از برائی سکونت یکی از آن
دو شهر را اختیار کنند فرمودند چرا پدرم عرض کرد که اگر احیانا حاکم شهر احمد آباد با ما مخالف شود و طریق بدخواهی
پیش گیرد ما هم توانیم لشکر خود را جمع کرد و از عهدهٔ او برآمد سید پوره از احمد آباد دوازده کروه
راه است هر گاه که حاکم احمد آباد در مقام بدی شود شب در میان می آید بلکه در یکروز این راه طی مینماید
و امرای لشکر ما بعضی در پتن و بعضی در چانپانیر میباشند تا جمع آمدن ایشان مدتی باید حضرت سیّد فرمودند

که ما با هیچکس بد نیستیم کسی با ما چگونه بدخواه بود والدم عرض کرد که در عالم کون و فساد ناگهان چیزی روی میدهد که اصلا پیش از آن فهم و وهم بآنجانب عبور نکرده باشد امّا از انسکه آب وهوای سید پوره ایشانرا خوش آمده بود انتقال از آنجا ایشانرا خوش نیامده پٹن را بموسی خان فولادی و شیر خان دادند و چانپانیر را بعالم خان لودی چنانچه بالا مذکور شد القصّه چون اعتماد خان وعماد الملک واکثر لشکر گجرات قریب سی هزار سوار با آتش بازی بسیار آمده در ناحیه محمودآباد فرود آمدند حضرت سیّد با ایشان پیغام فرستادند که آمدن سلطان بموجب خواهش اینجانب واقع نشده شما خود پیش سلطان بیایید و از امریکه دغدغه بخاطرش راه یافته است رفع آن نموده ببرید ما درین باب مضایقه نداریم ایشان گفتند اگر بموجب خواهش شما نیامده پس سلطان را پیش ما بفرستید ما دانیم و پادشاه شما که مردم آفاقی باشید به پادشاه چکار دارید ایشان گفتند که ما هوس وزارت و نیابت سلطان نداریم که درین باب با شما مناقشه کنیم امّا پادشاهی که ما و شما با او بیعت کرده باشیم و او از خطر جان خود انتقال نموده پیش ما آمده باشند چگونه او را خواهی نخواهی پیش شما فرستیم شما بیایید و تسلّی کرده ببرید ایشان بخاطر دغدغه داشتند که مبادا حاجی خان و شیر خان فولادی که با هم می آیند آمده بسیّد ملحق شوند توپها که مقابل نهاده بودند سر دادند آنزمان آن حضرت متوجه جنگ شدند اتفاقاً کناره آب سر راه بلندی پیش آمده حضرت سیّد اطلاق عنان خود از پایان ببالا نمودند آن راه قلب بود و بار یک اسپ حضرت سیّد بدشواری بالا رفت از عقب سیّد حامد نبیرهٔ ایشان اسپ خود راراندند در آنزمان ایشان خرد بودند بسنّ دوازده سالگی و سلاح گران در بر داشتند و اسپ هم کجم داشت نتوانست خود را ببالا برد قریب بکناره بلندی رسیده بودند که پایش بلغزید و بیفتاد و ایشان نیز از اسپ جدا افتادند مردم عقب فرود آمده در امداد سواری ایشان شدند غلو شد راه تنگ بود مسدود گشت هیچکس دنبال سیّد راه نیافت و ایشان چنین دانستند که مردم از عقب می آیند چند قدم رفته بودند که در آنجا جماعتی از ملازمان اعتماد خان ایستاده

بودند بطریق قراولی حضرت سید را شناختند و از هر طرف بنیزه گرفته شهید کردند بعد از آنکه سید حامد را
سوار کرده ببالائی بلندی آمدند سید را ندیدند متفحص شده نیافتند پریشان شدند از تن بی سر و از آستین
بیدست چه کشاید مردم متفرق شدند و حضرت سید میران ولد حضرت سید که هراول بودند بر فوج مقابل
خود تاختند و برداشته پیش انداخته از میان شهر گذرانیده باز در جنگ گاه آمدند و در لشکر خود هزیمت
معاینه کردند از آنجا بطرف خانهای خود روان شدند اتفاقاً جائیکه نعش پاک حضرت سید بر خاک افتاده
بود رسیدند دیدند که سیدی سعید غلام حبشی حضرت سید سر مبارک ایشانرا بر زانوی خود گرفته نشسته است
نعش حضرت سید را برداشته بسقرلات پیچیده در جائیکه الحال قبر شریف ایشان است دفن کردند ولبهی خودرا
گرفته بطرف قصبه کپیر پنج عزیمت نمودند سلطان احمد برآمده به احمدآباد رفت امّا مقدمه فوج سلطان که اعظم
همایون بود با غنیم خود جنگ خوب کرده در میدان افتاد سید پوره بتاراج رفت الّا قاعده مردم
گجرات این بود که با وجود عناد و بدخواهی در اینطور حادثات کسی بهیچ کسی متعرض نمیشد و حکم تاراج
نمیکرد سردار لشکر هزیمت خورده در ده دوازده کروهی رفته می نشست و لشکر فتح کرده و هزیمت
خورده به احمدآباد می آمدند بعد از چند روز مردم درمیان آمده آشتی میدادند باز بعد از چند روز همان آش
در کاسه بود و نان جنگ و جدال موجود مخفی نماند که از وقوع شهادت حضرت سید کرامت از آن حضرت
مشهور خاص و عام گردید یکی آنکه هرگاه حضرت سید را ناخوشی بدنی عارض میشد و غلبه میگردید مثل تپ
و اسهال دوستداران ایشان بهنگام گریه و زاری و بیطاقتی مینمودند آن زمان منع میفرمودند که من
از بزرگان خود بشارت دارم که مرگ من موصوف بشهادت خواهد بود در خاطر حضار مجلس مخطور میگردید
که درمیان اهل گجرات همیشه مسلمانان از برای حصول جاه و مرادات نفس شوم خود جنگ میکنند شهادت
بحضرت سید چگونه میسر خواهد شد آن بود که حقتعالی از برای اجتماع رتبه سیادت و شهادت آنحضرت
سلطان احمد را که پادشاه وقت بود از دست ظلمه داد خود را بخدمت حضرت سید آورد و ظلمه از روی

تعدی دنبال سلطان آمدند و تا وقت رد و بدل شمشیر از حضرت سید پیغام صلح درمیان بود ظلمه از روی غرور لشکر و آلات جنگ مثل توپ و تفنگ گوش ناکرده بجنگ اقدام نمودند و آنحضرت را شهید ساختند و کرامت دیگر آنکه وقتیکه بعزیمت جنگ سوار شدند دستار از سر خود فرود آورده بر سر نبیرهٔ خود عمامهٔ سید حامد نهادند فرمودند که امروز روز شهادت ماست دستار نبوار زانی باشد سیوم آنکه ایشان را در آنطور وقت در جائی دفن کردند که وصیت ایشان بود و از ایشان خوارق جلیله و کرامات علیه بسیار است این مختصر گنجایش تذکار آن ندارد مخفی نماند که ایشان دولت دینی و نعمت یقینی از حضرت بدر المحققین شمس العارفین حاجی الحرمین الشریفین سید عبد الوهاب دارند میگویند که حضرت سید مدتی در ملازمت حضرت حاجی بودند و فیض از صحبت ایشان می یافتند وقتی در خدمت حضرت حاجی جماعتی کثیر آمده بودند ماحضر آنقدر نبود که بهمه کفایت کند سید فی الحال از خانه و بازار طعام بسیار از هر قسم طلبیدند و باهل مطبخ حاجی سپردند حضرت حاجی بمقتضای آنکه در خانه هرچه و مهمان هرکه طعام طلبیدند آنقدر طعام کشیده شد که بهمه اکتفا کرد بعد از فراغ مجلس از طباخ استفسار فرمودند گفت که سید مبارک چون مهمانان بسیار آمدند طعام بسیار آورده بما سپردند و چون طعام راتبه را کشیدیم آن طعام را نیز همراه کردیم حضرت حاجی بسیار خوش حال شدند و فرمودند سید مبارک در رحمت حق باز است بطلب آنچه میخواهی سید عرض کردند که این طاقت آن ندارم که در حجره بنشینم و خدا حاصل کنم خواهش بنده این است که سر اسپ واصل بحق شوم حضرت حاجی فرمودند که سید شما هر دو میطلبید

بیت

درویش صفت باش و کلاه تتری دار　　حاجت بکلاه ترکی داشتنت نیست

از عنایت باطن آن مرشد بحق حق تعالی روز بروز ترقی دارین نصیب گردانید و حضرت سید متعبد بودند و همیشه سلاح و وضو دربر داشتند بعضی اوقات در عارضهٔ اسهال در شبهای زمستان شبی بیست مرتبه قضای

حاجت واقع میشد هر مرتبه وضو با مسواک کرده دوگانهٔ شکرانهٔ وضو ادا نموده تحیه میفرمودند و با وجود
تجمل دنیاداری اسپ و فیل و خدم و حشم از نقد یک فلوس در خزانه نمی ماند و همه را بمصرف صرف
میفرمودند از ابوی ام استماع دارم که شبی بیقراری روی داده که هرچند ازین پهلو بآن پهلو میخفتند برخلاف
عادت چشم مبارک گرم خواب نمیشد گفتند آیا سبب چیست که امشب ما را خواب نمی آید از حضار کسی
چیزی میگفت در دل نمی نشست محمود خزانچی را طلبیده پرسیدند که از نقد چیزی در خزانه داری گفت امشب
چند هزار تنگه از فلان موضع در خزانه آمده چون بیگاه شده بود بمعرض عرض نرسانیدم فرمودند علت
بیداری و بدخوابی من همین است زود بیار حاضر کرد همانوقت شب قسمت فرمودند و بخواب
استراحت رفتند بعد از شهادت پدرم شبی در واقعه فرمودند که میان منجهو حق سبحانه تعالی بچهار سبب
در ولایت درجهٔ اعلی بمن کرامت فرمود اول بسبب سیادت دوم بسبب شهادت سوم بجهت
دوام وضو و مسواک چهارم بسبب تصدق در راه خدای پاک برای فتوح بلاد دیگر بفرمان رب العزت
هرگاه شهدا متوجه میشوند ما نیز با ایشان موافقت میکنیم اما بفتح بلاد گجرات من تنها مامورم بهر جانب که
فتح مقررست بآنجانب امداد مینمایم القصه بعد از شهادت حضرت سید اعتماد خان و عماد الملک و سایر لشکر به احمدآباد رفتند
موسی خان فولادی برآمده بپتن رفت بعد از چند روز عماد الملک حضرت سید میران را طلبیده مهم
سازی جاگیر در میان آورد و امروز و فردا گفته تا دو ماه معطل داشت درین فرصت وزرای پتن و
مضافات آن که در جاگیر موسی خان و شیر خان مقرر فرموده بودند دیگر همه پرگنات جاگیر حضرت
سید مرحوم اعتماد خان و عماد الملک قابض گشتند و وکلای حضرت سید میران دایم آمد و رفت پیش
عماد الملک مینمودند روزی حضرت میران بپدرم گفت که میان منجهو وکلای من دایم پیش عماد الملک
میروند او بوعده امروز و فردا فریفته میدارد شما پیش عماد الملک رفته دل او را دریابند که با ما در چه مقام
هست پدرم رفته ملک را ملاقات کرد چندان تعظیم و تکریم نمود که از آن بوی نفاق بدماغ ادراک رسیده

وقت وداع گفت خاطر جمع دارید من امروز باتفاق اعتماد خان جاگیر شما را مقرر میسازیم والدم را وداع
کرد ایشان برخاسته بهرام خان حبشی که وکیل عماد الملک بود و بوالدم خصوصیت داشت
عقب عماد الملک نشسته بود وقت وداع باشارت دست طلب کرد پدرم پیش او رفته نشستند چون
بهجوم مردم بود عماد الملک ازین حال مطلع نشد و روبجانب اهل مجلس کرده گفت که میان میران از من
جاگیر میطلبید من که ایشان را طلبیدم نه از برای آنچه میان کنم از برای این طلبیده ام که ایشان را بابو سازم
یعنی گدا پدرم این حرف که از عماد الملک شنیده بود بخدمت سید میران عرض کرد که میان میران را نا امیدی
مطلق روی داد وشکر بیطاقت شد از پدرم پرسیدند که چه باید کرد چون اعتماد خان را با پدرم جهت
تمام بود گفتند که تا غایت از ملاحظه عماد الملک اعتماد خان را ندیده ام یکمرتبه آنرا هم ببینیم که درین باب
او چه میگوید والدم پیش اعتماد خان آمده حقیقت را معلوم نمودند اعتماد خان از ته دل با حضرت
سید مبارک مخلص بود اما چون سلطان احمد گریخته پیش حضرت سید رفت ترسید که مبادا از حمایت
حضرت سید سلطان احمد قوت گیرد و این موجب فنای عمر من و زوال دولت من گردد عماد الملک
نیز همین ترس محرک این سلسله گشت چنانچه ذکر این حال بگذشت که بر سر حضرت سید رفته شهید ساختند
اما اعتماد خان بعد از وقوع این واقعه بغایت متحیر و متردد گشت چرا هر وقت که او را با ناصر الملک یا با عماد الملک
صورت نزاعی روی میداد و مشکلی پیش می آمد از حمایت حضرت سید از منازعت هیچکدام مضرتی باو
نمیرسید الحال آن چشم داشت از حضرت سید میران توقع نموده بوالدم گفت که نیت عماد الملک
خود بر شما معلوم است خاطر جمع دارید اگر عبد الکریم جان در قالب دارد بیکهفته مهم سازی
سید میران بتفصیل میرساند نام اعتماد خان عبد الکریم بود وقتیکه خود را یاد میکرد ذکر باین اسم
مینمود والدم آمده بخدمت سید میران حقیقت را عرض نمود و شروع در مهم سازی نمودند اعتماد خان
بموجب وعده پنج پرگنه بجاگیر حضرت میان میران تنخواه نموده یکی دهولقه دیگر کبیر پنج وبهیل و

سرنال و بار اسنبور گفت این پرگنات را بشما دادیم عماد الملک را ناخوش آمده باختیار الملک گفت که کبیر پنج و سرنال و بار اسنبور را بشما دادیم و بهیل راجو جهار خان حبشی داد اینها پیش از رسیدن مردم حضرت سید میران رفته پرگنات را به تصرف خود آوردند همین پرگنهٔ دهولقه در تصرف حضرت سید میران ماند درین اثنا باز میان عماد الملک و اعتماد خان دانهٔ نزاع رو بسبزی آورد و بتقریب آنکه سلطان احمد مخفی سازش بعماد الملک نموده عماد الملک پسر خود را که چنگیز خان باشد از بهروچ طلبیده با لشکر و اعتماد خان تاتار خان را از جونه گڈه طلبید چنگیز خان آمده در محمود آباد فرود آمد و تاتار خان بر موضع سانند که بهفت کروهی احمد آباد واقع است آمد عماد الملک باعتماد خان اعلام نمود که برادر زادهٔ شما چنگیز خان آمده ما پیشوا میرویم اگر شما او را سرافراز سکنید با تفاق برویم اعتماد خان گفت که شما راهی شوید منهم می آیم عماد الملک رفت اعتماد خان ملک شرق را فرستاد که پیش از آنکه چنگیز خان در شهر درآید تاتار خان را بیارد ملک شرق بر کهوریل جلد سوار شده تاخته بموضع سانند رسیده و تاتار خان را پیش از چنگیز خان بشهر آورد و بعد از آن عماد الملک چنگیز خان را بشهر آورد دانهٔ نزاع سبز شده بود شاخ و برگ هم پیدا کرد و رفته رفته بجائی رسید کار که عماد الملک توپها را بالای بهدر که دربار پادشاهی است برآورده بر حویلی اعتماد خان مجرا کرد اعتماد خان برآمده بیرون شهر فرود آمده از انجا بسرکهیج رفت و از آنجا تبلچی پورسن اعمال پرگنه کری که برده کروهی احمد آباد واقع است منزل گرفت و موسی خان و شیر خان و حاجی خان را از پتن طلبیده و فتح خان بلوچ را از رادهن پور و لشکر او که در پرگنات بود همه را جمع کرده باز بناحیهٔ باری نرسنگه پور آمده منزل نمود و بعماد الملک پیغام فرستاد که زود بجاگیر خود بروید و الا هرگاه که نتیجهٔ خصومت عاید شد آنوقت پشیمان خواهد شد عماد الملک بید الحال مقاومت با اعتماد خان صرفه نمیکند برآمده به بهروچ رفت سلطان احمد در شهر ماند اعتماد خان در شهر درآمده چوکی خود را پاسداری سلطان احمد فرستاد و بعد عذر اغیار قدم بر مسند حکومت نهاد همه امرای گجرات ورای عماد الملک بیعت با او نمودند و حاجی خان را نصف پرگنه کری داده نوکر خود

ساخت موسی خانرا رخصت پتن نمود و فتح خانرا برادر من پور فرستاد عماد الملک چند ماه
در بهروچ بود شنید که برادر زن خداوند خان که حاکم بندر سورت بود خبط دماغ پیدا کرده وظلم و تعدیرا
از حد گذرانیده و رعایا و سکنه آنجا بجان رسیده بعماد الملک نوشتند که ما از دست او باین حال رسیده ایم بداد
ما برس عماد الملک بر سر او لشکر کشید او متحصن شده چند ماه بجنگ و جدل گذشت عاقبت الامر چون دید
که از امرای احمد آباد هیچکس کومک او نکرد خداوند خان با عماد الملک طرح آشتی درمیان انداخت بر قرار
آنکه قلعه سورت را با وبدهد و عماد الملک را مهمان طلبیده او با اعتماد خویشی باندرون قلعه رفته مهمان شد
در آنجا عماد الملک را بغدر کشتند لشکر برگشته ببهروچ آمد بعد از سه چهار ماه چنگیز خان ولد عماد الملک لشکر کشیده
بسورت رفت خداوند خان متحصن شد آخر الامر چنگیز خان ولایت دمن و سنجان که از مضافات گجرات
بود بفرنگیان داده ایشانرا بکومک خود طلبید فرنگیان کشتی بسیار آورده راه دریارا که آذوق از آن راه می
آوردند بستند خداوند خان عاجز شده آمده چنگیز خانرا دید چنگیز خان او را بقصاص پدر کشت و قلعه سورت
را بتصرف خود در آورد درین اثنا الف خان حبشی فوت کرد حبشیان که عمده ایشان جوجهار خان بود پسر الف
خان را مخاطب بالف خان ساخته بیعت او نمودند چون درین باب با چنگیز خان استصواب نانموده
پسر او را مخاطب ساخته بودند چنگیز خان را بد آمده بر سر الف خان و جوجهار خان لشکر کشیده حبشیان
جنگ کرده شکست خوردند فیل اودی منگل نام که نامی او بود از الف خان با علم و دمامه بدست چنگیز خان
افتاد برود ه را مع مضافاتش بتصرف آورد و سکانرا موسوم بالف خان و جوجهار خان ساخته و
پرچم علمهای ایشانرا گلوی سگان بست حبشیان پیش اعتماد خان آمدند اعتماد خان از جمله ولایت
خویش بایشان جاگیر داد بعد از چندگاه بر سر چنگیز خان لشکر کشید چنگیز خان در بهروچ متحصن شد آخر الامر
تاتار خان درمیان شده التماس نمود که ولایت برود ه را چنگیز خان وا گذارد و قرار صلح داده
مراجعت فرمایند هر چند تاتار خان مبالغه کرد اعتماد خان قبول نکرد تاتار خان از اعتماد خان رنجیده

نمود

مخفی بموسی خان و شیر خان نوشت که اگر اعتماد خان بهروچ را از چنگیز خان گرفت نه شمارا در گجرات میگذارد نه دیگری را شما اگر توانید فتح خان بلوچ را شکست دهید و تقصیر نکنید که اعتماد خان به اعتماد فتح خان از احمد آباد خاطر جمع کرده تعدی بر چنگیز خان مینماید هرگاه چنگیز خان را زبون ساخت گاو در خرمن شما خواهد بست

بیت

علاج واقعه پیش از وقوع باید کرد دریغ سود ندارد چو رفت کار از دست

چون موسی خان و شیر خان این اشارت از تاتار خان و اکثر امرا یافتند بر سر فتح خان لشکر کشیدند و نزدیک براهن پور جنگ کردند فتح خان شکست خورده در قلعه دهول کوته که در ناحیه راد هن پور واقع است در آمد از استماع این خبر اعتماد خان بهروچ را بحال خود گذاشته به احمد آباد آمده در فکر کارسازی سلطان احمد مشغول شد بجهت آنکه مردم آفاقی بسیار در گجرات جمع آمده اند و سلطان احمد باین مردم میل دارد و اگر بر آمده خود را با ایشان مربوط کند آنزمان علاج آن متعذر است و حال آنکه سلطان کمظرف بود هرگاه شراب میخورد از روی مستی شمشیر کشیده بر تنه درخت کیله میزد و میگفت که از این ضرب سر اعتماد خان را بریدم و بار دیگر درخت کیله را میبرد و میگفت که از این ضرب سر اعتماد الملک را جدا کردم همچنین وجیه الملک و رضی الملک را بقتل آورده یک را نام میگرفت و درختهای کیله را میبرید القصه وجیه الملک و رضی الملک که هر دو وزیر صاحب مشورت اعتماد خان بودند باعث بر آن شدند که پیش از آنکه سلطان احمد ما را بکشد ما سلطان احمد را بکشیم میگویند در آن ایام سلطان احمد را القدر دستگاه شده بود که بدو سه کروهی شهر بطور شکار میرفت و گاهی شده که وقت و بیوقت بخانه اعتماد خان میرفت اعتماد خان ترسان و لرزان استقبال نموده می آورد و ملامت میکرد القصه هرچند وجیه الملک و رضی الملک بقتل سلطان مبالغه مینمودند اعتماد خان دفع الوقت

میکردروزی ایشان پنهانی بسلطان احمد پیغام فرستادند که اگر سلطان ما را بوعده وزارت امیدوار سازد ما بقتل اعتماد خان بپردازیم و این خار را از راه نفاذ امر برآورده در آتش عدم اندازیم سلطان از روی نادانی باور کرده بوعده وزارت و وکالت استمالت نموده ایشان این حرف را پیش اعتماد خان نقل کردند اعتماد خان گفت تا من بگوش خود نشنوم باور نمیکنم ایشان گفتند که شب در خانه ما بیائید سلطان احمد را هم بطلبیم آنچه مذکور شود بگوش خود بشنوید اعتماد خان قبول کرد ایشان بسلطان گفته فرستادند که اگر شما بدر بخانه می آئیم جاسوسان به اعتماد خان خبر رسانند سلطان تنها بخانه وجیه الملک که متصل محلات پادشاهی است بیایند تا بیکدیگر وثوق و عهد و سوگند با یمان نموده در امر معهود شروع نمائیم ایشان اوّل اعتماد خانرا طلبیده در حجره نشانده در آنرا بستند و پیش در آن برای جلوس سلطان تخت نهادند بعد از آن سلطان را طلبیدند سلطان تنها آمده بر تخت نشست ایشان باز همان سخن را در میان آوردند سلطان از ساده دلی آنچه گفته بود باز آغاز کرد بنوعیکه اعتماد خان بگوش خود شنید فی الحال در را وا کرد و خود را ظاهر ساخت و گفت که من در حق تو چه بد کرده ام که بر قتل من خوض مینمائی بمجرد دیدن اعتماد خان مرغ روح سلطان پرید اعتماد خان بغلامان خود اشارت کرد که لت کنند و بعد از آن بکشند همچنان کردند بعد از آن فرمودند بر تلی که مابین ساباط و محلات پادشاهی واقع است ببرند و از آنجا پرتاب کنند همچنان کردند و کان ذالک فی لیلة الاثنین شهر شعبان المعظم سنه ۹۶۸ ثمان وستین وتسعمایه واز عبارت مقتول شد بیگناه سال مذکور مستفاد میگردد و شاعر هندی که بزبان گجراتی تاریخی گفته نوشته می شود

تاریخ

احمد خانی کس بره کس بن چهوراتها بابو یونچهی جو تجی کهین دو شنبه رات

القصه صباح آن آوازه انداختند که سلطان گریخته است تفحص کنید بعد از زمانی گفتند که سلطان احمد

راکسی کشته است و بر کنار سابرمتی انداخته آخرالامر از آنجا برداشته در حظیرهٔ سلطان احمد بانی شهر احمدآباد که در مانک چوک واقع است دفن کردند ما احسن من قتیل

بیت

شکوه تاج سلطانی که بیم جان درآن درج است
کلاهِ دلکش است اما بترک سر نمی ارزد

ذکر نصب کردن اعتماد خان سلطان مظفر را بر تخت سلطانی بعد از قتل سلطان احمد ثانی و لشکر کشیدن بر سر موسی خان و شیرخان فولادی

متلفظان الفاظ اخبار و متفحصان احوال و آثار چنین روایت کنند که در شهر شعبان سنه ۹۶۸ نهصد و شصت و هشت هجری بعد از قتل سلطان احمد ثانی اعتماد خان سلطان مظفر را بر تخت اجلاس نمود و بعد از چند ماه بجهت انتقام کشتن فتح خان بلوچ بر سر موسی خان و شیرخان سواری فرمود اما چون از اعتماد خان بعد از وقوع این فعل شنیع جمیع امرا ناراضی شدند باهم دیگر گفتند که کسی سلطان احمد را باین طرز کشته اورا از کشتن دیگری چه دریغ خواهد بود اگر موسی خان و شیرخان را زبون ساخت آنزمان شروع در قتل و اخراج یاران خواهد کرد پس سعی باید کرد که ایشان بحال خود باشند که خیریت بندهای خداوندان است جمیع امرا ورای الفخان حبشی و جوجهار خان که یگانه اعتماد خان بودند اینقرار داده روانه شدند چون بحوالی شهر پتن رسیدند موسی خان و شیرخان در شهر پتن متحصن شدند و اعتماد خان قبل کرده فرمود تا حصار پتن را بضرب توپ منهدم نمایند حضرت سید میران و حاجیخان و اختیارالملک حرف صلح درمیان آوردند اعتماد خان قبول نکرد هرچند سعی کردند صورت نگرفت آخرالامر موسی خان و شیرخان اعلام نمودند که الحال غیر از جنگ چارهٔ دیگر نمانده تمام دانید و اعتماد خان مادر این

معرکه هیچکدام شریک نخواهیم بود بلکه در عین جنگ عطف عنان نموده بهمان راه که آمده ایم میرویم
جمعیت موسی خان و شیر خان از هزار و پانصد سوار متجاوز نبود و لشکر اعتماد خان از بیست هزار
زیاده امّا چون همه بیدل و بدخواه بودند مهم اعتماد خان برهم خورد وقتیکه موسی خان و شیر خان
بجنگ برآمدند مقدمه اعتماد خان اهل حبش بودند جنگ مردانه کرده شکست خوردند از شکست خوردن حبشیان
هر فوج هر جا که بود عطف عنان نموده رو براه نهادند میگویند که حاجی خان جهل کرده ایستاده که من
در تمام عمر خود پشت بغنیم نداده ام الحال اینکار چون کنم سلطفر خان سروانی که وکیل مطلق او بود جلوش
را گرفته برگردانید و گفت که گونه چادر عورات افاغنه را بدست پاجیان گجرات خواهی داد حاجی خان
لاچار روان شد میگویند که رانا راجه چتور دایم دعا میکرد که الهی چون مرا بجنگ حاجی خان
شکست دادی حاجی خان را بجنگ دیگری شکست نخواهی داد چون اینواقعه را شنید تا دو روز
طعام نخورد آخر الامر که محقق شد حاجیخان بجنگ ناکرده بنا بر مصلحت برگشته آنزمان بحال خود
آمد القصّه اعتماد خان دید که همه امرای جنگ پشت بغنیم دادند خالی از غدری نیست و نیز هزیمت
خورده به احمد آباد آمد و بنگاه بیست هزار سوار بدست هزار و پانصد سوار افتاد ایشان قوت گرفتند
و در اساس دولت اعتماد خان ضعف راه یافت بعد از آن جاگیر حاجی خان را تغییر داد او رنجیده
پیش موسی خان و شیر خان رفت ایشان گفتند ما و برادر بودیم حالا سه برادر شدیم ولایت
را سه قسمت کرده یکی را بحاجیخان دادند از آمدن حاجی خان ایشان قوت تمام گرفتند اعتماد خان
باز تاتار خان را از جونه گده طلب کرد و حبیب خان نویسنده را نواخت و بخطاب اعتبار الملک
مخاطب ساخت و دولت دو هزار سوار به او ارزانی داشت امّا او بیدل بود و زیاده از دو هزار سوار
نگاه داشت و مردم خوب مردانه را نوکر کرده پیشوائی اعتماد خان را او گرفت القصّه باز اعتماد خان
شروع در جمعیت نموده باراده آنکه انتقام از موسی خان و شیر خان بکشد امّا از امرا هیچیک

براین اراده او اتفاق نداشتند حتی تاتارخان که از خاک برگرفته او بود نیز براین معنی راضی نمیشد و مانع
می آمد ازین رهگذر اعتماد خانرا از تاتارخان نقاری پیدا شد تاتارخان رخصت طلبیده بهانهٔ آن که
من رفته لشکر خود را از سورته بیارم اعتماد خانرا این معنی ناخوش آمده اعتبار الملک بجد شد که تاتار
خانرا رخصت باید داد ازینجهت بخاطر اعتماد خان بدخواهی او مقرر شد روزی اعتبار الملک را بالای
بالاخانهٔ خود طلبیده گرفت و بکشت و برخانهٔ تاتارخان هلان کرد و برخانه آرایش خان که نبیرهٔ
اعتبار الملک بود نیز امر تباراج کرد تاتارخان آگاه شد اینقدر فرصت یافت که بر اسپ نشست و از
شهر برآمد و بجانب سرکهیج گریزان شد آرایش خان از خانه برآمده بطرف دهولقه روانه گشت و حبشیان
از عقب آنها افتادند تاتارخان چون بموضع سانند رسید دید که حبشیان از عقب رسیده آمدند سید
کبیر وکیل او با سی و چهار سوار که همراه بود در قلعه سانند برآمدند و آوازه انداخت که تاتارخان در این
قلعه درآمده و تاتارخانرا گفت که حبشیان باین قلعه متوجه خواهند شد تو برو و خود را بجائی برسان همچنان
شد چون حبشیان رسیدند از اهل قریه پرسیدند که تاتارخان کجا رفت گفتند که در این قلعه درآمد اینها
قلعه را گرداگرد ایستادند و باعتماد خان کس فرستادند که تاتارخانرا در قلعه سانند در آورده ایم
و دستگیر کرده می آوریم و قلعه را قبل کرده شروع در جنگ و جدل نمودند سید کبیر تا نماز شام جنگ
کرده چون دید که لشکر بسیار آمد و تاتارخان هم خود را بجائی رسانیده گفته فرستاد که شما قصد
تاتارخان میکنید و او اینجا نیست منکه سید کبیرم اینجا هستم اگر بگوئید آمده شما را ببینم آنها گفتند بیاید سید کبیر
آمده دید آنها سید کبیر را همراه گرفته پیش اعتماد خان آوردند و صورت واقعه را بیان نمودند اعتماد خان
گفت که نوکر باید چنین بکار صاحب خود بیاید سرا باد داده سر داد القصه در این فترات حضرت
سید میران نیز از احمدآباد برآمده بدهولقه رفتند و از دهولقه بدبهند وقه تشریف بردند تاتارخان رفته
در موضع رانپور قرار گرفته بود حضرت سید میران هم بآنجا رفته با تاتارخان ملحق شدند و از آنجا باتفاق

پیش موسی خان رفتند در این اثنا باز اعتماد خان بر سر موسی خان لشکر کشید این مرتبه موسی خان هم
لشکر کشیده از شهر پتن بر آمده در ناحیه قصبه جوتهانه که بر نوزده کروهی شهر پتن واقع است جنگ
کرده باز اعتماد خان هزیمت یافته در احمد آباد آمد موسی خان در ناحیه قصبه جهوتهانه من اعمال پرگنه کری
نشست باز سیّد میران در میان نصف پرگنه کری که در جاگیر و تعلق بجاجی خان داشت از اعتماد خان
گرفته بجاجی خان داده و موسی خان را از جهوتهانه برگردانیدند و تاتار خان بسورتهه رفت و حضرت
سیّد میران را اعتماد خان تسلّی داده طلبید ایشان بدهولقه آمده نشستند باز بعد از مدّتی اعتماد خان چنگیز خان
را طلبیده ملایمت بسیار کرد و همراه گرفته بر سر موسی خان و شیر خان لشکر کشید در این اثنا میان
چنگیز خان و الف خان حبشی نزاع واقع شد بمرتبه که قریب بقتال رسید چنگیز خان دید که هنوز
موسی خان و شیر خان بجای خود نشسته اند و لشکر اعتماد خان با چنین سلوک مینمایند هرگاه که موسی خان
و شیر خان برطرف شوند مارا کجا بحال خود میگذارند چنگیز خان با موسی خان و شیر خان سازش
کرد که در این اثنا موسی خان بیمار شد روزی که اعتماد خان بموضع دهنوج که بده کروهی پتن واقع
است رسید موسی خان فوت کرد چنگیز خان گفت که موسی خان فوت کرده بحال مناسب نیست
که بر سر جماعت مصیبت زده برویم این مرتبه اعتماد خان بقوت چنگیز خان رفته بود دید که چنگیز خان
و شیر خان باهم سازش کردند بالضرورت برگشت و به احمد آباد آمد چنگیز خان بولایت خود رفت
و حضرت سیّد میران بجاگیر خود تشریف بردند و چند وقت برین نسق گذشت که میرزا ابراهیم حسین و میرزا
محمد حسین و شاه میرزا از نبایر سلطان حسین میرزا بایقرا پادشاه خراسان که در خدمت پادشاه
جمجاه کیوان رفعت مشتری بهجت قمر طلعت جلال الدّین محمد اکبر پادشاه بودند طریق بغی اختیار نموده
و از آن جا بر آمده پیش چنگیز خان آمدند و میرزا اشرف دین حسین از نبایر حضرت خواجه احرار
که پیش از این چندگاه از خدمت جمجاه اکبر پادشاه جدا شده بگجرات پیش موسی خان و شیر خان

آمده بود چون لشکر ایشان تمام افغانان بودند طور ایشان موافق طبع میرزا نیفتاده از آنجا انتقال
نمود چندگاه در دهولقه بطریق مصاحبت در صحبت حضرت سید میران بود آخر الامر چنگیزخان ایشان
را طلبیده میرزا پیش چنگیزخان رفت چون این نوع مردم پیش چنگیزخان جمع آمدند چنگیزخان و شیرخان
اتفاق نموده قرار براین دادند که اعتماد خان را از میان بردارند از آب سابهرمتی این طرف به چنگیزخان
تعلق داشته باشد و از آن طرف بشیرخان شیرخان بموجب قرارداد مذکور از طرف پتن بطرف
احمدآباد متوجه شد و چنگیزخان از بهروچ بخدمت حضرت سید میران آمده پیش شیرخان رفتند
و ولد عزیز ایشان بندگی سید حامد را پیش شیرخان و چنگیزخان فرستادند که ایشان را از این خروج
مانع آیند شیرخان بموجب فرمودهٔ سید میران در نواحی قصبه کری که بر بیست کروهی احمدآباد واقع است
توقف کرد اما چنگیزخان همچنان در آمده اعتماد خان با سید میران و سید حامد قریب جویبار کهاری که
به پنج کروهی از احمدآباد واقع است بر آمده جنگ کرد چون در محل مذکور جنگل زقوم بسیاری بود
هر فوجی که در مقابل فوج دیگر در جنگ در جنگل افتاد فوج دیگر بر فتح و هزیمت آن مطلع نشد از جانب چنگیزخان
فوجی که مقابل اعتماد خان بود با اعتماد خان شکست داد و حضرت سید حامد را که مقابل چنگیزخان
افتاد چنگیزخان از پیش ایشان هزیمت یافت چنانچه فرار نموده تا محمودآباد که هفت کروه راه
بود آنجا رفت لشکر چنگیزخان با چنگیزخان فرار نموده و لشکر اعتماد خان با اعتماد خان رفت
در میدان غیر از سید میران و سید حامد و جنید کرانی برادرزاده سلیمان خان افغان که حاکم
بنگاله بود از لشکر اعتماد خان کسی نماند و عقب ایشان یک گوشهٔ میدان اختیار الملک با دو هزار
سوار دست بجنگ ناکرده نیز ایستاده چون حضرت سید حامد فتح کرده با معدودی بالای بلندی
که در میدان واقع شده بود ایستاده و لشکر ایشان از پی او بچه منتشر شد درین اثنا یک فوج
از اهل حبش قریب پانصد سوار و یک فیل از مقابل پیدا شد آهسته آهسته متوجه بجانب سید شدند

سیّد پرسیدند که آیا این فوج از که باشد بعضی گفتند از الف خان حبشی است که دنبال لشکر چنگیز خان
رفته بود مراجعت نموده می آید چون شب قریب بود و لشکر پراگنده هم از هر طرف آمده باین فوج ملحق میشد
در یک زمان قریب دو هزار سوار جمع شدند حضرت سیّد حامد پدرم را فرمودند که میان منجهو بروید و بالفخان
مبارکی فتح بگوئید و بگوئید که شما هم درین میدان بایستید تا لشکر پراگنده جمع شود والدم تاخته خود
را بآن فوج رسانید پرسید که این فوج از کیست گفتند از الف خان میباشند فیلبان گفت که ما را راه بدهٔ
که بخان مبارکی فتح بدهیم فیلبان بفیل اشارت کرد فیل خرطوم خود را جانب والدم انداخت والدم
میخواست که با او منافقه کند درین اثنا پسر حسنه رومی غلام حضرت سیّد مبارک که بعد از شهادت
ایشان پیش چنگیز خان رفته نوکر شده بود والدم را بشناخت دست بر زانوی والدم زده گفت که
شما درین فوج چکار دارید این فوج از تجلی خان حبشی است و او از مردم چنگیز خان است و بمردم
خود گفته است که هر کس از شما پرسد که این فوج از کیست بگوئید از الف خان حبشی است تا از هر طرف
مردم آمده ملحق شوند و این فوج عظمت پیدا کند شما خود را بگوشه کشید از آن فوج پدرم بر آمده حقیقت
را بحضرت سیّد حامد معلوم نمود سیّد حامد باختیار الملک گفته فرستادند که این فوج که می آید از تجلی خان
است اگر شما اقدام نمائید باتفاق همدیگر انشاء الله تعالی فتح میکنیم این منافق بزبان با اعتماد خان
یار بود و بدل با چنگیز خان دوستدار و بحضرت سیّد مذکور دشمن جانی جواب داد که این فوج تجلی خان
نیست چنگیز خان بذات خود درین فوج است و لشکر ما تمام شکست خورده الحال بما اینقدر قدرت
نیست که توانیم بچنگیز خان جنگ کرد هرچند حضرت سیّد حامد مبالغه کردند فایده نکرد دوستداران
ایشان چون دیدند که کار از دست رفت جلو ایشانرا گرفته برگردانیده راهی شدند قضیهٔ فتح
منعکس گشت اعتماد خان با سلطان مظفر گریخته بقصبه سوراسه که از احمد آباد سی کروه است رفت
و چنگیز خان صباح آن بشهر احمد آباد آمده درین اثنا شیر خان هم از کری آمده بحوالی احمد آباد

آن روی آب سابهر فرود آمد چنگیز خان رفته او را ملاقات نمود آخر الامر ولایت آن روی آب سابهر بموجب قرار داد سابق تعلق بشیر خان گرفت و ولایت این روی آب بچنگیز خان بعد از آن شیر خان مراجعت نموده بکری رفت و اقامت نمود و چنگیز خان در احمد آباد متمکن گشت باز بهادر افغان که چندگاه پادشاه ولایت مالوه بود و افواج اکبر شاهی او را از آن دیار شکست و اخراج نموده بودند او نیز آمده نوکر چنگیز خان شد و جنید کررانی نیز بنوکری چنگیز خان خود را اقرار داده چنگیز خان بر مسند سلطنت سلطان محمود نشسته شروع در کامرانی نمود و داد و دهش پیش گرفت اگرچه او غلام زادهٔ سلطان محمود بود اما شان پادشاهی داشت و دل دریا صفت که اهل گجرات زیاد از زمان سلطان بهادر میداد روزیکه عبد الله خان اوزبک از ولایت مالوه بجهت ایلغاری که پادشاه جمجاه جلال الدین محمد اکبر پادشاه بر سر او نموده بودند پیش او آمده همان روز دو جهاز از سفر بندر جده آمده بودند هر دو را مهمانی گویا العبد الله خان داد وزیر او سوجه نام تقالی بود عرض کرد خان جیو کمترینه شما اموال و اشیاء آن جهازات را منظر خود می آوردید تا خدمت من مجرا میشد گفت تا فرض سکنیم که هر دو جهاز از یکجنس اشرفی پر برآمده نداز این زیاده نخواهد بود همین که بوقت رسید ند خدمت شما مجرا ست و جوان و وجیه و خوش محاوره بود و شوکت و صلابت خوب داشت عدل و داد را شعار خود ساخته بود بنوعیکه هیچ کس را در زمان دولت او مجال تعدی نبود روزی مغلی از مقربان میرزا اشرف الدین حسین دختر کلی از ارازل را کشیده بود او آمده فریاد کرد خان چاوشان را فرستاد تا او را گرفته آوردند فرمود ببرید و بردار کشید میرزا اشرف الدین حسین برخاست و شفاعت نمود گفت میرزا بفرینه شما چند کس اینجا هستند و هر کدام لشکر مغل دارند امروز سپاهی شما اینکار کرد و من برای خاطر شما در گذشتم فردا سپاهی دیگری اینکار سیکند باز برای خاطر او مرا نیز مبباید گذاشت پس بر بندهای خدا کار مشکل بشود غیر از این هرچه بفرمائید بچشم قبول دارم اما درین باب مرا معذور دارید همان زمان مغل

را برده بر دار کشیدند و بعد از آن هیچ یک از لشکریان او اقدام بر بیدادی ننمودند و فقیر بچشم خود مشاهده نمود که لشکر چنگیزخان بالای حوض کانکریه فرود آمده بود و اطراف و جوانب زمین مزروعه بود و بعضی جاها لیش کنارهٔ کشت زار اسپان را سپاهیان بسته بودند و تمام زراعت جوار واقع شده بود و تا یازده روز لشکر آنجا مقام داشت اما احدی کسی نبود که یک برگ جوار از کشت زار بردارد و پیش اسپ خود اندازد و در اندک مدت جمعیت بهم رسانیده قوت پیدا کرد که شیرخان از برآوردن اعتماد خان پشیمان شد القصه چون احمد آباد در چنگیزخان قرار گرفت خود بدهولقه رفته خدمت سید میران و سید حامد را بتعظیم و تکریم تمام به احمد آباد آورد و در آن زمان چند نفر از مقربان حضرت سید مبارک بخدمت سید میران بودند بخان ملاقات نمودند اما پدرم بواسطهٔ خصوصیتی که با اعتماد خان داشت با چنگیزخان ملاقات نکرد و این خصوصیت پدرم با اعتماد خان معلوم جمیع امرای گجرات بود و بهمین واسطه همراه سید میران به احمد آباد هم نرفت و چون چندگاه برین گذشت روزی شیخ یوسف برادر کلان فقیر که مرد فضیلت شعار بلاغت آثار بود در خدمت سید حامد بدیدن چنگیزخان رفت و ملازمت نمود خان خوشحال شد و پرسید که میان منجهو را نمی بینم برادرم گفت که بیمار است خان از روی مطایبه گفت شاید آب پال اثر کرده باشد یعنی آنچه که پدر شما با اعتماد خان دارد ظاهر است که همراه او بکوهستان پال رفته باشد چه که اعتماد خان بدانجانب رفته بود و آن در گجرات مشهور است که آب پال مضرت است بلکه ضرب المثل شده است که هرکه لاغر و زرد می بینند میگویند مگر آب پال خورده برادرم گفت که همراه اعتماد خان بتقریب همین تشویش که داشت نرفته از این جهت من رفته بودم چون این سخنان مذکور شد خدمت سید میران فرمودند که میان منجهو وقت اقتضای ملاقات چنگیزخان میکند باید دید روزی والدم همراه خدمت سید میران رفته ملاقات نمود تعظیم و تکریم بسیار کرد و بپهلوی خود جائی داد و از پرسش احوال گرمی بسیار کرد و بعد از آنکه طعام کشیدند و آنچه از هر قسم پیش آوردند رضی الملک که ذکر او

بالا گذشت قریب چنگیز خان نشسته بود آهسته بچنگیز خان گفت که خان جیو سیان منجهو میل باچار بسیار دارند و حال آنکه پدرم از ترشی پرهیز تمام داشت بمرتبه که در دیگی که طعام ترشی دار میختند اگر در آن دیگ طعام بی ترشی میپختند ایشان نمی خوردند بتقریب مخالفت فراجی که با ترشی داشتند القصه بنابر گفته رضی الملک چنگیز خان آچار خود در ابدست خود انتخاب کرده بپدرم میداد و میگفت که این لذت خوب دارد پدرم از دست چنگیز خان گرفته تناول میکرد چون چند مرتبه چنین واقع شد رضی الملک گفت که خان جیو پرهیز را شاید میان منجهو بعد از سی چهل سال شکسته باشد چنگیز خان بوالدم اعتذار نمود و برضی الملک گفت که هرگاه چنین بود شما برعکس گفتید پدرم گفت که خان جیو کار و پیشه ملک همین است امّا این ترشی بما نفع میکند بمقتضای آنکه ✣

بیت

هر آتش کان بیفروزد بت سیم خلیلان را بود باغ براهیم

خان اهلیت داشت ازین نقل بسیار محظوظ شد و تکرار بیت تکلیف کرده صحبت میداشت و صحبت خوب برآمد القصه هم درین ایام میران محمد شاه ابن مبارکشاه آسیری بتحریک اعتماد خان جمعیت کرده برسر احمدآباد آمد چنگیز خان دید که جمعیت زور دارد خدمت سید حامد ابن سید میران را پیش اعتماد خان فرستاد و گفت که گستاخی گذشته را در معرض عفو داشته قدم رنجه فرمایند که جا و مقام ایشان با ایشان تعلق دارد الحال غنیم آفاقی در ولایت در آمده باتفاق یکدیگر رفع آن نمودن لازم است درین اثنا میران محمد شاه نیز سید زین الدین وزیر خود را پیش اعتماد خان فرستاده طلب نمود و گفت من درین دیار بکومک شما آمده ام بیائید تا باتفاق دفع چنگیز خان نموده شود و شما را بجائی شما نصب کرده مراجعت خواهم نمود اعتماد خان متردد شد که آیا کدام جانب برود از موراسه کوچ کرده تا معمورآباد آمد و سید زین الدین میگفت که بنابر طلب شما میروم و بخدمت سید حامد میگفت که بسخن شما راهی شده ام و به معمورآباد که راه

لشکر او آمده ایستاد درین اثنا محمد شاه از برودہ کوچ کرده و از آب مهندری گذشته بکوچ متواتر در ناحیه موضع چیتلپور که پرگنه کرهی احمدآباد واقع است آمده مخیم شد و در آن ایام اکثر لشکر شیرخان همراه پسرش محمد خان در پرگنه سیرم کانوکری بودند شیرخان بطلب پسر نزد او شتر سوار جلد فرستاد و از روی فریب بمیران محمد شاه پیغام کرد که تشریف آوردن شما مبارک است ما همه خواهان مقدم شریف بودیم اما دو روز در جائیکه هستند همانجا توقف فرمایند تا ساعت خوب اختیار نموده بخدمت رسیده شود محمد شاه بسخنان چرب و شیرین شیرخان گول شده توقف نمود در روز دیگر محمد خان با لشکر بسیار از افغانان آمده بشیرخان ملحق شد و چنگیزخان از احمدآباد برآمده بر سر محمد شاه رفت و خود از اردوی محمد شاه بدو کروه راه فاصله بایستاد و جماعت مغل را همراه میرزا شرف الدین حسین تعین کرد که بجنگ تیر لشکر محمد شاه را بیازمایند میرزا رفته بنیاد تیر جنگی کرد و صباح تا نماز شام تمام لشکر میران محمد شاه را طاقت نماند که از اسپ فرود آیند از مشاهده اینحال میران محمد شاه خبر بلشکر خود ناکرده شب باتنی چند از خاصان روی بفرار نهاد صباح اینخبر اشتهار یافت جماعت مغل تعاقب نمودند لشکریان چنگیزخان که در ولایت برودہ و بهروچ بودند هرکس را که خبر رسید دنبال کرده فیل و شتر و اسپ زبون و خزانه که همراه محمد شاه و لشکریان بود همه بدست لشکر چنگیزخان و الغ و کولی افتاد و از مردم خوب محمد شاه بعضی کشته شدند و بعضی در بند افتادند اینخبر در محمودآباد باعتماد خان رسید اعتماد خان با سلطان مظفر از همانجا برگشته بموراسه رفت و آنجا هم نتوانست ماند و از سرحد گجرات برآمده بدونگرپور رفت و چنگیزخان سلطان مظفر و منصور در احمدآباد نشست و شیرخان بقصبه کری رفته قرار گرفت و اختیار الملک که در محمودآباد بود دولتیش را بسلم داشته چنگیزخان پیش خود طلبید و الغخان و جهوجهار خان حبشی که همراه اعتماد خان بودند ولایت ایشان را بایشان تفویض نموده پیش چنگیزخان آمدند و چنگیزخان پیشوا رفته و با عزاز تمام آورده دلاسا نمود

و ورای اعتماد خان و دیگر همه امرای نامی آمده چنگیزخان را دیدند و انقیاد او نموده کار چنگیزخان بلندی گرفت و مثل میرزا ابراهیم حسین و محمد حسین میرزا و شرف الدین حسین و مثل میرزا بابر بهادر سور و جنید کررانی که هر یک دغدغه پادشاهی در سر داشتند بنوکری او منسوب گشتند و امرای اعتماد خان نیز آمده با او گرویدند و ملک گجرات از آب سابهرتا سرحد ولایت سلطانپور و ندربار در حوزه تصرف او آمد الحال دغدغه استیصال شیرخان بخاطرش راه یافت و ما احسن من قال

نظم

دد و دام چون یافت مقدار خویش — فراهم نشینند پس کار خویش
همه جانور چون بود بی غمی — بفتنه نکوشد مگر آدمی
که چون توشه کم شد ملولی کند — وگر پر شود بوالفضولی کند

القصه شیرخان نیز این معنی را دریافته متفکر و متامل شد درین اثنا تجلی خان حبشی خواجه سرای که غلام والده چنگیزخان و پدر چنگیزخان او را تربیت کرده در قطار امرا داخل کرده بود چنانچه ذکر او بالا گذشت اقدام بر حرام نمکی نموده بتقریب آنکه روز فتح چنگیزخان بندر کهنبایت را باو داده بود اما بتقریب فتح که ذکر آن بالا گذشت چون والده اش از بهروچ آمد کهنبایت را از او گرفته بوالده خود داد این معنی بر او ناخوش آمد و مشخص است که هر حیوانی که خصی مینمایند شرارت و سرکشی آن برطرف میشود برخلاف آدمی که چون او را خصی میکنند شرارت و سرکشی که در نهاد هست زیاده میشود بلکه از وقوع اختگی یکی بصد میرسد القصه تجلی خان بالفخان و جهوجهار خان گفت که در شما اصلاً غیرت نمی بینم چنگیزخان سگان را بنام شما موسوم کرده و پرچم علمهای شما را بگلوی آنها بسته و گذشته از آن در فکر کشتن شما است اگر پیش از آن او را بکشید خلاص شوید والا عنقریب رخت ازین عالم بربندید و این خبر شرط است از استماع این خبر الف خان و جهوجهار خان عزم جزم کردند که پیش از آنکه او ایشان را بکشد ایشان او را

بکشند وحال آنکه مقولهٔ تجلی خان در وهم وخیال چنگیزخان نبود و این مقدار محبت وخصوصیت با ایشان میکرد که فوق آن متصور نباشد فیل و دی الغخان سنکل نام که درجنگ برده از او گرفته بود باو داد وجاگیر ایشان هرچه بود همه را مسلّم داشت وروزی نبود که یک چیز قیمتی مثل اسپ یا شمشیر یا خنجر با ایشان نمی بخشید و بهائی ویرا درگفته حرف مینزد وایشان برگشتن او قابو میپالیدند اتفاقاً روزی هردو امیر با لشکر خود بخانهٔ چنگیزخان آمدند وگفتند خان جیو امروز هوای چوگان بازی است گفت چه مانع است اسپ طلبید وبی تکلف سوار شد ودر آنوقت از سپاهی سعین کم کسی حاضر بودند همه چوکی شب گذارنده صبح بقضای حاجت و استعداد نماز بخانهای خود رفته بودند دست راست الف خان میرفت ودست چپ جهوجهار خان ودرمیان چنگیزخان باین طرز روان شدند وچهل پنجاه چاوش درجلو چنگیزخان میرفت ولشکر حبشیان بجائی فورد در عقب فوج بسته می آمدند واز مسجد فرحة الملک که درمیان ترپولیه وبهدر واقع است چند قدم راه پیش رفته بودند که الف خان وجهوجهار خان باهمدیگر اشارت کردند الغخان گفت خان جیو این اسپ عراقیکه من سوارم حالا از جهاز فرود آورده اند بسیار پائی انداز است به بینید الف خان اسپ مهمیز کرد چنگیزخان متوجه او شد که جهوجهار خان شمشیر کشیده بر چنگیزخان انداخت که تمام حمایل او را فرود آورده از اسپ افتاد همان ساعت جان داد فکان ذالک فی سنه ۹۷۶ ست وسبعین وتسعمایه وحبشیان بر دیرهٔ چنگیزخان رفته از اسپ وفیل وغیره آنچه در بساط و بالفعل حاضر بود همه را بتصرف خود در آوردند ولشکریان چنگیزخان از میرزایان وغیره هرکس هرجاکه بود سوار شده بطرف برده روانه شدند سبحان الله آن آفتاب دولت چنگیزخانی در یک لمحه غروب یافت ومرکب سلطنتش بجانب عدم عنان تافت

نظم

بسی دیدم درین گردنده دولاب — ندیدم هیچ دورش بر یکی آب
اگر خورشید یکساعت بلندست — زمانی دیگر از پستی نژندست
دگر سیارگان هم زین شمارند — که گه زیر و گهی بالا بکارند
چو این گردش همه بالا و زیرست — گر آید زیر بالائی نه دیرست
مکن تکیه بصدر مسند و بخت — خس است این حمله چون بادی وزد سخت

القصه بعد از وقوع این واقعه الفخان و جهوجهار خان قابض احمد آباد شدند و شیرخان فولادی که در کڑی بود آمده آنروی سابهرمتی فرود آمد و بالفخان و جهوجهار خان پیغام فرستاد که شهر احمد آباد را بما بدهید ولایت شمارا بشما تفویض میکنیم ایشان گفتند قبول داریم بالفعل قلعه محلات پادشاهی که آنرا بهدر گویند بمردم شیرخان سپرند و قرار دادند که فردا قلعه شهر را هم میدهیم اما چون بعضی مردم افغانان که بشهر در آمدند بنیاد تعدی و ظلم نمودند حبشیان گفتند که ما با این مردمان نمی توانیم ساخت باعتماد خان نوشتند که زود بیاید اعتماد خان و سلطان مظفر از دونگرپور ایلغار کرده بشهر آمدند آنزمان دروازها را بسته بنیاد جنگ توپ و تفنگ کردند مردم شهر که در قلعه بهدر پادشاهی بودند آنها را بزور جنگ برآوردند آخر الامر خدمت سید میران درمیان ایشان صلح آورد بقرار آنکه چنانچه قسمت ولایت بچنگیز خان و شیرخان قرار یافته بود که آن روی آب تعلق بشیرخان داشته باشد و این روی آب بچنگیز خان بهمان قرار اتفاق صلح افتاد شیرخان مراجعت نموده بکڑی آمد و خدمت سید میران بدهولقه و اعتماد خان با حبشیان و اختیار الملک در شهر ماندند اما حبشیان سرزور شده از پورهای احمد آباد دهپوره را که حاصل دارمیدیدند خود قبض میکردند و از پرگنات اعتماد خان هر دهی را که قریب پرگنات خود میدیدند بتصرف درمی آوردند و اعتماد خان را در ته نظر نمی آوردند و میگفتند که ما ترا باز به احمد آباد آوردیم و الا احمد آباد را در خواب هم نمیدیدی

وچون اعتماد خان دید که کار از دست رفت و صحبت انچنین است از روی ستیزه خود را بالائی بالاخانهٔ خویش گرفت و ترک ملاقات امرا و سپاه کرد و چند مرتبه الغخان و جهو جهار خان و اختیار الملک در دربار ایشان رفته خواهان ملاقات شدند گفته فرستاد که ما خود را از دنیا داری عزل کرده گوشهٔ بالاخانه گرفته ایم حکومت احمد آباد تعلق بشما دارد شما دانید و ملک و ولایت اگر گذارید درین گوشه بالاخانه نشسته باشم والا باز از آنجا ئیکه آمده بودم آنجا روم اعتماد خان خود را باین وضع قرار داد و شیرخان رفته بجری نشست و میرزا ابراهیم حسین و محمد حسین میرزا و شاه میرزا که از احمد آباد برآمده رفتند تمام ولایت چنگیزخان را بتصرف خود در آوردند و بقلعهٔ بهروچ پیچیدند و رستم خان رومی برادر چنگیزخان در قلعه متحصن شد و جنگهای رستمانه میکرد تا یکسال باین نسق قلعه داری نمود و از اعتماد خان و شیرخان کومک طلبید و هر چند بایشان نوشت هیچ کدام کومک نکردند وچون از کومک ایشان مایوس گشت با میرزایان صلح کرده قلعهٔ بهروچ را بایشان داد و خود تابع ایشان شد و قلعهٔ سورت نیز بدست میرزایان افتاد و ابراهیم حسین میرزا در بهروچ نشست و محمد حسین میرزا بروده و شاه میرزا در چانپانیر و تمام ولایت آن روی آب مهندری را تا سرحد ولایت سلطان پور و ندربار میرزایان با همدیگر قسمت کرده گرفتند و اینهمه ولایت را بپانصد سوار مغل جاگیر دادند و هر یک راسی هزار محمودی چنگیزی جاگیر کردند و چندین بودند که یک لک محمودی چنگیزی علوفه یک ذات ایشان بود و شصت هزار هفتاد هزار محمودی چنگیزی برای یکذات میدادند و ازاین قبیل علوفه دار بسیار بودند قریب بچهار سال باین طرز گذشت باز آتش فتنه از نهاد شیرخان سرزد بطمع تسخیر شهر احمد آباد از مقام کری لشکر کرده آمده و در ناحیهٔ باری نرسنگپور که متصل شهر احمد آباد واقع است مخیم گشت و بازار جنگ و جدال گرم شد و کان ذالک فی سنهٔ ۹۸۰ ثمانین و تسعمایه و هم درین سال سید السادات منبع البرکات خدمت سید میران ازاین دار فانی

مرہ۵ نقلم

بمقام جاودانی رحلت فرمودند و تا ذات خجسته صفات ایشان در صدد حیات بود هر کس
از امرا که تعدی میکرد ایشان مانع می‌آمدند و اگر منع زبانی کار نمیکرد طرف مظلوم را گرفته با ظالم جنگ
و جدال مینمودند بهر حال دفع شرارت را سعی میفرمودند و چون ایشان در پس پرده اجل نشستند کار از منع
گذشت و آتش شرارت امرای گجرات بمرتبه بلندی گرفت که همه ایشان در آن سوختند و آنچنان
بود که چون شیرخان با قریب بیست هزار سوار افغان آمده احمدآباد را قبل کرد و متصدی آن شد که اعتمادخان را
از شهر اخراج نموده تصرف خود در آورد و الفخان حبشی جهت نزاعی که او را با جهوجهارخان حبشی بر سر قسمت
اموال و اشیای چنگیزخان که بدست جهوجهارخان افتاده بود واقع شده و از او رنجیده از شهر بر
آمد و بشیرخان ملحق شد و خدمت سید حامد نیز بشیرخان پیوستند و سلطان مظفر دید که پله شیرخان گران
است خود نیز از شهر برآمده پیش شیرخان رفت و شیرخان او را بر تخت اجلاس نموده و خود چوب
در دست گرفته بایستاد و جمیع امرا را طلبیده کورنش داد و سلطان دانست که همچنین خواهد بود اما
امرای متغلبه افغان آنچنان در هوای جاه و جلال مبتلا بودند که اطاعت پادشاهی از ایشان
بعید بود تا یک روز این سلسله برپا بود روز دیگر سلطان مظفر باز در پس پرده مثل اهل اعتکاف بنشست
القصه اعتمادخان دید که سلطان مظفر هم برآمده پیش شیرخان رفت وجیه الملک را بطلب
میرزا محمد حسین که در برده بود فرستاد و قرار داد که پانصد اشرفی هر روز از روزیکه میرزا از بروده
متوجه احمدآباد شود میرسانیده باشد و بعد از دفع لشکر افغان زمام حکومت احمدآباد را بمیرزا سپارد
و در آن ایام میرزا ابراهیم حسین که در بهروچ بود نیز با او نوشت که افغانان زور آورده اند و میخواهند
که احمدآباد را از من بگیرند و سلطان مظفر هم پیش ایشان رفته شما هم پادشاه زاده اید بیایید
و دفع این لشکر نمایید تا امر حکومت گجرات را تفویض بشما نمایم و تا آن زمان پانصد اشرفی هر روز برای
خرج روزمره شما میفرستم و چو هر چند بطریق سوغات گویان نیز مصحوب وجیه الملک برای

میرزایان فرستاد و هم در این باب عریضه بخدمت پادشاه جمجاه اکبر پادشاه ارسال داشت که
افغانان احمدآباد را قبل داشته انچنان تنگ آورند که عنقریب از من بستانند اگر پادشاه
بسرعت تشریف آرند گجرات تعلق به پادشاه دارد والا برغم افغانان احمدآباد را بمیرزایان میدهم
القصه میرزا محمد حسین در آمدن تعطیل کرد و میرزا ابراهیم حسین بنابر طلب اعتمادخان با سیصد چهار
صد سوار جرار مثل بهمن و اسفندیار به احمدآباد آمد و در محلهای کهدپور که بیرون حصار احمدآباد
بودند نزول نمود و قرار داد که هر صباح صد سوار مغل بر آمده مقابل چوکی افغانان بایستند و پنجاه
سوار نوبت بنوبت در آمده با چوکی جنگ تیر کنند و هر صباح صد سوار بنوبت خویش بر آمده بمیدان
می ایستادند و از جانب افغانان قریب دو سه هزار سوار فوج بسته بمقابله مینمودند و بموجب
قرارداد مغلان با ایشان جنگ تیر میکردند و هرگاه افغانان میتاختند روی بگریز مینهادند و نیز
بازگشت میزدند تا نماز شام این نوع جنگ و جدال در میان داشتند و چون وقت شب
که چوکی طرفین رجوع بمنزلهای خود میکردندی چهل سوار نیک اسپه از چوکی مغلان راه غلط زده
و بر سر اردوی شیرخان رفته تیرکاری میکردند و غوغای عظیم در اردوی او انداخته بدیره خود می
آمدند و روزی نبود که ده کس بیست کس کشته نمیشدند و زخمی نمیگشتند و از مردم مغل کم کسی زخمی میشد
یا کشته میگشتند و باز روز دیگر هنوز صبح ندمیده بود که در میدان رفته می ایستادند و داد مردانگی میدادند
و تمام روز دو سه هزار افغان در ته تجر بر اسپ ایستاده فرصت آن نداشتند که بخاطر جمع آب
خورند و چند روز که بدین طرز گذشت افغانان عاجز آمدند روزی بابراهیم حسین میرزا خبر رسید که
کیکا نام بقال وزیر شیرخان که او را بخطاب موافق الملک مخاطب ساخته بود با سه هزار سوار از
پتن خزانه گرفته می آید و امروز در حاجی پوره که بر ده کروهی احمدآباد واقع است منزل خواهد شد
و مدار ایشان بر غفلت است و میدانند که لشکر احمدآباد فیل دارند کسی که از شهر برآید پیدا نیست

میرزا گفت وقت شلاق خوردن غنیم همین است با اعتماد خان اتفاق اینمعنی نموده پسر اختیار الملک زین خان کوکه را با هزار سوار همراه گرفته با سیصد مغل خود نصف شب گذشته بود که از دروازه اندر برآمده بر سر او ایلغار کرد و بوقت صبح در محلی رسید که غنیم کوچ کرده بنگاهش روانه شده بود و اکثر مردم در بنگاه درآمده و راه گرفته راهی شدند که آواز مقدم ابراهیم حسین میرزا بگوش اهل لشکر او رسید و بی آنکه بجنگ بایستند روی بگریز نهادند و ابراهیم خان نام افغان که مردی با شرم بود با جماعت خویش ایستاده جنگ کرده کشته شد و میرزا خزانه و فیل و غیره آنچه بدستش آمد گرفته براهی که آمده بود آنرا گذاشته دو کروه بالا دست راه گرفته متوجه احمد آباد شد صباح بعد از برآمدن دو گهری روز خبر بشیر خان رسید که شب ابراهیم حسین میرزا بر سر اختیار الملک رفته است شیر خان خود برآمده دوید و تا آنوقت که شیر خان بمنزل نزول او برسد میرزا سالم و غانم بمنزل خود آمده نشست و آن همه سوار بنوبت خویش باز آمده در میدان معهود ایستادند از مشاهده اینحال شیر خان و لشکر متعجب و متحیر شدند اگرچه میرزا این نوع جان بازیها داد اما بهیچ کار اما همگی قصدش این بود که بهیچ مرتبه کاری کند که موجب شکست سید حامد گردد چرا که پیش ازین هم دو مرتبه میرزا بحرب سید انهزام یافته بود چنانچه ذکر آن بالا گذشت بنابر آن همیشه ساعی این بود که انتقام آنرا بانجام رساند در اینولا که مقابله با شیر خان واقع شد و خدمت سید از جمله مدد و معاونان شیر خان بودند و خود در لشکر قیام داشتند و فرزندان ایشان در دهولقه بودند و اگرچه دهولقه بجانب عقب اردوی شیر خان تا ده کروه راه مسافت داشت بر طرف جنوب اما راه دیگر از احمد آباد نیز سر میشد که سر راه بگذر آن از پهلوی اردوی دو گروه پیش نمود و هر شب میرزا قصد آن داشت که از آن سر راه بر سر دهولقه برود و راهی میشد جاسوسان بخدمت حضرت سید اینخبر می آوردند حضرت ایشان تا گذر آب سابرمتی که سر دو راهه بود و از اردو پنج کروه و از احمد آباد هفت کروه مسلح

و مکمل شده می ایستادند باز از همعنی میرزا خبر میکردند و میرزا از راه برگشته به احمدآباد میرفت
و سیّد تا صباح آنجا منتظر و مترصد میبود چون آفتاب طلوع مینمود مراجعت نموده بار دوم می آمدند باز
میرزا چندروز تغافل ورزیده شبی دیگر بقصد دهولقه عازم سیگشت و باز بطریق مذکور جاسوسان همدیگر
خبر میرسانیدند و سیّد بطریق معهود آماده جنگ گشته بر کنار آب سابرمتی رفته می ایستاد و میرزا
از استماع این خبر برگشته بمنزل خویش میرفت و چون چند مرتبه چنین خروج و رجوع واقع شد مسامحت
و مساهلت در استعداد بوقت خروج سیّد و لشکریانش راه یافت بعضی سلاح می بستند و بعضی اسپ
کوتل خویش همراه میگرفتند و بعضی بوقت عزیمت مصاحبت سیّد مینمودند و بعضی بعد از رسیدن سر
پله از عقب میرسیدند اتفاقاً شبی خبر رسید که میرزا متوجه دهولقه شده سیّد بسرعت تمام سوار شده بجای
مذکور روانه شدند آنشب خود سیّد زانو بند بسته بودند و جبه در بر نداشتند و مردم هم بعضی مسلح و مکمل و بعضی
غیر مسلح و بعضی مصاحب و برخی متعاقب بودند و سیّد بالفخان حبشی و سادات خان بخاری گفته
فرستادند که خبر چنین هست که میرزا قصد دهولقه نموده من خود راهی شدم شما نیز خبردار باشید و چون
سپاهی ایشان در دهولقه بود ایشان نیز استعداد کرده از عقب راهی شدند چون نصف راه رسیدند
اودو ولد ابوالفتح و احمد ولد اودو را که جوانان جنگ دیده کار آزموده بودند با هفتاد و هشتاد
جوان تعیین نمودند که تیز ترک راه پیموده خود را بسر پله رسانند و خود آهسته آهسته راه میرفتند
اودو و احمد این راه را بگام استعجال قطع نموده خود را بمقصد رسانیدند در این اثنا شتر سواری
از عقب جلد رسیده آمد مردم پرسیدند که چه کسی و از کجا می آئی گفت من بیاری الفخانم و خان هم
متعاقب می آمد مرا فرستاده که از خدمت سیّد خبر بیار که تا کجا رسیده باشند احال برمیگردم
و خبر بخان میبرم و این بیاری خود جاسوس میرزا بود و در اینوقت همراه سیّد مقدار دویست
و پنجاه سوار بودند اما این مردمان همه برادران و بهادرانند که رزم پیش ایشان بزم هست و معرکه

جشن و یک فیل سنجهوله پاک بچه نام که هنوز بسر حد مستی نرسیده بود در پیش دارند و مشعلچی خود را بالای
فیل سوار کرده اند تا مردم عقب از دور روشنائی مشعل را دیده خود را بزودی رسانند اتفاقاً این
مشعل از دور بنظر غنیم در می آید درین اثنا ریباری نیز خبر بیرد که با مردم کم اینک سید حامد
بیرود و میرزا و رستم خان رومی که او را رستم ثانی میگفتند چه در قوت و چه در شجاعت و عماد الملک
پسر اختیار الملک که از جوانان کار طلب بود با هفتصد هشتصد جوان مغل تیرانداز و رومی آتشباز
و گجراتی یکه تاز رسیده آمدند و در وقتی که میرزا از موضع پالری گذشته در تنگی زقوم زار که مابین پالری
و مورولی واقع است وا از دو چهار کرده قدم نهاده بود که مغلان در رسیده پشته تیر
سر دادند و رومیان آتش بر تفنگها نهادند و گجراتیان اسپها جهانانده فریاد آمد آمد غنیم برخاست
اتفاقاً پیش سید بدست راست در آن زقوم زار اندکی فاصله بود و بالا دست آن در زمینی فی الجمله
مسطح سید آنجا ایستاده جبه طلبید آوردند و وقتیکه دست باستین کرده و تیر بالای جبه آمده
تر قاش زد و مثل خار بر گل نشست و یک تیر نیز بر زانو بند سید رسید که از زانو بند گذشته با آئینه زانو
خلید و سید تیر را بدست خود برآورده از اینحال بکسی اطلاع نداد باری سید جبه را در بر کرده دست
به تیر کرد برادران و بهادران دست بقبضه کمان آورده داد تیراندازی دادند اینطرف خار پشت
زقوم سید ایستاده و آنطرف دیگر غنیم قیام نموده پشتهای تیر از طرفین در هوا شدند و مرغان
اجل در پرواز آمدند و جانها را مانند جو منقار بر سید نشستند و در کام فنا می انداختند و برادران سید در آن
تنگنا مثل شعلها کومک همدیگر مینمودند و بهادران در آن مهلکه بامداد یکدیگر مثل انفاس بی انقطاع راه
می پیمودند درین اثنا سادات خان بخاری با هفتاد هشتاد سوار جرار از عقب بکومک سید رسید
و درین جنگ مردانه شریک گردید برادر کلان کاتب الحروف شیخ یوسف نام درین جنگ
بخدمت سید بود و دو زخم بر بند دست بالای یکدیگر خورده میگفت که تا دو گهڑی آن معرکه بازاری

گرم داشت و فلک در صدد خونخواری بود که حق تعالی فرجی پدید آورد که از یکجانب فیل آن خارپشت زقوم حایل را شکسته درآمد و برادران و بهادران از عقب فیل بسم الله گویان دست بقبضهٔ شمشیر برده تاختند و بعد از ردّ و بدل بسیار غنیم را برداشتند و باز غنیم رفته خارپشت دیگر را در پیش داده بایستاد و جنگ را قایم کرد و درین اثنا تاخت و باخت و شور و غوغای عظیم برخاست و آواز تفنگ و غوغای جنگ بگوش اودو و احمد که در پیش بودند رسید و اینها بیک جلو از آنجا تاخته آمده خود را شریک این معرکه ساختند سیّد فرمودند که اکنون نوبت دست بر شما است تا آن شیر مردان تقصیر مکنید جوانان بی تامل تاختند و بمقتضای آنکه صف مغلوب را گریز پسند است غنیم روی بگریز نهاد و مبارکی فتح دست بسیّد داد درین جنگ مردم خوب سیّد بشهادت رسیدند از انجمله سه کس از عمدها بودند و از برادران سیّد سیّد عبد السلام رسولدار که از عمدهٔ عمدها بود و از بهادران یوسف شامی و سید ریحان که نسبت خسرپورگی بسیّد داشت و از طرف غنیم نیز مردم خوب در جنگگاه افتادند از انجمله دیو سلطان نام جوان نامی بود که تیر سیّد بر سینه چهار آئینهٔ او رسیده بود که از جبّه گذشته و از طرف پشت تیر پرّان گذشت و چون باد فتح بر پرچم سیّد وزید و غبار تردد تسکین یافت زخم تیری که در شروع جنگ بآئینه زانوی سیّد رسیده بود خون از آن بسیار رفته کار کرد و فرمود که مرا از اسپ فرود آرید و از جنگگاه تا صباح بیرون نخواهید برد بمجرد تکیه بر زمین آوردن سیّد مشغول گشت و تا قریب صبح اینحال داشت و چون روز روشن شد شیر خان و تمام لشکر افغان رسیده آمدند و سیّد را در پالکی انداخته ثنا خوانان و آفرین گویان باردو بردند و اسپ سیّد دلدل نام و عراقی الاصل بود گولی تفنگ بر سینهٔ اسپ رسیده که از طرف شکم آن بیرون آمده بود تا سیّد از اسپ فرود نیامده بود اسپ پهلو بر زمین ننهاد و بمجرد فرود آمدن افتاد و جان داد و همدرین ایام ناگاه خبر رسید

که رایات فتح آیات اکبر شاهی بمقام دیسه که بر بیست کروهی شهر پٹن واقعست پرتو انداز شد اول
اینخبر بمیرزا ابراهیم حسین رسید میرزا با عتماد خان گفته فرستاد که این جنگی که شما در میان خود میکردید
از قبیل این بود که اگر یکی غالب و دیگری مغلوب میشد باک نداشت باز طرح آشتی و طریق صلح در میان آورده
هر کدام بجا و مقام خویش معاودت مینمودند اکحال که ملک بحوزهٔ تصرف بندگان پادشاهی رود بیخ و بنیاد
شما انقطاع خواهد یافت و ما خبر داریم که پادشاه با مردم کمی می آید اگر شما و شیرخان اتفاق نموده مراهراول
سازید تا یک جنگ بکنیم و به بینیم فتح آسمانی نصیب که شود تا ید سبحانی سوید که گردد اعتماد خان
باین راضی نشد و ابراهیم حسین میرزا برخاسته بولایت خود روانه شد بعد از انکه بر خبر مذکور شیرخان
و افغانان اطلاع یافتند و فرزندان ایشان در پٹن بودند بی آنکه کسی از شیرخان رخصت شود هر کس
از هر جا که بود بصوب پٹن متوجه شد پسران شیرخان که محمد خان و بدرخان باشند نیز متوجه پٹن شدند
و شیرخان با جماعت معدود که عدد آن بدویست نمیکشید ماند و بدهولقه آمد و تا اینجا سلطان مظفر
همراه بود و چون شیرخان از دهولقه بصوب سورت روانه شد سلطان مظفر از شیرخان جدا
شده بخدمت بندگان پادشاهی راهی شد و پیش از آن همه امرائی گجرات رفته ملازمت پادشاه
نموده بودند القصه چون پادشاه عالم پناه ببلدهٔ پٹن نزول اجلال نمود از آنجا عین الملک حکیم را پیش
اعتماد خان و امرائیکه تعلق باو داشتند فرستادند که استمالت نموده باستقبال آرد و سید محمد
ابن سید عبد الرحیم بخاری را بطلب سیادت پناه سید حامد بخاری تعین فرمود تا امیدوار از مراحم
پادشاهی نموده بدرگاه آورد اعتماد خان و اختیار الملک و الغخان و جهوجهار خان وغیره از
امرائی گجرات در ناحیه قصبهٔ کری بدرگاه پادشاه عالم پناه شرف حضور یافتند و سید حامد نیز
روز دیگر که از قصبهٔ کری در ناحیهٔ حاجی پور اتفاق منزل افتاد شرف ملازمت دریافت الغخان
و جهوجهار خان را بندگان پادشاه بند فرمودند و اهل رد و دانستند که این غضب اشتمال نسبت

بحال جمیع امرای گجراتی دارد دست بتاراج لشکر ایشان کشادند و اکثر بنگاه عسکر ایشان بتاراج رفت و بعد از آنکه خبر اینحال بعرض بندگان پادشاه رسید حکم کردند تا اهل غارت را سیاست شدید نمودند و اعتماد خان را استمالت کردند و کان ذالک فی تاریخ ثلث و عشرین من شهر رجب المرجب سنه ۹۸۰ ثمانین و تسعمایه که از الفاظ نهصد و هشتاد نیز بحساب ابجد سال مذکور مستفاد میگردد القصه بعد از آنکه بندگان پادشاه باحمدآباد تشریف آوردند والده چنگیز خان از بهروچ آمده استغاثه نمود که جهوجهار خان حبشی پسر مرا بناحق کشته چنانچه ذکر آن بالا گذشت پادشاه عادل بداد من برسد و چون در واقع چنین بود که او گفته بود سلطان حکم فرمودند تا جهوجهار خان را ته پای فیل انداخته بقای او را بباد فنا دادند بعد از چند روز عضد الدوله القاهره رکن السلطنة الباهره مؤید الاسلام و المسلمین خان اعظم المشهور بمیرزا کوکه در احمدآباد گذاشته عزیمت سیر کهنبایت فرمودند و اعتماد خان رخصت یکهفته طلبید که از عقب سامان خود کرده بیایند و بندگان پادشاهی کوچ فرمودند و او برخصت در احمدآباد ماند و اختیار الملک که قلب روزگار بود باعتماد خان گفت که من تاب این سلطنت نمی توانم آورد بدر میروم اگر تو هم می آیی بیا اعتماد خان گفت که از دست من همین معنی نمی آید اختیار الملک برآمده در کوه لونا واره در آمد اعتماد خان در کهنبایت بموجب وعده رفته بخدمت بندگان پادشاهی حاضر شد بعضی بعرض رسانیدند که احوال این گریخته عاقبت خواهد گریخت بنابراین اعتماد خان را نیز با امرای توابع او قید فرموده از آنجا بعزم تسخیر قلعه سورت متوجه شدند چون از آب مهندری عبور فرموده بمقام برودہ تشریف بردند بطلب رستم خان که با ابراهیم حسین میرزا در بهروچ بود فرمان صادر شد چون ابراهیم حسین میرزا اطلاع بر مضمون فرمان یافت با وجودیکه سوگند کلام مجید در میان بود رستم خان را کشته و از بهروچ برآمده بعزیمت هندوستان کنارهٔ کوه چانپانیر گرفته روان شد و چون اینخبر در نواحی برودہ به بندگان پادشاهی رسید جماعتی ابر سر او تعین کردند

و متعاقب خود نیز ایلغار نموده بر سر گذر قصبهٔ سرنال که راه تنگ و کوچهٔ قلب دارد با سیزده سوار
بیشتر از آن جماعت بر سر میرزا رسیدند و میرزا با وجودیکه سیصد چهار صد سوار همراه داشت باندک
جنگ قرار بر فرار نهاده چون از راه دور ایلغار واقع شده میرزا برآمده رفت و حضرت پادشاهی در
قصبهٔ مذکوره نزول اجلال فرمودند و از آنجا مراجعت نموده باردو تشریف آوردند و متوجه بهروچ شدند
و قلعه را بتصرف در آورده بسورت عزیمت فرمودند همان نام گماشتهٔ ابراهیم حسین میرزا آنجا بود
متحصن شد و نقب و ساباط درکار شد و جنگ و جدل بر روی کار آمد در این فرصت محمد خان پسر شیر خان
فولادی که فرزندان خود را گرفته بکوهستان ایدر رفته بود از آنجا مراجعت کرده بر سر پٹن آمد و سید
احمد خان بارهه که از امرای پادشاهی و در ارک قلعهٔ جهان پناه که آنرا قلعه کهر گویند متحصن
شد و در قلعهٔ شهر محمد خان در آمد و چون ابراهیم حسین میرزا روانه هندوستان شد محمد حسین
میرزا از او جدا شده از گذر سارن گذشته کهنبایت را دست چپ داد و از میان ولایت دهولقه و
دهندوقه عبور نموده برانپور رفته بود و چون محمد خان به پٹن در آمد و از جانب سورتهه شیر خان آمده
به محمد حسین میرزا ملحق شدند از آنجا هر دو باتفاق آمده در پٹن با محمد خان یکجا شدند و قریب ده هزار
سوار پیش ایشان جمع شد و از احمد آباد حسب الحکم سرکار پادشاه نواب مستطاب میرزا کوکه با امرای
پادشاهی مثل قطب الدین محمد خان و بندگی سید محمد بخاری و نقابت دستگاه سید جعفر بخاری
برادر کلان نواب عضد الدوله و شیخ محمد بخاری نبیرهٔ حاجی عبد الوهاب و شاه بداغ خان و تونک
خان و غیره روان شدند بکوچ متواتر رفته در ناحیهٔ بلدهٔ پٹن با شیر خان قتال نموده جنگ عظیم واقع
شد سیادت پناه سید محمد بخاری و نقابت دستگاه سید جعفر و برادر کلان نواب عضد الدوله
شیخ فرید المخاطب به مرتضی خان داد دلاوری داده شربت شهادت چشیدند و افغانان بسیار
بقتل رسیدند عاقبت الامر باد فتح بر پرچم نواب مستطاب وزید اگر چه این فتح در معنی بتفویض شهادت

این دو بزرگ میسر گشته وازتردد این دو عزیز بحصول پیوست اما اگر فقدان وجود دین شریفین
معاوضت بفتوح این اقالیم یافتی اینمعامله نزد صرافان جواهر امتیاز خسارت داشتی بعضی بما مضی انقضی
شیرخان هزیمت یافته بطرف سورته رفت وپسر او محمد خان میان افغانان در کوه ایدر خزید و محمد حسین
میرزا خود را بسرحد ولایت سلطانپور وندربار کشید و نواب مستطاب مظفر و منصور در احمد آباد تشریف
آوردند درین اثنا همزبان نیز از قدرت برآمده بپابوس بندگان پادشاهی مشرف شد آنحضرت
قلعه سورت را با مضافاتش بقلیج محمد خان تفویض فرموده حکومت گجرات بنواب مستطاب
خان اعظم مفوض داشت وخود بدولت واقبال عنان عزیمت بصوب دار الخلافت آگره معطوف
ساختند وجمیع امرا که در گجرات جاگیر بجهت آنها مقرر گشت بدین تفصیل است احمد آباد مع پتلاد و پرگنات
چندی بخان اعظم و سرکار پٹن بجاگیر نواب میر محمد خان مشهور بخان کلان و سرکار بهروچ بجاگیر نواب
قطب الدین محمد و پرگنه برودہ بجاگیر نواب اورنگخان و پرگنه دهولقه وتبه جانپور و پرگنه سیمی بجاگیر
سیادت پناه سید حامد و سید محمود بخاری بدستور سابق تنخواه شد و بعضی پرگنات بجاگیر بعضی امرا نیز
مقرر شد و چندگاه هرکدام بجا و مقام خویش متصرف بودند که باز اختیار الملک و محمد خان پسر
شیرخان فولادی و افغانان دیگر که در گوشه و کنار ولایت ایدر بودند باتفاق همدیگر خروج نمودند
و نواب مستطاب خان اعظم بدفع آنها متوجه سمت احمد نگر که بده کروهی ایدر واقع است شدند
درین اثنا محمد حسین میرزا از ندربار ایلغار نموده قلعه بهروچ را گرفت در آن وقت قطب الدین
محمد خان از برودہ متوجه احمد آباد شد و بعد از استماع این خبر عمدة الملک سید حامد بخاری
و نواب نورنگخان و باز بهادر خان و شیخ محمد غزنوی را با جماعت گجهای نامی خود تعین فرمود
که بقطب الدین محمد خان ملحق شده دفع میرزا نمایند و اینهمه لشکر موضع اسامل که بر پنج کروهی
دهولقه واقع است بقطب الدین محمد خان ملحق شده بر سر محمد حسین میرزا که باسیصد سوار

[illegible]

در کهنبایت بود روانه شد راقم این سطور نیز دراین لشکر در خدمت سیادت پناه سید حامد همراه بود القصه چون بناحیهٔ شهر کهنبایت رسیدند چندی قرار یافت که براه دروازه طرف بهروچ قطب الدین محمد خان درآید و براه دروازه طرف احمد آباد نورنگخان و باز بهادر خان و شیخ محمد غزنوی و براه طرف دریا که فرضه بندر بآنجانب واقعست سید حامد بیاید و هرکدام موجب قرار داد متوجه بمقصد شدند و میرزا بهردو دروازه جماعتی تعین کرده خود بدروازه فرضه مقید شد و چون سیادت پناه بدانجانب رسید میرزا برآمده جنگ کرد و اگرچه میرزا اشل باد تند رانندهٔ غنیم بود اما زور باد بکوه نمیرسد و بجز بازگشت راه دیگر نداشت ازدو سه مرتبه از دروازه برآمده بر سر فوج سادات تاخت و چپقلش کرده هرسه مرتبه منهزم شده بدروازه درآمد و از صباح تا وقت شام باطراف مذکور با امرای سطور جنگ و جدل قایم بود آخر الامر فتح ناکرده هرکدام مراجعت نمودند و در ناحیه کهنبایت منزل گرفتند و شب میرزا برآمده ایلغار نموده به محمد خان و اختیار الملک که از جانب ایدر خروج نموده بودند ملحق شد و نواب مستطاب که در مقابل ایشان بود بازگشته و بشهر احمد آباد درآمده متحصن شدند و لشکر غنیم آمده شهر را قبل نمود قطب الدین محمد خان و میران وغیره نیز از آنجا ایلغار نموده بشهر درآمدند و تا دو ماه این محاصره بحال خود بود آخر الامر پادشاه جمجاه اکبر شاه از آگره ایلغار فرموده چنانچه روز نهم بامردم معدود به احمد آباد رسید و غنیم که مثل ستاره درخشنده بود از پرتو آن آفتاب ظفر آیات محجوب و مغلوب گردید از آنجمله بعضی راه عدم پیش گرفتند و بعضی راه گریز خویش پیمودند و از جمله مسافران عدم یکی میرزا محمد حسین بوده و دیگری اختیار الملک و دریا خان و مثل ایمردم خلاصه و زبدهٔ ایشان با این قافله همراه شدند بندگان پادشاهی مظفر و منصور به احمد آباد تشریف آوردند و چهار پنج روز اقامت فرموده حکومت گجرات بدستور سابق بنواب مستطاب اعظم خان تفویض نموده خود بصوب دار الخلافه آگره متوجه شدند این واقعه روز چهارشنبه چهارم ماه جمادی الاول سنه ۹۸۱ نهصد و هشتاد

و یک وقوع یافت امّا در انیمرتبه سیادت پناه سیّد حامد را بازه وزاد همراه رکاب ظفر آیات
خود بردند و وزیرخان را پرگنه دهولقه جاگیر داده بر سر ولایت سورتهه که در دست امین خان غوری
بود تعین فرمودند وزیرخان رفته جنگ و جدل نموده کاری نتوانست ساخت و مردم خوب را بکشتن
داده برگشت و به احمد آباد آمده از آنجا بدرگاه رفت و تا دو سال و چند ماه نواب مستطاب باستقلال
تمام بر مسند حکومت گجرات متمکن بودند بعد از آن هم دران سال حکومت گجرات از درگاه بنام
وزیرخان تفویض یافت و تا دو سال امر حکومت در قبضهٔ اقتدار مومی الیه بود امّا در این مدت ضبط
ولایت چندان استحکامی نداشت و بعد از چندگاه حکومت گجرات بنام شهاب الدین احمد خان مقرر
گشت و کان ذالک فی سنه ۹۸۴ اربع و ثمانین و تسعمایه و مشار الیه در موضع مهواس قلعها ساخته و
دران قلعها تهانها گذاشته ولایت بقید ضبط در آورد و وجود مفسد کمیاب شد و خلق را آسایش پدید
آمد و چندگاه برین نسق گذشت فتح خان شیروانیکه عمدهٔ لشکر امین خان غوری که طرفدار ولایت
سورتهه بود و در بهادری بی نظیر در آن ایام از امینخان رنجیده پیش شهاب الدین احمد خان آمده
باعث آن شد که اگر نواب لشکر همراه من کنند جونه گڈه و ولایت سورتهه را از امینخان بگیرم نواب
مذکور میرزا خان برادرزادهٔ خود را با چهار هزار سوار تعیین نمود و فتح خان لشکر را گرفته راهی شد چون
در سرحد سورتهه در آمد امین خان وکلای خود را فرستاد و عرض کرد که پیشکش میدهیم و تعهد میکنیم که موافق
بندوبست پادشاهی باین جاگیر کنند باقی ولایت تعلق بشما دارد تهانهاش قلعهٔ جوناگڈه که خانهٔ
من است بجهت زن و زاد من گذارند ایشان گفتند که ما بجهت این آمده ایم که جوناگڈه را از تو بستانیم
و صلح صورت نه بست و بکوچ متواتر رفته روز اول فتح خان شهر جونه گڈه را که مسمی به مصطفی آباد
است فتح کرد و امین خان قلعه را مضبوط کرده متحصن شد قضا را فتح خان بیمار شد و بهمان بیماری و در آن
نزدیکی از عالم فانی رفت و میرزا خان جونه گڈه را گذاشته بقصبهٔ منگلور که بر بست کروهی جونه گڈه واقع است رفت و قلعهٔ قصبهٔ مذکوره

را قبل کرده امین خان از جام کومک طلبیده وزیر جام جسا نام با چهار هزار سوار کومک امین خان آمد و امینخان از قلعه فرود آمده متوجه سنگلور شد میرزا خان بجوری نال رفت امین خان نیز دنبال کنان بناحیه قصبه کوری نال رسید میرزا خان مصاف داده هزیمت یافت و مردم بسیار از لشکر او بقتل رسیدند و تمام بنگاه بدست غنیم افتاد و میرزا خان با معدودی زخمی بر آمده به احمد آباد آمد درین اثنا سلطان مظفر از ملازمت حضرت پادشاهی فرار نموده بگجرات آمد و چندگاه در ولایت نروار یکه جانشین اوراج پیله باشد آنجا ماند و از ملاحظه قطب الدین محمد خان از آنجا انتقال نموده پیش لونها کاتهی در موضع کهیری من اعمال پرگنه سوردمار که از مضافات ولکه سورته است آمده قرار گرفت و بعد از آنکه حکومت گجرات از نواب شهاب الدین احمد خان تغیر یافت و باعتماد خان گجراتی مقرر گشت شهاب الدین احمد خان روانه درگاه شد و جماعت مغل که ایشان را وزیر خانی میگفتند قریب هفتصد هشتصد سوار از شهاب الدین احمد خان جدا شده در شهر احمد آباد ماندند اسامی سرداران ایشان مرقوم میگردد خلیل بیگ و میر یوسف و محمد بخشی و قادر بیگ و ایالیغ اوزبک و میر عابد و میرکی خان و مغل بیگ و خواجه عبد الله و ترسون و میرم بیگ و غضنفر خان و قربانعلی بهادر و میرزا عبد الله تیمور حسین و جماعت مذکوره باتفاق همدیگر به اعتماد خان التماس نمودند که ما با سید شما از شهاب الدین احمد خان جدا شده در شهر مانده ایم اگر فکر گذران اوقات ما فرمایند در خدمت قیام نمائیم اعتماد خان گفت که بمن حکم چنان است که سواران نگاهدارم که ماهی از ده روپیه علوفه زیاده نداشته باشند شما خود مردم مغلید باین ماهانه اوقات شما نمیگذرد فکر روزگار خود نمائید ایشان چون دیدند که از شهاب الدین احمد خان باز مانده و از اعتماد خان رانده گفتند کجا رویم بیائید پیش سلطان مظفر رفته او را بیاوریم و دست برد و گیر و داری بر آریم

مصراع

تا یار کرا خواهد و میلش بکه باشد

ایشان همه از احمد آباد برآمده بدهولقه رفتند و از دهولقه بکهری پیش لونجها کاتهی و در آنجا با سلطان مظفر اتفاق نموده و عهد وثیق کرده مع لونجها کاتهی و جماعت او سه چهار هزار سوار کاتهی گرفته متوجه احمد آباد شدند اینخبر باعتماد خان رسید در شب دوشنبه پنجم شهر شعبان اعتماد خان پسر خود شیر خان را در احمد آباد گذاشته خود ایلغار کرد که شهاب الدین احمد خان را باز گردانیده سپارد شبا شب خود را بشهاب الدین احمد خان که در ناحیه قصبه کری فرود آمده بود رسانید و بشهاب الدین احمد خان تکلیف مراجعت نمود شهاب الدین احمد خان گفت که ملک را بشما سپرده اند و ما را در اینجا کاری نمانده بنا بر طلب بدرگاه میرویم و چون اعتماد خان مبالغه کرد و گفت بنویسید که ملک را از دست من غنیم میگرفت و مرا تاب مقاومت او نبود شهاب الدین احمد خان راضی شد که بدستور سابق تعلق بمشار الیه داشته تا باز گردم و الا شما دانید و غنیم و روز دوشنبه و سه شنبه بهمین رد و بدل گذشت و سلطان مظفر وقت نماز پیشین روز چهارشنبه بیست و هفتم شهر شعبان در ناحیه احمد آباد رسید و قریب دروازه راکهر که دیوار قلعه افتاده بود رسیدند و مجاهد خان گجراتی اهتمام آن مینمود و چوکی میداد جماعت مغل از همراهیان سلطان از اسپ فرود آمده بر سر همان دیوار دویدند و باندک جنگ مجاهد خان گریخت و سلطان اندرون قلعه در آمد شیر خان که در جوکهندی پیش بهدر نشسته بود سوار شده با جماعت معدودی تا بخانهٔ شیخ بتهری رفت در این اثنا جماعت مغل از پیش پیدا شدند شیر خان عنان پیچیده روی بگریز نهاد و سلطان مظفر رفته بر جای او نشست و قابض شهر گشت و کان ذالک فی سنه ۹۹۱ احدی و تسعین و تسعمایه القصه بعضی از گریختهای همراهیان شیر خان یک پهر شب گذشته بود که باعتماد خان رسیده واقعه گذشته را باز نمودند و بعد از آن بهر نوع که شهاب الدین احمد خان نوشته طلبید اعتماد خان

نوشته داد شهاب الدین احمد خان بخاطر آورد که متصدی این امر و باعث اینکار جماعتی شده اند که نسبت نوکری بمن داشتند و تا غایت از من بجز صلاح کاری ایشان امری دیگر سر نزده اکنون ایشان نیز با ما مخالفت نخواهند کرد و بمجرد استماع خبر بازگشت آمده ما را می بینند و فتنه انگیزی برطرف میشود و باز بدستور سابق امر حکومت تعلق بقبضهٔ اقتدار من خواهد گرفت شباشب روانه بصوب احمد آباد شد صبح صادق روز پنجشنبه بیست و هشتم شهر مذکور آنروی آب بر گذر موضع بازیچه آمده ایستاد اکثر مردم لشکر او اهل و عیال همراه داشتند و هر کدام از پی دیده برپا کردن و فرزندان فرود آوردن مقید شدند خاطر اینها جمع است چنانچه اکثر هم سلاح نه بسته اند و شهاب الدین احمد خان منتظرست که همین زمان خبر می آید که سلطان مظفر از میان بدر رفت و جماعت مغل آمده مرا ملازمت مینمایند اما چون آنجماعت قابض احمد آباد شدند هر کدام دغدغه امیری در سر داشتند و دم اناولاغیری میزدند القصه چون آوازهٔ آمدن شهاب الدین احمد خان بگوش سلطان مظفر رسید بخاطر آورد که مبادا مردم شهاب الدین احمد خان ما را گرفته بشهاب الدین احمد خان دهند خواست که از میان بدر رود درین اثنا باز آنجماعت آمده دست بکلام مجید نهادند و گفتند که از ما بدگمان نباشید بجمیعت از شهر برآمده بایستید تا ما کارزار کنیم اگر فتح کردیم نتیجهٔ اقبال دولت شماست و اگر کشته شدیم آنزمان اختیار باقیست سلطان مظفر از راه دروازه جانپور آمده در رهگذر سانبهر ایستاد و خلق احمد آباد بتماشا برآمده عالم عالم بنظر شهاب الدین احمد خان و اعتماد خان درآمد و اینهمه را سپاهی خیال کردند درین اثنا مغلان برآمده بجنگ پیوستند و باندک تردد شهاب الدین احمد خان و اعتماد خان هزیمت یافتند و با معدودی بشهر پتن رسیدند و تمام بنگاه لشکر ایشان بغارت رفت و لشکریان ایشان همه آمده سلطان مظفر را دیدند سلطان مظفر در احمد آباد نشست و جماعت مغل را که باعث این امر بودند هر یک را بخطابی مخاطب

کرده در خور آن جاگیر تنخواه کرد چنانچه میرعابد را بخطاب خان خانان مخاطب کرد و خلیل بیگ را بخطاب خان زمان و میر یوسف بدخشی را بخطاب بهادر خان و مغل بیگ را بخطاب خان دوران و قدر بیگ را بخطاب خان اعظم و خواجه عبدالله را بخطاب خان جهان و ترسون بیگ را بخطاب رستم خان و میرم بیگ را بخطاب افضل خان و قربانعلی بهادر را بخطاب قلیچ خان و میرزا عبدالله را بخطاب صفی خان و تیمور حسین را بخطاب بهائی خان و میرکی و غضنفر خان بخطاب اصل خود قانع شدند و ایالیغ بهادر بخطاب راضی نشد و مردم بسیاری مخاطب گشتند و خود را از امرا میگرفتند و بهمین خیال کج کج میگشتند

نظم

بخواب اندر شبی بوشی تنستر شد ... زخور اسندی تنش دل تیز تر شد
زخواب خوش در آمد شاد گشته ... همی شد سو بسو پر باد گشته
که ناگه اشتری باری بر او ریخت ... ز صد من بیجو آزاری بر و ریخت
ته آن بار سکین بوش در ماند ... بمسکینی جنازه در عدم راند
خوش است این خوابهای خوش بتعبیر ... اگر بر عکس ننمایند تاثیر
چه بازیچه ست ملک سست بنیاد ... بدین بازیچه طفلان بشو شاد

و سید دولت که نوکر کلیان راو کهنبایتی بود لشکر جمع نموده متصرف کهنبایت شد و زر بسیار از کهنبایت بدستش افتاد و قریب چهار هزار سوار گرد آورده بسلطان مظفر عرضه داشت نمود و سلطان خطاب رستم خانی را مع اسپ و خلعت سراپا فرستاد و نوشت که بحال خود بوده تا هر وقت که طلبیده شود بیاید القصه چون چند روز باین نسق گذشت نواب قطب الدین محمد خان در آن ایام در سلطانپور و ندربار بود از استماع اینحادثه بکوچ متواتر بشهر برودہ آمد سلطان مظفر میرعابد را در شهر احمد آباد گذاشته تاریخ هفتدهم شهر ذیقعده سنه مذکوره متوجه برودہ شد

سیّد دولت با چهار هزار سوار در ناحیه قصبه بریاد آمده بسلطان ملحق شد و از استماع اینخبر نواب قطب الدّین محمد خان محمد افضل خان و محمد میرک را با سه هزار سوار تعین نمود که رفته گذرگاه جانپور و باکانیز را بگیرند تا لشکر غنیم نتواند عبور نمود و ایشان آمده بر سر گذر فرود آمدند اما نهانی مراسلات و موافقت با سلطان مظفر داشتند روزیکه سلطان بر گذر جانپور رسید باندک جنگ اینها روی بفرار نهادند و بعد ازانکه سلطان بنواحی شهر برودده رسید نواب قطب الدّین محمد خان از برودده برآمده مقابله نمود و امرای لشکر نواب بزبان غمخوار نواب بودند و بدل بسلطان یار و چون نواب بر حقیقت نیت لشکر خود اطلاع یافت برگشته در قلعه شهر در آمد و سلطان مظفر با بیست هزار سوار و پیاده و کولی و راجپوت بسیار آمده محاصره نمود و خان باوجود مخالفت لشکر خود تا بیست و دو روز قلعه را نگاهداشت و بذات خود آنقدر تردد کرد که خارج از طاقت بشری تو ان گفت اما از دست تنها چه آید و از نفس واحد چه کشاید و روز بیست و یکم از ابتدای محاصره محمد میرک و چرکس خان رومی از مورچل خود بسلطان پیغام فرستادند که تا ما در مورچلهای خود قیام داریم مردم شهر چشم بجانب ما داشته در حراست مورچلها میکوشند شما بهانه پیغام صلح ما را و زین الدّین کنبو را که از خویشان شهباز خان کنبو بود و او را از درگاه همراه اعتماد خان فرستاده بودند و بعد از شکست شهاب الدّین محمد خان و اعتماد خان پیش نواب قطب الدّین محمد خان رفته بود که ایشانرا باعث شده بسرعت بر سر غنیم آورد و مشار الیه در حراست مورچلها اتفاق بود و بدل و جان سعی مینمود و سیادت پناه سیّد جلال بهکری را که ایشان از جمله متعلقان نواب قطب الدّین محمد خان میباشند و خواجه یحیی وکیل نورنگخان را پیش خود طلبند و بعد از آن ما را و خواجه یحیی را قید کنند و زین الدّین کنبو و سیّد جلال را بکشند و روز دیگر بقلعه بچسپند که هیچکدام از لشکر قطب الدّین محمد خان دست بالا نخواهد کرد و مدعا بحصول خواهد انجامید سلطان همچنین کرد نواب قطب الدّین محمد خان

هر چکس را برسالت فرستاد بمجرد آمدن ایشانرا قید کرد و صباح آن زین الدین کنبو را ته پای
فیل انداخت و میران سید جلال را سید احمد بخاری که همراه سلطان بود شفاعت نموده خلاص
کرده بمنزل خود برد و سلطان سوار شده امر کرد تا هر کدام از امرای لشکر بقلعه چسپیدند و توپهای
که از احمد آباد بگجرات آورده بودند مجرا کردند و حقیقت لشکر خان آن بود که مذکور شد خان تنها چند روز تردد کند
قلعه را توپها انهدام نمودند مردم غنیم در آمدند نواب رفته در ارک متحصن شد صباح آن سلطان سوگند کلام الله مجید
خورد که ضرر جانی بنواب نرساند و قول فرستاد و نانرا طلبید و خان آمده سلطان را دید همان ساعت
باغوای بعضی غرض گویان خان مذکور و سید جلال محمود خواهرزاده را در قید نموده بعد از دو پاس هر دو
را شهید ساختند و دو روز در بروده مقام کرده روز سیم بطرف قلعه بهروچ کوچ نموده رفته در ناحیه بهروچ
فرود آمده والده نواب نورنگخان با غلام چند در قلعه بهروچ بود روز سیم غلامان حرام نمکی کرده
برآمده سلطان را دیدند و کلید قلعه بهروچ را بدست سلطان دادند و تمام خزانه نواب بدست سلطان
افتاد و تا پانزده روز در انمقام اقامت نمودند در این اثنا خبر رسید که نواب خورشید اشتهار گردون
وقار سپهسالار میرزا خان ابن نواب خان خانان بیرم خان حسب الحکم بندگان پادشاهی
از قلعه جالور گذشته بکوچ متواتر می آیند سلطان متوجه احمد آباد شد و تاریخ ششم شهر محرم الحرام
سنه ۹۹۲ اثنی و تسعین و تسعمایه در شهر احمد آباد آمد و روز دوشنبه نهم از شهر بر آمده در ناحیه محمود نگر که بر یک
کروهی شهر احمد آباد واقع است رفته مخیم گشت و روز سه شنبه آنجا مقام نمود و روز چهارشنبه نواب
میرزا خان آمده و سرکهیج را دست چپ داده نزدیک آب سابهر نزول اجلال فرمود و سلطان
نیز از محمود نگر کوچ کرده از آب گذشت و قریب روضه منوره شاه بهیکن ابن شاه عالم فرود آمده
روز پنجشنبه طرفین مقام نمودند روز جمعه سیزدهم شهر محرم الحرام سنه مذکوره هر دو لشکر صف کشیدند
و جنگ کرده حقتعالی باب فتح بر ناصیه دولت نواب میرزا خان گشاد و در این جنگ

از مردم اعیان پادشاهی کسیکه شربت شهادت چشید سید هاشم ابن سید محمد باریه بود و کسیکه زخمی بود سید قاسم برادر کلان مشار الیه بود و سلطان هزیمت یافته بکهنبایت رفت یازده دوازده هزار سوار پیش سلطان جمع آمدند نواب میرزا خان تاریخ دوم شهر صفر از احمد آباد متوجه کهنبایت شد و لشکر پادشاهی که از طرف مالوه آمده بود سرداران لشکر شریفخان و قلیچ خان و نورنگخان بودند و روزیکه سلطان هزیمت یافت صباح آن ایشان بشهر بروده رسیدند بندهٔ درگاه راقم این حروف نیز همراه این لشکر بود چون خبر فتح در همانمقام بایشان رسید ایشان در بروده مقام نمودند نواب نورنگخان و میرزا محمد پسر شریف خان بر سر بهروچ ایلغار کردند تا قلعه را بدست آرند حاجی همک خان و چرکسخان و نصیر خان که اجرا قلعه تعلق بایشان داشت دربروی نواب بسته بجنگ توپ و تفنگ پیش آمدند نواب نورنگخان در ناحیه بهروچ فرود آمده سرو تلاش میکردند چون نواب میرزا خان متوجه کهنبایت شدند بایشان نوشتند که شما نیز آیید که غنیم باز در کهنبایت جمعیت کرده است دفع او نموده بامر دیگر پرداخته خواهد شد و ایشان از آنجا بعد از یازده روز متوجه اردوی نواب میرزا خان شدند و در آنمقام باریجه که بر هفت کروهی احمد آباد واقع است آمده ملحق شدند سلطان مظفر خبر یافت که آن لشکر باین لشکر ملحق شده از کهنبایت بطرف بروده روانه شد و از بروده بکوهستان جهانیه که داخل ولایت راج پیپله است رفت و لشکر نیز تعاقب کنان بجهانیه رسید سلطان مظفر در جهانیه پناه گرفته مقابله کرد و چون لشکر صوبه مالوه در جنگ اوّل شریک نشده بود اینمرتبه بتلاش تمام درآمده باندک جنگ ظفرمند شد و سلطان شکست یافت لشکر متفرق شد اکثر آمده ملازمت نواب میرزا خان نمودند و با وجود آن گناه عظیم نواب از جرم ایشان درگذشت و بعضی بدکن رفتند و بنگاهش تمام بتاراج رفت و هرکدام پی خویش گرفتند و دیگر پیش سلطان مظفر لشکر جمع نشد و سلطان با چند کس باز

بموضع کهپری پیش لونیها کاتهی رفت و نواب میرزا خان مظفر و منصور مراجعت نموده متوجه احمد آباد شدند چون بقصبه سنپور رسیدند مسموع شد که هنوز حاجی سمک و چرکس خان و نصیر خان در قلعه بهروچ هستند نواب شهاب الدین احمد خان و قلیچ خان و شریف خان و نورنگ خان را با جمیع لشکر صوبه مالوه بر سر قلعه بهروچ تعین نموده خود به احمد آباد تشریف آوردند بندگان پادشاهی بعد از وقوع فتحین مذکورین نواب میرزا خان را بخطاب خان خانان سرافراز فرمودند و پایه دولت نواب کامیاب بلند گردید و از آن روز باز تا امروز دولت ایشان در ترقی است اللهم احفظ عمره و خلد دولته الی یوم الدین آمین یا رب العالمین القصه امرای مذکور رفته قلعه بهروچ محاصره نمودند آخر الامر چون کار بر اهل قلعه تنگ شد نصیر خان حاجی سمک را بدغا کشت بگمان آنکه مبادا با امرای پادشاهی بسازد و بعد از چند روز شبی نصیر خان و چرکس خان بر آمده روی بگریز نهادند اسپ چرکس خان در خلاب آب به بند شد چرکس خان بدست افتاده گردنش زدند نصیر خان بدر رفت و قلعه مفتوح گشت بعد از آن شهاب الدین احمد خان از همانراه بولایت مالوه رفت چه که آن اوّل از دیر گاه بجاگیر موحی الیه تنخواه شده بود و امرای دیگر در احمد آباد آمدند القصه سلطان مظفر از مقام جهانپه شکست خورده از آنجا پیش امین خان غوری ولد تاتار خان که ذکر او بالا گذشت آمده امین خان برای نشستن سلطان قصبه کوندل که ویران بود تعین نمود و سلطان در قلعه مزبور اقامت کرد و از امین خان توقع موافقت و امداد نمود امین خان گفت من زر ندارم که سامان لشکر نمایم اگر دو لک محمودی مساعدت نمایند سرانجام لشکر خود نموده بخدمت آیم و هر چه امر شود بدان اقدام نمایم سلطان دو لک محمودی به امین خان فرستاد امین خان گرفته و وعده خلافی نموده از قول خود برگشت و چون این خبر بخدمت خان خانان رسید که سلطان مظفر دغدغه جمعیت دارد خود بطرف سورته لشکر کشیدند و وکلای جام و امین خان بخدمت نواب آمده عرضه داشتند که ما سلطان مظفر را در ولایت خویش جای نداده ایم و او در

ویرانها قزاقی سکند و نواب در پی او خود تشریف آرند و خواه لشکر فرستند ما را با و کاری نیست نواب فرمودند شما هر کدام بجا و مقام خود باشید ما شما متعرض نمیشویم بشرط آنکه در ولایت خود او را جای ندهند و از مرور نیز مانع آیند هر کدام قبول این معنی نمودند و عهد و وثوق کردند نواب خود متوجه آن صوب شدچون بقصبه او بلونه که برده کروهی قلعه چوناگڑه واقع است رسیدند خبر رسید که سلطان مظفر در کوه براه درآمد وارد و راه آنجا گذاشته خود ایلغار فرمودند چون بدر کوه رسیدند خود توقف نموده جماعتی را تعین فرمودند که درون دره درآمده اطراف و جوانبش را تفحص نمایند سلطان مظفر خود پیش از این از آنجا برآمده و از میان ولایت جام گذشته بجانب او تهنه که ماوی و مسکن کولیان سهتر دست درآمد بهنه چندن راجپوت چوهان و بعضی از سادات بارهه مثل سید لاون و سید بهادر که در حراست شهر احمد آباد و مضافاتش متعین بودند رفته با سلطان مظفر جنگ کردند و سلطان هزیمت خورده باز بطرف ولایت نرواری رفت نواب خان خانان از کوه براه گذشته بر سر جام لشکر کشیدند بجهت آنکه چون شرط امانی او این بود که سلطان را در ولایت خود جائی ندهند و نگذارند که از میان ولایت او گذشته جائی دیگر رود و حال آنکه سلطان مذکور از ولایت او گذشته با وتهنه رفت القصّه از عزمیت نواب زلزله در نهاد جام افتاد و او دل بمرگ نهاده ولاوه کرده با شانزده هزار سوار و پیاده از شهر خود که نوانگر باشد بیرون نشست و لاوه بزبان اهل اسلام ولایت جام آنرا گویند که جماعت خود را بمردن قرار داده بمعرزه و زاد خویش برآمده مقابله غنیم نماید آخر الامر فیلان میرزاخان برادرزاده شهاب الدین احمد خانرا که در شکست جنگ امینخان بدست لشکر جام افتاده بود چنانچه ذکر آن بالا گذشت از او بطریق مصادره گرفته مراجعت فرموده به احمد آباد تشریف آوردند و بعد از آنکه در سنه ۹۹۹ تسع و تسعین و تسعمایه نواب خان خانانرا بدرگاه طلبیدند حکومت گجرات بنواب مستطاب خان اعظم تنخواه یافت سلطان مظفر باز خود را بجوار ولایت جام و سورتهه

کشید نواب موصی الیه یکسال توقف نموده بر سر جام لشکر کشید بقصد آنکه سلطان مظفر را از آن سرحد برآرد یا بدست آرد نورنگخان و میران سید قاسم بارهه را پیشتر تعین نموده خود از عقب کوچ نمودند راقم این سطور نیز از جمله تعینات این لشکر بود نورنگخان و میران سید قاسم رفته در ناحیه قصبه موربی نشستند و نواب خود در بیرم کانون مخیم شدند و چون امین خان پیش ازین فوت کرده بود دولت خان پسر امینخان رفته بجام ملحق شد و سلطان مظفر با لشکر کاتهیان و لشکر بهاره هم بکومک آمده جمعیت کثیر همراه جام شد چندگاه میان نواب نورنگخان و جام رسل و رسایل درمیان بود بر مدعای آنکه سلطان مظفر را از ولایت خود برآورده بعد ازین گرد ولایت خود نگذارد و چند اسپ خوب پیشکش نماید اما جام از غرور کثرت جمعیت قبول آن معنی نکرد و نورنگخان و میران سید قاسم حقیقت را بنواب مستطاب خان اعظم اعلام نمودند آتش غضب نواب اشتعال یافت و از کمال غیرت آن جمعیت غنیم را جمعیت بیچاره خیال کرده بکوچ متواتر خود متوجه دفع آنها شدند روزیکه در سه کروهی لشکر جام که نام آن مقام تهری است نزول اجلال نمودند اتفاقاً همان روز شروع موسم برشگال شد تا پنج شبانروز آنقدر بارید که یکزمان توقف نکرد و لای و گل بمرتبه جوشید که ازین دیره بدیره دیگر رفتن بغایت مشکل بود و مابین دو لشکر آنچنان لای پدید آمد که پیشه نمیتواند قدم نهاد چه جای اسپ و فیل و درین نخشب هر شب دزدان جام در لشکر آمده اسپ و کاهی فیل را پی میمنودند و کاهی آدمی را زخمی کرده میرفتند و غله برقیمت شد سیری یکروپیه بهم نمیرسید و نواب مستطاب درین باب از اولیای دولت قاهره استصواب نمودند بعضی گفتند تا خشک شدن لای و گل با غنیم جنگ توپ و تفنگ کنیم و بعد از آنکه هوا صاف شود و زمین سخت گردد آنزمان بجنگ صف اقدام خواهیم نمود سیادت مآب سید قاسم گفت در اردوی ما غله کمیاب است و در اردوی غنیم ازین جنس کمی ندارد تا هوا صاف شدن و زمین خشک

گردیدن مدتی باید و تا آنزمان اہل لشکر تاب نمیتوانند آورد صلاح دولت در آنست که مقابله غنیم
گذاشته بر سر مسکن او که تواْنگر باشد روانه شویم اہل و عیالش آنجا است ناچار او نیز آنجا را
گذاشته بر سر راه خواهد آمد بهر جا که مقابله نماید جنگ سکنیم همه کس را رای میران پسند افتاد
صباح آن کوچ بصوب تواْنگر نمودند جام باضطراب تمام از آنجا کوچ کرده در نواحی قصبه دهوکرکه
پنجکروه از اردوی ظفر مآثر دور بود آمده بر سر راه تواْنگر فرود آمد و چون اینخبر بنواب مستطاب رسید
قرار بر این یافت که چون در راه کل و لائی بسیار است فردا کوچ کرده دو گروهی منزل باید کرد
تا پس فردا جنگ واقع شود چون بمحل قرار داد منزل رسیدند بلندی بود از آنجا فوج غنیم نمودار
گشت میران سید قاسم هراول بودند و نورنگخان را برانغار طرح داده کوجرخان و خواجه محمد رفیع
که از بهادران روزکار بودند با چندے از امرایے پادشاهی و زمینداران نواحی و سردار جرانغار
و میرزا احترام ولد نواب مستطاب سردار غور و التمش میرزا و میرزا انور و نواب مستطاب خود
طرح بودند در پیش قول القصّه چون فوجهای غنیم نمودار شد نواب مستطاب از میران قاسم
استفسار فرمودند که قرار داد ما چنین بود که فردا جنگ شود الّا حالا افواج غنیم نمودار شد صلاح چیست
میران سید قاسم گفتند اگر امروز توقف کنیم غنیم سرکش میشود نواب گفت مبارک است امروز جنگ
باید کرد و فاتحه خوانده قدم در پیش نهادند تا جنگ بهراول رسید خواجه محمد رفیع جلدی نموده
بفوج مقابل خود که سردار آن اجا پسر کلان جام و وزیر او جسا نام بود باهر دو برابر افتاد و ردّ و
بدل شمشیر نمود هنوز این جنگ قایم بود که دولتخان پسر امینخان بعد مجرای توپ بسیار
و گولیان فراوان با میران سیّد قاسم جنگ پیوستند غباری برخاست که چون شب
عالم را تاریک اندود و ردّ و بدل شمشیر مثل اسقاط کواکب مینمود در این اثنا خواجه محمد رفیع بدرجه
شهادت رسید و فوج جرانغار شکست یافت و جسای وزیر و اجا پسر جام آنفوج را زیر کرده بر فوج

میر قاسم خود را زدند که در آن وقت ورای سید فی المثل اگر کوه بی ستون پای ستون میگردید بر
سید اشتند واگر دریا حایل میشد می نباشتند اما آن مرد میدان شجاعت و شیر بیشه جلادت اصلا
از جای نجنبید و بروق شمشیر و غمام تیرباران را مثل آب می آشامید و از خون اعدا سیل
روان میگرد درین اثنا گوجرخان سردار طرح فوج برانغار و میرزا انور سردار التمش و نواب
مستطاب که خود طرح هراول بودند مثل تیر پیاپی خود را بر سینه غنیم زدند و غنیم پشت داد و روی بگریز
نهاد پیر جام و وزیر نافرجام او هر دو کشته شدند قریب هزار و پانصد کس از لشکر آنها بقتل رسیدند و
جماعت نامی از لشکر نواب کامیاب بدرجه شهادت رسیدند اسامی ایشان مرقوم میگردد خواجه محمد
رفیع و خواجه شیخ مذکور و سید شرف الدین برادرزاده شاه ابوتراب و سید کبیر پسر سید علیخان نام و چندی از
سپاهیان قریب بچهل نفر شربت شهادت چشیدند حق تعالی باب فتح بر ناصیه دولت نواب
گشاد و آبروی غنیم بر خاک مذلت افتاد و آنجناب را کارنامها است اعظم از آن جمله عزیمت حج که بعد
از فنای سلطان مظفر وقوع یافته روز دوشنبه دوم ماه رجب سنه یکهزار و یک با وجود حکومت
ملک گجرات که بهترین ممالک هندست و جمعیت و اسباب حشمت که شاید در نعیم بآن مرتبه بحکم
کسی را دست داده باشد و تقرب پادشاهی بنوعی که فوق آن متصور نباشد همه را یکسو نهاده پای
همت در کشتی عزیمت نهاد و در آخر موسم در وقتی که دریا بجوش و خروش در آمده که از مشاهده آن
مرغ روح از ساحل جسد در پرواز می آمد در آن وقت شخصی بخدمت آنجناب عرض کرد که
میگویند که این جوش و خروش دریا بزبان حال میگوید که هر که درین وقت قدم در کشتی گذارد خون
او در گردن اوست آنجناب گفت این خود دریای آبست اگر دریای آتش در صدد امتناع باشد
کشتی عزیمتم از سبب منع نمی ایستد و با همانحال با اهل و عیال قدم در کشتی نهاد و لنگر علایق را
برداشته مثل باد صرصر روان شد و حق تعالی بهمین صافی نیت بصحت و عافیت بساحل

مراد رسانید و دولت ادای طواف کعبهٔ معظمه و مدینهٔ مکرمه بحصول پیوست و رفتن آنجناب
بآمدن سلطان ابراهیم میماند در سلک اهل سلوک و آمدن ایشان برفتن آنجناب و آن بزرگوار
چنان مشهور و معروف است که حاجت بشرح و بیان ندارد القصه سلطان مظفر و جام و
دولتخان فرار نموده بقلعه جوناگده رفتند صباح آن نواب از مقام دهولهر بتوانگر تشریف بردند و آن
و فرزند جام و اعیان آنجا بر آمده رفته بودند مردم دیگر در بند افتادند و شهر بتاراج رفت روز دیگر
از آنجا نورنخان و میران سید قاسم و گوجر خان را بر سر قلعهٔ جوناگده فرستادند و نواب
در نوانگر قیام فرمودند و از استماع آن سلطان مظفر و جام از قلعه فرود آمده روی باقصای
ولایت جام نهادند دولتخان در قلعه ماند اتفاقاً روزیکه امرای مذکور بجوار جونه گده رسیدند
همان روز دولتخان پسر امینخان که حاکم قلعه جونه گده بود فوت شد و وکلا و امرای او قلعه را مضبوط
کرده بجنگ توپ و تفنگ پیش آمدند چند روز امرای مذکور در ناحیه قلعه مسطور قیام داشتند
بعد از آن نواب مستطاب نیز آنجا تشریف آوردند و چندگاه سعی و تردد در تسخیر قلعه نمودند چون
ولایت روی بویرانی آورده بود و غله در لشکر کمی پیدا کرد و رفته رفته نایاب شد بالضروره قلعه
را بحال خود گذاشته به احمدآباد تشریف آوردند و بعد از هفت هشت ماه باز بعزیمت تسخیر
قلعه جوناگده متوجه شدند درین اثنا وکلای جام آمده التماس نمودند که اگر نواب از سرگناه ما
درگذشته ولایت ما را بما مسلم دارد کمر اطاعت بسته راه موافقت بپیمائیم و بهر خدمتی که مامور
شویم انقیاد نمائیم نواب فرمودند که خدمت شما اینست که غله بار دو رسانید تعهد نمودند و
نواب آمده قلعه جوناگده را قبل کردو رسد غله از ولایت جام متواتر میرسید بعد از سه ماه اهل
قلعه آمده کلید قلعه را گذرانیده ملازمت نمودند درین اثنا خبر رسید که سلطان مظفر بجکت
رفت که معبد مشهور کفار است بساحل دریای شور و نورنخان و میرزا انور و گوجر خان

را تعین فرمودند و ایشان از جوناگڈه ایلغار نموده بجگت رسیدند و خبر یافتند که او بموضع بستنه
رفته است بلا توقف از جگت متوجه بستنه شدند پیش از آنکه بانجا رسند خبر لشکر بسیوا رسیده بود او
تمام ده را ویران کرده سلطان را با حرم در کشتی نشانده میخواست که خود هم با اهل و عیال در کشتی نشیند
چون وقت کمی آب بود جریان کشتی بدان سبب توقف داشت و نیز خاطر جمع داشتند
که لشکرام و از جگت باینجا نخواهد آمد درین اثنا علامت مقدمه لشکر پیدا شد سلطان مظفر
را از کشتی فرود آورده بر اسپ سوار کرد و از راجپوتان خود چند نفری همراه کرده بر آورد
اما بسهی خود را نتوانست بکشتی رسانید یا بجای دیگر برد که لشکر رسید و خود با سی چهل کس که همراه
داشت جنگ مردانه کرده کشته شد اهل و عیال او در بند افتادند بعد از آنکه آب کلان شد
کشتی حرم سلطان جاری گشت و لشکر در موضع رام راه که موطن سنگرام با دهل راجه جگت
است آمد و او آمده دید و گفت که همراه من جماعتی بکنید تا در کشتیها نشسته دنبال کشتی
حرم سلطان نمایم و هر جا که رفته باشد بدست آرم چه که جزایر اینجا و تمام در دست من است و این
طلب و اشتمل بر دغا بود میخواست که مردم خوب را از اینجا انتخاب نموده و در کشتیها نشانیده
ببرد و بعد از آن در جزیرهٔ فرود بیاورد و کشتیها را جدا سازد و آن جماعت را گرو داشته با استخلاص
اهل و عیال سیوا با دهل معاوضه نماید حق سبحانه و تعالی نیتش را بر دل نورنگخان الهام نمود
خان فرمود سنگرام خود پیش ما باشد و مردم خود را همراه این جهازات بفرستد از استماع
این خبر او کریخت عاقبت نیت خداع او بر همه کس ظاهر شد نورنگخان و میرزا انور از انجا مراجعت
نموده بجوناگڈه آمدند بعد از آن نواب مستطاب بطرف موربی لشکر کشیدند و چون در ناحیهٔ
قصبهٔ موربی مخیم شدند جام آمده ملازمت نمود درین اثنا خبر رسید که سلطان مظفر پیش بهاره
است و او در نواحی قصبه بهجه که جائی نشین او است و راجای داده نواب استعداد عزیمت

آنصوب فرمودند چون اینخبر بهاره رسید بهاره وکلای خود را فرستاده عرضه داشت نمود که بجزای ولایت من اقدام نفرمایند که من سلطان مظفر را گرفته میدهم و آخر الامر آنچه گفته بود بعمل آورد تفصیلش اینست که چون بر بیست کروهی بهجه کوهستانی است که سلطان آنجا جای داده بود چون بیشتر برگشت لشکر نواب را طلبیده و سلطان را گرفته بایشان سپرد و آنجماعت سلطان را قید نموده بطرف موربی روانه شدند چون بموضع دهمر پانزده کروهی اینطرف بهجه که مسکن بهاره است رسیدند سلطان اظهار قضائی حاجت نموده بگوشه رفت و استره پاکی که در ایام قزاقی با خود داشت از ته تنبان بر آورده بر گلوی خود نهاد و خود را از کشاکش دنیای دون خلاصی داد و کان ذلک فی سنه الف من الهجره

بیت

سپهر بر شده پرویزنیست قصه خون که ریزه سر کسری و تاج پرویزست

چون قلم پریشان رقم از تحریر ذکر مذکورین فی الکتاب فارغ گشت جان حزینم با دل مسکینم گفت احوال چندین گذشته هم قوم کلک بیان نمودی و نقاب چهره خصال فتها بدستیاری قلم کشودی بندی از احوال خویش در حیز تحریر آر و برخی از خیالات خود بر صفحه بیان نگار چندین مدت که در این مزرعه بودی چه کاشتی و از خرمن آن چه برداشتی

بیت

چو از بهر کسی دیگر سخن گفتن است سرودی هم از بهر خود گفتن است

دل گفت مدتیست که تخم جمعیت در کشت زار آرزو میکارم چون تمام توفیق باشی نداردا این کاشته از آن خاک سر بر نمی آرد کو صاحب شناختی که غریق بحر عمیق را بساحل توفیق رساند و کجا بلند مکانی که دون فطرتی را از قید حضیض غفلت رهاند آه صد آه که حاصل عمر گرانمایه

بباد رفت افسوس ہزار افسوس کہ پاس نفس نفیس از یاد

بیت

نہ صبر ماند و نہ طاقت نہ دین و دل آہی — کہ این کند کہ تو بر روز کار خود کردی

آتش از خون من چو افروزد — بلکہ دوزخ ز ننگ من سوزد

اکنون سر تسلیم بر سدۂ قضا دارم و اشک جریان از چشم گریان سیبارم

بیت

ای اشک بیسرایت و ای آہ بی اثر — امید وار ئی تشماد اشتم نشد

ہمہ تن خون شوم ز دیدہ چکم — گر بدانم کہ گریہ را اثر است

سبزہ بر سنگ نروید چہ کنم یا ر انزا؛ مقصود از اظہار اینحالت و از مدعای اینمقالت اینکہ ہر گاہ بمطالعۂ فضلای ذوی الفہوم و بلغائی صاحب مفہوم در آید بر سہو کتابت کہ در حیز تحریر در آمدہ باشد استعفا فرمودہ بقلم اصلاح مزین فرمایند

خاتمة الطبع

بعد حمد و صلوة وضح باد چون این کتاب مستطاب صدق مآب المسمی بہ مرات سکندری تصنیف انیف عالم جناب سکندر ابن محمد عرف منجھو ابن اکبر در مطبع ممبئی کہ از بناہای رکن رکین اعظم الاساطین الانگلشیہ جناب الفنسٹن صاحب بہادر در عہد امیر الاعظم الاکرم الامجد الافخم حضرت جنرل جان ملکم صاحب بہادر بسعی جمیلہ و ہمت کاملہ صاحب السیف والقلم کپتان جارج جرولیس صاحب بہادر در سنہ ۱۲۴۶ ہجریہ مطبوعہ گردیدہ بود حالا از نظر مستور لہذا برائی خاطر شائقین و امید برآری طالبین تاجر نامدار مقبول بارگاہ رب نعیم قاضی عبد الکریم و خیرخواہ خلق اللہ قاضی رحمت اللہ نسخۂ مطبوعۂ مطبع موصوفہ بدست آوردہ بخط خوب طرز مرغوب تصحیح محمد احسان الٰہی میرٹھی در مطبع نامی گرامی فتح الکریم واقع ممبئی نقل مطابق اصل سیزدہم ماہ ذیقعدہ سنہ ۱۳۰۷ ھ مطابق یکم جولائی سنہ ۱۸۹۰ ء بزیور طبع آراستہ نور افزای چشم مشتاقین گردانید ند